الفضائل

(لإبن شاذان)



مناقب و مُعجزات و قضاوتهای عجیب أمیرالمؤمنین علی بن أبیطالب علیه‌السلام

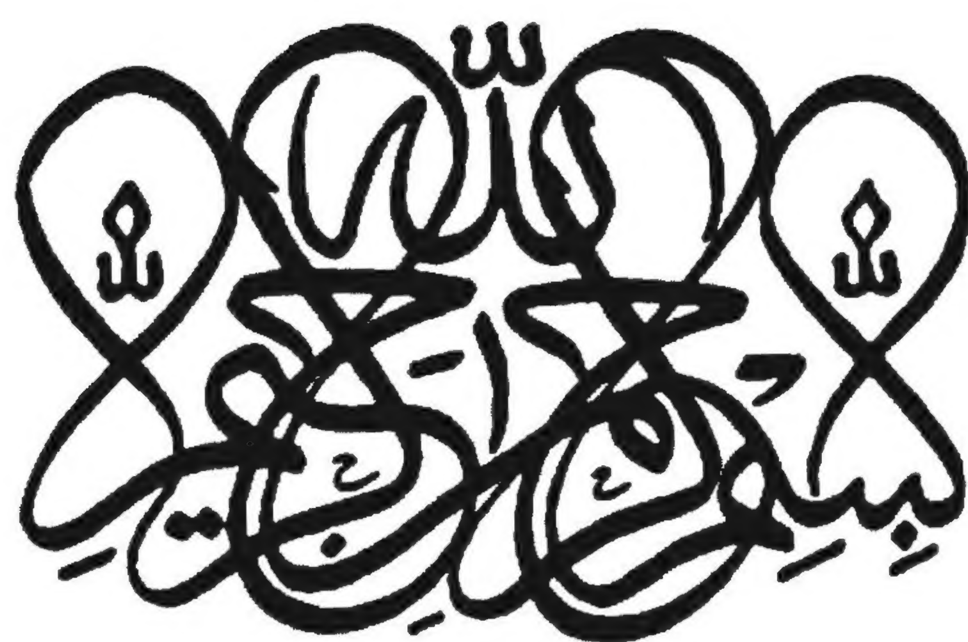
تألیف

أبی‌الفضل سدید الدین شاذان بن جبرئیل بن أبی‌طالب القمی

م. ۶۶۰ هـ.ق

ترجمه

سید محمدحسین حسینی


بسم الله الرحمن الرحيم



نام کتاب: الفضائل (لإبن شاذان)

تألیف: أبی‌الفضل سدید الدین شاذان بن جبرئیل بن أبی‌طالب القمی

ترجمه: سیدمحمدحسین حسینی

نوبت چاپ: اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۳۳-۳۳-۰

« حق چاپ و نشر مجدد این اثر (یا بخشی از آن) برای انتشارات آرایان محفوظ است.

آدرس: تهران، انقلاب، خ فخررازی، کوی فاتحی داریان، پلاک ۶، طبقه اول

تلفن: ۶۶۹۷۱۳۴۴ - ۶۶۴۰۰۲۳۵

فهرست مطالب



عنوان *صفحه*

عنوان *صفحه*

تقدیم

تقدیم به علی که آمدنش را به نام مقدس مولای متقین امیرالمؤمنین(ع) مزیّن نموده و برای او فنا شدن در مسیر اهل بیت علیهم‌السلام را به اذن رب‌الکریم از خداوند خواستار شدم.

امید آن دارم که سدّ هواهای نفسانی را به مدد امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام شکسته و به مراتب بالای معرفت اهل‌بیت علیهم‌السلام برسد، تا به حقیقت نهفته‌ی عالم وجود و سرّالاسرار عالمِ "هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن" در سایه‌ی حضرت امیر علیه‌السلام دست پیدا کند.

دل‌نوشته‌هایی تقدیم به تو...

پسرم علی! چقدر مرگ در جوانی زیباست، اما گریه بر حسین علیه‌السلام در جوانی زیباتر...

پسرم علی! اگرچه ماندن و صبر بر این مصائب، سخت تلخ است، اما پیر شدن در راه اهل‌بیت، بسی شیرین است...

پسرم علی! شهرت در راه ولایت حیدر کرّم‌الله وَجهَه، باشکوه است و گمنام ماندن در طریق بانوی بی‌نشان عالم، باشکوه‌تر...

پسرم علی! آب غسل بدنم به هنگام مرگ، یا خون بدنم است یا اشک‌های روضه‌ام... پس به هنگام غسل دادنم، دنبال آب نگردید...

پسرم علی! در حیرتم که فاطمیه‌ی کانون رهپویان وصال زیباتر بود یا محرم مسجد دانشگاه تهران و یا شب‌های ماه رمضان مسجد ارگ...

پسرم علی! تنها توشه‌ی من پس از مرگ، آن محبت فاطمی است که در لوح وجود توست...

پسرم علی! به گمانم در روز ازل، بین گریه و اشک و اندوه و ماتم و سوختن و آه و ناله کردن، باید یکی را انتخاب می‌کردیم... اما نمی‌دانم چه شد که من همه‌ی اینها را انتخاب کردم...

پسرم علی! به گمانم از روز ازل، بین فاطمیه و رجب و رمضان و عرفه و محرم و اربعین و صفر، می‌بایست دل به یکی از آنها می‌دادیم... اما من دل‌بسته‌ی تمام آنها شدم...

پسرم علی! هر چه بیشتر از علی علیه‌السلام می‌فهمم، بیشتر می‌سوزم... دعا کن به هنگام مرگ، جز اندک خاکستری از من بجا نماند...

پسرم علی! چشمه‌ی جوشان دلم متصل به دریای حقیقت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است... دعا کن کسی بر این چشمه سدّی نبندد...

پسرم علی! اوج مظلومیت علیّ مرتضی را در فاطمیه به تماشا بنشین...

پسرم علی! بسیار دوست دارم تبدیل به خاک شوم، آنگاه که حیدر، أبوتراب است...

پسرم علی! تمام کتاب زندگی‌نامه‌ی آقا شیخ جعفر مجتهدی را خواندم، نه یک‌بار بلکه ده‌ها بار خواندمش... چند جمله از آن سرلوحه‌ی دلم شد... یکی اینکه فرمود: سال‌ها گریه کردیم تا خودمان را از ما گرفتند...

پسرم علی! آمدم دنیا برای دیدن روی علی   ورنـــه با این مردم دنیا چه کاری داشتم...

مقدمه‌ی مترجم

کتاب حاضر ترجمه‌ی کتاب «الفضائل» اثر«أبی‌الفضل سدیدالدین شاذان بن جبرئیل بن أبی‌طالب قمی» می‌باشد که به زبان عربی تألیف شده است. این کتاب درفضائل و مناقب امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام است که در آن اخبار و روایات مشهور و بعضاً روایات نادر و معجزات و اتفاقات عجیب زمان مولی‌الموحّدین علی علیه‌السلام ذکر شده است. برخی احادیث کتاب به لحاظ متنی و سندی نیاز به نقد و بررسی بیشتردارد، لذا کسانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند یا آنان که قصد نقل مطالب این کتاب را دارند، باید نهایت دقت و ظرافت را به خرج دهند؛ اما در عین حال احادیث ناب و مستند و زیبا در وصف جایگاه اهل‌بیت و قضاوت‌های شاهنشاه ملک ولا علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السلام در این کتاب به چشم می‌خورد و دل ولایی انسان را به سختی تکان می‌دهد و به عمق اندیشه ی انسان نفوذ می‌کند و سراسر وجود را از هیبت و مظلومیت علوی لبریز می‌سازد، تا آنجا که تنها به درک نقطه‌ای ازکتاب ولایت علی‌علیه‌السلام دست پیدا می‌کنیم. و چه زیباست اگر این نقطه‌ای که با خواندن این کتاب، در مسیر ولایت علی علیه‌السلام درک کرده‌ایم، نقطه‌ی باء بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم باشد.

از آنجایی که استاد عزیز و گرانقدرم جناب آقای محمدمهدی معماریان در کنار بارگاه شاه خراسان و خورشید طوس حضرت علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام به ذکر احادیثی از این کتاب پرداخته و به حقیر پیشنهاد ترجمه‌ی این کتاب را دادند، لذا برآن شدم تا آن را به فارسی ترجمه کرده تا همه‌ی دوستان امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه از آن بهره‌مند شوند.

حتی المقدور سعی شده که ترجمه ما را از متن کتاب دور نکند. تنها در برخی از موارد برای تکمیل و روشن‌ترشدن مطالب، یک یا چند کلمه اضافه شده است. همچنین، چون احادیث زیبا و دلنشین در متن عربی کتاب وجود داشت، لذا ترجمه در کنار متن عربی کتاب قرار داده شده است.

امید است که ترجمه‌ی این کتاب، مورد عنایت بانوی دو عالم، فاطمة الزهرا سلام‌الله‌علیها قرار گرفته و رزق و تحفه‌ای معنوی به صلاحدید خود، برایمان مقدر فرمایند؛ که ترجمه‌ی این کتاب، قدمی در راه شاد کردن دل آن بانوی بی‌همتا بود.

تشکر ویژه و صمیمانه‌ای ازدوستان یکدل و یکرنگ و باصفای خودم، آقایان دکتر احمد عبادی و محمد خلج دارم که در راه ترجمه و چاپ این کتاب، خالصانه اینجانب را با زبان و قلم و قدم و امکانات خود یاری دادند.

همچنین تشکر ویژه‌ای از سرکارخانم زهرا رانورد دارم که زحمت تایپ این کتاب، و کتاب مشارق الانوار و کتاب چهل حدیث را نیز به عهده داشتند.

در پایان از تمامی دوستانی که در راه تنظیم و ترجمه‌ی کتاب، حقیر را یاری کردند، صمیمانه تشکر نموده و امیدوارم همه‌ی آنها در پیشگاه علی علیه‌السلام مأجور باشند.

سیدمحمدحسین حسینی

۱۱ ذی‌القعدة الحرام ۱۴۳۵

سالروز ولادت حضرت رضا علیه‌السلام

مؤلف کتاب

شاذان بن جبرائیل بن اسماعیل بن أبی‌طالب قمی ساکن مدینه، فقیه شیعی سده‌ی ششم مکنی به ابوالفضل و ملقب به سدیدالملة والدین، از ثقات محدثین و معاصر صاحب کتاب «السرائر» است. کتاب «الفضائل» از اوست که در نوادر اخبار و مناقب و معجزات فراهم آمده و کتاب «ازاحة العلة فی معرفة القبلة» که از تبحر او در علم نجوم حکایت می‌کند، از اوست. و نیز کتابی به نام «تحفة المؤلف الناظم و عمدة المکلف الصائم» دارد.

او از جمله مشایخ اجازه بود که فخار بن معد الموسوی از او حدیث نقل کرد و خود او از پدرش و از عمادالدین طبری صاحب کتاب «بشارة المصطفی» روایت نقل کرده است و معاصر با إبن‌ادریس حلی بود و در حدود سال ۶۶۰ ه.ق از دنیا رفت.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدالله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و آله الطاهرين، و لعنة الله على أعدائهم أجمعين، من الآن الى يوم‌الدين.

حدثنى الشيخ الفقيه (أبوالفضل شاذان بن جبرئيل القمى) قال حدثنى الشيخ محمد بن أبى‌مسلم بن أبى-الفوارس الدارمى، و قد رواه كثير من الاصحاب حتى انتهى الى أبى‌جعفر ميثم‌التمار قال بينما نحن بين يدى مولانا على‌بن‌أبى‌طالب(ع) بالكوفه و جماعة من أصحاب رسول‌الله(ص) محدقون به كأنه البدر فى تمامه بين الكواكب فى السماء الصاحية إذ دخل عليه من الباب رجل طويل عليه قباء خزأدكن متعمم بعمامة اتحمية صفراء و هو متقلد بسيفين فدخل من غير سلام و لم‌ينطق بكلام فتطاول الناس بالاعناق و نظروا اليه بالآماق و شخصوا اليه بالاحداق و مولانا أميرالمومنين على‌بن‌أبى‌طالب(ع) لايرفع رأسه اليه فلما هدأت من الناس الحواس فحينئذ أفصح عن لسانه كأنه حسام جذب من غمده، ثم قال أيكم المجتبى فى الشجاعة، و المعمم بالبراعة، و المدرع بالقناعة، أيكم المولود فى الحرم، و العالى فى الشيم، و الموصوف بالكرم؟أيكم الأصلع الرأس، و الثابت الأساس، و البطل الدعاس، و الآخذ بالقصاص، و المضيق للأنفاس؟ أيكم غصن أبى‌طالب الرطيب، و بطله المهيب، و السهم المصيب و القسم النجيب؟ أيكم خليفة محمد صلى الله عليه و آله الذى نصر به فى زمانه، و عز به سلطانه، و عظم به شأنه؟ أيكم قاتل العمرين و آسر العمرين، فعند ذلك رفع أميرالمومنين(ع) رأسه اليه فقال له(ع) يا مالک يا أباسعد بن الفضل بن الربيع بن مدركة ابن نجيبة بن الصلت بن الحارث بن الأشعث بن السميمع الدوسى سل عما بدالک؟ فانا كنز الملهوف و أنا الموصوف بالمعروف أنا الذى افرعتنى الصم الصلاب، و أنا المنعوت فى كل كتاب، أنا الطود و الأسباب اناق و القرآن المجيد أنا النبأ العظيم أنا الصراط المستيم، أنا على مواخى رسول‌الله(ص) و زوج إبنته و وارث علمه و عيبة حكمته

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس خدای جهانیان را و صلوات و سلام بر محمد و خاندان پاکش و لعنت خدا بر تمامی دشمنانشان از اکنون تا روز قیامت.

شیخ فقیه ابوالفضل شاذان بن جبرئیل قمی برایم حدیث نقل کرد که شیخ محمدبن‌أبی‌مسلم‌بن‌أبی‌الفوارس‌الدارمی درحالیکه بسیاری از اصحاب تا برسد به أبی‌جعفر میثم تمّار برای او روایت کردند که او گفت: در آن هنگام که ما در پیشگاه مولایمان علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) در کوفه بودیم درحالیکه جماعتی از اصحاب رسول خدا(ص) اطراف او حلقه زده بودند و او مانند ماه شب چهارده در بین ستارگان آسمان روشن و صاف بود که از درب، مردی بلند قد که قبایی از خز سیاه و عمامه‌ای از پارچه‌ی مشکیِ دارای خطوط زرد داشت بر علی(ع) وارد شد درحالیکه دو شمشیر به خود بسته بود پس بدون سلام وارد شد و سخنی نگفت. پس مردم گردن می‌کشیدند و با گوشه‌ی چشم به او نگاه کرده و به او خیره شده بودند امّا مولای ما امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) سرش را به سمت او بلند نکرد [یعنی به او توجه نکرد] پس آنگاه که حواس مردم جمع شد [و از تب و تاب افتادند] در این هنگام بود که پرده از زبان برداشت گویی شمشیری که از غلافش بیرون کشیده شود سپس گفت: کدامیک از شما، برگزیده‌ی در شجاعت است و تاج مهارت و لیاقت بر سر دارد و مسلح به جنگ‌افزار است؟ کدامیک از شما متولدشده‌ی در حرم و عالی در خصلت و وصف‌شده‌ی به کَرم است؟ کدامیک از شما موی جلوی سرش ریخته است و دارای پایه‌ای پابرجا و قهرمان پایمال‌کننده و دنبال‌کننده‌ی قصاص و تنگ‌کننده‌ی نفَس‌هاست؟ کدامیک از شما شاخه‌ی تر و تازه‌ی أبی‌طالب و قهرمان باهیبتِ او و تیر اصابت‌کننده و زیبا و اصیل است؟ کدامیک از شما جانشین محمد(ص) و کسی است که او را در زمانش یاری کرد و بواسطه‌ی اقتدار او قدرتمند شد و جایگاه او بزرگ شد؟ کدامیک از شما دو عُمر را کشت و دو عُمر را اسیر کرد؟ پس در آن هنگام امیرالمؤمنین(ع) سرش را به سوی او بلند کرد و به او فرمود: ای مالک! ای أباسعدبن‌الفضل‌بن‌الربیع‌بن‌**مدرکة**بن‌**نجیبة**بن‌صلت‌بن‌حارث‌بن‌أشعث‌بن‌سمیمع‌الدوسی! هر چه دلت می‌خواهد بپرس. که من گنجینه‌ی اندوه و وصف‌شده‌ی به شناخته‌شده‌ها هستم. من کسی هستم که خدا مرا به سوی شیرهای قوی سرازیر کرد و من وصف‌شده‌ی در هر کتابی هستم، من کوه بلند و ریسمان مرتب و آراسته و قرآن مجید هستم. من خبر بزرگ هستم، من راه مستقیم هستم، من علی هستم که آهنگ پیامبر کرد و همسر دختر او و وارث علم او و مخزن حکمت او

و الخليفة من بعده فقال الاعرابی بلغنا عنک انک معجز النبی(ص) و الامام الولی لیس لک مطاول فیطاولک، و لاممانع فیصاولک، أهو کما بلغنا عنک یا فتی قومه؟ قال علی(ع) قل ما بدا لک؟ فقال إنی رسول الیک من ستین ألف رجل یقال لهم(العقیمیة) و قد حملوا معی رجلا میتا قد مات منذ مدة و قد اختلف فی سبب موته و هو علی باب المسجد فان أحییته علمنا إنک وصی رسول الله(ص) صادق نجیب الاصل و تحققنا إنک حجة الله فی أرضه، و خلیفته فی عباده و ان لم تقدر علی ذلک رددته علی قومه و علمنا انک تدعی غیر الصواب و تظهر من نفسک ما لا تقدر علیه. فقال امیرالمومنین(ع) یا أباجعفر(و هو میثم التمار) ارکب بعیراً و طف فی شوارع الکوفة و محلاتها و ناد من أراد ان ینظر الی ما اعطی الله علیا أخا رسول الله(ص) بعل فاطمة (ع) مما أودعه رسول الله من العلم فیه فلیخرج الی النجف غداً فهرع الناس الی النجف فلما رجع میثم من النداء قال له علی (ع) خذ الأعرابی الی ضیافتک فغداة غد سیأتیک الله بالفرج قال میثم: فاخذت الأعرابی و معه محمل فیه میت فانزلته منزلی و اخدمته اهلی فلما صلی أمیرالمومنین علی بن أبی طالب علیه السلام الفجر خرج و خرجت معه و لم-یبق فی الکوفة بر و لا فاجر إلا و خرج الی النجف فقال (ع) یا أباجعفر علیّ بالاعرابی و صاحبه المیت فخرجت من عنده و اذا أنا بالاعرابی و هو راجل تحت القبة التی فیها المیت فانی بها الی النجف فعند ذلک قال(ع) یا اهل الکوفة قولوا فینا ما ترونه و ارووا عنا ما تسمعونه و اوردوا ما تشاهدونه منا ثم قال یا اعرابی ابرک جملک و اخرج صاحبک انت و جماعة من المسلمین قال میثم: فاخرج تابوتا من الساج و فیه من قصب و طاء دیباج فحله و اذا تحته بدرة من اللؤلؤ و فیها غلام قد تم عذاره بذوائب کذوائب المرأة الحسناء فقال علیه السلام: یا اعرابی کم لمیتک هذا فقال احد و اربعون یوما فقال ما کان سبب موته فقال الأعرابی یا فتی أهله یریدون أن تحییه لیخبرهم من قتله فیعلموه لانه بات سالما و اصبح مذبوحا من الاذن الی الاذن فقال له (ع) من یطلب بدمه؟ قال خمسون رجلا من قومه یعضد بعضهم بعضا فی طلب دمه فاکشف الشک و الریب یا أخا رسول الله فقال(ع): هذا المیت قتله عمه

و جانشین بعد از او هستم. پس آن اعرابی گفت: در مورد تو اینچنین به ما رسیده است که همانا تو، معجزه‌ی پیامبر(ص) و امام و سرپرست هستی و برای تو رقابت‌کننده‌ای نیست که با تو رقابت کند و نه مخالفی که به تو هجوم برد. ای جوانِ قوم خود! آیا آن، چنین نیست که درباره‌ی تو به ما رسیده است [یعنی آیا این مطالبی که گفتم درَست نیست]؟ علی(ع) فرمود: هر چه می‌خواهی بگو. پس گفت: من فرستاده‌ی به سوی تو از طرف شصت‌هزار مرد می‌باشم که به آنها عقیمیة گفته می‌شود که همراه من مَرد مُرده‌ای را که مدتی است از دنیا رفته، حمل کردند که درباره‌ی سبب مرگِ او اختلاف کردند و آن مرده بر درب مسجد است. پس اگر او را زنده کردی، می‌فهمیم که همانا تو وصی رسول خدا(ص) و راستگو و اصیل هستی و مطمئن می‌شویم که همانا تو حجت خدا در سرزمینش و جانشین او در بین بندگانش می‌باشی. و اگر بر آن کار توانایی نداری، آن مرده را به قومش برمی‌گردانیم و می‌فهمیم همانا تو ادعای ناصواب داری و از خودت آنچه که قدرتش را نداری، ظاهر می‌کنی. پس امیرالمؤمنین(ع) فرمود: ای أباجعفر (یعنی میثم تمار)! سوار مرکبی شو و در کوچه‌ها و محله‌های کوفه بچرخ و ندا بده هر کس می‌خواهد به آنچه خدا به علی برادر رسول خدا(ص)، شوهر فاطمه(س) از علمی که رسول خدا در او به امانت گذاشته، بنگرد، باید فردا به سوی نجف خارج شود. پس مردم شتابان به نجف آمدند پس آنگاه که میثم از ندا دادن بازگشت، علی(ع) به او فرمود: این اعرابی را به مهمانی خود ببر که فردای آن روز، گشایشی از طرف خدا خواهد آمد. میثم گفت: پس [دست] اعرابی را گرفتم درحالیکه محملی با او بود که در آن مُرده‌ای بود پس او را به منزلم رساندم و من و خانواده‌ام از او پذیرایی کردیم. پس آنگاه که امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) نماز بجا آورد و خارج شد و من نیز با او خارج شدم و در کوفه نیکوکار و فاجری نماند مگر اینکه به سوی نجف خارج شدند. پس علی(ع) فرمود: ای أباجعفر! اعرابی و رفیق مرده‌اش را بیاور. پس، از نزد او خارج شدم و آنگاه اعرابی را در زیر قبه‌ای که میّت در آن بود دیدم، که راه می‌رفت، پس آن را به نجف آورد. در آن هنگام علی(ع) فرمود: ای اهل کوفه! آنچه می‌بینید را درباره‌ی ما بیان کنید و آنچه می‌شنوید را از ما روایت کنید و آنچه از ما مشاهده می‌کنید را نقل کنید. سپس فرمود: ای اعرابی! شترت را بخوابان و تو به کمک جماعتی از مسلمین، رفیق [مرده‌ات] را خارج کن. میثم گفت: پس تابوتی از چوب ساج را که از چوب یکنواختِ دیبا بود را باز کرد که ناگاه زیر آن یاقوت‌هایی از مروارید بود و در آن جوانی بود که صورتش را گیسوانی همچون گیسوان زن خوشرو پُر کرده بود. علی(ع) فرمود: ای اعرابی! چند وقت از زمان مرگ این مرده‌ات می‌گذرد؟ گفت: چهل و یک روز. فرمود: سبب مرگش چه بود؟ گفت: ای جوانمرد! خانواده‌ی او می‌خواهند که او را زنده کنی تا به آنها خبر دهد که چه کسی او را کشته است و آنها این مطلب را بدانند، زیرا بدرستیکه او شب سالم بود اما صبح، گوش تا گوش سر بریده شده بود. علی(ع) به او فرمود: چه کسی خونخواه اوست؟ گفت: پنجاه مرد از قوم او که برخی به برخی دیگر در خونخواهی او کمک می‌کنند. پس ای برادر رسول خدا! شک و تردید را برطرف کن. علی(ع) فرمود: این مرده را عمویش به قتل رسانده است.

لانه تزويج ابنته فخلاها و تزويج غيرها فقتله حنقا عليه فقال الأعرابى: لسنا نرضى بقولك و انما نريد ان يشهد هذا الغلام بنفسه عند اهله من قتله حتى لايقع بينهم السيف و الفتنة و القتال فعند ذلک قام على (ع) فحمد الله و أثنى عليه و ذكر النبى صلى الله عليه و آله فصلى عليه ثم قال يا اهل الكوفة ما بقرة بنى‌اسرائيل بأجل من على أخى رسول‌الله (ص) و انها احيت ميتا بعد سبعة ايام ثم دنا من الميت فقال ان بقرة بنى‌اسرائيل ضرب بعضها الميت فعاش و انا اضربه ببعضى فان بعضى عند الله خير من البقرة كلها ثم هزه برجله اليمنى و قال قم باذن الله تعالى يا مدرک بن حنظلة بن غسان بن يحيى بن سلامة ابن الطبيب ابن الأشعث فها قد احياک الله تعالى على يدى على‌بن‌أبى‌طالب قال ميثم‌التمار: فنهض غلام احسن من الشمس اوصافا و من القمر اضعافا و قال لبيک لبيک يا حجة الله تعالى على الانام و المتفرد بالفضل و الانعام فقال له على (ع) من قاتلک فقال قاتلى عمى الحاسد حبيب بن غسان فقال اميرالمومنين (ع) انطلق الى اهلک يا غلام قال لا حاجة بى الى اهلى فقال اميرالمومنين(ع) و لم؟ قال أخاف ان اقتل ثانية و لاتكون انت فمن يحيينى فالتفت الامام (ع) الى الأعرابى و قال امض انت الى اهلک و اخبرهم بما رأيت فقال الأعرابى و انا ايضا قد اخترت المقام معک الى ان يأتى الأجل فلعن الله تعالى من انجه له الحق و وضح و جعل بينه و بين الحق سترا فاقاما مع على (ع) الى ان قتلا معه بصفين و سار اهل الكوفة الى منازلهم و اختلفوا فى اقاويلهم فيه(ع).

«خبر آخر» عن ابن عباس (رض) قال سمعت رسول‌الله(ص) يقول اعطانى الله تعالى خمسا و اعطى عليا (ع) خمسا اعطانى جوامع‌الكلم و اعطى عليا جوامع‌العلم و جعلنى نبيا و جعله وصيا و اعطانى الكوثر و اعطاه السلسبيل و اعطانى الوحى و اعطاه الالهام و أسرى بى اليه و فتح له ابواب السماوات و الحجب حتى نظر إلى و نظرت اليه قال ثم بكى رسول‌الله (ص) فقلت له ما يبكيک يا رسول الله فداک أبى و امى قال يابن عباس ان اول ما كلمنى به ربى قال يا محمد انظر تحتک فنظرت الى الحجب قد انحرقت و الى ابواب السماء قد انفتحت و نظرت الى على و هو رافع رأسه إلى فكلمنى و

زیرا بدرستیکه او دخترش را به عقد او در آورد که او آن دختر را رها کرد و با شخص دیگری ازدواج کرد، درنتیجه [عمویش] او را از روی خشم و عصبانیت به قتل رساند. پس اعرابی گفت: به گفته‌ی تو راضی نیستیم و ما فقط می‌خواهیم که خود این جوان نزد قومش شهادت دهد که چه کسی او را کشته است که در این صورت، شمشیر فتنه و جنگ بینشان واقع نمی‌شود. پس در آن هنگام علی(ع) برخاست و حمد و ستایش خدا گفت و یادی از پیامبر(ص) کرد و بر او صلوات فرستاد و سپس فرمود: ای اهل کوفه! گاو بنی‌اسرائیل برتر از برادر رسول خدا علی نیست درحالیکه آن گاو، مرده‌ای را پس از هفت روز زنده کرد. سپس [آن حضرت] نزدیک مُرده شد و فرمود: همانا قسمتی از گاو بنی‌اسرائیل به مُرده زده شد پس او به زندگی برگشت و من با قسمتی از بدن خودم به این مرده می‌زنم بدرستیکه قسمتی از بدن من نزد خدا بهتر از همه‌ی [بدن] گاو است. سپس با پای راستش آن مرده را تکان داد و فرمود: به اذن خدای بلند مرتبه بلند شو ای مدرک‌بن‌**حنظلة**بن‌غسان‌بن‌یحیی‌بن‌**سلامة**بن‌طبیب‌بن‌اشعث! پس اینکه به تحقیق خدای تعالی به دستان من یعنی علی‌بن‌أبی‌طالب، تو را زنده کرد. میثم گفت: پس جوانی زیباتر از خورشید در ویژگی‌ها و چند برابر زیباتر از ماه بلند شد و گفت: لبیک! لبیک! ای حجت خدا بر موجودات و ای بی‌مثل و مانند در فضیلت و نعمت‌ها! پس علی(ع) به او فرمود: قاتلت کیست؟ گفت: قاتل من، عموی حسود من حبیب‌بن‌غسان است. پس امیرالمؤمنین(ع) به او فرمود: ای جوان! به سوی خانواده‌ات رهسپار شو. گفت: برای من نیازی به خانواده‌ام نیست. پس علی(ع) فرمود: برای چه؟ گفت: می‌ترسم برای بار دوم کشته شوم درحالیکه تو نباشی پس [آنگاه] چه کسی مرا زنده می‌کند؟! پس امام رو به اعرابی کرد و فرمود: تو به سوی خانواده‌ات رهسپار شو و به آنچه که دیدی، آنها را باخبر کن. پس اعرابی گفت: من نیز این مقام را برگزیدم تا آنگاه که اجلم فرا رسد. پس خدای بلندمرتبه کسی که حق برایش روشن و آشکار شده و بین خودش و حق، پرده‌ای قرار داده را لعنت کند. بعد [از چند سال آن دو نفر] همراه علی بپا خواستند تا اینکه به همراه او در صفین کشته شدند. مردم کوفه نیز [پس از دیدن این ماجرا] به سوی منازلشان رفتند و درباره‌ی آن حضرت(ع) قول و گفته‌های مختلفی را نقل کردند.

ابن‌عباس(رض) گفت: شنیدم پیامبر(ص) می‌فرماید: خدای تعالی به من پنج چیز اعطا کرد و به علی نیز پنج چیز را بخشید. به من جوامع‌الکلم را عطا کرد و به علی جوامع‌العلم را، مرا پیامبر قرار داد و علی را وصی، به من کوثر عطا کرد و به علی سلسبیل را، به من وحی داد و به او إلهام کرد، مرا در شب معراج به سوی خود بالا برد، و درهای آسمان و حجاب‌ها را برای او گشود تا آنجا که به من نگاه کرد و من به او نگاه کردم. راوی گفت: سپس رسول خدا(ص) گریست، پس به او گفتم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت! چه چیزی شما را گریاند؟ فرمود: ای إبن‌عباس! همانا اولین چیزی که خدا به آن با من تکلم کرد [این جمله بود که] گفت: ای محمد! پایین پایت را نگاه کن، پس نگاه کردم به حجاب‌ها که در حال سوختن بود و به درهای آسمان که باز می‌شد و به علی نگاه کردم که سرش را به سوی من بلند کرده پس با من سخن گفت

كلمته و كلمنی ربی عزوجل قال فقلت یا رسول‌الله بما کلمک ربک قال: قال لی یا محمد إنی جعلت علیا وصیک و وزیرک و خلیفتک من بعدک فاعلمه فها هو یسمع کلامک فأعلمته و أنا بین یدی ربی عزوجل فقال لی قد قبلت و اطعت فأمر الله تعالی الملائکة یتباشرون به و ما مررت بملأ من ملائکة السماوات إلا هنأونی و قالوا یا محمد و الذی بعثک بالحق نبیا لقد دخل السرور علی جمیع الملائکة باستخلاف الله عزوجل ابن عمک و رأیت حملة العرش قد نکسوا روسهم الی الارض فقلت یا جبرئیل لم نکس حملة العرش رووسهم قال یا محمد ما من ملک من الملائکة إلا و قد نظر الی وجه علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السلام استبشارا به ما خلا حملة العرش فانهم استاذنوا الله عزوجل فی هذه الساعة فاذن لهم فنظروا الی علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فلما هبطت جعلت اخبره بذلک و هو یخبرنی به فعلمت انی لم‌اطأ موطئا إلا و قد کشف لعلی عنه حتی نظر الیه فقال ابن عباس (رض) فقلت یا رسول-الله اوصنی فقال: علیک بمودة علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) و الذی بعثنی بالحق نبیا لایقبل الله تعالی من عبد حسنة حتی یسأله عن حب علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) و هو بقول اعلم فمن مات علی ولایته قبل عمله ما کان منه و ان لم یأت بولایته لایقبل من عمله شی. ثم یومر به الی النار یابن عباس و الذی بعثنی بالحق نبیا ان النار لأشد غضبا علی مبغض علی (ع) منها علی من زعم ان الله ولدا، یابن عباس لو ان الملائکة المقربین و الأنبیاء و المرسلین اجتمعوا علی بغض علی‌بن‌أبی‌طالب مع ما یقع من عبادتهم فی السموات لعذبهم الله تعالی فی النار قلت یا رسول‌الله و هل یبغضه احد؟ قال: یابن عباس نعم یبغضه قوم یذکر من انهم من امتی لم یجعل الله لهم فی الاسلام نصیبا، یابن عباس ان من علامة بغضهم له تفضیلهم لمن هو دونه علیه، و الذی بعثنی بالحق نبیا ما بعث الله نبیا اکرم علیه منی و لا وصیا اکرم علیه من وصیی. قال ابن عباس فلم ازل له کما امرنی رسول‌الله(ص) و اوصانی بمودته و انه لاکبر عملی عندی قال ابن عباس: ثم مضی من الزمان ما مضی و حضرت رسول الله(ص) الوفاة فقلت فداک ابی و امی یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و قد دنا اجلک فما تأمرنی؟ قال: یابن عباس خالف من خالف علیا و لا تکونن لهم ظهیرا و لا ولیا. قلت: یا رسول‌الله و لم لا تأمر الناس بترک مخالفته؟ قال فبکی(ص)

و من با او سخن گفتم و خدای بلندمرتبه‌ی من با من سخن گفت. پس گفتم: ای رسول خدا! به وسیله‌ی چه چیزی با تو سخن گفت؟ فرمود: خدا به من گفت: ای محمد! همانا من علی را وصی و وزیر و خلیفه‌ی تو بعد از تو قرار دادم. پس به او خبر بده که او اکنون کلام تو را می‌شنود. پس من او را آگاه کردم درحالیکه من در برابر خدای بلندمرتبه‌ام بودم پس علی به من گفت: به تحقیق که قبول کرده و اطاعت کردم. پس خدای بلند مرتبه به ملائکه امر کرد که به خاطر این خبر به یکدیگر مژده دهند و به گروهی از فرشتگان گذر نکردم مگر اینکه به من تهنیت گفته و می‌گفتند: ای محمد! سوگند به آنکه تو را به حق، به پیامبری مبعوث کرد، قطعاً شادی و سرور بر تمامی ملائکه به واسطه‌ی قرار دادن پسرعمویت از طرف خدا به جانشینی تو، وارد شد. و همه‌ی حاملان عرش را دیدم که سرهایشان را به سوی زمین چرخانده بودند. پس گفتم: ای جبرئیل! چرا حاملان عرش سرشان را چرخانده‌اند؟ گفت: ای محمد! فرشته‌ای نیست مگر اینکه به صورت علی‌بن‌أبی-طالب(ع) از روی خوشحالی نگاه می‌کند بجز حاملان عرش که آنها از خدای تعالی در این ساعت اجازه گرفتند که خدا نیز به آنها اجازه داد و آنها به علی‌بن‌أبی‌طالب در حال نظاره‌اند. پس آنگاه که پایین آمدم شروع به خبر دادن این قضیه به علی کردم درحالیکه او این خبر را نیز برایم بازگو کرد پس دانستم همانا من قدمی برنداشتم مگر اینکه پرده از جلوی چشم علی کنار رفته تا اینکه او نیز آن صحنه را مشاهده کرده است. ابن‌عباس گفت: پس گفتم: ای رسول خدا! به من وصیتی کن. پس فرمود: بر تو باد به مودّت علی‌بن‌أبی‌طالب. قسم به آنکه مرا به حق به نبوت مبعوث کرد، همانا آتش بر دشمن علی و نیز بر کسانی که پنداشتند برای خدا فرزندی است، خشمناک‌تر است. ای ابن‌عباس! اگر ملائکه مقرب و پیامبران و مرسلین بر دشمنی علی‌بن‌أبی‌طالب اجتماع کنند با وجود آنچه از عبادتشان که در آسمان‌ها واقع شده است [یعنی با وجود مقام آسمانی آنان] قطعاً خداوند آنها را در آتش عذاب خواهد کرد. گفتم ای رسول خدا! آیا کسی با او دشمن می‌شود؟ فرمود: بله ای ابن‌عباس! قومی با او دشمنی می‌کنند که به عنوان اُمت من معرفی می‌شوند اما خدا برای آنها در اسلام بهره‌ای قرار نداده است. ای ابن‌عباس! همانا یکی از علائم بغض آنها به او، برتری دادن کسانی که از علی پایین‌ترند به علی است. قسم به خدایی که مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد خدا پیامبری را گرامی‌تر از من و وصیّی را گرامی‌تر از وصیّ من مبعوث نکرد. ابن‌عباس گفت: پس پیوسته همانگونه که پیامبر(ص) به من امر کرد و مرا به مودّت او وصیت نمود، دائماً با علی بودم و آن، بزرگ‌ترین کار من نزد او بود. ابن‌عباس گفت: سپس زمان گذشت و وفات رسول خدا(ص) رسید پس گفتم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد درحالیکه اَجل تو نزدیک شد پس مرا به چه امر می‌کنی؟ فرمود: ای ابن‌عباس! با کسی که با علی مخالفت می‌کند مخالفت کن و یاور و دوست آنها نباش. گفتم: ای رسول خدا! چرا مردم را به ترک مخالفت او امر نمی‌کنی؟ پس پیامبر(ص) گریه کرد و

ثم قال: یابن عباس سبق فيهم علم ربى و الذى بعثنى بالحق نبيا لايخرج احد ممن خالفه من الدنيا و انكر حقه حتى يغير الله تعالى ما به من نعمة، یابن عباس إذا اردت ان تلقى الله تعالى و هو عنک راض فاسلک طريقة علىبنأبىطالب عليهالسلام و مل معه حيث مال، ارض به إماما و عاد من عاداه و وال من والاه، یابن عباس حذر من أن يدخلک شک فيه فان الشک فى على كفر بالله تعالى.

«خبر آخر» عن جابر الجعفى، عن أبى جعفر محمد بن الباقر (ع) عن جابر بن عبدالله الأنصارى(رض) قال قال رسولالله صلى الله عليه و آله ان جبرئيل (ع) نزل على و قال يا محمد ان الله تعالى يأمرک ان تقوم بتفضيل علىبنأبىطالب(ع) خطيبا على المنبر ليبلغوا من بعدهم ذلک عنک، و يأمر جميع الملائكة ان يسمعوا ما تذكره و الله يوحى اليک يا محمد ان من خالفک فى امرک فله النار، و من اطاعک فله الجنة. فأمر النبى(ص) مناديا نادى بالصلاة جامعة، فاجتمع الناس و خرج النبى(ص) و رقى المنبر و كان اول ما تكلم به اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم ثم قال(ص): أيها الناس انا البشير انا النذير انا النبى الأمى و انا مبلغكم عن الله عزوجل فى رجل لحمه لحمى و دمه دمى و هو عيبة علمى و هو الذى انتخبه الله تعالى من هذه الأمة و اصطفاه و هذبه و تولاه و خلقنى و إياه من نور واحد و فضلنى بالرسالة و فضله بالامامة و التبليغ عنى، و جعلنى مدينة العلم و جعله الباب خازن العلم و المفتش منه الاحكام، و خصه بالوصية و بأن أمره و خوف من عدوانه و ازلف لمن والاه و غفر لشيعته و أمر الناس جميعا بطاعته، و انه عزوجل يقول من عاداه عادانى و من والاه والانى و من آذاه آذانى و من ناصبه ناصبنى و من خالفه خالفنى و من ابغضه ابغضنى و من احبه احبنى و من اراده ارادنى و من كاده كادنى و من نصره نصرنى، ايها الناس اسمعوا لما آمركم به و اطيعوه فانا اخوفكم عقاب الله تعالى (يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بينها و بينه امدا بعيدا، و يحذركم الله نفسه) ثم اخذ بيد علىبنأبىطالب(ع) و قال: معاشر الناس هذا مولى المومنين و حجة الله على الخلق اجمعين اللهم انى قد بلغت و هم عبادک و انت القادر

سپس فرمود: ای ابن‌عباس! علم خدای من در مورد آنها زودتر رسید. سوگند به آنکه مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد هیچ‌یک از کسانی که با او مخالفت کنند و منکر حق او شوند، از دنیا نمی‌روند مگر اینکه خدای تعالی آنچه نعمت در دسترسش است را تغییر می‌دهد. ای ابن‌عباس! اگر می‌خواهی خدای تعالی را ملاقات کنی درحالیکه از تو راضی باشد، راه علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) را طی کن و همراه او بچرخ همانگونه که او چرخید و راضی به امامت او باش و دشمن کسی باش که با او دشمن است و دوست کسی باش که با او دوست است. ای ابن‌عباس! از کسانی که در مورد او در تو شک ایجاد می‌کنند، دوری کن پس همانا شک در علی، کفر به خدای تعالی است.

«خبری دیگر» از جابر جعفی از امام باقر(ع) از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرد که گفت: پیامبر(ص) فرمود: همانا جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند بلندمرتبه به تو امر می‌کند که بپا خیزی به برتری دادن علی‌بن‌أبی‌طالب درحالیکه بر منبر خطبه می‌خوانی، تا اینکه بعد از این زمان آنان این خبر را از تو به دیگران برسانند. و نیز خداوند همه‌ی ملائکه را امر کرد که همه‌ی آنچه را تو ذکر می‌کنی بشنوند و خداوند به تو وحی فرستاد که‌ای محمد! همانا آنکه در امر تو با تو مخالفت کند، آتش برای او است و هر که از تو اطاعت کند، بهشت برای اوست. پس پیامبر(ص) به منادی دستور داد که ندا دهد **الصلاة جامعة**: یعنی نماز موجب جمع شدن است. پس مردم جمع شدند و پیامبر(ص) خارج شد و بالای منبر رفت و اولین چیزی که بدان تکلم کرد [این بود:] پناه می‌برم به خدا از شیطان رانده‌شده، بنام خداوند بخشنده و مهربان سپس فرمود: ای مردم! من بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده‌ام. من پیامبر امّی هستم و من از طرف خداوند ابلاغ‌کننده‌ی کسی هستم که گوشت او گوشت من و خون او خون من است و او مخزن علم من است و او کسی است که خدای تعالی از بین این امت انتخاب کرد و برگزید و او را پاک کرد و امر او را به عهده گرفت و خدا من و او را از یک نور خلق کرد و مرا به رسالت و او را به امامت و رساندن پیام من، برتری داد و مرا شهر علم و او را باب قرار داد. و او خزانه‌دار علم و ناظری است که احکام، پس از بررسی از او صادر می‌شود. و او را به وصایت مخصوص کرد و ولایتش را آشکار ساخت و مردم را از دشمنانش ترساند و او را برای دوستدارانش پیش انداخت و شیعیانش را بخشید و همه ی مردم را به طاعتش فراخواند و خدای عزّوجلّ می‌گوید: هر کس با او دشمنی کند با من دشمنی کرده است و هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر کس او را آزار دهد مرا آزرده است و هرکس با او بجنگد با من جنگیده است و هر که با او مخالفت کند با من مخالفت کرده و هرکس به او کینه بورزد به من کینه ورزیده است و هر کس محبت او را داشته باشد محبت مرا داشته است و هرکس او را بخواهد مرا خواسته است. و هرکس او را بفریبد مرا فریب‌داده و هر کس او را یاری کند مرا یاری‌کرده است. ای مردم! آنچه شما را بدان امر کردم بشنوید و از او اطاعت کنید پس من شما را از عذاب خدای تعالی در (روزی که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده و آنچه را از کار زشت مرتکب شده حاضر شده می‌یابد و آرزو می‌کند ای کاش میان او و کارهای زشتش زمان دور و درازی فاصله بود. خدا شما را از عذاب خود برحذر می‌دارد)*[1] می‌ترسانم. سپس دست علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) را گرفت و فرمود: ای گروه مردم! این مولای مؤمنین و حجت خدا بر همه‌ی خلق است. خدایا همانا من ابلاغ کردم درحالیکه آنها بندگان تو هستند و تو قادر

*۱. آل عمران:۳۰.

على صلاحهم فاصلحهم برحمتک یا ارحم الراحمین استغفر الله لی و لکم. ثم نزل عن المنبر فاتاه جبرئیل (ع) فقال یا محمد ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول لک جزاک الله تعالی عن تبلیغک خیرا فقد بلغت رسالات ربک و نصحت لامتک و ارضیت المومنین و ارغمت الکافرین، یا محمد إن ابن عمک مبتلی و مبتلی به، یا محمد قل فی کل أوقاتک الحمد الله رب العالمین و (سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون) و الحمد الله حق حمده.

«خبر آخر» عن جابر بن یزید الجعفی قال خدمت سیدنا الامام علی ابن الحسین بن علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) و ودعته و قلت: افدنی فقال: یا جابر بلغ شیعتی منی السلام و اعلمهم انه لا قرابة بیننا و بین الله عزوجل و لا یقترب الیه إلا بالطاعة له، یا جابر من اطاع الله و احبنا فهو ولینا و من عصی الله لم ینفعه حبنا و من احبنا و احب عدونا فهو فی النار، یا جابر من هذا الذی سأل الله تعالی فلم یعطه، و توکل علیه فلم یکفه، و وثق به فلم ینجه، یا جابر انزل الدنیا منک کمنزلة نزلته فان الدنیا للتحویل عنها، و هل الدنیا إلا دابة رکبتها فی منامک فاستیقظت و انت علی فراشک، هی عند ذوی الالباب کفیء الظلال، لا إله إلا الله اعذار لاهل دعوة الاسلام، و الصلاة تثبیت للاخلاص و تنزیه عن الکبر، و الزکاة تزوید فی الرزق، و الصیام و الحج لتسکین القلوب، و القصاص و الحدود لحقن الدماء، فان اهل البیت نظام الدین جعلنا الله و ایاکم من (الذین یخشون ربهم بالغیب و هم من الساعة مشفقون).

«و مما قاله النبی(ص) فی فضل علی و اهل بیته» عن ابن عباس (رض) قال: کان رسول‌الله (ص) ذات یوم جالسا اذا اقبل الحسن (ع) فلما رآه بکی ثم قال: إلی إلی یا بنی فما زال یدنیه حتی اجلسه علی فخذه الایمن، ثم اقبل الحسین(ع) فلما رآه بکی ثم قال إلی إلی یا بنی فما زال یدنیه حتی اجلسه علی فخذه الایسر، ثم اقبلت فاطمة (ع) فلما رآها بکی ثم قال إلی إلی یا بنیة فما زال یدنیها حتی اجلسها بین یدیه، ثم اقبل امیرالمومنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فلما رآه بکی ثم قال إلی إلی یا اخی فما زال یدنیه حتی اجلسه الی جنبه الایمن، فقال له اصحابه:یا رسول‌الله ما تری احدا من هولاء إلا بکیت،

به مصلحت آنهایی پس به واسطه‌ی رحمتت ای مهربان‌ترین مهربانان، امر آنها را اصلاح کن. برای خودم و شما از درگاه او طلب مغفرت می‌کنم. سپس از منبر پایین آمد که جبرئیل نزدش آمد و گفت: ای محمد! خدای تعالی به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: خدای تعالی به خاطر این پیام‌رسانی‌ات جزای خیر به تو دهد پس به تحقیق رسالت پروردگارت را رساندی و اُمتت را نصیحت کردی و مؤمنین را خشنود ساختی و کافرین را ناگزیر و ناخشنود ساختی. ای محمد! پسرعمویت امتحان‌کننده‌ی آنها و او نیز به آنها امتحان می‌شود ای محمد! در همه‌ی اوقات بگو حمد و سپاس مخصوص خدای جهانیان است (و کسانی که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست که به چه بازگشتگاهی باز خواهند گشت.)*[2] و سپاس به تمام معنا برای خدای جهانیان است.

«خبری دیگر» جابربن‌یزید جعفی گفت: خدمت مولایم امام سجاد(ع) بودم که با او وداع کرده و گفتم: به من اجازه رفتن بدهید. پس فرمود: ای جابر! از جانب من به شیعیانم سلام برسان و به آنها اعلام کن همانا بین ما و بین خداوند عزّوجلّ نزدیکی [و خویشاوندی] نیست و کسی به او نزدیک نمی‌شود مگر بواسطه‌ی اطاعت کردن از او. ای جابر! هر کس خدا را اطاعت کند و ما را دوست بدارد پس او دوست ماست و هر کس نافرمانی خدا کند، دوستی ما به او سودی نبخشد و هر کس ما را دوست بدارد و نیز دشمن ما را دوست بدارد پس او در آتش است. ای جابر! کیست آنکه خدای تعالی را خواند و خدا چیزی به او نداد؟ و بر او توکل کرد و خدا او را کفایت نکرد؟! و به او تکیه کرد و او را نجات نداد؟! ای جابر! دنیا را در نزد خودت مانند جایگاهی که در آن فرود آمده‌ای پایین بیاور که همانا دنیا برای منصرف شدن از آن بوجود آمده است و آیا دنیا بجز مرکبی است که هنگام خوابت سوار می‌شوی و آنگاه که بیدار می‌شوی در بسترت هستی؟ دنیا نزد اهل خرد مانند سایه است. کلمه‌ی لا إله إلا الله دستاویزی است برای کسانی که به اسلام دعوت شده‌اند. و نماز مایه‌ی تثبیت اخلاص و دور شدن از تکبر است و زکات سبب ازدیاد رزق بوده و روزه و حج برای آرامش دلهاست و قصاص و اجرای حدود برای نگهداشتن خونهاست پس همانا اهل‌بیت، نظم‌دهنده‌ی دین هستند. خداوند، ما و شما را جزء (همانان که در پنهان از پروردگارشان می‌ترسند و از قیامت هم بیمناکند)*[3] قرار دهد.

«و از فرموده‌های پیامبر(ص) در فضیلت علی و اهل بیتش[این روایت است:]» ابن‌عباس گفت: روزی پیامبر(ص) نشسته بود که حسن(ع) آمد پس آنگاه که پیامبر او را دید، گریه کرد سپس فرمود: نزد من بیا، نزد من بیا ای فرزندم! پس پیوسته نزدیک پیامبر شد تا اینکه پیامبر او را بر روی پای راستش نشاند سپس حسین(ع) آمد پس آنگاه که پیامبر او را دید گریه کرد سپس فرمود: نزد من بیا. نزد من بیا ای پسرم! پس پیوسته به پیامبر نزدیک شد تا اینکه پیامبر او را بر روی پای چپش نشاند سپس فاطمه(س) آمد. پس آنگاه که او را دید گریه کرد و فرمود: نزد من بیا نزد من بیا ای دخترم! پس پیوسته پیامبر به او نزدیک شد تا اینکه او را روبروی خود نشاند سپس امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) آمد. پس آنگاه که او را دید گریه کرد و فرمود: نزد من بیا نزد من بیا ای برادرم! پس پیوسته به او نزدیک شد تا اینکه او را سمت راستش نشاند. اصحاب پیامبر به او گفتند: ای رسول خدا! هیچ‌یک از اینان را ندیدی مگر اینکه گریه کردی،

---

*۲. شعراء: ۲۲۷.

*۳. انبیاء: ۴۹.

أوما فيهم من تسر برويته؟ فقال(ص): و الذى بعثنى بالحق نبيا و بشيرا و نذيرا و اصطفانى على جميع البرية انى و إياهم لأكرم الخلق على الله عزوجل و ما على وجه الارض نسمة احب إلى منهم، اما علىبنأبىطالب(ع) فانه اخي و شقيقي و صاحب الامر بعدى و صاحب لوائى فى الدنيا و الآخرة و صاحب حوضي و شفاعتي و هو مولى كل مومن و قائد كل تقى و هو وصيي و خليفتي على امتي فى حياتي و بعد مماتي محبه محبى و مبغضه مبغضى و بولايته صارت امتى مرحومة و بعد وفاتي صارت بالمخالفة له ملعونة فاني بكيت حين اقبل لانى ذكرت غدر الامة به بعدى حتى انه لايزال عن مقعدى و قد جعله الله بعدى له ثم لايزال الامر به حتي يضرب على قرنه ضربة تخضب منها لحيته فى افضل الشهور و هو (شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن هدى للناس و بينات من الهدى و الفرقان)، و اما ابنتى فاطمة(ع) فانها سيدة نساء العالمين من الاولين و الآخرين و هى بضعة منى و هى نور عينى و ثمرة فؤادى و هى روحي التى بين جنبى و هى الحوراء الانسية متى قامت فى محرابها بين يدى ربها جل جلاله زهر نورها للملائكة فى السماء كما يزهر الكواكب لاهل الارض فيقول الله عزوجل للملائكة يا ملائكتى انظروا أمتي فاطمة سيدة نساء خلقى قائمة بين يدى ترتعد فرائصها من خيفتي و قد اقبلت بقلبها على عبادتي، اشهدكم انى قد آمنت شيعتها من النار، و انى لما رأيتها تذكرت ما يصنع بها بعدى و كأنى بها و قد دخل عليها الذل فى بيتها و انتهكت حرمتها و غصبت حقها و منعت ارثها و كسر جنبها و سقط جنينها و هى تنادى وامحمداه تجاب و تستغيث فلا تغاث فلا تزال بعدى محزونه مكروبة باكية فتذكر انقطاع الوحي عن بيتها مرة و تذكر فراقى اخرى و تستوحش اذا جنها الليل لفقدى و فقد صوتى الذى كانت تستمع اليه اذا تهجدت بالقرآن ثم ترى ذليلة بعد ان كانت عزيزة فعند ذلك يؤنسها الله تعالى ذكره بملائكة فتناديها بمنادات مريم ابنة عمران يا فاطمة (ان الله اصطفاك و طهرک و اصطفاک على نساء العالمين)

آیا در بین اینان کسی نبود که از دیدنش خوشحال شوی؟ پس فرمود: سوگند به آنکه مرا بـه حـق، به پیامبری و بشارت‌دهنده‌گی و بیم‌دهنده‌گی فرستاد و مرا بر تمامی موجودات برگزید! همانا من و آنها گرامی‌ترین خلق نزد خدای عزّوجلّ هستیم و بر روی زمین موجـوداتی دوسـت‌داشـتنی‌تـر از اینها نزد من وجود ندارد. اما علی‌بن‌أبی‌طالب برادر من و نیمی از من و بعد از مـن صـاحب امـر و صاحب پرچم من در دنیا و در آخرت است و او صاحب حوض و صاحب شفاعت من است و او مولای هر مؤمن و رهبر هر پرهیزکاری است و او وصی و جانشین من بر اُمتم در حیات و بعـد از وفات من است. دوستدار او دوستدار من، و دشمن او دشمن من است. و به واسـطه‌ی ولایـت او، امت من مورد رحمت قرار گرفتند و بعد از وفاتم به واسطه‌ی مخالفت با او لعنت شدند. پس همانا آنگاه که علی آمد، من گریه کردم زیرا بدرستیکه مکر کردن امت با او را بعد از خودم به یاد آوردم که به خاطر این مکر باید پیوسته خانه‌نشین شود درحالیکه خدا خلافت را بعد از من برای او قـرار داده است. سپس این ماجرا می‌گذرد تا اینکه ضربه‌ای بر فرق سـرش زده مـی‌شـود کـه در اثـر آن ضربه محاسنش در بهترین ماه‌ها (که ماه رمضان است که در آن قرآن نازل شده اسـت کـه هـدایتی برای مردم و آیات روشنی از هدایت می‌باشد و مایه‌ی تشخیص حق از باطـل اسـت.)*[۴] بـه خـون سرش رنگین می‌شود. و اما دخترم فاطمه، پس همانا او سرور زنـان عالمیـان از اولـین تـا آخـرین است و او پاره‌ی تن من و نور چشم من و میوه‌ی دلم است و او روح من است که بین دو پهلـوی من [یعنی در تن من] است. و او حوریه‌ی انسان‌نماست هر وقت که در محراب در برابـر خـدایش می‌ایستد، نورش برای ملائکه در آسمان مـی‌درخشـد همانگونـه کـه سـتاره‌هـا بـرای اهـل زمـین می‌درخشند. پس خدای عزّوجلّ به ملائکه می‌گوید: ای ملائکه‌ی من! به کنیـزم فاطمـه کـه سـرور زنان خلائق من است نگاه کنید که در برابر من ایستاده و از خوف من به لرزه افتاده و با قلـبش بـه عبادت من مشغول شده‌است. شما [ملائکه] را گواه می‌گیرم که همانا من شیعیان فاطمه را از آتش امان دادم. [پیامبر فرمود:] و همانا آنگاه که او را دیدم، آنچه را بعد از من بر سر او می‌آورنـد را بـه یـاد آوردم و انگار همانا می‌بینم که ذلّت و خواری در خانه‌اش وارد شده و حـرمتش از بـین مـی‌رود و حقش غصب می‌شود و از ارثش باز می‌ماند و پهلویش شکسته و نوزادش سِقط می‌شود درحالیکه او فریاد می‌زند ای محمد! پس جوابی نمی‌شنود و یاری می‌طلبد اما کسی به او کمک نمی‌کند پس همواره بعد از من محزون و اندوهگین و گریان است پس برخی اوقـات متـذکر انقطـاع وحـی از خانه‌اش و بار دیگر، فراق مرا یادآوری می‌کند و آنگاه که شب فرا می‌رسد به خـاطر نبـود مـن، و نبود صدای من که هنگامیکه در دل شب قرآن می‌خواندم به آن گوش فرا می‌داد، وحشت می‌کنـد. سپس او را ذلیل می‌یابی بعد از آنکه عزیز بود پس در آن هنگام خدای تعالی به واسطه‌ی ملائکه به او دلداری می‌دهد و همانگونه که به مریم ندا دادند به او نیز ندا می‌دهند: ای فاطمه (همانا خدا تـو را برگزیده و از همه‌ی آلودگی‌ها تو را پاک کرده و تو را به تمام زنان عـالم برتـری داده اسـت.)*[۵]

---

*۴. بقره: ۱۸۵.

*۵. آل عمران: ۴۲.

يا فاطمة (اقنتي لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعين) ثم يبتـدى بهـا الوجـع فتمـرض و يبعـث الله عزوجل اليها مريم ابنة عمران فتمرضها و تؤنسها فی علتها فتقول عند ذلک يـا رب انـی قـد سـأمت الحياة و تبرمت باهل الدنيا فالحقنی بابی فيلحقها الله عزوجل فتكون أول من يلحقنـی مـن اهـل بيتـی فتقدم علی محزونة مکروبة مغمومة مغصوبة مقتولة فاقول عند ذلک اللهم العن ظالمهـا و عاقـب مـن غصبها حقها و اذل من اذلها و خلد فی النار من ضربها علی جنبها حتی القت ولدها فتقول الملائکة عند ذلک آمين (و اما الحسن) فانه ابنی و ولدی و منی و قرة عينی و ضياء قلبی و ثمرة فؤادی و هو سيد شباب أهل الجنة و حجةالله تعالی علی الائمة امره امری و قوله قولی فمن تبعه فانه منی و مـن عصـاه فليس منی و إنی نظرت اليه فذكرت ما يجری عليه من الذل بعدی فلايزال الامر به حتی يقتـل بالسـم ظلما و عدوانا فعند ذلک تبکی الملائکة و السبع الشداد بموته و يبکيه كل شئ حتی الطيـر فـی جـو السماء و الحيتان فی جوف الماء فمن بکاه لم تعم عيناه يوم تعمی الأعين و من حـزن عليـه لـم يحـزن قلبه يوم تحزن القلوب و من زاره فی البقيع ثبتت قدماه علی الصـراط يـوم تـزل فيـه الأقـدام«و امـا الحسين» فانه منی و هو ابنی و ولدی و خير الخلق بعد أخيه و هو امام المسلمين و مولی المـؤمنين و خليفة رب العالمين و کهف المتحيرين و حجة الله تعالی علی الخلق اجمعين و هو سيد شباب اهل الجنة و باب نجاة الأمة امره امری و طاعته طاعتی و من تبعه فانه منی و من عصاه فليس منـی و انـی لمـا رأيته تذکرت ما يصنع به بعدی و كأنی به و قد استجار بحرمی فـلا يجـار فأضـمه فـی منـامی الـی صدری و آمره بالرحلة من دار هجرتی فابشره بالشهادة فيرتحل الی الارض مقتلـه و موضـع مصـرعه لارض كرب و بلاء و قتل و فناء فتنصره عصابة من المسلمين اولئک سادة شهداء امتی يوم القيامـة و كأنی انظر اليه و قد رمی بسهم فخر من فرسه صريعا ثم يذبح كمـا يـذبح الكـبش مظلومـا ثـم بکـی رسول‌الله(ص) و بکی من حوله و ارتفعت اصواتهم بالضجيج ثم قال(ص) و هو يقول اللهم إنـی اشـكو

ای فاطمه (برای پروردگارت به طاعت برخیز و سجده کن و همراه با رکوع‌کنندگان رکوع کن.)*۶ سپس درد او آغاز شده و مریض می‌شود و خدای تعالی مریم دختر عمران را به سوی او می‌فرستد تا از او پرستاری کند و همدم او در مریضی‌اش شود. پس در آن هنگام فاطمه می‌گوید: ای خدای من! بدرستیکه من از زندگی بیزار شدم و از مردم دنیا به ستوه آمدم پس مرا به پدرم ملحق کن. پس خدا او را ملحق کند و او اولین کسی است که از اهل‌بیتم به من ملحق می‌شود پس درحالیکه محزون و اندوهگین و غمناک و با حقی غصب‌شده و مقتول در برابر من حاضر می‌شود پس من در آن زمان می‌گویم: خدایا ظلم‌کننده‌اش را لعنت کن و کسی که حقش را غصب کرده مجازات کن و کسی که او را ذلیل کرده ذلیل کن و کسی که به پهلویش ضربه زد تا اینکه طفلش سقط شد را تا ابد در آتش نگهدار که در آن هنگام ملائکه آمین گفتند. اما حسن؛ پس همانا او فرزند و پسرم و از من است و او نور چشم و روشنی قلب و میوه‌ی دل من است و او سرور جوانان اهل بهشت و حجت خدا بر ائمه است. امر او امر من، و گفته‌ی او گفته‌ی من است. پس هر که از او پیروی کند پس همانا او از من است و هر که از او سرپیچی کند از من نیست و همانا من به او نگاه کردم پس آنچه از ذلت و خواری که بعد از من بر او جاری می‌شود را یادآور شدم پس پیوسته امر چنین است تا اینکه از روی ظلم و دشمنی به وسیله‌ی سَمّ کشته می‌شود پس در آن هنگام ملائکه و حیوانات درنده و وحشی به واسطه‌ی مرگ او می‌گریند و نیز همه چیز حتی پرنده‌ها در هوا و ماهی‌ها در دل آب بر او می‌گریند. پس هر کس بر او بگرید، در روزی که چشم‌ها کور می‌شوند، چشمانش کور نمی‌شود و هر که به خاطر او اندوهگین شود، در روزی که قلب‌ها اندوهگین هستند، غصه‌دار نمی‌شود. و هر که او را در بقیع زیارت کند، در روزی که قدم‌ها در آن می‌لغزد، قدم‌هایش بر صراط محکم خواهد بود. اما حسین؛ پس همانا او از من است و او فرزند و پسرم و بهترین خلائق بعد از برادرش می‌باشد. و او امام مسلمین و مولای مؤمنین و جانشین خدای جهانیان و پناهگاه افراد سرگردان و حجت خدای تعالی بر تمام خلق است. و او سرور جوانان اهل بهشت و باب نجات امت است. امر او امر من، و اطاعت از او اطاعت از من است و هر که از او پیروی کند پس همانا او از من است و هر که از او سرپیچی کند از من نیست. و همانا من آنگاه که او را دیدم آنچه بعد از من بر سر او می‌آید را به یاد آوردم و انگار همانا می‌بینم که به حرم من پناهنده می‌شود پس به او پناه داده نمی‌شود پس در خوابم او را در آغوش کشیدم و او را به کوچ کردن از خانه مانند هجرت خودم امر کردم و او را به شهادت بشارت دادم. پس به زمینی که مقتل و میدان جنگ آنهاست در زمین کرب و بلا و قتل و فنا، کوچ می‌کند. پس گروهی از مسلمانان او را یاری می‌کنند آن گروه سرور شهیدان امت من در روز قیامتند و انگار به او می‌نگرم درحالیکه تیری به سوی او پرتاب می‌شود و از اسبش به روی خاک می‌افتد سپس مظلومانه مانند گوسفندی ذبح می‌شود. سپس رسول خدا(ص) گریه کرد و هر که اطراف او بود نیز به گریه افتاد و صدایشان به ناله بلند شد سپس پیامبر(ص) فرمود: درحالیکه

---

*۶ آل عمران: ۴۳.

اليک ما يلقى اهل بيتى ثم قال(ص) اذا كان يوم القيامة يزين العرش بكل زينة ثم يوتى بمنبرين من نور طولهما مائة ميل فيوضع احدهما عن يمين العرش و الأخر عن يسار العرش ثم يؤتى بالحسن و الحسين عليهما السلام فيقوم الحسن(ع) على احدهما و الحسين(ع) على الآخر يزين الرب تبارک و تعالى بهما عرشه كما تزين المرأة قرطاها ثم قال(ص) اذا كان يوم القيامة تأتى ابنتى فاطمة (ع) على ناقة من نوق الجنة مديحة الجنبين خطامها من الؤلؤ الرطب قوائمها من الزمرد الأخضر ذنبها من المسک الأذفر عيناها من ياقوت احمر عليها قبة من نور يرى باطنها من ظاهرها و ظاهرها من باطنها و باطنها من عفوالله و ظاهرها من رحمة الله على رأسها تاج من نور و للتاج سبعون ركنا كل ركن مرصع بالدر و الياقوت يضىء لاهل الجنه كما يضىء الكوكب الدرى فى افق السماء عن يمينها سبعون الف ملک و جبرئيل آخذ بخطام الناقة و هو ينادى باعلى صوته يا أهل الموقف غضوا أبصاركم حتى تجوز فاطمة بنت رسول الله(ص) فلايبقى يومئذ نبى و لاكريم و لاصديق و لاشهيد إلا غضوا أبصارهم حتى تجوز فاطمة بنت محمد سيدة نساءالعالمين فتجوز حتى تحاذى عرش ربها جل جلاله فتنزل بنفسها عن ناقتها فتقول إلهى و سيدى احكم بينى و بين من ظلمنى و احكم بينى و بين من قتل ولدى فاذا النداء من قبل الله تعالى يا حبيبتى و بنت حبيبى سلى تعطى و اشفعى تشفعى و عزتى و جلالى لأجاوزن ظلم ظالم فتقول يا إلهى ذريتى و شيعة ذريتى و محبى ذريتى فاذا النداء من قبل الله عزوجل اين ذرية فاطمة و شيعتها و شيعة ذريتها و محبوا ذريتها فيقبلون و قد احاطوا بهم ملائكة الرحمة فتقدمهم فاطمة حتى تدخلهم الجنة و صلى الله عليها و على ابيها.

«خبر آخر» قال سماعة بن مهران ان الصادق(ع) قال له يا سماعة من شر الناس قال نحن يابن رسول الله قال فغضب (ع) حتى احمرت و جنتاه ثم استوى جالسا و كان متكئا و قال يا سماعة من شر الناس عن الناس فقلت والله ماكذبتک يابن رسول‌الله نحن شر الناس لانهم سمونا كفارا و رفضة فنظر الى

حسین(ع) می‌گوید: خدایا! بدرستیکه من به خاطر آنچه بر اهل‌بیتم اتفاق افتاد به درگاه تو شکایت می‌کنم. سپس پیامبر(ص) فرمود: آنگاه که قیامت شود، عرش به تمامی زینتش تزیین می‌شود سپس دو منبر از نور که طول آن دو، صد مایل است آورده می‌شود پس یکی از آن دو در سمت راست عرش و دیگری سمت چپ عرش قرار داده می‌شود سپس حسن و حسین علیهماالسلام آورده می‌شوند که حسن(ع) بر یکی از آنها و حسین(ع) بر دیگری می‌ایستد. خدای تبارک و تعالی به آن دو، عرش خود را تزیین می‌کند همانگونه که زن به وسیله‌ی گوشواره‌ها خودش را آراسته می‌کند. سپس حضرت فرمود: آنگاه که قیامت شود دخترم فاطمه بر مرکبی از مرکب‌های بهشت می‌آید که دو طرف این مرکب آراسته و زینت داده شده است و افسار این مرکب از مروارید تر و تازه و پاهایش از زُمرّد سبز و دُم او از عطری که بوی تند و تیزی دارد و چشمانش از یاقوت سرخ است. بر روی فاطمه(س) قُبّه‌ای از نور است که باطن آن از ظاهرش و ظاهر آن از باطنش دیده می‌شود [یعنی مشخص است]. باطن آن از عفو خدا و ظاهر آن از رحمت خداست. بر سر او تاجی از نور است و آن تاج هفتاد گوشه دارد و هر گوشه با مروارید و یاقوت تزیین شده است که این تاج برای اهل بهشت نورافشانی می‌کند همانگونه که ستاره‌ی درخشان در افق آسمان نورافشانی می‌کند. سمت راست او هفتاد هزار فرشته است و جبرئیل مهار این مرکب را گرفته و با صدای بلند خود فریاد می‌زند: ای اهل محشر! دیدگان خویش را پایین اندازید تا اینکه فاطمه دختر رسول خدا عبور کند. پس در آن روز نبی و کریم و صدّیق و شهیدی باقی نمی‌ماند مگر اینکه نگاهشان را پایین انداخته تا اینکه فاطمه دختر محمد، سرور زنان جهانیان عبور کند. پس فاطمه(س) عبور می‌کند تا در مقابل عرش خدایش قرار می‌گیرد و خودش از مرکبش پایین می‌آید و می‌گوید: ای خدای من! و ای سرور من! بین من و بین آنان که به من ظلم کردند داوری کن. و بین من و بین آنان که فرزندانم را کشتند داوری کن. که ناگهان از طرف خدا ندایی بلند می‌شود که ای حبیبه‌ی من! و دختر حبیب من! از من بخواه که به تو داده می‌شود و شفاعت کن که شفاعتت پذیرفته می‌شود. سوگند به عزت و جلالم! از ظلم ظالم [در صورت شفاعت تو] می‌گذرم. پس فاطمه(س) می‌گوید: ای خدای من! فرزندان من و شیعیان فرزندان من و دوستداران فرزندان من؛ که ناگهان از طرف خدا ندا می‌رسد فرزندان فاطمه و شیعیانش و شیعیان فرزندانش و دوستداران فرزندانش کجا هستند؟ پس گروهی پیش می‌آیند درحالیکه ملائکه‌ی رحمت آنها را احاطه کرده‌اند پس فاطمه آنها را رهبری می‌کند تا اینکه آنها را به بهشت داخل کند و صلوات خدا بر فاطمه و بر پدر او باد.

«خبری دیگر» سماعة بن مهران گفت: همانا امام صادق(ع) به او فرمود: ای **سماعة!** چه کسی بدترینِ مردم است؟ **سماعة** گفت: ای پسر رسول خدا! ما [بدترینِ مردم هستیم] پس آن حضرت آنقدر خشمگین شد که گونه‌هایش سرخ شد سپس صاف نشست درحالیکه تکیه داده بود و فرمود: ای **سماعة!** چه کسی بدترینِ مردم نزد مردم است؟ پس گفتم: به خدا قسم تو را تکذیب نمی‌کنم ای پسر رسول خدا! ما بدترینِ مردم هستیم زیرا بدرستیکه آنها ما را کافر و رافضی نامیده‌اند. پس حضرت به من نگاه کرد

ثم قال كيف بكم و بهم اذا سيق بكم الى الجنة و سيق بهم الى النار فينظرون اليكم فيقولون (ما لنا لانرى رجالا كنا نعدهم من الاشرار) يابن مهران انه من اساء منكم اساءة مشينا الى الله تعالى باقدامنا يوم القيامة فنشفع فيه,والله لا يدخل النار منكم عشرة رجال، و لايدخل النار منكم ثلاثة رجال، و الله لايدخل النار منكم رجل واحد، فتنافسوا في الدرجات و أكدوا عدوكم المفزع.

«حديث مولد النبي محمد(ص)» قال الواقدي: اول ما افتتح به عقيل بن أبيوقاص حين خطب آمنة لعبدالله بن عبدالمطلب ان قال (بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله الذي جعلنا من نسل ابراهيم و من شجرة اسماعيل من غصن نزار و من ثمرة عبد مناف) ثم اثنى على الله تعالى ثناء بليغا و قال فيه جميلا و اثنى على اللات و العزى و مناة و ذكرهم بالجميل و قال لايستغنى عنكم مع هذا كله و عقد النكاح و نظر الى وهب و قال يا اباالوداح زوجت كريمتک آمنة من ابن سيدنا عبدالمطلب على صداق اربعة آلاف درهم يض هجرية جياد و خمسمائة مثقال ذهب احمر، قال نعم ثم قال يا عبدالله قبلت بهذا الصداق يا ايها السيد الخاطب، قال نعم ثم دعا لهما بالخير و الكرامة ثم امر وهب ان تقدم المائدة فقدمت مائدة خضرة فاتى من الطعام الحار و البارد و الحلو و الحامض فاكلوا و شربوا قال و نثر عبدالمطلب على ولده قيمة الف درهم من النثار و كان متخذا من مسک بنادق و من عنبر و من سكر و من كافور و نثر ذهب بقيمة الف درهم عنبر و فرح الخلق بذلک شديدا.

«قال الواقدى» فلما فرغوا من ذلک نظر عبدالمطلب الى وهب و قال: و رب السماء انى لا افارق هذا السقف أن اؤلف بين ولدى عبدالله و حليلته فقال وهب: بهذه السرعة لايكون فقال عبدالمطلب: لابد من ذلک فقام وهب و دخل على امرأته برة و قال لها اعلمى ان عبدالمطلب قد حلف برب السماء انه لايفارق هذا السقف أو يؤلف بين ولده عبدالله و بين زوجته آمنة فقامت المرأة من وقتها ودعت بعشرة من المشاطات و امرتهن ان يأخذ فى زينة آمنة فقعدن حول آمنة فواحدة منهن تنقش يديها و واحدة

سپس فرمود: شما و آنها در چه حالی هستید آنگاه که شما را به سوی بهشت، و آنها را به سوی آتش روانه می‌سازند. پس آنها به شما نگاه می‌کنند پس می‌گویند: (ما را چه شده که افرادی را که جزء اشرار می‌شمردیم، نمی‌بینیم؟)*[۷] ای پسر مهران! هر کس از شما که مرتکب اشتباه می‌شود، ما در روز قیامت به وسیله‌ی قدم‌هایمان او را به سوی خدا می‌بریم و او را مورد شفاعت قرار می‌دهیم. سوگند به خدا! از شما جز ده نفر وارد آتش نمی‌شود و از شما جز سه نفر وارد آتش نمی‌شود و سوگند به خدا! جز یک نفر از شما وارد آتش نمی‌شود پس در درجات بهشت با یکدیگر رقابت کنید و از دادن پناهگاه به دشمنتان مضایقه کنید.

«حدیث ولادت پیامبر(ص)» واقدی گفت: اولین چیزی که به آن، جلسه شروع شد این بود که عقیل‌بن‌أبی‌وقاص آنگاه که آمنه را برای عبدالله‌بن‌عبدالمطلب خواستگاری کرد گفت: بنام خداوند بخشنده مهربان، خدا را سپاس که ما را از نسل ابراهیم و از شجره‌ی اسماعیل از شاخه‌ی نزار و از میوه‌ی عبدمناف قرار داد سپس خدا را به ستایش بلیغ و رسا ستود و مطالب زیبایی را در وصف او گفت و به لات و عُزّی و مناة درود فرستاد و آن بت‌ها را نیز به نیکی یاد کرد و گفت: با وجود همه‌ی این افتخارات، از شما بت‌ها بی‌نیاز نمی‌شوند آنگاه عقد را جاری کرد و به وهب [پدر آمنه] نگاه کرد و گفت: ای اباالوداج! دخترت آمنه را با مهریه‌ی چهارهزار درهم سفید هجری سالم و ممتاز، و پانصد مثقال طلای سرخ به همسری پسر سرورمان عبدالمطلب در می‌آورم. وهب گفت: بله [راضی هستم] سپس برای آن دو، خیر و کرامت از خدا طلبید. سپس به وهب امر کرد که سفره را بیاورد پس سفره‌ی سبز رنگی حاضر شد که در آن غذای گرم و سرد و شیرین و ترش بود. پس همه خوردند و آشامیدند و عبدالمطلب برای پسرش به ارزش هزار درهم به آنچه از عطر هندی و بوی خوش و شکر و کافور تهیه کرده بود پخش کرد و طلایی را به ارزش هزار درهم عنبر پخش کرد و مردم به واسطه‌ی آن شدیداً خوشحال شدند.

«واقدی گوید:» آنگاه که از این کار فارغ شدند عبدالمطلب به وهب نگاه کرد و گفت: سوگند به خدای آسمان! همانا من از زیر این سقف جدا نمی‌شوم تا اینکه بین فرزندم عبدالله و همسرش پیوند برقرار کنم [یعنی خطبه‌ی عقد بخوانم] پس وهب گفت: به این سرعت که نمی‌شود. عبدالمطلب گفت: چاره‌ای از آن نیست. پس وهب بلند شد و بر همسرش برّة وارد شد و به او گفت: بدان همانا عبدالمطلب به خدای آسمان سوگند خورد که از این سقف جدا نمی‌شود تا اینکه بین پسرش عبدالله و همسرش آمنه عقد برقرار کند. آن زن همان‌دم بلند شد و ده آرایشگر را دعوت کرد و به آنان دستور داد که مشغول آرایش آمنه شوند. پس آن زنان اطراف آمنه نشستند پس یکی از آنها دستانش را با نقش و نگار آزین بست و دیگری

---

*۷. ص: ۶۲.

تخضب رجليها و واحدة تسرح ذوائبها و واحدة تمسحها بالملاء فلما كان عند غروب الشمس و فرغن من زينتها نصبوا سريرا من الخيزران و قد فرشوا عليه من ألوان الديباج و الوشى و اقعدت الجارية على السرير و عقدن على رأسها تاجا و على جبينها اكليلا و على عنقها مخانق الدر و الجواهر و تختمت بانواع الخواتيم و جاء وهب و قال لعبدالمطلب يا سيدى قم الى العروس فقام عبدالمطلب الى العروس و هى كأنها فلقة قمر من حسنها و تقدم عبدالمطلب الى السرير و قبله و قبل عين العروس فقام عبدالمطلب لولده عبدالله اجلس يا ولدى معها على السرير و افرح برؤيتها قال فرفع عبدالله قدمه و صعد الى السرير و قعد الى جنب العروس و فرح عبدالله و كان من عبدالله الى اهله ما يكون من الرجال الى النساء فواقعها فحملت بسيد المرسلين و خاتم النبيين و قام من عندها الى عند ابيه فنظر اليه ابوه و اذا النور قد فارق من بين عينيه و بقى عليه من اثر النور كالدرهم الصحيح و ذهب النور الى ثدى آمنة فقام عبدالمطلب الى عند آمنه و نظر الى وجهها فلم يكن النور كما كان فى عبدالله بل النور فذهب عبدالمطلب الى عند حبيب الراهب فسأله عن ذلک فقال حبيب اعلم ان هذا النور هو صاحب النور بعينه و صار فى بطن امه فقام عبدالمطلب و خرج مع الرجل و بقى عبدالله عند اهله الى ان ذهبت الصفرة من يديه و ذلک ان العرب كانوا اذا دخلوا باهلهم يخضبون ايديهم بالحناء و لايخرجون من عندهم و على ايديهم اثر من الحناء فبقى عبدالله اربعين يوما و خرج و نظر اهل مكة الى عبدالله و النور قد فارق موضعه فرجع عبدالمطلب من عند حبيب و قد أتى على رسول الله(ص) شهر واحد فى بطن امه و نادت الجبال بعضها بعضا و الاشجار بعضها بعضا و السماوات بعضها يستبشرون و يقولون ألا ان محمدا قد وقع فى رحم امه آمنة و قد أتى عليه شهر ففرحت بذلک الجبال و البحار و السماوات و الارضون فرحا برسول الله(ص) ثم ان الله تعالى اراد قضاه على فاطمة بنت عبدالمطلب فورد عليه كتاب من يثرب بموت فاطمة و كان فى الكتاب انها ورثت مالا كثيرا خطيرا

پاهایش را خضاب می‌کرد و دیگری موهایش را شانه می‌کرد و دیگری با پارچه‌ای بر بدن او می‌کشید پس آنگاه که غروب خورشید فرا رسید و از آرایش او فارغ شدند، تختی از خیزران را نصب کرد. و روی آن را با پارچه‌های زربافت و گلدوزی‌شده فرش کردند و عروس را بر تخت نشانده و بر سرش تاجی گذاشته و در کنارش تاجی از گل و دور گردنش گردن آویزهایی از مروارید و جواهر قرار دادند و انواع انگشترها را به دست کرده بود. وهب آمد و به عبدالمطلب گفت: ای آقای من! برخیز نزد عروس برویم پس عبدالمطلب برخاست و نزد عروس رفت درحالیکه او از فرط زیبایی مانند پاره‌ی ماه بود. عبدالمطلب به تخت نزدیک شد و او را بوسید و نیز چشم عروس را بوسید. پس عبدالمطلب به احترام پسرش عبدالله بلند شد [و گفت:] ای پسرم! در کنار او روی تخت بنشین و به دیدن عروس شاد باش. پس عبدالله پایش را بالا برد و روی تخت قرار گرفت و کنار عروس نشست و شادمان شد. و مدتی بین عبدالله و همسرش آنچه بین زنان و مردان دیگر می‌گذرد، گذشت تا اینکه با او همبستر شد و آمنه به سیّدالمرسلین و خاتم‌النبیین باردار شد و سپس برخاست و نزد پدرش رفت پس عبدالمطلب به او نگریست که ناگهان نور از بین چشمانش جدا شد و اثر آن نور مانند درهمی سالم بر پیشانی او باقی مانده بود و آن نور به سینه‌ی آمنه رفت. پس عبدالمطلب برخاست و نزد آمنه رفت و به صورتش نگاه کرد پس آن نور آنچنان که در عبدالله وجود داشت در او نبود بلکه آن نور عیان و آشکار شد. پس عبدالمطلب نزد حبیب راهب رفت و از آن ماجرا از او سؤال کرد پس حبیب گفت: بدان بدرستیکه این نور، درست مثل خود صاحب نور است و به شکم مادرش راه پیدا کرد پس عبدالمطلب برخاست و با آن مرد خارج شد و عبدالله نزد خانواده‌اش باقی ماند تا اینکه آن رنگ حنا از دستانش خارج شد و آن به این دلیل است که همانا عرب آنگاه که بر خانواده‌شان وارد می‌شوند دست خود را حنا می‌گذارند و تا زمانی که اثر حنا باقی است، از نزد آنان خارج نمی‌شوند پس عبدالله چهل روز باقی ماند پس [بعد از چهل روز] خارج شد و اهل مکه به عبدالله نگاه کرده درحالیکه آن نور از جایگاهش جدا شده بود. پس عبدالمطلب از نزد حبیب بازگشت درحالیکه پیامبر(ص) در شکم مادرش یک‌ماهه بود پس برخی کوه‌ها به برخی دیگر و بعضی درخت‌ها به بعضی دیگر ندا می‌دادند و آسمان‌ها بشارت داده و می‌گفتند: آگاه باشید همانا محمد درون رَحِم مادرش آمنه قرار گرفت و یک ماه از این اتفاق می‌گذرد پس کوه‌ها و دریاها و آسمان‌ها و زمین‌ها به خاطر رسول خدا(ص) شدیداً شادمان شدند. سپس همانا خدای تعالی مرگ او را به خاطر فاطمه دختر عبدالمطلب اراده کرد پس نامه‌ای از یثرب برای او آمد که در آن خبر مرگ فاطمه بود و در نامه نوشته بود همانا فاطمه اموال زیاد و مهمی را به ارث گذاشته است.

فاخرج الى عندهم باسرع ما تقدر عليه قال عبدالمطلب لولده عبدالله يا ولدی لا بدلک ان تجی معی الى المدينة فسافر مع ابيه و دخلا مدينة يثرب و قبض عبدالمطلب المال و لما انتهيا من دخولهما المدينة بعشر ايام اعتل عبدالله علة شديدة و بقی خمسة عشر يوما فلما كان يوم السادس عشر مات عبدالله فبكى عليه ابوه عبدالمطلب بكاء شديدا و شق سقف البيت لاجله فی دار فاطمة بنت عبدالمطلب و اذا بهاتف يهتف و يقول قد مات من كان فی صلبه خاتم النبيين و أی نفس لاتموت فقام عبدالمطلب فغسله و كفنه فی سكة يقال لها (شين) و بنی على قبره قبة عظيمة من جص و آجر و احكمه و رجع الى مكة و استقبله رؤساء قريش و بنوهاشم و اتصل الخبر الى آمنة بوفاة زوجها فبكت و نفشت شعرها و خدشت وجهها و مزقت جيبها و دعت بالايحات ينحن على عبدالله فجاء بعد ذلک عبدالمطلب الى دار آمنة و طيب قلبها و وهب لها فی ذلک الوقت الف درهم بيض و تاجين قد اتخذهما عبد مناف لبعض بناته و قال لها يا آمنة لاتحزنی فانک عندی جليلة لاجل من فی بطنک فلا يهمک امرک فسكتت و طيب قلبها.

«قال» الواقدی فلما اتی على رسول‌الله(ص) فی بطن امه شهران امرالله تعالى مناديا فی سماواته و ارضه ينادی فی السماوات و الارض و الملائكة ان استغفروا لمحمد(ص) و امته كل هذا ببركة النبی(ص).

«قال الواقدی» فلما اتی على رسول‌الله(ص) فی بطن امه ثلاثة اشهر كان ابوقحافة راجعا من الشام فلما بلغ قريبا من مكة وضعت ناقته جمجمتها على الارض ساجدة و كان بيد ابی‌قحافة قضيب فضربها باوجع ضرب فلم ترفع رأسها فقال ابوقحافة فما ارى ناقة تركت صاحبها و اذا بهاتف يهتف و يقول لاتضرب يا اباقحافة من لايطيعک الا ترى ان الجبال و البحار و الاشجار سوى الآدميين سجدوا لله فقال ابوقحافة يا هاتف و ما السبب فی ذلک قال اعلم ان النبی الامی قد اتی عليه فی بطن امه ثلاثة

پس سریع‌ترین زمانی که می‌توانی، به سوی آنان خارج شو. عبدالمطلب به پسرش عبدالله گفت: ای فرزندم! چاره‌ای نیست مگر اینکه با من به شهر بیایی. پس با پدرش مسافرت کرد و وارد شهر یثرب شدند و عبدالمطلب اموال را گرفت آنگاه که ده روز از ورودشان به یثرب گذشته بود، عبدالله شدیداً بیمار شد و پانزده روز بر این حال باقی ماند تا اینکه در روز شانزدهم از دنیا رفت. پس پدرش عبدالمطلب برای او به شدت گریه کرد و سقف خانه‌ی فاطمه دختر عبدالمطلب به خاطر[مرگ] او شکافت و ناگهان هاتفی ندا می‌داد و می‌گفت: «آنکه خاتم النبیین در صلب او بود از دنیا رفت و کیست که نمیرد؟» پس عبدالمطلب برخاست و او را در کوچه‌ای که به آن «شین» گفته می‌شد غسل داد و او را کفن کرد و بر قبر او قُبّه‌ی بزرگی از گچ و آجر ساخت و آن را محکم کرد و به مکه برگشت و سران قریش و بنی‌هاشم از او استقبال کردند و خبر مرگ شوهرش به آمنه رسید پس او گریه کرد و گیسوی خود را پریشان کرد و صورتش را خراش انداخت و گریبان چاک کرد و زنان نوحه‌خوان را دعوت کرد که بر عبدالله نوحه‌خوانی کنند. بعد از آن عبدالمطلب به خانه‌ی آمنه آمد و قلب او را آرام کرد و در آن وقت هزار درهم سفید و دو تاج که از عبدمناف برای دخترانش گرفته بود را به آمنه بخشید و به او گفت: ای آمنه! ناراحت نباش پس بدرستیکه تو نزد من گرامی هستی به خاطر طفلی که در شکم توست پس دیگر ناراحتیِ تو برای تو مهم نیست [یعنی دیگر ناراحت مرگ عبدالله نباش] پس آمنه ساکت شد و قلبش آرام گرفت.

«واقدی گوید:» آنگاه که رسول خدا(ص) دوماهه شد خدای تعالی به یک منادی در آسمان‌ها و زمینش امر کرد که در آسمان‌ها و زمین و بین ملائکه ندا دهد که برای محمد(ص) و اُمتش استغفار کنید که همه‌ی اینها به برکت پیامبر(ص) است.

«واقدی گوید:» موقعی که پیامبر در شکم مادرش سه‌ماهه شد، ابوقحافه از شام بازمی‌گشت، آنگاه که به نزدیک مکه رسید، شتر او به حالت سجده سرش را زمین گذاشت و در دست ابوقحافه یک چوبدستی بود که با آن به شدت به او زد اما شترِ سر خود را بلند نکرد پس ابوقحافه گفت: شتری را ندیدم که صاحبش را ترک کند [یعنی فرمانبری نکَند] که ناگهان هاتفی ندا می‌داد و می‌گفت: ای أباقحافه! کسی را که از تو اطاعت نمی‌کند مگر به این دلیل که می‌بیند همانا کوه‌ها و دریاها و درختان بجز آدم‌ها، همه برای خدا سجده می‌کنند را [با چوبدستی] نزن. پس ابوقحافه گفت: ای‌هاتف! دلیل این ماجرا چیست؟ گفت: بدان همانا پیامبر اُمّی در شکم مادرش سه‌ماهه شد.

اشهر قال ابوقحافة و متى يكون خروجه قال سترى يا اباقحافة ان‌شاءالله تعالى فالويل كل الويل لعبدة الاصنام من سيفه و سيف اصحابه، قال ابوقحافة فوقفت ساعة حتى رفعت الناقة رأسها فركبتها و جئت الى عبدالمطلب.

«قال الواقدى» فلما اتى على رسول الله(ص) اربعة اشهر كان زاهد على الطريق من الطائف و كان له صومعة بمكة على مرحلة قال فخرج الزاهد و كان اسمه حبيبا فجاء الى بعض اصدقائه بمكة فلما بلغ أرض الموقف و اذا بصبى قد وضع جبينه على الارض و قد سجد على جبهته قال حبيب فدنوت منه فاخذته و اذا بهاتف يهتف و يقول خل عنه يا حبيب ألا ترى الى الخلائق من البر و البحر و السهل و الجبل قد سجدوا لله شكرا لما اتى على النبى الزكى الرضى المرضى فى بطن أمه خمسة اشهر و هذا الصبى قد سجد لله شكرا قال حبيب فتركت الصبى و دخلت مكة و بينت ذلک لعبدالمطلب و عبدالمطلب يقول اكتم هذا الاسم فان لهذا الاسم اعداء قال و ذهب حبيب الى صومعته فاذا الصومعة تهتز و لا تستقر و اذا على محرابه مكتوب و على محراب كل راهب مكتوب يا أهل البيع و الصوامع آمنوا بالله و برسوله محمدبن‌عبدالله فقد آن خروجه فطوبى ثم طوبى لمن آمن به والويل كل الويل لمن كفر به و رد عليه حرفا مما يأتى به من عند ربه قال حبيب فقلت السمع و الطاعة انى لمؤمن و طائع غير منكر.

«قال الواقدى» فلما اتى على رسول الله فى بطن أمه ستة أشهر خرج اهل المدينة و اليمن الى العيد و كان رسمهم انهم كانوا يجعلون فى كل سنة ستة اعياد و كانوا يذهبون عند شجرة عظيمة يقال لها ذات انواط و هى التى سماها الله فى كتابه (و مناة الثالثة الاخرى) فذهبوا فى ذلک العيد و اكلوا و شربوا و فرحوا و تقاربوا من الشجرة و اذا بصيحة عظيمة من وسط الشجرة و هو هاتف يقول (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله) الآية و قال يا اهل اليمن و يا اهل اليمامة و يا اهل البحرين و

ابوقحافه گفت: خروج او [یعنی نبوّتش] چه زمانی می‌باشد؟ گفت: ای اباقحافه! اگر خدا بخواهد بزودی او را خواهی دید. پس به تمام معنا وای بر پرستندگان بت‌ها از شمشیر او و شمشیر اصحابش. ابوقحافه گفت: ساعتی ماندم تا اینکه آن شتر سرش را [از سجده] بلند کرد و سوار آن شدم و به سوی عبدالمطلب آمدم.

«واقدی گوید:» آنگاه که پیامبر(ص) چهارماهه شد، زاهدی از سمت طائف در راه بود که در مکه صومعه‌ای در بین راه داشت، پس آن زاهد که اسمش حبیب بود نزد برخی از دوستانش در مکه آمد پس آنگاه که به زمین استراحتگاه رسید ناگهان دید یک طفل صورتش را بر خاک گذاشته و با پیشانی‌اش سجده کرده است. حبیب گفت: پس به او نزدیک شده و او را گرفتم [و از زمین بلند کردم] که هاتفی ندا می‌داد و می‌گفت: ای حبیب! او را رها کن آیا به خلائق از خشکی و دریا و صحرا و کوه نمی‌نگری که از روی شکر به خاطر اینکه پیامبر پاک و راضی و پسندیده که در شکم مادرش پنج‌ماهه شد، برای خدا سجده کرده‌اند؟ و این طفل نیز از روی شکر برای خدا سجده کرده است حبیب گفت: پس آن کودک را رها کرده و وارد مکه شدم و آن [قصه] را برای عبدالمطلب توضیح دادم درحالیکه عبدالمطلب می‌گفت: این اسم را پنهان کن زیرا بدرستیکه برای [صاحب] این اسم دشمنانی است. پس حبیب به صومعه‌ی خود رفت که ناگهان صومعه تکان می‌خورد و سر جای خود نمی‌ایستاد و دید بر محراب این صومعه و بر محراب هر راهبی نوشته شده «ای اهل کنیسه و صومعه! به خدا و رسولش محمدبن‌عبدالله ایمان بیاورید پس به تحقیق خروجش نزدیک شده است پس خوشا به حال آنان و دوباره خوشا به حال آنان که به او ایمان بیاورند و به تمام معنا وای بر کسی که به او کافر شود و یک حرف از آنچه او از جانب خدایش می‌آورد را نپذیرد.» حبیب گفت: پس [با دیدن این نوشته بر محراب] گفتم: گوش به فرمان و در خدمتم! همانا من ایمان آورنده و اطاعت‌کننده‌ای هستم که اهل انکار نیست.

«واقدی گوید:» آنگاه که رسول خدا(ص) در شکم مادرش شش‌ماهه شد، اهل مدینه و یمن برای مراسم عید خارج شدند و رسم آنها این بود که در هر سال شش عید قرار می‌دادند و نزد یک درخت بزرگ که به آن «ذات أنواط» گفته می‌شد می‌رفتند و آن درختی بود که خدا در کُتبش آن را نام نهاده است (و منات، سومین بت دیگرتان را)*[۸] پس در آن عید نیز [به آنجا] رفتند و خوردند و نوشیدند و شادمان شدند و به درخت نزدیک شدند که ناگهان فریاد بلندی از وسط درخت شنیده شد و آن، هاتفی بود که می‌گفت: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و به رسولش ایمان بیاورید)*[۹] این آیه را خواند و گفت: ای اهل یمن! ای اهل یمامه! ای اهل بحرین! و

---

*۸. نجم: ۲۰.

*۹. حدید: ۲۸.

يا من عبدالاصنام و يا من سجد للأوثان (جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا) يا قوم قد جاءكم الهلاک قد جاءكم التلف قد جاءكم الويل و الثبور قال ففزعوا من ذلک و انهزموا راجعين الى منازلهم متحيرين متعجبين من ذلک.

«قال الواقدی» فلما أتى على رسول الله(ص) فى بطن أمه سبعة أشهر جاء سواد بن قارب الى عبدالمطلب فقال له اعلم يا اباالحارث انى كنت البارحة بين النوم و اليقظة فرأيت أبواب السماء مفتحة و رأيت الملائكة ينزلون الى الارض معهم الوان الثياب يقولون زينوا الارض فقد قرب خروج من اسمه محمد و هو نافلة عبدالمطلب رسول‌الله الى الارض و الى الاسود و الاحمر و الاصفر و الى الصغير و الكبير و الذكر و الأنثى صاحب السيف القاطع و السهم النافذ فقلت لبعض الملائكه من هذا الذى تزعمون فقال ويحک هذا محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف فهذا مارأيت فقال له عبدالمطلب اكتم الرؤيا و لاتخبر بها أحدا لننظر ما يكون.

«قال الواقدی» فلما أتى على النبی(ص) فى بطن أمه ثمانية أشهر كان فى بحر الهوى حوت يقال لها طينوسا و هى سيدة الحيتان فتحركت الحيتان و تحركت الحوت و استوت على ذنبها و ارتفعت و ارتفع الموج عنها فقالت الملائكة إلهنا و سيدنا ترى ما تفعل طينوسا و لاتطيعنا و ليس لنا بها قوة (قال) فصاح استحيائيل الملک صيحة عظيمة و قال لها قرى يا طينوسا ألا تعرفين من تحتک فقالت طينوسا يا استحيائيل امر ربى يوم خلقنى ان اذا ولد محمدبن‌عبدالله استغفرى له و لأمته و الآن سمعت الملائكة يبشر بعضهم بعضا فلذلک قمت و تحركت فناداها استحيائيل قرى و استغفرى فان محمدا قد ولد فلذلک انبطحت فى البحر و أخذت فى التسبيح و التهليل و التكبير و الثناء على رب العالمين.

«قال الواقدی» فلما أتى على رسول‌الله(ص) فى بطن أمه تسعة اشهر أوحى الله الى الملائكة فى كل سماء ان اهبطوا الى الارض فهبط عشرة آلاف ملک بيد كل ملک قنديل يشتعل بالنور بلا دهن

ای کسانی که بت‌ها را عبادت می‌کنید! و ای کسانی که بر بت‌ها سجده می‌کنید! (حق آمد و باطل نابود شد و بدرستیکه باطل نابودشدنی است.)*۱۰ ای قوم! به تحقیق که هلاکت به سوی شما آمد، بدرستیکه نابودی به سوی شما آمد بدرستیکه بدبختی و هلاکت به سوی شما آمد. پس آنها از آن [صدای هاتف] ترسیدند و از پا درآمدند و در حالی به منازلشان بازگشتند که از آن ماجرا، متحیّر و متعجب بودند.

«واقدی گوید:» آنگاه که رسول خدا در شکم مادرش هفت‌ماهه شد، سوادبن‌قارب به سوی عبدالمطلب آمد و به او گفت: ای اباالحارث! همانا من دیروز در بین خواب و بیداری بودم که دیدم درهای آسمان گشوده شده است و ملائکه را دیدم که به سوی زمین فرود می‌آیند درحالیکه با آنها پیراهن‌هایی رنگارنگ است و می‌گویند: زمین را زینت دهید پس به تحقیق خروج آنکه اسمش محمد است نزدیک گردید و او ارمغان عبدالمطلب و فرستاده‌ی خدا به سوی زمین و به سوی سیاه و سرخ و زرد و به سوی کوچک و بزرگ و مرد و زن و صاحب شمشیر تیز و برنده و تیرِ کاری و مؤثر است. پس به برخی از ملائکه گفتم: این شخص که درباره‌ی او این گمان‌ها را دارید کیست؟ گفتند: وای بر تو! او محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف است. [سوادبن‌قارب گفت:] این آن چیزی است که مشاهده کردم. پس عبدالمطلب به او گفت: این رؤیا را مخفی کن و احدی را بدان خبردار نکن تا ببینیم چه می‌شود.

«واقدی گوید:» آنگاه که پیامبر در شکم مادرش هشت‌ماهه شد در دریای آسمان ماهیی بود که به آن «طینوسا» گفته می‌شد و او رئیس ماهی‌ها بود پس ماهی‌ها حرکت کردند و این ماهی نیز حرکت کرد و بر روی دُم خود ایستاد و [به خاطر ایستادنش] موج آب در اطراف او از بین رفت پس ملائکه گفتند: ای خدای ما و ای سرور ما! می‌بینی که طینوسا چه می‌کند و از ما پیروی نمی‌کند درحالیکه ما قدرت ایستادگی در برابر او را نداریم؟ پس فرشته‌ای به نام استحیائیل فریاد بلندی زد و گفت: آرام بگیر ای طینوسا! آیا کسانی که پایین [جایگاه] تو هستند را نمی‌شناسی؟ پس طینوسا گفت: ای استحیائیل! خدای من آن روز که مرا خلق کرد به من امر کرد که آنگاه که محمدبن‌عبدالله متولد شد برای او و برای اُمتش استغفار کنم و اکنون از ملائکه شنیدم که بعضی به بعضی دیگر بشارت می‌دهند پس بدان خاطر بلند شده و حرکت کردم. پس استحیائیل به او گفت: آرام بگیر و استغفار کن بدرستیکه محمد متولد شد. پس بدان خاطر در دریا دراز کشیده و شروع به تسبیح و تحلیل و تکبیر و ستایش پروردگار جهانیان کردم.

«واقدی گوید:» آنگاه که رسول خدا در شکم مادرش نه‌ماهه شد، خداوند به ملائکه در هر آسمانی وحی کرد که به سوی زمین پایین بیایند پس ده هزار فرشته پایین آمدند که به دست هر فرشته چراغی بود که مشتعل به نور بود اما بدون روغن

*۱۰. اسراء: ۸۱.

مكتوب على كل قنديل لا إله إلا الله محمد رسول الله يقرأه كل عربى كاتب و وقفوا حول مكة فى المفاوز و اذا بهاتف يهتف و يقول نور محمد رسول‌الله(ص) قال فاورد الخبر الى عبدالمطلب فامر بكتمانه الى ان يكون.

«قال» الواقدى فلما كملت تسعة اشهر لرسول الله(ص) صار لايستقر كوكب فى السماء إلا ينتقل من موضع الى موضع يبشرون بعضهم بعضا و الناس ينظرون الى الكواكب فى السماء سائرات لايستقرن فاقام ذلک ثلاثين يوما.

(قال الواقدى) فلما ثم لرسول‌الله(ص) تسعة اشهر نظرت ام رسول‌الله(ص) آمنة الى امها برة و قالت يا اماه انى احب ان ادخل البيت فأبكى على زوجى ساعة و اقطر دمعى على شبابه و حسن وجهه فاذا دخلت البيت وحدى فلا يدخل على احد فقالت لها برة ادخلى يا آمنة و ابكى فحق لک البكاء قال فدخلت آمنة البيت وحدها وقعت و بكت و بين يديها شمع يشتعل و بيدها مغزل من آبنوس و على مغزلها فلقة من عقيق أحمر و آمنة تبكى و تنوح اذ أوجعت من طلقها فوثبت الى الباب لتفتحه فلم ينفتح فرجعت الى مكانها و قالت وا وحدتاه و أخذها الطلق و النفاس و ما شعرت بشىء حتى انشق السقف و نزلت من فوق اربع حوريات و اضاء البيت لنور وجوههن و قلن لآمنة لابأس عليک يا جارية انا جئناک لخدمتک فلايهمک امرک و قعدت الحوريات واحدة على يمينها و واحدة على شمالها و واحدة بين يديها و واحدة من ورائها فهومت عين آمنة و غفت غفوة (قال) ابن عباس ما كان من أمر ام النبى إلا انها كانت نائمة عند خروج ولدها من بطنها فانتبهت ام النبى صلى الله عليه و آله فاذا النبى(ص) تحت ذيلها قد وضع جبينه على الارض ساجدا لله و رفع سبابتيه مشيرا بهما لا إله إلا الله. (قال) الواقدى ولد رسول الله(ص) فى ليلة الجمعة قبل طلوع الفجر فى شهر ربيع الاول ليلة سبعة عشر منه فى سنة تسعة آلاف و تسعمائة و اربعة اشهر و سبعة ايام من وفاة آدم(ع) (قال)

که بر هر چراغ نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول‌الله» که هر کاتب عرب‌زبانی آن را می‌خواند و اطراف مکه در دسته‌ها و گروه‌ها ایستادند که ناگهان هاتفی ندا می‌داد و می‌گفت: محمد رسول خدا، نور است. پس این خبر را به عبدالمطلب رساندند پس او به مخفی کردنش دستور داد تا اینکه [ببینند] چه می‌شود. «واقدی گوید:» آنگاه که نه ماهِ رسول خدا کامل شد، هیچ ستاره‌ای در آسمان سر جای خود ثابت نماند مگر اینکه از مکانی به مکان دیگر می‌رفتند و برخی به برخی دیگر بشارت می‌دادند درحالیکه مردم به ستاره‌ها نگاه می‌کردند که در آسمان در حال حرکتند و یک جا نمی‌ایستند، و این امر تا سی روز برپا بود.

«واقدی گوید:» پس آنگاه که نه ماهِ رسول خدا تمام شد، مادر رسول خدا آمنه به مادرش برّة نگاه کرد و گفت: ای مادر! همانا من دوست دارم داخل خانه شوم پس ساعتی برای شوهرم گریه کنم و بر جوانی و زیبایی‌اش اشک بریزم. پس آنگاه که تنها داخل خانه شدم، هیچ‌کس به آنجا وارد نشود پس برّة به او گفت: ای آمنه! داخل شو و گریه کن که گریه، حق توست. پس آمنه به تنهایی وارد خانه شد و نشست و گریه کرد و روبروی او شمعی بود که روشن بود و در دستش دوکی از آبنوس و بر دوکش پاره‌ای از عقیق سرخ بود و آمنه گریه کرد و نوحه می‌خواند که ناگاه از درد زایمان، به درد آمد و سریع به سوی درب رفت تا آن را باز کند که باز نشد پس به درون خانه بازگشت و گفت: ای وای از تنهایی! درد زایمان و نفاس شروع شد و عقلم به چیزی قد نمی‌داد تا اینکه سقف شکافته شد و از بالا چهار نفر از حوریان بهشتی پایین آمدند و خانه از نور صورت آنها روشن شد و به آمنه گفتند: ای جاریه! نگران نباش ما آمده‌ایم تا به تو خدمت کنیم پس نگران کارت نباش. بعد یکی از حوریه‌ها سمت راست او نشست و دیگری سمت چپ او و دیگری روبروی او و آن یکی پشت سر او قرار گرفت پس چشم آمنه فرو افتاد و اندکی به خواب رفت. ابن‌عباس گفت: هیچ‌یک از کارهای آمنه انجام نگرفت مگر اینکه همانا او هنگام به دنیا آمدن فرزندش خواب بود. پس مادر پیامبر(ص) بیدار شد [یعنی به هوش آمد] که دید پیامبر پایین پای اوست که صورتش را بر خاک گذاشته درحالیکه برای خدا در حال سجده بود و دو انگشت سبابه‌اش را که با آن دو، به لا إله إلا الله اشاره می‌کرد، بالا برده بود. واقدی گوید: رسول خدا در شب جمعه قبل از طلوع سپیده‌دم در ماه ربیع‌الاول در شب هفدهم آن، در سالی که نه هزار و نهصد و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم(ع) [گذشته بود] متولد شد.

الواقدی و نظرت أمه آمنة وجه رسول‌الله(ص) فاذا هو مکحل العینین منقط الجبین و الذقن و اشرق فی وجنتی النبی(ص) نور ساطع فی ظلمة اللیل و مر فی سقف البیت و شق السقف و رأت آمنة من نور وجهه(ص) کل منظر حسن و قصر بالحرم و سقط فی تلک اللیلة اربع و عشرون شرفة من ایوان کسری و اخمدت فی تلک اللیلة نیران فارس و ابرق فی تلک اللیلة برق ساطع فی کل بیت و غرفة فی الدنیا مما قد علم الله تعالی و سبق فی علمه انهم یؤمنون بالله و رسوله محمد (ص) و لم یطلع فی بقاع الکفر بامر الله تعالی و ما بقی فی مشارق الارض و مغاربها صنم و لا وثن إلا و خرت علی وجوهها ساقطة علی جباهها خاشعة و ذلک کله اجلالا للنبی صلی الله علیه و آله.

(قال الواقدی) فلما رأی ابلیس لعنه الله تعالی و اخزاه ذلک وضع التراب علی رأسه و جمع اولاده و قال لهم یا اولادی اعلموا اننی ما اصابنی منذ خلقت مثل هذه المصیبة قالوا و ما هذه المصیبة قال اعلموا انه قد ولد فی هذه إللیلة مولود اسمه محمدبن‌عبدالله یبطل عبادة الاوثان و یمنع السجود للاصنام و یدعوا الی عبادة الرحمن قال فنثروا التراب علی رؤوسهم و دخل ابلیس لعنه الله تعالی فی البحر الرابع و قعد فیه للمصیبة هو و اولاده مکرهین اربعین یوما.

(قال الواقدی) فعند ذلک اخذت الحوریات محمدا صلی الله علیه و آله و لففنه فی مندیل رومی و وضعنه بین یدی آمنة و رجعن الی الجنة یبشرن الملائکة فی السماوات ولد النبی(ص) و نزل جبرئیل و میکائیل علیهماالسلام و دخلا البیت علی صورة آدمیین و هما شابان و مع جبرئیل طشت من ذهب و مع میکائیل ابریق من عقیق احمر فاخذ جبرائیل رسول‌الله(ص) و غسله و میکائیل یصب الماء علیه فغسلاه و آمنة فی زاویة البیت قاعدة فزعة مبهوتة فقال لها جبرئیل یا آمنة لاتغسلیه من النجاسة فانه لم یکن نجسا و لکن غسلناه من ظلمات بطنک و فرغا من غسله و کحلا عینیه و نقطا جبینه بزرقة کانت معهم و مسک عنبر و کافور مسحوق بعضه ببعض فذرا فوق رأسه(ص) قالت آمنة و سمعت

واقدی گوید: مادرش آمنه به صورت رسول‌الله نگاه کرد که دید هر دو چشمش سرمه کشیده شده و پیشانی و چانه‌اش دارای خال است و در دو گونه‌ی پیامبر نوری درخشان در تاریکی شب است و این نور به سقف خانه رسید و سقف را شکافت و آمنه از نور صورت او، تمام مناظر زیبا و قصرها را در حرم مشاهده کرد و در آن شب بیست و چهار کنگره از ایوان کسری فرو ریخت و در آن شب آتشکده‌ی فارس خاموش شد و در آن شب برقی درخشان در همه‌ی خانه‌ها و اتاق هایی از دنیا که خدای تعالی می‌دانست و در علمش مشخص شده بود که همانا آنها به خدا و رسولش محمد ایمان می‌آورند، برق زد. و [آن نور و درخشش] در خانه‌ها و مکان‌های کفر به دستور خدای تعالی سر نزده و در مشرق‌ها و مغرب‌های زمین، بت‌های شکل‌دار و بدون‌شکلی باقی نماند مگر اینکه با صورت به زمین افتاده و با پیشانی از روی خشوع فرو افتادند و همه‌ی آن به خاطر تعظیم و بزرگداشت پیامبر(ص) بود.

«واقدی گوید:» پس آنگاه که ابلیس -که خدا او را لعنت کرد و خوار کرد- آن [ماجرا یعنی ولادت پیامبر] را دید، خاک بر سر خود ریخت و فرزندانش را جمع کرد و به آنها گفت: ای فرزندان من! بدانید همانا من از روزی که خلق شدم به مثل چنین مصیبتی گرفتار نشده‌ام. گفتند: این مصیبت چیست؟ گفت: بدانید همانا در این شب مولودی متولد شد که اسمش محمدبن‌عبدالله است و او عبادت بت‌ها را باطل کرده و از سجده بر بت‌ها جلوگیری می‌کند و مردم را به عبادت خدای رحمان فرا می‌خواند. پس آنها نیز خاک بر سرشان پاشیدند و ابلیس -که خدا او را لعنت کرد- داخل دریای چهارم شد و به خاطر مصیبتی که او و فرزندانش بدان گرفتار شده بودند، در حالت اکراه تا چهل روز در آن نشست.

«واقدی گوید:» پس در آن هنگام حوریه‌ها محمد(ص) را گرفته و در پارچه‌ای رومی پیچیدند و او را در برابر آمنه قرار دادند و به سوی بهشت بازگشتند درحالیکه به ملائکه در آسمان‌ها بشارت می‌دادند که پیامبر(ص) متولد شد. بعد جبرئیل و میکائیل به شکل دو انسان جوان نازل شده و وارد خانه شدند در حالیکه همراه جبرئیل طشتی از طلا و همراه میکائیل آبریزی از عقیق سرخ بود. پس جبرئیل رسول خدا را گرفت و او را شست و میکائیل بر او آب می‌ریخت پس آن دو، پیامبر را شستند و آمنه در گوشه‌ی خانه بود درحالیکه نشسته و ترسان و مبهوت بود پس جبرئیل به آمنه گفت: ای آمنه! ما او را از نجاست پاک نکردیم چرا که او نجس نبود بلکه ما او را به خاطر تاریکی‌های شکم تو شستشو دادیم. سپس از شستن او فارغ شدند و دو چشمش را سرمه کشیدند و بر پیشانی‌اش به وسیله‌ی مهره‌ای که با آنها بود یک خال گذاشتند و مُشک و عنبر و کافور که برخی به برخی دیگر مخلوط شده بود را بر سر پیامبر پاشیدند. آمنه گفت:

جلبة و كلاما على الباب فذهب جبرئيل الى عند الباب فنظر و رجع الى البيت و قال ملائكة سبع سماوات على الباب يريدون السلام على النبى(ص) فاتسع البيت مد النظر و دخلوا عليه موكبا بعد موكب و سلموا عليه و قالوا السلام عليک يا محمد السلام عليک يا محمود السلام عليک يا أحمد السلام عليک يا حامد.

(قال الواقدى) فلما دخل من الليل ثلثه امر الله تعالى جبرئيل(ع) يحمل من الجنة اربعة اعلام فحمل جبرئيل الاعلام و نزل الى الدنيا و نصب علما اخضر على جبل قاف مكتوبا عليه بالبياض سطران لا إله إلا الله محمد رسول‌الله(ص) و نصب علما آخر على جبل ابى‌قبيس له ذوابتان مكتوب على واحد منهما شهادة ان لا إله إلا الله و فى الثانية لا دين إلا دين محمدبن‌عبدالله، و نصب علما آخر على سطح بيت‌الله‌الحرام له ذوابتان مكتوب على واحدة منهما طوبى لمن آمن بالله و بمحمد و الويل لمن كفر به و رد عليه حرفا مما يأتى به من عند ربه، و نصب علما آخر على ضريح بيت‌الله‌المقدس و هو أبيض عليه خطان مكتوبان بالسواد لا غالب إلا الله و الثانى النصر لله و لمحمد(ص).

(قال الواقدى) و ذهب استحيائيل و وقف على ركن جبل ابى قبيس و نادى باعلى صوته يا أهل مكة (آمنوا بالله و رسوله و النور الذى انزلنا) و امر الله تعالى غمامة ان ترفع فوق بيت‌الله‌الحرام و تنثر على البيت ريش الزعفران و المسک و العنبر فارتفعت الغمامة و امطرت على ذلک البيت. فلما اصبحوا رأوا ريش الزعفران و المسک و العنبر يمطر على البيت و خرجت الاصنام من بيت‌الله‌الحرام و جاؤا الى عند الحجر و انكبوا على وجوههم و جاء جبرئيل بقنديل احمر له سلسلة من جزع اصفر و هو يشتعل بلا دهن بقدرة الله تعالى.

(قال الواقدى) و ابرق من وجه النبى(ص) برق و ذهب فى الهواء حتى التزق بعنان السماء و ما بقى بمكة دار و لا منظر إلا و دخله ذلک النور ممن سبق فى قدرة الله تعالى و علمه انه يؤمن بالله و

سر و صدا و سخنانی را [از پشت] درب می‌شنیدم. پس جبرئیل نزد درب رفت و نگاهی کرد و به خانه برگشت و گفت: ملائکه‌ی هفت آسمان پشت درب می‌باشند می‌خواهند [بیایند] و به پیامبر سلام دهند پس خانه به اندازه‌ی وسعت دیدِ ما وسیع شد و گروه‌گروه پشت سر هم می‌آمدند و به او سلام می‌دادند و می‌گفتند: سلام بر تو ای محمد! سلام بر تو ای محمود! سلام بر تو ای احمد! سلام بر تو ای حامد!

«واقدی گوید:» زمانیکه یک‌سوم اولیه‌ی شب آغاز شد، خدای تعالی به جبرئیل امر کرد که چهار پرچم از بهشت را بردارد، پس جبرئیل پرچم‌ها را برداشت و به سوی دنیا پایین آمد و پرچم سبزی را بر کوه قاف نصب کرد که با رنگ سفید، یک خط بر روی آن نوشته شده بود که «لا إله إلا الله و محمد رسول‌الله» و پرچم دیگری را بر کوه ابوقبیس نصب کرد که دو تکه داشت. بر یکی از آن دو تکه‌ی پرچم، نوشته شده بود «شهادت به لا إله إلا الله» و در تکه‌ی دوم [نوشته شده بود] «دینی بجز دین محمدبن‌عبدالله نیست.» و پرچم دیگر را بر پشت‌بام کعبه زد که آن پرچم دو تکه بود. بر یک تکه از آن نوشته شده بود «خوشا به حال آنکه به خدا و محمد ایمان آورد و وای بر آنکه به او کفر ورزد و یک حرف از آنچه او از جانب خدایش آورد را رد کند.» و پرچم دیگر را بر ضریح بیت‌المقدس زد که آن پرچم، سفید بود و که با رنگ سیاه دو خط بر روی آن نوشته شده بود «غلبه‌کننده‌ای جز خدا نیست.» و خط دوم «پیروزی از آن خدا و محمد است.»

«واقدی گوید:» استحیائیل رفت و بر گوشه‌ی کوه ابوقبیس ایستاد و با بلندترین فریاد خود ندا داد ای اهل مکه! به خدا و رسول او و نوری که نازل کردیم ایمان بیاورید. پس خدای تعالی به توده‌ی ابری امر کرد که بالای بیت‌الله‌الحرام قرار گیرد و بر آن پَر زعفران و مشک و عنبر بریزد. پس آن ابر بالا رفت و بر بیت‌الله‌الحرام بارید. پس آنگاه که مردم شب را به صبح رساندند، مشاهده کردند پَر زعفران و مشک و عنبر بر کعبه می‌بارد و بت‌ها از کعبه خارج شده و کنار حجرالاسود آمده و با صورت به زمین می‌افتند. پس جبرئیل، چراغی سرخ که رشته‌هایی از عقیق زرد داشت و به واسطه‌ی قدرت خدای تعالی، بدون روغن روشن بود را آورد. «واقدی گوید:» و از صورت پیامبر برقی جهید و به هوا رفت تا اینکه به افسار آسمان چسبید و در مکه خانه و مشاهده‌کننده‌ای از کسانی که در قدرت و علم الهی رقم خورده بود که او به خدا و رسولش محمد ایمان می‌آورد،

برسوله محمد(ص) و ما بقي في تلک الليلة کتاب من التوراة و الانجيل و الزبور و مما کان فيه اسم محمد(ص) او نعته إلا و قطر تحت اسمه قطرة دم قال لان الله تعالى بعثه بالسيف و ما بقى في تلک الليلة دير و لا صومعة إلا و کتب على محاريبها اسم محمد(ص) فبقيت الکتابة الى الصباح حتى قرأها الرهبانية و الديرانية و علموا ان النبى الامى قد ولد.

«قال الواقدى» فعندها قامت آمنة و فتحت الباب و صاحت صيحة و غشي عليها ثم دعت بامها برة و ابيها وهب و قالت و يحکما اين انتما أما رأيتما ماجرى على اني وضعت ولدى و کان کذا و کذا تصف لهما ما رأته قال فقام وهب و دعا بغلام و قال اذهب الى عبدالمطلب و بشره و أهل مکة على المنابر و قد صعدوا الصروح ينظرون الى الذى رأوا من العجائب و لايدرون ما الخبر و کذلک عبدالمطلب قد صعد مع أولاده فما شعروا بشيء حتى قرع الغلام الباب و دخل على عبدالمطلب و قال يا سيدنا ابشر فان آمنة وضعت ذکرا فاستبشر بذلک و قال قد علمت ان هذه براهين و دلايل لمولودى فذهب عبدالمطلب الى آمنة مع أولاده و نظروا الى وجه رسول‌الله(ص) و وجهه کالقمر ليلة البدر يسبح و يکبر في نفسه فتعجب منه عبدالمطلب.

(قال الواقدى) فاصبح أهل مکة في يوم الثاني صبيحة يوم السبت و نظروا الى القنديل و السلسلة و الى ريش الزعفران و العنبر ينزل من الغمامة و ينظرون الى الاصنام و قد خرجت من مراکزها مکبات على وجوهها و بقي الخلق على ذلک و جاء ابليس أخزاه الله على صورة شيخ زاهد و قال يا أهل مکة لايهمنکم امر هذا فانما اخرج الاصنام بهذا الميل العفاريت و المردة و سجدوا لهن فلايهمنکم و أمر ابليس لعنه الله تعالى ان ترد الاصنام الى جوف بيت الحرام ففعلوا ذلک و اذا بهاتف يهتف و يقول (جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا.)

(قال الواقدى) فارسل الله تعالى الى البيت حللا من الديباج الابيض مکتوبا عليها بخط أسود:

باقی نماند مگر آنکه آن نور به درون دلهایشان وارد شد. و در آن شب کتابی از تورات و انجیل و زبور و کتاب‌هایی که اسم محمد(ص) و یا وصف او در آنها بود باقی نماند مگر آنکه در زیر اسم پیامبر، قطره‌ی خونی چکید. زیرا خدای بزرگ او را با شمشیر فرستاد. و در آن شب دِیر و صومعه ای باقی نماند مگر آنکه بر محراب آنها اسم محمد نوشته شد و این نوشته تا صبح باقی بود تا اینکه راهبان مسیحی و دِیرنشین‌ها آن را خواندند و دانستند که پیامبر اُمّی متولد شده است.

«واقدی گوید:» پس در آن وقت آمنه برخاست و درب را باز کرد و فریادی زد و بیهوش شد سپس به دنبال مادرش برّة و پدرش وهب فرستاده و گفت: وای بر شما! کجا بودید؟! آیا آنچه بر من اتفاق افتاد را ندیدید؟ که همانا من فرزندم را به دنیا آوردم و چنین و چنان شد و برای آن دو، آنچه را دیده بود توضیح داد. پس وهب بلند شد و غلامی را فرستاد و به او گفت: به سوی عبدالمطلب برو و به او و اهل مکه بر بالای منابر بشارت بده. و به تحقیق مردم بالای ساختمان‌های بلند رفته و به عجائبی که می‌دیدند، می‌نگریستند و نمی‌دانستند چه خبر است. و همچنین عبدالمطلب که با فرزندانش بالای قصر رفته بود و چیزی نمی‌دانستند تا اینکه غلام در زد و بر عبدالمطلب وارد شد و گفت: ای سرور ما! شاد باش. همانا آمنه پسری را به دنیا آورد. پس او به واسطه‌ی آن خبر شادمان شد و گفت: به تحقیق دانستم همانا این برهان‌ها و دلایل برای فرزند من است. پس عبدالمطلب با فرزندانش به سوی آمنه رفت و به صورت رسول‌الله(ص) نگاه کردند درحالیکه صورت او مانند ماه شب چهارده بود که با خودش مشغول تسبیح و تکبیر بود. پس عبدالمطلب از آن تعجب کرد.

«واقدی گوید:» پس اهل مکه پس از آن که شب را سپری کردند در صبح روز دوم که روز شنبه بود به چراغ و رشته طناب‌ها و به پرهای زعفران و عنبر که از ابر نازل می‌شد نگریستند و به بت‌ها نگاه می‌کردند که آنها از مراکزشان خارج شده درحالیکه با صورت بر زمین افتاده بودند و مردم بر همان حال باقی بودند. پس ابلیس - که خدا او را خوار کرد - به شکل شیخی زاهد آمد و گفت: ای اهل مکه! آیا این وضع برای شما مهم نیست؟! که امشب شیاطین و جنّیان، بت‌ها را بیرون آوردند و بر آنها سجده می‌کنند و [این امر] برای شما اهمیتی ندارد؟ بعد ابلیس-که خدا او را لعنت کند- دستور داد که بت‌ها به درون کعبه، باز گردند. پس آنها نیز انجامش دادند که ناگهان هاتفی ندا می‌داد و می‌گفت: (حق آمد و باطل نابود گردید. بی‌تردید، باطل نابودشدنی است.)*[11]

«واقدی گوید:» پس خدای تعالی لباس‌هایی از جنس پارچه‌ی سفید به سوی کعبه فرستاد که با خط سیاه بر روی آن نوشته شده بود: بنام خداوند بخشنده مهربان: (ای پیامبر! همانا

---

*۱۱. اسراء: ۸۱.

بسم الله الرحمن الرحيم: (يا ايها النبى انا ارسلناک شاهدا و مبشـرا و نـذيرا و داعيـا الـى الله باذنـه و سراجا و قمرا منيرا) (قال) الواقدى فتعجب الناس من ذلک فبقيت الحلل على البيت اربعين يوما فذهب رجل من آل ادريس كان بالثعلبان و اتى و كانت يده دسمة فتمسح بتلک الحلل و التحف بها فارتفعت الحلل من ليلتها و لو لم يلتحف بها لبقيت على بيت‌الله‌الحرام هـى و الـديباج الـى يـوم‌القيامـة «قـال» الواقدى فاجتمع رؤساء بنى هاشم و ذهبوا الى حبيب الراهب و قالوا يا حبيب بين لنا خبر هذه الحلـل و خروج الاصنام من جوف بيت‌الله‌الحرام و الكواكب السائرات و البـرق الـذى ابـرق فـى هـذه الليلـة و الجلبات التى سمعنا فما هى فقال حبيب أنتم تعلمون ان دينى ليس ديـنكم و انـا اقـول الحـق ان شـئتم فاقبلوا و ان شئتم لاتقبلوا ما هذه العلامات إلا علامات نبى مرسل فى زمانكم هذا و نحـن وجـدنا فـى التوراة ذكر وصفه و فى الانجيل نعته و فى الزبور اسمه و اسمه فى الصحف و هو الـذى يبطـل عبـادة الاوثان و الاصنام و يدعوا الى عبادة الرحمن و يكون على العالم قاطع السيف طاعن الرمح نافذ السهم تخضع له ملوک الدنيا و جبابرتها فالويل كل الويل لأهل الكفر و الطغيان و عبدة الاوثان مـن سـيفة و رمحه و سهمه فمن آمن نجا و من كفر هلک فقام الخلق من عنده مغمـومين مكـروبين و رجعـوا الـى مكة محزونين.

«قال الواقدى»و اصبح عبدالمطلب فى يوم الثانى و دعا بآمنة و قال هاتى ولدى و قرة عينـى و ثمـرة فؤادى فجائت آمنة و محمد(ص) على ساعدها فقال عبدالمطلب اكتميه يا آمنة و لا تبديـه لاحـد فـان قريشا و بنى‌اميه يرصدون فى أمره قالت له آمنة السمع و الطاعة فجاء عبدالمطلب و محمد(ص) علـى ساعده و اتى به الى بيت‌الحرام و اراد ان يمسح بدنه باللات و العزى لتسكن دمدمة قريش و بنى‌هاشم و دخل عبدالمطلب بيت‌الله‌الحرام فلما وضع رجله فى البيت سمع النبى(ص) و هو يقول بسم الله و بـالله و اذا البيت يقول السلام عليک يا محمد و رحمة الله و بركاته و اذا بهاتف يهتف و يقول (جاء الحـق و

ما تو را شاهد بر امت و مژده‌رسان و بیم‌دهنده فرستادیم و تو را دعوت‌کننده‌ی به سوی خدا به فرمان او، و چراغی فروزان برای جهانیان قرار دادیم.)*[۱۲] واقدی گفت: پس مردم از آن تعجب کردند و لباس‌ها تا چهل روز بر روی کعبه باقی بود پس مردی از خاندان ادریس که در سرزمین ثعلبان بود بالا رفت و آمد درحالیکه دستش چرب بود پس دستش را با آن لباس‌ها پاک کرد. پس آن لباس‌ها در آن شب بالا رفتند و اگر او با لباس‌ها خود را نپوشانده بود، قطعا" آن نوشته و لباس ها تا روز قیامت باقی بود. واقدی گفت: پس سران بنی‌هاشم جمع شدند و به سوی حبیب راهب رفتند و گفتند: ای حبیب! خبر این لباس‌ها و خروج این بت‌ها از درون کعبه و حرکت ستارگان و برقی که در این شب زد و سر و صداهایی که شنیدیم را به ما توضیح بده که اینها چه می‌باشد؟ حبیب گفت: شما می‌دانید که همانا دین من، دین شما نیست و من حق را می‌گویم اگر خواستید قبول کنید و اگر خواستید قبول نکنید. این علامت‌ها نیست مگر علامت‌های پیامبر مرسل در این زمان شما، و ما در تورات وصف نامش و در انجیل توضیحش را و در زبور اسمش را یافتیم درحالیکه اسم او در کتاب‌هاست و او کسی است که عبادت بت‌ها را باطل می‌کند و به عبادت خدای رحمان دعوت می‌کند و بر همه‌ی عالم شمشیرش برنده و نیزه‌اش اصابت‌کننده و تیرش برخوردکننده است. پادشاهان و گردنکشان دنیا تسلیم او می‌شوند. پس به تمام معنا وای بر اهل کفر و طغیان و بنده‌های بت‌ها از شمشیر و نیزه و تیر او. پس هر که ایمان آورد نجات یابد و هر که کفر ورزید هلاک شود. پس مردم از نزد حبیب راهب در حال ناراحتی و غم و اندوه بلند شدند و با حزن و اندوه به مکه بازگشتند.

«واقدی گوید:» در صبح روز دوم عبدالمطلب آمد و آمنه را صدا کرد گفت: فرزندم و نور چشمم و میوه‌ی دلم را به من بده. پس آمنه آمد درحالیکه محمد(ص) بر روی دستش بود. عبدالمطلب گفت: ای آمنه! او را مخفی کن و برای هیچ‌کس او را آشکار نکن. پس همانا قریش و بنی‌امیه، در امر او [یعنی نبوت] در کمین نشسته‌اند. آمنه به او گفت: به روی چشم! اطاعت می‌شود! پس عبدالمطلب درحالیکه محمد(ص) بر روی دستش بود آمد و او را به مسجدالحرام آورد و خواست که بدن او را به لات و عُزّی بکشد تا غُرغُر قریش و بنی‌هاشم فروکش کند. پس عبدالمطلب داخل کعبه شد پس آنگاه که پای خود را در کعبه گذاشت، شنید که پیامبر(ص) می‌گوید: بنام خدا و به سوی خدا، که ناگهان کعبه گفت: سلام بر تو ای محمد و رحمت و برکاتش بر تو باد! و نیز ناگهان هاتفی ندا می‌داد و می‌گفت: (حق آمد

---

*۱۲. احزاب: ۴۵-۴۶.

زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا) فتعجب عبدالمطلب من صغر سنه و كلامه و مما قال له البيت فتقدم عبدالمطلب لخزنة البيت و أمرهم أن يكتموا ما سمعوا من البيت و محمد(ص) (قال) الواقدى فتقدم عبدالمطلب الى اللات و العزى و اراد ان يمسح بدن النبى«ص» باللات و العزى فجذب من ورائه فالتفت الى ورائه فلم ير أحدا فتقدم ثانيا فجذبه من ورائه الجاذب فنظر الى ورائه فلم ير أحدا ثم تقدم ثالثا فجذبه الجاذب جذبة شديدة حتى اقعده على عجزه و قال مه يا أباالحارث اتمسح بدنا طاهرا ببدن نجس«قال» الواقدى فعند ذلک وقف عبدالمطلب على باب بيت‌الله‌الحرام و النبى (ص) على ساعده و انشأ يقول:

الحمد لله الذى اعطانى	هذا الغلام الطيب الاردان
قد ساد فى المهد على الغلمان	اعيذه بالبيت ذى الاركان
حتى أراه مبلغ الفتيان	أعيذه من كل ذى شنان
حتى يكون بلغة الغشيان	من حاسد ذى ناظر معيان

«قال» الواقدى و خرج عبدالمطلب مفتكرا مما سمع و رد محمد(ص) الى امه و قد وقعت الدمدمة بين القريش و بنى‌هاشم بسبب محمد(ص).

«قال الواقدى» فلما كان اليوم الثالث اشترى عبدالمطلب مهدا من خيزران أسود مشبكات من عاج مرصع بالذهب الاحمر و له بكرتان من فضة بيضاء و لونه من جزع اصفر و غشاه بجلال ديباج أبيض مكوكب بالذهب و بعث اليها من الدر و اللؤلؤ الكبار الذى تلعب به الصبيان فى المهد و بعث بالوان الفرش و كان النبى(ص) اذا انتبه من نومه يسبح الله تعالى بتلک الخرز.

«قال الواقدى» فلما كان اليوم الرابع جاء سواد بن قارب الى عبدالمطلب و كان عبدالمطلب قاعدا على باب بيت‌الله‌الحرام و قد حف به قريش و بنوهاشم فدنا سواد بن قارب و قال يا أباالحارث اعلم انى

و باطل نابود شد که بی‌تردید باطل، نابودشدنی است.)*[۱۳] پس عبدالمطلب از سنّ کم او و کلام او و از آنچه کعبه به او گفت تعجب کرد. پس نزد کلیدداران کعبه آمد و به آنان دستور داد که آنچه از محمد و کعبه شنیدند را مخفی نگه دارند. [همچنین] واقدی نقل کرده: پس عبدالمطلب نزد لات و عُزّی آمد و خواست بدن پیامبر را بر روی آن دو بت بکشد که از پشت سر، کسی او را کشید. عبدالمطلب به پشت سرش نگاه کرد اما هیچ‌کس را ندید پس بار دوم جلو آمد که چیزی او را از پشت سر به سمت خود کشید. پس عبدالمطلب پشت سرش را نگاه کرد اما هیچ‌کس را ندید. سپس برای بار سوم جلو آمد [تا بدن پیامبر را به لات و عزی بکشد] که چیزی او را به شدت به سوی خود کشید تا اینکه او را بر زمین نشاند و گفت: بایست ای اباالحارث! آیا بدنی پاک را به بدنی نجس می‌کشی؟! واقدی گفت: پس در آن هنگام عبدالمطلب بر درب کعبه ایستاد و درحالیکه پیامبر بر روی دستش بود شروع کرد به گفتن [این اشعار:]

«حمد و سپاس خداوندی را که این طفل پاک که بر سر آستین من است را به من بخشید.»

«به تحقیق که در گهواره بر جوانان برتری دارد. پس من او را به کعبه که دارای ارکان است پناهنده می‌کنم.»

«تا اینکه او را جلودار و رهبر جوانان ببینم پس من او را از شرّ هر صاحب کینه و نفرتی پناهنده می‌کنم.»

«تا اینکه به این شایستگی برسد که پیش او بروند. پس من او را از شرّ حسودانی که تماشاچی و نظاره‌گر او هستند، او را به تو پناه می‌دهم.»

«واقدی گوید:» پس عبدالمطلب درحالیکه آنچه را شنیده بود به خاطر می‌آورد، خارج شد و محمد(ص) را به مادرش برگرداند و به تحقیق در بین قریش و بنی‌هاشم به خاطر محمد(ص) غُرغُر [یا حرف و حدیث] واقع شد.

«واقدی گوید:» آنگاه که سومین روز فرا رسید، عبدالمطلب گهواره‌ای از خیزران سیاه و شبکه-شبکه‌ای شده از عاج را خرید که با طلای سرخ تزیین شده بود و دو چرخ از جنس نقره‌ی سفید داشت به رنگ زرد کم‌رنگ که آن را با پارچه‌های زربافت سفید که نقطه‌هایی از طلا بر روی آنها بود و مقداری مروارید و یاقوت بزرگ که بچه‌ها با آن در گهواره بازی می‌کنند [و همچنین] انواع فرش را نزد آمنه فرستاد. و آنگاه که پیامبر از خوابش برمی‌خواست، با آن مهره‌ها خدای تعالی را تسبیح می‌کرد.

«واقدی گوید:» آنگاه که روز چهارم فرا رسید، سوادبن‌قارب به سوی عبدالمطلب آمد درحالیکه عبدالمطلب بر درب خانه‌ی کعبه نشسته بود و قریش و بنی‌هاشم دور او حلقه زده بودند. پس سوادبن‌قارب نزدیک شد و گفت: ای اباالحارث! بدان که من

---

*۱۳. اسراء: ۸۱.

قد سمعت انه ولد لعبد الله ذكرو انهم يقولون فيه عجائب فاريد ان انظر الى وجهه هنيئه و كان سواد بن قارب رجلا اذا تكلم سمع و كان رجلا صدوقا فقام عبدالمطلب و سواد بن قارب و جاء الى دار آمنة(رض) و دخلا جميعا و النبي(ص) كان نائما فلما دخلا القبة قال عبدالمطلب اسكت يا سواد حتى ينتبه من نومه فسكت فدخلا قليلا قليلا حتى دخلا القبة و نظرا الى وجه النبي(ص) و هو في مهده نائم و عليه هيبة الانبياء فلما كشف الغطاء عنه برق وجهه برقا شق السقف بنوره و التزق في عنان السماء فالقى عبدالمطلب و سواد اكمامها على وجهيهما من شده الضوء فعندها انكب سواد على النبي (ص) و قال لعبدالمطلب أشهد على نفسي اني آمنت بهذا الغلام و بما ياتي به من عند ربه ثم قبل وجنات النبي(ص) و خرجا جميعا و رجع سواد الى موضعه و بقي عبدالمطلب فرحا نشيطا.

«قال محمد بن عمر الواقدي» فلما اتى على النبي(ص) شهر كان اذا نظر اليه الناظر يتوهم انه من ابناء سنة لوقارة جسمه و تمام فهمه صلوات الله عليه و آله و كانوا يسمعون من التسبيح و التمجيد و الثناء على الله تعالى.

«قال الواقدي» فلما اتى على رسول‌الله(ص) شهران مات وهب جده أبو أمه آمنة و جاء عبدالمطلب و جماعة من قريش و بني‌هاشم و غسلوا وهبا و حنطوه و كفنوه و دفنوه على ذيل الصفا.

«قال الواقدي» فلما اتى على رسول‌الله(ص) اربعة اشهر ماتت امه آمنة(رض) فبقي النبي(ص) بلا أم ولا أب و هو من ابناه اربعة اشهر فبقي يتيما في حجر جده عبدالمطلب أبي أبيه(رض) فاشتد على عبدالمطلب موت آمنة ليتم محمد(ص) فلم يأكل و لم يشرب ثلاثة أيام فبعث عبدالمطلب الى عند بناته عاتكة و صفية و قال لهما خذا محمدا(ص) و النبي لايزداد إلا بكاء و لايسكن و كانت عاتكة تلعق النبي(ص) عسلا صافيا و لايزداد النبي(ص) إلا تماديا في البكاء(قال) الواقدي فضجر عبدالمطلب فصار لايتهنأ ان ينظر الى النبي(ص) و هو في تلك الحالة فقال لابنته عاتكة احضري نساء قريش

شنیده‌ام همانا برای عبدالله پسری متولد شده است درحالیکه مردم می‌گویند در [ولادت] او عجائبی اتفاق افتاده است پس می‌خواهم از روی تبریک و خجستگی به صورتش نگاه کنم. سوادبن‌قارب مردی بود که اگر سخن می‌گفت: حرفش شنیده می‌شد [یعنی مورد قبول واقع می‌شد] و مردی بسیار راستگو بود پس عبدالمطلب و سوادبن‌قارب بلند شدند و به خانه‌ی آمنه آمدند و با هم وارد خانه شدند درحالیکه پیامبر خواب بود پس آنگاه که وارد مکانی که پیامبر در آن قرار داشت شدند، عبدالمطلب گفت: ای سواد! سکوت کن تا اینکه از خوابش برخیزد. پس او ساکت شد و کم‌کم وارد شدند تا اینکه به آن قُبّه رسیدند و به صورت پیامبر نگاه کردند درحالیکه او در گهواره خواب بود و هیبت و شکوه انبیا را داشت. پس آنگاه که عبدالمطلب پرده را از روی او کنار زد، برقی از صورتش درخشید که نورش سقف را شکافت و به زنجیره و طناب آسمان چسبید. پس عبدالمطلب و سوادبن‌قارب، از شدت نور، آستین‌های خود را بر صورتشان افکندند. پس در آن هنگام سوادبن‌قارب خود را بر روی پیامبر انداخت و به عبدالمطلب گفت: بر خودم شهادت می‌دهم که همانا من به این پسربچه و به آنچه از جانب خدایش می‌آورد، ایمان آوردم سپس گونه‌های پیامبر را بوسید و همگی خارج شدند و سوادبن‌قارب به جایگاه خود برگشت و عبدالمطلب شادمان و با نشاط به کارش ادامه داد.

«محمدبن‌عمر واقدی گوید: آنگاه که پیامبر به یک‌ماهگی رسید، چنانچه بیننده‌ای به او می‌نگریست، از روی اُبهت جسمانی و فهم کامل آن حضرت -که صلوات خدا بر او باد- می‌پنداشت که او طفلی یک‌ساله است و برخی تسبیح و تمجید و ثنای خدای تعالی توسط او را می‌شنیدند.

«واقدی گوید:» آن زمان که رسول خدا دو ماهه شد، پدر بزرگ او یعنی پدر مادرش آمنه از دنیا رفت و عبدالمطلب و جماعتی از قریش و بنی‌هاشم آمدند و وهب را غسل داده و حنوط و کفن کرده و در دامنه‌ی کوه صفا به خاک سپردند.

«واقدی گوید:» آنگاه که رسول خدا چهارماهه شد، مادرش آمنه از دنیا رفت. درنتیجه پیامبر(ص) بدون پدر و مادر شد که برای عبدالمطلب سخت گران آمد چرا که محمد(ص) یتیم و تنها ماند. پس پیامبر(ص) سه روز چیزی نخورد و نیاشامید و درنتیجه عبدالمطلب کسی را نزد دخترانش عاتکه و صفیه فرستاد و به آن دو گفت: محمد را بگیرید درحالیکه او فقط گریه‌اش زیاد شده و آرام نمی‌گیرد. پس عاتکه مانند عسلی صاف او را مورد نوازش قرار می‌داد اما [این کار او نیز] به ادامه‌ی گریه‌ی پیامبر منجر شد. واقدی گفت: پس عبدالمطلب ناراحت شد و آنچنان شد که خوش نداشت پیامبر(ص) را به این حالت ببیند پس به دخترش عاتکه گفت: زنان قریش را حاضر کن

فلعله ان يقبل ثدى واحدة منهن و يرضعن ولدى و قرة عينى محمدا فقالت ابنته عاتكة السمع و الطاعة يا أبتى فبعثت عاتكة بالجوارى و العبيد نحو نساء بنى‌هاشم و قريش و دعتهن الى ارضاع النبى(ص) فجئن الى عاتكة و اجتمعن عندها فى اربعمائة و ستين جارية من بنات صناديد قريش و اصل بنى‌هاشم فتقدمت كل واحدة و دفعن اردانهن عن رسول‌الله(ص) و وضعن ثديهن فى فم رسول‌الله(ص) فما قبل واحدة و بقين متحيرات و كان عبدالمطلب جالسا فامر باخراجهن فخرجن و النبى(ص) لايزداد إلا بكاءاً و حزنا لغيبة اللبن عنه(ص) فخرج عبدالمطلب من الدار مهموما مغموما الى الكعبة و قعد عند استارها و رأسه بين ركبتيه كأنه امرأة ثكلى و اذا بعقيل‌بن‌أبى‌وقاص قد اقبل و هو شيخ من قريش و أسنهم فلما رأى عبدالمطلب مغموما قال له يا أباالحارث مالى اراک مغموما فقال له عبدالمطلب يا سيد قريش اعلم ان نافلتى يبكى و لا يسكن شوقا الى اللبن من حين ماتت أمه و انا لا اتهنا بطعام و لابشراب محزون على ولدى محمد(ص) و عرضت عليه نساء قريش و بنى‌هاشم فلم يقبل ثدى واحدة منهن و ذلک انه ما من امرأة إلا و بها عيب و ان محمدا لايقبل ثدى من بها عيب فلهذا امتنع فتحيرت و انقطعت حيلتى فقال عقيل يا اباالحارث انى لأعرف فى اربعة و اربعين صنديد من صناديد العرب امرأة عاقلة افصح لسانا و اصبح وجها و ارفع حسبا و نسبا و هى حليمة بنت أبى‌ذويب بن عبدالله بن الحارث بن سخنة بن ناصر بن سعد بن بكير بن زهر بن منصور بن عكرمة بن قيس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اكرد بن سخيب بن يعرب بن اسماعيل بن ابراهيم خليل‌الرحمن«قال الواقدى» فقال عبدالمطلب يا سيدى و سيد قريش لقد نبهتنى بامر عظيم و فرجت عنى ثم دعا عبدالمطلب بغلام أسمه شمردل و قال له قم يا غلام و اركب ناقتک و اخرج نحو حى بنى‌سعد بن ابى‌بكر و ادع لى أباذويب بن عبدالله بن الحارث السعداوى فذهب الغلام و استوى على ظهر ناقته و كان حى بنى‌سعد من مكة على ثمانية عشر ميلا فى طريق جدة قال فذهب الغلام نحو حى بنى‌سعد

شایـد او سینه‌ی یکی از آنان را قبول کند و آنان پسرم و نور چشمم محمد را شیر دهند. پس دخترش گفت: ای پدرم! به روی چشم! اطاعت می‌شود! عاتکه جاریه‌ها و غلامان را به سوی زنان بنی‌هاشم و قریش فرستاد و آنها را به شیر دادن پیامبر(ص) فرا خواندند پس به سوی عاتکه آمدند و در حالیکه چهارصد و شصت جاریه از دختران بزرگان قریش و تیره‌ی بنی‌هاشم بودند نزد او جمع شدند و پس هر یک از آنها پیش آمدند و پوشش خود را برای رسول خدا کنار زده و سینه‌ی خود را در دهان او گذاشتند، هیچ‌یک از آنها را قبول نکرد و در بُهت و حیرت ماندند. عبدالمطلب نشسته بود پس دستور خروج آنها را داد پس خارج شدند در حالیکه پیامبر بجز گریه و اندوه او به خاطر نرسیدن شیر به او زیاد نمی‌شد. پس عبدالمطلب در حال ناراحتی و غم و اندوه از خانه خارج شد و به سوی کعبه رفت و کنار پرده‌ی کعبه نشست و سر او میان زانوهایش قرار داشت و مانند یک زن جوان‌مرده بود که ناگهان عقیل‌بن‌أبی‌وقاص پیش آمد و او پیرمردی از قریش و مُسن‌ترین آنها بود. پس آنگاه که عبدالمطلب را ناراحت دید به او گفت: ای اباالحارث! چه شده که تو را ناراحت می‌بینم؟ پس عبدالمطلب به او گفت: ای سرور قریش! بدان همانا نوه‌ی من گریه می‌کند و به خاطر اشتیاقی که از زمان مرگ مادرش به شیر دارد، ساکت نمی‌شود. و من نمی‌توانم به خوردن غذا و آب به خاطر غم و غصه‌ی پسرم محمد شاد باشم و زنان قریش و بنی‌هاشم را به او عرضه کرده‌اند اما او سینه‌ی هیچ‌یک از آنها را نپذیرفته [و شیر نخورده است] و آن بدین دلیل است که زنی نیست مگر اینکه عیبی دارد و همانا محمد سینه‌ی کسی که عیبی داشته باشد را نمی‌گیرد پس بنابراین او امتناع کرده و من متحیر و بدون چاره مانده‌ام. عقیل گفت: ای اباالحارث! همانا من در بین چهل و چهار نفر از بزرگان عرب زنی عاقل را می‌شناسم که زبانی فصیح و صورتی درخشان دارد و بالاترین آنها به لحاظ قبیله و افتخارات و فضائل است. و او حلیمه دختر أبی‌ذؤیب‌بن‌عبدالله‌بن‌حارث‌بن‌سخنة‌بن‌ناصر‌بن‌سعدبن‌بکیر‌بن زهربن منصور بن‌عکرمة‌بن‌قیس‌بن‌مضربن‌نزاربن‌معدبن‌عدنان‌بن‌اکرادبن‌سخیب‌بن‌یعرب‌بن اسماعیل‌بن‌ابرهیم خلیل‌الرحمن است. «واقدی گفت:» پس عبدالمطلب گفت: ای سرور من! و ای سرور قریش! مرا به امر بزرگی آگاه کردی و نجات دادی. سپس عبدالمطلب جوانی که اسمش شمردل بود را صدا زد و به او گفت: ای جوان! برخیز و سوار ناقه‌ات شو و به سمت قبیله‌ی بنی‌سعدبن‌أبی‌بکر خارج شو و أباذؤیب‌بن‌عبدالله‌بن‌حارث‌بن‌سعداوی را برای من دعوت کن. پس جوان رفت و بر پشت شترش قرار گرفت درحالیکه قبیله‌ی بنی‌سعد از مکه هجده مایل در راه جدّه فاصله داشت. پس آن جوان به سمت قبیله‌ی بنی‌سعد رفت

فلحق بهم و اذا خيمتهم من مسح و خوص و كذلک خيم الاعراب فى البوادى فدخل شـمردل الحـى و سأل عن خيمة عبدالله بن الحارث فاعطوه الاثر فذهب شمردل الى الخيمة فـاذا بخيمـة عظيمـة رضـية زاجة فى الهواء من خوص و اذا على باب الخيمة غلام اسود فاستأذن شمردل فى الدخول فدخل الغـلام و قال انعم صباحا يا اباذويب قال فحياه عبدالله و قال له ما الخبر يا شـمردل فقـال اعلـم يـا سـيدى ان مولاى اباالحارث عبدالمطلب قد وجهنى نحوک و هو يدعوک فان رأيت يا سيدى ان تجيبه فافعل قال عبدالله السمع و الطاعة و قام عبدالله من ساعته و دعا بمفتاح الخزانة و عطى التاج ففتح باب الخزانة و اخرج منها جوشنة فافرغه على نفسه فاخرج بعد ذلک درعا فاصلا فافرغـه علـى نفسـه فـوق جوشـنة استخرج بيضة عادية فقلبها على رأسه و تقلد بسيفين و اعتل رمحا و دعا بنجيب فركبه كالدكة و جـاء نحو عبدالمطلب فلما دخل تقدم شمردل و اخبر عبدالمطلب و كان جالسا مع رؤساء مكة مثل عتبة بـن ربيعة و الوليد بن عتبة و عقبة بن أبىمعيط و جماعة من قريش فلما رأى عبدالمطلب عبدالله قام علـى قدميه و استقبله و عانقه و صافحه و اقعده على جنبه و الزق ركبتيه بركبتيه و لميتكلم حتى استراح ثم قال له عبدالمطلب يا اباذويب اتدرى بماذا دعوتک قال يا سيدى و سيد قريش و رئيس بنىهاشم حتى تقول فاسمع منک و اعمل باحسنه قال اعلم يا اباذويب ان نافلتى محمدبنعبدالله مات ابـوه و لـميـبن عليه اثر ثم ماتت امه و هو ابن اربعة اشهر و هو لايسكن من البكاء الى اللبن و قد عرضت عليه اربعة و ستين جارية من اشرف و اجل بنىهاشم فلم يقبل لواحدة منهن لبنـا و الآن سـمعنا ان لـک بنتـا ذات لبن فان رأيت ان تنفذها لترضع ولدى محمدا فان قبل لبنها فقد جاءتک باسرها و على غنـاک و غنـى اهلک و عشيرتک و ان كان غير ذلک ترى مما رأيت من النسـاء غيرهـا فافعـل ففـرح عبـدالله فرحـا شديدا ثم قال يا اباالحارث ان لى بنتين فايهما تريد قال عبدالمطلب اريد اكملهـا عقـلا و اكثـر لبنـا و اصون عرضا فقال عبدالله هاتيک حليمة لمتكن كاخواتها بل خلقها الله تعالى اكمـل عقـلا و اتـم فهمـا

و به آنها رسید در حالیکه خیمه‌ی آنها از پارچه‌های پشمی و برگ درخت خرما بود و البته خیمه های اعراب در بیابانها نیز اینچنین بود. پس شمردل وارد قبیله شد و از خیمه‌ی عبدالله‌بن‌حارث سؤال کرد پس آنجا را به او نشان دادند و شمردل به سوی خیمه رفت که خیمه‌ای بزرگ و پاک از برگ درخت خرما که در هوا افکنده شده بود را مشاهده کرد و جلوی درب خیمه غلامی سیاه ایستاده بود. پس شمردل اجازه‌ی ورود خواست. پس جوان وارد شد و گفت: صبح بخیر ای اباذؤیب! پس عبدالله نیز به او خوشآمد گفت و به او گفت: چه خبر ای شمردل! پس گفت: ای آقای من! بدان همانا مولای من اباالحارث عبدالمطلب مرا به سوی تو فرستاده و او تو را دعوت کرده است. پس ای آقای من! اگر صلاح دیدی که جوابش دهی پس انجام ده. عبدالله گفت:اطاعت می‌شود! به روی چشم! عبدالله همان ساعت بلند شد و کلید گنجینه را طلبید و تاج را دریافت کرد و زرهش را که مخصوص خودش ساخته بود از آن خارج کرد. بعد از آن زرهی مجزا که مخصوص خودش ساخته بود را خارج کرد که بر روی پیراهنش می‌پوشید. بعد کلاه‌خود جنگی را خواست و آن را وارونه بر سر گذاشت و دو شمشیر به کمر آویزان کرد و نیزه‌ای به دست گرفت و اسبی را خواست و مانند سنگ نتراشیده [یعنی خم و دولا] سوار آن شد و به سمت عبدالمطلب آمد پس آنگاه که داخل شد شمردل جلو آمد به عبدالمطلب خبرداد درحالیکه عبدالمطلب با سران مکه همچون **عتبةبن‌ربیعه** و ولیدبن‌عتبه و **عقبةبن‌أبی‌محیط** و جماعتی از قریش نشسته بود پس آنگاه که عبدالمطلب عبدالله را دید بر روی پاهای خود بلند شد و از او استقبال کرد و او را بغل کرد و با او دست داد و او را کنار خود نشاند و زانوی خود را به زانوی او چسباند و چیزی نگفت تا کمی استراحت کند. سپس عبدالمطلب به او گفت: ای أباذؤیب! آیا می‌دانی برای چه دعوتت کردم؟ گفت: ای سرور من و سرور قریش و رئیس بنی‌هاشم! [نمی‌دانم] تا اینکه [خودت] بگویی و من آن را از تو بشنوم و به نیکی انجام دهم. عبدالمطلب گفت: ای أباذؤیب! بدان همانا نوه‌ام محمدبن‌عبدالله، پدرش از دنیا رفت و برای او اثری آشکار نشد [یعنی در حال و احوالش اتفاقی نیفتاد] سپس مادرش درحالیکه او چهارماهه بود از دنیا رفت درحالیکه از گریه به خاطر شیر آرام نمی‌شود و به تحقیق شصت جاریه از اشراف و بزرگان بنی‌هاشم به او عرضه شده اما از هیچیک از آنان شیر نخورد و اکنون شنیدم تو دختری داری که شیرده است پس اگر صلاح دیدی که او را امر کنی و بفرستی که به پسرم محمد شیر دهد [این کار را انجام ده] پس اگر شیر او را قبول کرد پس به تحقیق با تمام نیروی خودش و در حال بی‌نیازی تو و خانواده و قبیله‌ی تو به نزدت می‌آید و اگر غیر از این بود، هرچه از زنان غیر او دیدی تو نیز می‌بینی که من آن را انجام می‌دهم. پس عبدالله شدیداً خوشحال شد سپس گفت: ای اباالحارث! من دو دختر دارم، کدامشان را می‌خواهی؟ عبدالمطلب گفت: آن که عقلش کاملتر و شیرش بیشتر و آبرومندتر است را می‌خواهم. پس عبدالله گفت: آنکه تو می‌خواهی حلیمه است که مانند خواهرانش نمی‌باشد بلکه خدا او را کامل‌تر از لحاظ عقل و تمام‌تر از لحاظ فهم

و افصح لسانا و اكثر لبنا و اصدق لهجة و ارحم قلبا منهن جميعا.

«قال الواقدی:» فقال عبدالمطلب انی و رب السماء ما رأيت إلا تلک فقال عبدالله السمع و الطاعة فقام من ساعته و استوى على متن جواده و اخذ نحو بنی‌سعد بعد ان اضافه فلما وصل الى منزله دخل على ابنته حليمة و قال لها ابشری فقد جاءتک الدنيا باسرها فقالت حليمة ما الخبر قال عبدالله اعلمی ان عبدالمطلب رئيس قريش و سيد بنی‌هاشم سألنی انفاذک اليه لترضعی ولده و تبشری بالعطاء الجزيل و السير الجميل قال ففرحت حليمة بذلک و قامت من وقتها و ساعتها و اغتسلت و تطيبت و تبخرت و فرغت من زينتها فلما ذهب من الليل نصفه قام عبدالله و زين ناقته و كانت مشرفه فركبت عليها حليمة و ركب عبدالله فرسه و كذلک زوجها بكر بن سعد السعدی و خرجوا من دارهم فی داج من الليل فلما اصبحوا كانوا على باب مكة و دخلوها و ذهبت حليمة الى دار عاتكة و كانت تلاطف محمدا(ص) و تلعقه العسل و الزبد الطری فلما دخلت الدار و سمع عبدالمطلب بمجيئها جاء من ساعته و دخل الدار و وقف بين يدی حليمة ففتحت حليمة جيبها و أخرجت ثديها الأيسر و اخذت رسول‌الله(ص) فوضعته فی حجرها و وضعت ثديها فی فمه و النبی(ص) يترک ثديها الايسر و يضطرب الى ثديها الايمن فاخذت حليمة ثديها الايمن من النبی(ص) و وضعت ثديها الايسر فی فمه، و ذلک ان ثديها الايمن كان جهاما لم‌يكن فيه لبن، و خافت حليمة ان النبی(ص) اذا مص الثدی الايمن و لم‌يجد فيه شيئا لايأخذ بعده الايسر، فيأمر عبدالمطلب باخراجها من الدار. فلما الحت على النبی ان يأخذ الايسر و النبی يميل الى الأيمن صاحت عليه يا ولدی مص الايمن حتی تعلم انه يكون جهاما يابسا لاشیء فيه، قال فضبط النبی على ثديها و اخرج خلف الايمن حتی امتلأت فانفتح باللبن حتی ملأ شدقيه كفم رأس الزق بأمر الله تعالی و ببركته(ص) فضجت حليمة و قالت واعجبا منک يا ولدی و حق رب السماء ربيت بثدی الايسر اثنی عشر ولدا و ما ذاقوا من ثدی الأيمن شيئا و الأن

و فصیح‌تر از لحاظ زبان و سرشار از لحاظ شیر و صادق‌تر از لحاظ گفتار و مهربان‌تر از لحاظ قلب از بین همه‌ی آن دخترها خلق کرد.

«واقدی گوید:» عبدالمطلب گفت: سوگند به خدای آسمان، همانا من ندیدم مگر آن دختر [را که می‌خواستم] پس عبدالله گفت: به روی چشم! اطاعت می‌شود! پس همان ساعت بلند شد و بر پشت اسبش سوار شد و بعد از آنکه عبدالمطلب از او پذیرایی کرد به سمت قبیله‌ی بنی‌سعد به راه افتاد. پس آنگاه که به منزلش رسید بر دخترش حلیمه وارد شد و به او گفت: بشارت بده! دنیا به تمامی آن نزد تو آمده است پس حلیمه گفت: چه خبر شده است؟ عبدالله گفت: بدان همانا عبدالمطلب رئیس قریش و سرور بنی‌هاشم، فرستادن تو به سوی او را برای اینکه به بچه‌اش شیر بدهی، از من خواسته است و بعد تو را به عطای فراوان و زندگی زیبا بشارت باد. پس حلیمه بدان شاد شد و همان وقت و ساعت بلند شد و خود را شست و خوشبو و عطرآگین کرد و آرایشش به پایان رسید. پس آنگاه که شب از نیمه گذشته بود عبدالله بلند شد و ناقه‌اش را تزئین کرد که اسبی درشت‌هیکل بود پس حلیمه برآن سوار شد و عبدالله بر اسبش سوار شد و همچنین شوهر حلیمه، بکربن‌سعدالسعدی [نیز سوار شد] و در تاریکی شب از خانه‌شان خارج شدند پس آنگاه که شب را به صبح رساندند بر درب شهر مکه بودند و داخل آن شدند و حلیمه به خانه‌ی عاتکه رفت و عاتکه با مهربانی به محمد برخورد کرده و به او عسل و کره‌ی تازه می‌خوراند. پس آنگاه که وارد خانه شد و عبدالمطلب آن زمان که به آمدن او خبردار شد در همان ساعت آمد و وارد خانه شد و روبروی حلیمه ایستاد پس حلیمه گریبان خود را گشود و سینه‌ی سمت چپ خود را خارج کرد و رسول خدا را گرفت و در دامن خود نهاد و سینه‌ی خود را در دهان او قرار دا اما پیامبر پستان سمت چپ او را رها کرد و سراسیمه به سوی پستان سمت راست او رفت. پس حلیمه سینه‌ی سمت راست خود را از پیامبر گرفت و [دوباره] سینه‌ی سمت چپ خود را در دهان او گذاشت و آن بدین خاطر بود که سینه‌ی سمت راست او خشکیده بود و شیر در آن نبود و حلیمه از این ترسید که اگر پیامبر سینه‌ی سمت راست را بمکد درحالیکه چیزی نیابد، [ممکن است] بعد از آن، سینه‌ی سمت چپ را نگیرد و بعد عبدالمطلب به بیرون کردن او از خانه امر کند. پس آنگاه که به پیامبر اصرار کرد که سینه‌ی سمت چپ را بگیرد درحالیکه پیامبر [همچنان] تمایل به سینه‌ی سمت راست داشت، فریادی بر او زد که ای پسرم! سینه‌ی سمت راست را مک بزن تا اینکه بفهمی که آن بدون شیر و خشک است و چیزی در آن نیست. پس پیامبر سینه‌ی او را نگه داشت و نوک پستان سمت راست او را خارج کرد تا اینکه پر از شیر شد پس دهان به شیر خوردن باز کرد اینقدر که دو گوشه‌ی دهانش مانند دهانه‌ی سَر مشک به امر خدای تعالی و به برکت او پر از شیر شد، پس حلیمه داد زد و گفت: ای عجب از تو ای پسرم! سوگند به حق خدای آسمان، با سینه‌ی سمت چپ خود، دوازده نوزاد را شیر دادم و آنها ذره‌ای از سینه‌ی راست نچشیدند و اکنون

قد انفتح ببركتك، و اخبرت بذلك عبدالله فامرها بكتمان ذلك فلما شبع النبى(ص) تـرك الخلـف مـن ساعته فقال عبدالمطلب تكونين عندى نأمر لك بافراغ دار بجنب دارى و اعطيك كل شهر الف درهم بيض و دست ثياب رومية و كل يوم عشرة امنان خبز حوارى و لحما مشويا، فلما سمع أبوهـا عبـدالله ذلك أوحى لها ان لاتقيمى عنده قالت يا أباالحارث لو جعلت لى مال الدنيا ما اقمت عنـدك و تركـت الزوج و الاولاد قال عبدالمطلب فان كان هكذا فادفع اليك محمدا على شرطين قالـت و مـا الشـرطان قال عبدالمطلب ان تحسنى اليه و تنوميه الى جنبك و تدثريه بيمينك و توسديه بيسارك و لاتنبذيـه وراء ظهرك قالت حليمة و حق رب السماء انى منذ وقع نظرى عليه قد ثبـت حبـه فـى فـؤادى فلـك السمع و الطاعة يا أباالحارث ثم قال و اما الشرط الثانى ان تحمليه إلى فـى كـل جمعـة حتـى اتمتـع برؤيته فانى لا اقدر على مفارقته قالت افعل ذلك انشاءالله تعـالى فـأمر عبـدالمطلب ان تغسـل رأس محمد(ص) فغسلت رأسه و زرقت جبينه و لفته فى خرق السندس ثم ان عبدالمطلب دفعه اليهـا و اخـذ اربعة آلاف درهم و قال لها تعالى يا حليمة نمضى الى بيت‌الله‌الحرام حتى اسلمه اليك فيه فحمله علـى ساعده و دخل و طاف بالنبى صلى الله عليه و آله سبعا و هو على ساعده ملفوف بخرق السندس ثم انه دفعه اليها و معه اربعة آلاف درهم بيض و اربعون ثوبا من خـواص كسـوته و وهـب لهـا اربـع جـوار رومية و حلل سندس ثم ان عبدالله بن الحارث أتى بالناقة فركبتهـا حليمـة و اخـذت حليمـة رسـول-الله(ص) فى حجرها و شيعه عبدالمطلب الى خارج مكة ثم اخذت حليمة رسول‌الله الى جنبها من داخـل خمارها فلما بلغت حليمة الى حى بنى‌سعد كشفت عن وجه رسول‌الله صلى الله عليـه وآلـه فـابرق مـن وجناته نور فارتفع فى الهواء طولا و عرضا حتى التزق الى عنـان السـماء «قـال الواقـدى» فلمـا رأى الخلق ذلك لم‌يبق فى حى بنى‌سعد صغير و لاكبير و لاشيخ و لاشاب إلا استقبلوا حليمة و هنأوها ممـا رزقها الله تعالى من الكرامة الكبرى، فذهبت حليمـة الـى بـاب خيمتهـا و بركـت الناقـة و النبـى(ص)

به برکت تو، [سینه‌ام به شیر] باز شد. حلیمه این ماجرا را به عبدالله خبر داد و عبدالله او را به کتمان این قصه امر کرد. پس آنگاه که پیامبر سیر شد همان لحظه نوک پستان را رها کرد. پس عبدالمطلب گفت: نزد من می‌باشید [یعنی خواهید ماند] پس برای تو به خالی کردن خانه‌ای در کنار خانه‌ام دستور دادم و هر ماه، هزار درهم سفید و دوجین عبای رومی و هر روز ده مَن نان سفید پخته‌شده و گوشت بریان به تو می‌دهم. پس آنگاه که پدرش عبدالله آن را شنید به دخترش پیام فرستاد که نزد او اقامت نکند پس دختر گفت: ای ابالحارث! اگر اموال دنیا را برای من قرار دهی من نزد تو نمی‌مانم و شوهر و فرزندان خود را رها نمی‌کنم. عبدالمطلب گفت: پس اگر اینچنین است [که حاضر نیستی اینجا بمانی] به دو شرط محمد را به تو می‌دهم [که به محل زندگی خودت ببری]. حلیمه گفت: آن دو شرط چیست؟ عبدالمطلب گفت: به او نیکی کنی و او را کنار خودت بخوابانی و با دست راستت او را بپوشانی و دست چپت را بالش او قرار دهی و او را پشت سرت نیندازی. حلیمه گفت: سوگند به حق خدای آسمان! بدرستیکه من آنگاه که نگاهم به او افتاد مِهر او در دلم نشست پس ای اباالحارث! به روی چشم! اطاعت می‌شود! سپس عبدالمطلب گفت: اما شرط دوم این است که هر جمعه او را به سوی من بیاوری تا از دیدار او بهره‌مند شوم زیرا بدرستیکه من طاقت دوری او را ندارم حلیمه گفت: اگر خدا بخواهد آن را نیز انجام خواهم داد. پس عبدالمطلب دستور داد تا سر پیامبر را بشوید پس سرش را شست و بر پیشانی او مُهری نهاد و در پارچه‌ی ابریشمی ظریف او را پیچید. سپس همانا عبدالمطلب بچه را به او داد و چهار هزار درهم برداشت و به حلیمه گفت: ای حلیمه! بیا به سوی خانه‌ی خدا رهسپار شویم تا اینکه او را در آنجا به تو تحویل دهم. پس عبدالمطلب، طفل را بر روی دستان خود حمل می‌کرد تا اینکه داخل شده و با پیامبر درحالیکه روی دستش بود و در پارچه‌ای ابریشمی پیچیده شده بود هفت بار طواف کرد سپس پیامبر را به او داد درحالیکه چهار هزار درهم سفید و چهل دست لباس از برترین نوع آن با پیامبر بود [که به حلیمه داده شد] و نیز چهار پارچه ی رومی و پارچه‌های ابریشمی را به او بخشید. بعد عبدالله‌بن‌الحارث ناقه را آورد و حلیمه سوار آن شد و رسول‌الله را در دامنش قرار داد و عبدالمطلب تا خارج شهر مکه او را همراهی کرد سپس حلیمه پیامبر را در بغل و زیر روپوش خود قرار داد. پس آنگاه که حلیمه به قبیله‌ی بنی‌سعد رسید و پرده از صورت پیامبر برداشت، نوری از گونه‌های پیامبر درخشید و آن نور در طول و عرض به آسمان رفت تا اینکه به سقف آسمان چسبید. «واقدی گفت:» پس آنگاه که مردم آن ماجرا را دیدند، در قبیله‌ی بنی‌سعد بزرگ و کوچک و پیر و جوان باقی نماندند مگر آنکه از حلیمه استقبال کرده و به خاطر آن کرامت بزرگی که خدا به او رزق داده است، به او تهنیت و شادباش گفتند. پس حلیمه به سوی درب خیمه‌ی خود رفت و ناقه را خوابانید درحالیکه پیامبر

فى حجرها فما وضعته عند الصغير إلا و حمله الكبير و ما وضعته عند الكبير الا و اخذه الصغير و ذلک كله لمحبة النبی(ص).

(قال الواقدی) فبقی النبی(ص) عند حليمة ترضعه و كانت تقول يا ولدی و رب السماء انک عندی لاعز ولدی ضمرة، يا قرة عينی أترى اعيش حتى اراک كبيرا كما رأيتک صغيرا، و كانت تؤثر محمدا على أولادها جدا و لاتفارق محمدا عن عينيها.

«قال الواقدی:» قالت حليمة والله ما غسلت لمحمد(ص) ثوبا من بول و لاغائط بل كان اذا جاء وقت حاجته ينقلب من جنب الى جنب حتى تعلم حليمة بذلک و تأخذه و تخدمه حتى يقضی حاجته و لاشممت و رب السماء من محمد رائحة نتنة قط و لاشممت منه شئيا ابدا بل كان يفوح منه رائحة المسک و الكافور قالت حليمة فلما اتی على النبی(ص) تسعة اشهر ما رأيت ما يخرج منه البتة لأن الارض تبتلع ما يخرج منه فلهذا لم أر.

«قال الواقدی:» و كان من حليمه ان تحمل محمدا(ص) حين كملت له عشرة فقامت حليمة يوم الخميس و قعدت على باب الخيمة منتظرة لانتباه النبی(ص) لتزينه و تحملة الى جده عبدالمطلب قال فلمينتبه النبی(ص) و ابطأ عن الخروج عن الخمية الى حليمة فلميخرج إلا بعد اربع ساعات فخرج رسول-الله(ص) مغسول الرأس مسرح الذوائب و قد زرق جبينه و ذقنه و عليه الوان الثياب من السندس و الاستبرق فتعجبت حليمة من زينة النبی(ص) و من لباسه مما رأت عليه فقالت يا ولدی من اين لک هذه الثياب الفاخرة و الزينة الكاملة فقال لها محمد(ص) اما الثياب فمن الجنة و اما الزينة فمن افعال الملائكة قال فتعجب حليمة من ذلک عجبا شديدا ثم حملته الى عند جده فی يوم الجمعة فلما نظر اليه عبدالمطلب قام اليه و اعتنقه و اخذه الى حجره فقال يا ولدی من اين لک هذه الثياب الفاخرة و الزينة الكامله فقال له النبی(ص) يا جد فاستخبر ذلک من حليمة فكلمته حليمة و قالت ليس ذلک من افعالنا

در دامن او بود. پس حلیمه پیامبر را به کودکان نمی‌داد مگر آنکه بزرگترها او را می‌گرفتند و به بزرگترها او را نمی‌داد مگر آنکه کوچکترها او را می‌گرفتند [یعنی کوچک و بزرگ همه مشتاق دیدن و بغل کردن او بودند] و همه‌ی آن، به خاطر محبت پیامبر(ص) است.

«واقدی گوید:» پس پیامبر نزد حلیمه بود که به او شیر می‌داد درحالیکه می‌گفت: ای پسرم! سوگند به خدای آسمان، بدرستیکه تو نزد من از پسرم ضمرة عزیزتر می‌باشی. ای نور چشم من! آیا می‌بینی؟ زندگی می‌کنم تا اینکه بزرگ که شدی تو را ببینم همانگونه که در حال کودکی تو را دیدم. و جداً حلیمه محمد را بر فرزندان خود ترجیح می‌داد و محمد را از چشمان خود دور نمی‌کرد.

«واقدی گوید:» حلیمه گفت: به خدا سوگند لباسی از پیامبر که آغشته به بول یا غائط بود را نشستم بلکه آنگاه که وقت قضای حاجتش می‌شد از پهلویی به پهلوی دیگر می‌گشت تا اینکه حلیمه آن را می‌فهمید و او را می‌گرفت و در خدمتش بود تا پیامبر قضای حاجت کند. و سوگند به خدای آسمان هرگز بوی بدی از پیامبر به مشامم نخورد و هیچ‌گاه بوی بدی از او احساس نکردم بلکه بوی خوش عطر و کافور از او متصاعد می‌شد. حلیمه گفت: آنگاه که پیامبر نُه‌ماهه شد، آنچه [بول و غائط] از او خارج می‌شد را نمی‌دیدم زیرا بدرستیکه زمین آنچه از او خاج می‌شد را در خود فرو می‌بُرد درنتیجه [من چیزی] نمی‌دیدم.

واقدی گوید: حلیمه موظف بود آنگاه که پیامبر ده‌ماهه شد، او را به سوی عبدالمطلب ببرد پس حلیمه در روز پنج‌شنبه برخاست و بر درِ خیمه نشست درحالیکه منتظر بود تا پیامبر از خواب برخیزد تا او را آماده کند و زینت دهد و به سوی جدّش عبدالمطلب ببرد. پس پیامبر از خواب برنخواست و در خروج از خیمه و رفتن به سوی حلیمه تأخیر کرد و پیامبر خارج نشد مگر بعد از چهارساعت. آنگاه پیامبر درحالیکه سرش شسته شده و گیسوانش شانه زده شده و پیشانی و چانه‌اش سفید و درخشان بود و لباس‌های رنگی از پارچه‌های ابریشمی ظریف و گلدار بر تن او بود، خارج شد پس حلیمه از آراستگی پیامبر و از لباس او که آن را بر تن او دیده بود تعجب کرد و گفت: ای پسرم! این لباس‌های فاخر و آراستگی کامل از کجا برای تو فراهم شده است؟ پیامبر به او گفت: لباس‌ها از بهشت است و اما آراستگی و زینت من از کارهای فرشتگان است. حلیمه از آن [گفتار] شدیداً تعجب کرد. سپس او را در روز جمعه نزد جدّش برد. پس آنگاه که عبدالمطلب او را دید، بلند شد و او را بغل کرد و در دامنش گذاشت و گفت: ای پسرم! این لباس‌های فاخر و آراستگی کامل از کجا برای تو فراهم شده است؟ پس پیامبر به او گفت: ای پدربزرگ! آن را از حلیمه سؤال کن. پس حلیمه با او صحبت کرد و گفت: این کار از کارهای ما نیست.

فامر عبدالمطلب حليمة ان تكتم ذلک و أمر لها بالف درهم بيض و عشرة دسوت ثياب و جارية رومية فخرجت حليمة من عنده فرحة مسرورة الى حيها.

«قال الواقدى» فلما اتى على النبى(ص) خمسة عشر شهرا كان اذا نظر اليه الناظر يتوهم انه من ابناء خمس سنين لتمام نمو جسمة و ملاحة بدنه «قال» الواقدى فلما حملت حليمة النبى الى حيها حين اخذته من عند عبدالمطلب و كان لها اثنان و عشرون رأسا من المواشى فوضعت فى تلک السنة كل شاة توما ببركة النبى(ص) و خرج من عندها و لها الف و ثلاثون رأسا من الثاغية و الراغية «قال» الواقدى و كان لرسول‌الله(ص) اخوة من الرضاعة يخرجون بالنهار الى الرعاء و يعودون بالليل الى منازلهم فرجعوا ذات ليلة مغمومين فلما دخلوا الدار قالت لهم حليمة مالى أراكم مغمومين قالوا يا أمنا ان فى هذا اليوم جاء ذئب و اخذ شاتين من شياتنا و ذهب بها فقالت حليمة الخلف و الخير فى الله تعالى فسمع النبى(ص) قولهم فقال لهم لا عليكم فانى استرجع الشاة من الذئب بمشيئة الله تعالى فقال ضمرة واعجبا منک يا أخي قد اخذها بالامس فكيف تسترجعها اليوم فقال النبى(ص) انه صغير فى قدرة الله تعالى فلما اصبحوا قام ضمرة و اخذ رسول‌الله على كتفه فقال النبى(ص) مر بى الى الموضع الذى اخذ الذئب فيه الشاتين قال فذهب برسول‌الله(ص) الى ذلک الموضع فعند ذلک نزل النبى(ص) عن كتف اخيه ضمرة و سجد سجدة لله تعالى و قال إلهى و سيدى و مولاى تعلم حق حليمة على و قد تعدى ذئب على مواشيها فأسلک ان تلزم الذئب برد الموشى الى عندى قال فلما استتم دعاءه حتى أوحى الله تعالى الى جبرائيل ان قل للذئب ان يرد المواشى الى صاحبها «قال الواقدى» ان الذئب لما ذهب بالشاتين حين أخذها نادى مناد ايها الذئب احذر الله و بأسه و عقوبته و احفظ الشاتين اللتين اخذتهما حتى اردها على خير الانبياء و المرسلين محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب فلما سمع الذئب النداء تحير و دهش و وكل بتلک المواشى راعيا برعاها الى الصباح فلما حضر النبى(ص) و دعا بدعائه

عبدالمطلب به حلیمه دستور داد که این ماجرا را مخفی کند و دستور داد هزار درهم سفید و ده دست لباس و کنیز رومی به او بدهند. پس حلیمه خوشحال و شادمان به سوی قبیله‌اش از نزد عبدالمطلب خارج شد.

«واقدی گوید:» آنگاه که پیامبر پانزده‌ماهه شد، چنانچه کسی به او می‌نگریست به خاطر رشد جسمی و بدنی او گمان می‌کرد که او یک پسر پنج‌ساله است.

«واقدی» گوید: آنگاه که حلیمه پیامبر را از پیش عبدالمطلب برگرفت و به قبیله‌اش بُرد، بیست و دو رأس گوسفند داشت و هر گوسفندی در آن سال به برکت پیامبر دوقلو بدنیا آورد و آنگاه که پیامبر از پیش او رفت، هزار و سی رأس گوسفند و شتر داشت. واقدی گوید: پیامبر(ص) چند برادر رضاعی داشت که روز را برای چراندن گوسفندان خارج شده و شب به منازلشان برمی‌گشتند. آنها یک شب با حالت ناراحتی بازگشتند و آنگاه که وارد خانه شدند، حلیمه به آنها گفت: چه شده که شما را ناراحت می‌بینم؟ گفتند: ای مادر ما! همانا امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گوسفندان ما را گرفت و آنها را برد. حلیمه گفت: عوض دادن، و خیر از جانب خدای تعالی است. پیامبر گفته‌ی آنها را شنید و به آنها گفت: ناراحت نباشید. بدرستیکه من به خواست خدای تعالی گوسفندان را از گرگ پس می‌گیرم. ضمرة گفت: ای برادر! ای عجب از تو! آن دو گوسفند را دیروز گرفته پس چگونه امروز آن را پس خواهی گرفت؟ پیامبر گفت: همانا این کار در برابر قدرت خدا امری کوچک است. پس آنگاه که شب را به صبح رساندند ضمرة برخاست و پیامبر را بر روی کتف خود قرار داد و پیامبر به او گفت: مرا به همان جایی که گرگ در آنجا دو گوسفند را گرفت ببر. پس پیامبر را به آن مکان برد و در آنجا پیامبر از دوش برادرش ضمرة پایین آمد و برای خدا سجده‌ای کرد و گفت: ای خدای من! و ای سرور من! و ای مولای من! حق حلیمه بر گردن مرا می‌دانی درحالیکه گرگ به گوسفندان او حمله کرده است. پس از تو می‌خواهم که گرگ را به بازگرداندن گوسفندان به نزد من ملزم سازی. پس دعای او بالا نرفته بود که خدا به جبرئیل وحی کرد که به گرگ بگو که گوسفندان را به صاحبش برگرداند. «واقدی گوید:» همانا آنگاه که گرگ دو گوسفند را برد زمانیکه آنها را گرفته بود یک منادی ندا داد ای گرگ! از خدا و عذاب و عقوبت او بترس و این دو گوسفندی را که گرفتی حفظ کن تا اینکه آنها را به بهترین پیامبران و مرسلین محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب برگردانم. آنگاه که گرگ ندا را شنید تعجب کرد و دچار وحشت شد و مانند یک چوپان که گوسفندان خود را می‌چراند تا به صبح مسئولیت آن دو را به عهده گرفت زمانیکه پیامبر رسید و دعایش را خواند،

قام الذئب و رد الشاتين و قد قدم النبی(ص) و قال یا محمد اعذرنی فانی لم‌اعلم انها لک فاخذ ضمرة الشاتین و لم‌ینقص منها شیء فقال ضمرة یا محمد ما اعجب شأنک و انقذ امرک فبلغ ذلک الی عبدالمطلب فامرهم بکتمانه فکتموه مخافة ان تأخذه قریش و یعملون فی دمه.

«قال الواقدی» فبقی رسول‌الله (ص) سنتین و نظر الی حلیمة و قال لها مالی لا اری اخوتی بالنهار و اراهم باللیل فقالت له یا سیدی سألتنی عن اخوتک هم یخرجون فی النهار الی الرعاء فقال لها النبی(ص) یا اماه احب ان اخرج معهم الی الرعاء و انظر الی البر و السهل و الجبل و انظر الی الابل کیف قشرین اللبن من امهاتها و انظر الی القطایع و الی عجائب الله تعالی فی أرضه و اعتبر من ذلک و اعرف المنفعة من المضرة فقالت له حلیمة افتحب یا ولدی ذلک قال نعم فلما اصبحوا الیوم الثانی قامت حلیمة فغسلت رأس محمد(ص) و سرحت شعره و دهنته و مشطته و البسته ثیابا فاخرة و جعلت فی رجلیه نعلین من حذاء مکة و عمدت الی سلة و اخذت منها اطعمة جیده و بعثته مع أولادها و قالت لهم یا أولادی أوصیکم بسیدی محمد(ص) ان تحفظوه و اذا جاع فاطعموه و اذا عطش فاستقوه و اذا اعیی فاقعدوه حتی یستریح فقبلوا وصیتها و قالوا لها یا امنا ان محمد(ص) لاعزنا و هو اخونا و انفذت معهم عبدالله‌بن‌الحارث و زوجها بکربن‌سعد فخرج النبی(ص) و علی یمینه عبدالله بن الحارث و علی یساره زوجها بکربن‌سعد و ضمرة و قرة قدامه و النبی(ص) بینهم کالبدر بین النجوم فما بقی حجر و لامدر إلا و هم ینادون السلام علیک یا محمد السلام علیک یا أحمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب القول العدل مخلصا بالرضا لا إله إلا الله محمد رسول‌الله طوبی لمن آمن بک و الویل لمن کفر بک و رد علیک حرفا تأتی به من عند ربک، و النبی(ص) یرد علیهم السلام و قد تحیر الذین معهم مما یرون من العجائب ثم ان النبی(ص) اصابه حر الشمس فاوحی الله تعالی الی استحیائیل ان مد فوق رأس محمد(ص) سحابة بیضاء فمدها فارسلت عزالیها کافواة القرب و رش القطر علی السهل و الجبل و لم‌یقطر علی رأس محمد قطرة و سالت من ذلک المطر

گرگ بلند شد و دو گوسفند را برگرداند و پیش پیامبر آمد و گفت: ای محمد! عذر مرا بپذیر! بدرستیکه من نمی‌دانستم آنها مال تو هستند. پس ضمرة دو گوسفند را گرفت درحالیکه چیزی از آن گوسفندان کم نشده بود. بعد ضمرة گفت: ای محمد! چقدر جایگاه تو عجیب و شگفت‌آور و امر تو قابل اجراست! پس این خبر به عبدالمطلب رسید و به آنها دستور داد آن را مخفی کنند پس آنها از ترس اینکه مبادا قریش او را بگیرند و خونش را بریزند، آن خبر را مخفی کردند.

«واقدی گوید:» پیامبر(ص) دو سال نزد حلیمه باقی ماند و به حلیمه نگاه کرد و گفت: چرا من روزها برادرانم را نمی‌بینم و آنها را شب می‌بینم؟ حلیمه به او گفت: ای سرور من! در مورد برادرانت از من سؤال کردی؛ پس آنها روزها برای چراندن گوسفندان خارج می‌شوند. پیامبر به او گفت: ای مادر! دوست دارم برای چراندن گوسفندان با آنها بروم و به زمین و دشت و کوه نگاه کنم و به شتر بنگرم که چگونه از مادرش شیر در آورده و می‌نوشد و به سرزمین‌ها و به پدیده‌های شگفت‌آور خدای تعالی در زمینش بنگرم و از آن پند بگیرم و سود و ضرر را بشناسم. پس حلیمه به او گفت: ای پسرم! رفتن به صحرا را انتخاب کردی؟ گفت: بله. پس صبح روز دوم حلیمه بلند شد و سر محمد(ص) را شست و موهای او را مرتب کرد و به آن روغن زد و شانه کرد و لباس‌های فاخری بر او پوشانید و دو کفش از کفش‌های دوخته‌شده‌ی مکه به پای او کرد و سبدی در دست گرفت و غذاهای خوب در آن مهیا کرد و او را به همراه فرزندانش فرستاد و به آنها گفت: ای فرزندانم! در مورد سرورم محمد به شما سفارش می‌کنم که از او محافظت کنید و آنگاه که گرسنه شد به او غذا دهید و هرگاه تشنه شد به او آب دهید و هرگاه خسته شد او را بنشانید تا استراحت کند. پس آنها وصیت مادر را قبول کرده و به او گفتند: ای مادر ما! بدرستیکه محمد، عزیز ما و برادر ماست و عبدالله‌بن‌حارث و شوهرش بکربن‌سعد را با آنها فرستاد پس پیامبر خارج شد درحالیکه سمت راستش عبدالله‌بن‌حارث و سمت چپش شوهر حلیمه بکربن‌سعد و جلوی او ضمرة و قرّة بودند و پیامبر در بین آنها مانند ماه شب چهارده در بین ستارگان بود پس سنگ و کلوخی [در راه] نبود مگر اینکه آنها ندا می‌دادند: «سلام بر تو ای محمد! سلام بر تو ای احمد! سلام بر تو ای حامد! سلام بر تو ای محمود! سلام بر تو ای صاحب گفتار عادلانه و خالص‌شده به خشنودی خدا! خدایی جز الله نیست و محمد رسول خداست. خوشا به حال آنکه به تو ایمان بیاورد و وای بر کسی که به تو کفر ورزیده و حرفی از آنچه از طرف خدایت بر تو می‌آید را انکار کند!» و پیامبر جواب سلام آنها را می‌داد و کسانی که با پیامبر بودند از آن عجائبی که می‌دیدند، متحیر ماندند سپس حرارت خورشید پیامبر را اذیت کرد پس خدای تعالی به استحیائیل وحی کرد که ابر سفیدی بالای سر محمد بکش پس او نیز این کار را کرد و بال و پر خود را به شکل شایسته‌ای نزدیک او باز کرد و باران بر صحرا و کوه بارید و بر سر محمد قطره‌ای نریخت و از آن باران، آب در صحرا جاری شد

الاودية و صار الوحل فی الارض ما خلا طریق محمد(ص) فانه ینشر فیه من تلک السحابة ریش الزعفران و سنابل المسک و کان فی تلک البریة شجرة طویلة عادیة قد یبست اغصانها و تناثرت أوراقها منذ سنین فاستند النبی الیها فاورقت و ازهرت و اثمرت و ارسلت ثمارها من ثلاثة اجناس اخضر و احمر و اصفر و قعد النبی(ص) هنالک یکلم اخوته و رأی النبی(ص) روضة خضراء فقال یا اخوتی ارید ان امر بهذه الروضة و کان وراء الروضة تل کؤد و علیه الوان النبات فقال یا اخوتی ما ذلک التل فقالوا یا محمد وراء ذلک البراری و المفاوز فقال النبی(ص) انی قد اشتهیت ان انظر الیه فقال القوم نحن نمضی معک الیه فقال لهم النبی(ص) بل اشتغلوا انتم باعمالکم و انا امضی وحدی و ارجع الیکم سریعا ان شاء الله تعالی فقالوا جمیعا مر یا محمد فان قلوبنا متفکرة بسببک «قال» الواقدی ثم ان النبی(ص) مر فی تلک الروضة وحده و نظر الی تلک البراری و هو یعتبر و یتعجب من الروضة حتی بلغ التل فنظر الی جبل شاهق فی الهواء کالحائط و لا یتهیأ له صعود لاعتداله و ارتفاعه فی الهواء فقال النبی(ص) فی نفسه انی ارید ان اصعد هذا التل فانظر الی ماورائه من العجائب، قال الواقدی فاراد النبی(ص) أن یصعد الجبل فلمیتهیأ له ذلک لاستوائه فی الهواء فصاح استحیائیل فی الجبل صیحة ارعشته فاهتزا اهتزازاً و قال له ایها الجبل و یحک اطلع محمد(ص) خیر المرسلین فانه یرید الصعود علیک ففرح الجبل و تراکم بعضه الی بعض کما یتراکم الجلد فی النار فصعد النبی(ص) اعلاه و کان تحت ذلک الجبل حیات کثیره من الوان شتی و عقارب کالبغال فلما هم النبی(ص) بالنزول الی تحت الجبل صاح بها الملک استحیائیل صیحة عظیمة و قال ایتها الحیات و العقارب غیبوا انفسکم فی جحورکم و تحت صخورکم لئلا یراکم سید المرسلین و سید الاولین و الآخرین فسارعت الحیات و العقارب الی امرها استحیائیل و غیبت انفسها فی کل جحر و تحت کل جحر و نزل النبی(ص) من الجبل فرأی عین ماء بارد أحلی من العسل و الین من الزبد فقعد النبی(ص) عند العین فنزل جبرئیل(ع) فی ذلک الموضع و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فقال جبرئیل السلام علیک یا محمد

و زمین گل‌آلود شد بجز راه محمد [که در آن مسیر حرکت می‌کرد] چرا که از آن ابر پر زعفران و خوشه‌های مُشک فرو می‌ریخت و در آن زمین درخت بلندقامت و قدیمی که از چند سال قبل شاخه‌های آن خشک شده و برگ‌هایش تکیده بود که پیامبر به آن تکیه داد پس برگ آورد و شکوفه کرد و میوه داد و میوه‌هایش را در سه رنگ سبز و سرخ و زرد تحویل داد و پیامبر در آنجا نشست و با برادرانش سخن گفت و پیامبر باغ سرسبزی را دید و گفت: ای برادرانم! می‌خواهم به این باغ بروم. در پشت این باغ تلی غیر قابل عبور وجود داشت و بر روی آن، گیاهان رنگارنگی بود. پس گفت: ای برادرانم! آن تل چیست؟ گفتند: ای محمد! در پشت آن صحراها و بیابان‌هاست. پیامبر گفت: من تمایل دارم که به آن نگاه کنم. آنها گفتند: ما نیز همراه تو بدانجا رهسپار می‌شویم. پیامبر به آنها گفت: شما به کارهای خود مشغول باشید خودم به تنهایی می‌روم و اگر خدا بخواهد به سرعت به سوی شما بر می‌گردم. همگی گفتند: برو ای محمد! پس بدرستیکه قلب‌های ما به خاطر تو در اندیشه [و تب و تاب] است. «واقدی گفت:» سپس همانا پیامبر به تنهایی به آن باغ رفت و به آن صحراها نگاه کرد درحالیکه عبرت می‌گرفت و از باغ شگفت‌زده شده بود تا اینکه به آن تل رسید پس به کوهی سر به فلک‌کشیده که در هوا مانند دیواری بود و بالا رفتن از آن به دلیل ارتفاع و بلندی‌اش در هوا برای او امکان پذیر نبود را دید. پس پیامبر پیش خودش گفت: همانا من می‌خواهم از این تل بالا روم و به عجائب و شگفتی‌ها در پشت این کوه بنگرم. واقدی گفت: پیامبر خواست از این کوه بالا برود اما این امر برای او به دلیل صخره‌ای و صاف بودنش در هوا مهیا نبود پس استحیائیل در کوه نعره‌ای زد که کوه را سوزاند و کوه تکان سختی خورد و به او گفت: ای کوه! وای بر تو! محمد(ص)، بهترین پیامبران طلوع کرده است و می‌خواهد از تو بالا رود پس کوه خوشحال شد آنچنانکه پوست، درون آتش جمع و متراکم می‌شود. پس پیامبر بالای آن کوه رفت درحالیکه در زیر آن کوه مارهای زیادی از رنگ‌های مختلف و نیز عقرب‌هایی همانند اسب‌ها وجود داشت. پس آنگاه که پیامبر خواست از کوه سرازیر شود و پایین بیاید آن فرشته یعنی استحیائیل بر سر آنها فریاد بلندی زد و گفت: ای مارها و ای عقرب‌ها! خودتان را در لانه‌هایتان و در زیر صخره‌هایتان پنهان کنید که سرور پیامبران و سرور اولین و آخرین شما را نبینند. پس مارها و عقرب‌ها در اجرای دستور استحیائیل شتاب کرده و خودشان را در سوراخ‌ها و زیر هر سنگی مخفی کردند و پیامبر از کوه پایین آمد و چشمه‌ی آب سردی را دید که از عسل شیرین‌تر و از کف حباب روی آب، نرم‌تر بود. پس پیامبر نزد چشمه نشست بعد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل به آن مکان آمدند. جبرئیل گفت: سلام بر تو ای محمد!

السلام عليک يا أحمد السلام عليک يا حامد السلام عليک يا محمود السلام عليک يا طه السلام عليک يا ايها المدثر السلام عليک يا ايها المليح السلام عليک يا طاب يا طاب السلام عليک يا سيد يا سيد السلام عليک يا فارقليط السلام عليک يا طس السلام عليک يا طسم السلام عليک يا شمس الدنيا السلام عليک يا قمر الآخرة السلام عليک يا نور الدنيا و الاآخرة السلام عليک يا شمس القيامة السلام عليک يا خاتم النبين السلام عليک يا زهرة الملائكة السلام عليک يا شفيع المذنبين السلام عليک يا صاحب التاج و الهراوة السلام عليک يا صاحب القرآن و الناقة السلام عليک يا صاحب الحج و الزيارة السلام عليک يا صاحب الركن و المقام السلام عليک يا صاحب السيف القاطع السلام عليک يا صاحب الرمح الطاعن السلام عليک يا صاحب السهم النافذ السلام عليک يا صاحب المساعي السلام عليک يا اباالقاسم السلام عليک يا مفتاح الجنة السلام عليک يا مصباح الدين السلام عليک يا صاحب الحوض المورود السلام عليک يا قائد المسلمين السلام عليک يا مبطل عبادة الاوثان السلام عليک يا قائد المرسلين السلام عليک يا مظهر الاسلام السلام عليک يا صاحب لا إله إلا الله محمد رسول‌الله قولا عدلا، طوبى لمن آمن بک و الويل لمن كفر بک و رد عليک حرفا مما تأتي به من عند ربک، و النبي(ص) يرد عليهم السلام فقال لهم من أنتم قالوا نحن عباد الله و قعدوا حوله قال فنظر النبي(ص) الى جبرئيل(ص) قال له ما اسمک قال عبدالله و نظر الى اسرافيل و قال له ما اسمک قال اسمي عبدالله و نظر الى ميكائيل و قال له ما اسمک قال عبدالجبار و نظر الى دردائيل و قال له ما اسمک قال عبدالرحمن فقال النبي(ص) كلنا عباد الله تعالى و كان مع جبرئيل طشت من ياقوت احمر و مع ميكائيل ابريق من ياقوت أخضر و في الابريق ماء من الجنة فتقدم جبرئيل(ع) و وضع فمه على فم محمد الى ان ذهبت ثلاث ساعات من النهار ثم قال يا محمد اعلم و افهم ما بينته لک قال نعم ان شاء الله تعالى و قد ملأ جوفه علماً و فهما و حكما و برهاناً و زاد الله تعالى في نور وجهه سبعة و سبعين ضعفاً فلم يتهيأ لاحد ان يملأ بصره من رسول‌الله(ص) فقال له جبرئيل(ع) لا تخف

سلام بر تو ای احمد! سلام بر تو ای حامد! سلام بر تو ای محمود! سلام بر تو ای طاها! سلام بر تو ای جامه به خود پیچیده![1] سلام بر تو ای زیبارو! سلام بر تو ای بی‌عیب و نقص! سلام بر تو ای سیّد! سلام بر تو ای پاراکلت![2] سلام بر تو ای طس [طاسین]! سلام بر تو ای طسم [طا سین میم]! سلام بر تو ای خورشید دنیا! سلام بر تو ای ماه آخرت! سلام بر تو ای نور دنیا و آخرت! سلام بر تو ای خورشید قیامت! سلام بر تو ای آخرین پیامبران! سلام بر تو ای سبب درخشش ملائکه! سلام بر تو ای شفاعت‌کننده‌ی گنهکاران! سلام بر تو ای صاحب تاج و چوبدستی! سلام بر تو ای صاحب قرآن و صاحب شتر! سلام بر تو ای صاحب حج و زیارت! سلام بر تو ای صاحب رکن و مقام! سلام بر تو ای صاحب شمشیر برنده! سلام بر تو ای صاحب نیزه‌ی سوراخ‌کننده! سلام بر تو ای صاحب تیر کارگر! سلام بر تو ای صاحب سعی و تلاش‌ها! سلام بر تو ای أباالقاسم! سلام بر تو ای کلید بهشت! سلام بر تو ای صاحب چراغ دین! سلام بر تو ای صاحب حوضی که [انسان‌ها] بر آن وارد می‌شوند! سلام بر تو ای رهبر مسلمانان! سلام بر تو ای باطل‌کننده‌ی عبادت بت‌ها! سلام بر تو ای پیشوای پیامبران مرسل! سلام بر تو ای آشکار کننده‌ی اسلام! سلام بر تو ای صاحب [این جمله‌ی] لا إله إلا الله محمد رسول‌الله، که گفتاری عادلانه است! خوشا به حال آنکه به تو ایمان آورد و وای بر آنکه به تو کفر ورزد و حرفی از آنچه از نزد خدایت آوردی را انکار کند. پیامبر جواب سلام آنها را داد و به آنها گفت: شما کیستید؟ در جواب گفتند: ما بندگان خداییم و اطراف او نشستند. پیامبر به جبرئیل نگاه کرد و به او گفت: اسم تو چیست؟ گفت: عبدالله. به اسرافیل نگاه کرد و گفت: اسم تو چیست؟ گفت: اسم من عبدالله است. و به میکائیل نگاه کرد و گفت: اسم تو چیست؟ گفت: عبدالجبار. به دردائیل نگاه کرد و گفت: اسم تو چیست؟ گفت: عبدالرحمن. پس پیامبر گفت: همه‌ی ما بندگان خدای تعالی هستیم. همراه جبرئیل طشتی از یاقوت سرخ و همراه میکائیل ظرفی از یاقوت سبز و در ظرفی دیگر، آبی از بهشت بود. پس جبرئیل پیش آمد و دهانش را بر دهان محمد قرار داد تا اینکه سه ساعت از روز گذشت سپس گفت: ای محمد! آنچه برای تو توضیح دادم را بفهم و بدان. گفت: بله اگر خدای تعالی بخواهد اینچنین خواهد شد [یعنی آن را به خاطر می‌سپارم] درحالیکه درون او از علم و فهم و حکم و برهان پُر شده بود. و خدای تعالی هفتاد و هفت برابر، نور صورت او را زیاد کرد پس برای هیچ‌کس امکان نداشت که چشمش را از رسول خدا پُر کند [یعنی هیچ‌کس از نگاه کردن به او سیر نمی‌شد] پس جبرئیل به پیامبر گفت: نترس

---

۱ اشاره به آیه یک سوره مدثر دارد.

۲ به معنای ستوده می‌باشد که همان «احمد» است.

يا محمد فقال له النبی(ص) و مثلی من یخاف و عزة ربی و جلاله و جوده و کرمه و ارتفاعه و علو مکانه لو علمت شیئا دون جلال عظمته لقلت لم‌اعرف ربی قط قال و نظر جبرئیل الی میکائیل و قال حق لربنا ان یتخذ مثل هذا حبیبا و یجعله سید ولد آدم(ع) ثم ان جبرئیل القی رسول‌الله(ص) علی قفاه و رفع اثوابه فقال له النبی(ص) ما ترید تصنع یا اخی جبرئیل فقال جبرئیل(ع) لابأس علیک فاخرج جناحه اخضر و شق بطن النبی(ص) ببندقة و ادخل جناحه فی بطنه و خرق قلبه و شق المقلیة و اظهر نکتة سواد فاخذها جبرئیل فغسلها و میکائیل یصب الماء علیه فنادی مناد من السماء یقول یا جبرئیل لا تقشر قلب محمد(ص) فتوجعه ولکن اغسله بزغبک و الزغب هو الریش الذی تحت الجناح فاخذ جبرئیل زغبة و غسل بها قلب محمد(ص) ثم رد المقلبة الی القلب و القلب الی الصدر فقال عبدالله بن العباس ذات یوم و النبی(ص) قد بلغ مبلغ الرجال سألت النبی(ص) بای شیء غسل قلبک یا رسول‌الله و من أی شیء قال غسل من الشک بالیقین لامن الکفر فانی لم‌اکن کافرا قط لانی کنت مؤمنا بالله من قبل ان اکون فی صلب آدم(ع) فقال له عمربن الخطاب متی نبئت یا رسول‌الله قال یا اباحفص نبئت و آدم(ع) بین الروح و الجسد «قال» و اما ما کان من امر النبی(ص) فان جبرائیل(ع) قام و صب الماء علی ارض قزوین فحصل من ذلک الارض قزوین امر عظیم قال و عرج جبرئیل(ع) و میکائیل الی السماء فقال اسرافیل لمحمد صلی الله علیه و آله ما اسمک یافتی فقال النبی(ص) انا محمدبن‌عبدالله-بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف و لی اسم غیر هذا قال اسرافیل صدقت یا محمد ولکنی امرت بامر فافعله قال النبی(ص) افعل ما امرت به فقام اسرافیل الی رسول‌الله(ص) و حل ازرار قمیصه و القاه علی قفاه و اخرج خاتما کان معه و علیه سطران الاول لا اله الا الله و الثانی محمد رسول‌الله(ص) و ذلک خاتم النبوة فوضع الخاتم بین کتفی النبی(ص) فصار الخاتم بین کتفیه کالهلال الطالع بجسمه و استبان السطران بین کتفیه کالشامة یقرأها کل عربی کاتب و فرغ اسرافیل من عمله و جاء بین یدی النبی(ص) ثم دنا دردائیل قال یا محمد تنام الساعة فقال له نعم فوضع النبی صلی الله علیه و آله رأسه

ای‌محمد! پیامبر به او گفت: شخصی مانند من از چه کسی می‌ترسد؟! سوگند به عزت و جلال و جود و کَرم و رفعت و بزرگی جایگاه پروردگارم! اگر به چیزی مادون جلال عظمت خداوند توجه کنم، خواهم گفت: خدایم را هرگز نشناختم [یعنی همه‌ی حواس من به خداست و به مادون او توجه نمی‌کنم] جبرئیل به میکائیل نگاه کرد و گفت: حق است برای خدایمان که مثل این [شخص] را به عنوان حبیب خود برگرفته و او را سرور فرزندان آدم قرار داده است. بعد همانا جبرئیل پیامبر را به پشت خوابانید و لباس‌هایش را بالا زد. پیامبر به او گفت: ای برادرم جبرائیل! می‌خواهی چه کنی؟ جبرئیل گفت: نگران نباش پس بال سبزش را خارج کرد و با آن شکم پیامبر را به اندازه‌ی یک سوراخ شکافت و بالش را در شکم او داخل کرد و قلبش را شکافت و آن سیاهی و نفرت نمودار شد و آن نقطه‌ی سیاه را آشکار کرد پس جبرئیل آن سیاهی را گرفت و شست درحالیکه میکائیل بر آن آب می‌ریخت پس یک منادی از آسمان ندا داده و می‌گفت: ای جبرئیل! قلب محمد را از سینه جدا مکن که باعث شود او احساس درد کند بلکه آن را به وسیله‌ی «زغب» که همان پرهای [کوچک و ظریفی] است که در زیر بال قرار دارد پاک کن پس جبرئیل یک پر را برگرفت و با آن قلب محمد(ص) را شست پس آن نقطه [سیاهِ شسته‌شده] را به قلب و قلب را به سینه بازگرداند. [در همین راستا] روزی عبدالله‌بن‌عباس نقل کرد: درحالیکه پیامبر به بلوغ مردانه رسید از او پرسیدم ای رسول خدا! به چه وسیله‌ای و از چه چیزی قلبت شسته و پاک شد؟ فرمود: به وسیله‌ی یقین، از شک و شبهه شسته شد و از کفر شسته نشد [یعنی اصلاً کفری در آن نبود که بخواهد شسته شود] پس بدرستیکه من هرگز کافر نبودم زیرا بدرستیکه من به خدا ایمان داشتم قبل از اینکه در صُلب آدم(ع) باشم. پس عمربن‌خطاب به او گفت: ای رسول خدا! از چه زمانی نبی بودی؟ فرمود: ای أباحفص! من پیامبر بودم درحالیکه آدم(ع) در میان روح و جسد بود. اما آنچه از کار پیامبر باقی بود: پس جبرئیل برخاست و بر روی زمین قزوین آب ریخت درنتیجه از آن آب، دریای بزرگ قزوین شکل گرفت. بعد جبرئیل و میکائیل به آسمان رفتند. پس اسرافیل به محمد گفت: ای جوانمرد! اسم تو چیست؟ پیامبر گفت: من محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف هستم و اسم‌های دیگری نیز دارم. اسرافیل گفت: ای محمد! راست‌گفتی. اما من مأمور به‌کاری‌شدم‌که آن را الان انجام می‌دهم. پیامبر گفت: آنچه امر شده‌ای را انجام ده. پس اسرافیل به سوی رسول‌الله رفت و تکمه‌های پیراهنش را باز کرد و او را به پشت خوابانید و انگشتری‌که با او بود را درآورد که بر روی آن دو سطر نوشته شده بود. اول کلمه‌ی لا إله إلا الله و دوم محمد رسول‌الله. و آن خاتم نبوت بود پس خاتم را بین شانه‌های پیامبر قرار داد. آن انگشتر در بین شانه‌های پیامبر مانند طلوع کامل هلال ماه بود و درخشندگی آن دو سطر در بین شانه‌هایش مانند یک خال [سیاه] بود که هر کاتب عرب‌زبانی آن را می‌خواند. پس اسرافیل از کارش فارغ شد و روبروی پیامبر آمد [و ایستاد] پس دردائیل نزدیک شد و گفت: ای‌محمد! اکنون به‌خواب می‌روی؟ گفت: بله. پس پیامبر سرش را

فی حجر دردائیل و غفا غفوة فرأی فی المنام کأن شجرة ثابتة فوق رأسه و علی الشجرة اغصان غلاظ مستویات کلها و علی کل غصن من اغصانها غصن و غصنان و ثلاثة و اربعة اغصان و رأی عند ساق الشجرة من الحشیش ما لا یتهیأ وصفه و کانت الشجرة عظیمة غلیظة الساق زاجة فی الهواء ثابتة الاصل باسقة الفرع فنادی مناد یا محمد أتدری ما هذه الشجرة فقال النبی(ص) لا اخی قال اعلم ان هذه الشجرة انت و الاغصان أهل بیتک و الذی تحته محبوک و مرالوک فابشر یا محمد بالنبوة الاثیر و الریاسة الخطیره ثم ان دردائیل اخرج میزانا عظیما کل کفة منه ما بین السماء و الارض فاخذ النبی(ص) فوضعه فی کفة و وضع اصحابه فی الکفة الثانیة فرجح بهم النبی(ص) ثم عمد الی الف رجل من خواص امته فوضعهم فی الکفة فرجح بهم النبی(ص) ثم عمد الی اربعة آلاف رجل من امته فوضعهم فی الکفة فرجح بهم النبی(ص) ثم عمد الی نصف امته فرجح بهم النبی(ص) ثم عمد الی امته کلهم ثم الانبیاء و المرسلین ثم الملائکة کلهم اجمعین ثم الجبال ثم البحار ثم الرمال ثم الاشجار ثم الامطار ثم جمیع ما خلق الله تعالی فوزنهم النبی(ص) فلم یعدلوه و رجح النبی بهم فلهذا قبل خیر الخلق محمد(ص) لانه رجح بالخلق اجمعین و هذا کله یراه بین النوم و الیقظة فقال له دردائیل یا محمد طوبی لک و لامتک و حسن مآب و الویل کل الویل لمن کفر بک و رد علیک حرفا مما تأتی بهی به من عند ربک ثم عرجت الملائکة الی السماء فاتت و الله تلک الشجرة التی رآها فی المنام علی وصفها و نشرت اغصانها و خرجت أوراقها و ارسلت اثمارها بامر الله تعالی و علیها کل ثمرة من لون و اجتمع صفرة الشمس و اختلطت بحمرة الورق و الالوان مختلطة بعضها ببعض.

«قال الواقدی» فلما طال مکث النبی(ص) طلبه فی تلک المفاوز اخوته أولاد حلیمة فلمیجدوه فرجعوا الی حلیمة و اعلمو ها بقصته فقامت ذاهلة العقل تصیح فی حی بنی‌سعد فرفعت الصیحة فی حی بنی‌سعد ان محمدا قد فقد فقامت حلیمة و مزقت اثوابها و خدشت خدها و نفشت شعرها و هی تعدو فی البراری و المفاوز و القفار حافیة القدم و الشوک یدخل فی رجلها و الدم یسیل منها و هی تنادی وا ولداه

در دامن دردائیل قرار داد و اندکی به خواب رفت. و در خواب دید گوئی درختی بالای سرش است و درخت دارای شاخه‌های ضخیم و هموار بود که هر شاخه‌ای، خود شاخه‌ای دیگر و دو شاخه و سه و چهار شاخه دارد و کنار تنه‌ی درخت گیاهانی دید که وصف آن ممکن نیست و آن درخت، درختی بزرگ و تنومند بود که به سختی در هوا جا گرفته بود و دارای ریشه‌ای محکم و شاخه‌هایی بلند بود پس یک منادی ندا داد ای محمد! آیا می‌دانی این درخت چیست؟ پیامبر گفت: نه ای برادرم! گفت: بدان همانا این درخت، تو هستی و شاخه‌ها، اهل‌بیت تو هستند و کسانی که پایین آن هستند، دوستان و محبّین تواند پس بشارت بده، ای محمد! به نبوت اصیل و ریاست مهم. سپس همانا دردائیل ترازوی بزرگی را درآورد که هر کفه‌ای از آن به اندازه‌ی بین زمین و آسمان بود پس پیامبر را گرفت و در کفه‌ای از آن گذاشت و اصحابش را در کفه‌ی دوم قرار داد. درنتیجه پیامبر از آنها سنگین‌تر و برتر بود سپس به هزار مرد از خواص امت او رو کرد و آنها را در کفه قرار داد [اما همچنان] پیامبر از آنها سنگین‌تر و برتر بود. سپس به چهار هزار مرد از امت او نظر کرد و آنها را در کفه گذاشت [باز هم] پیامبر از آنها سنگین‌تر و برتر بود سپس همه‌ی امت او و انبیا و مرسلین و بعد همه‌ی ملائکه و سپس کوه‌ها و دریاها و ماسه‌ها و درخت‌ها و باران‌ها و سپس همه‌ی آنچه خدای تعالی آفریده است را با پیامبر همطراز کرد و سنجید اما آنها نیز با پیامبر برابری نکردند و [مثل دفعات قبل] پیامبر از آنها سنگین‌تر و برتر بود پس به این دلیل گفته شده که محمد(ص) بهترین مخلوقات است. زیرا بدرستیکه او به همه‌ی خلائق برتری داشت و همه‌ی این [ماجرا] را بین خواب و بیداری مشاهده می‌کند و دردائیل به او گفت: ای محمد! خوشا به حال تو و امت تو. و این نیکوترین بازگشتگاه است. و وای و به تمام معنا وای بر کسی که به تو کفر بورزد و یک حرف از آنچه از نزد خدایت می‌آوری را انکار کند. سپس ملائکه به آسمان رفتند. به خدا سوگند آن درختی که در خواب دیده بود، با همه‌ی اوصافش آمد [یعنی از زمین رویید] و شاخه‌هایش به این طرف و آن طرف رفت و برگ داد و به امر خدای بلند مرتبه میوه‌هایش رسید و بر آن درخت، هر میوه‌ای به رنگی بود و رنگ زرد خورشید، جمع شده و با سرخی برگ‌ها و رنگ هایی که برخی به برخی دیگر مخلوط شده بود، آمیخته شده بودند.

«واقدی گوید» آنگاه که ماندن پیامبر در آن بیابان‌ها طولانی شد، برادرانش [یعنی] فرزندان حلیمه دنبال او رفتند اما او را پیدا نکردند پس به سوی حلیمه بازگشته و او را به آن ماجرا باخبر ساختند. پس حلیمه درحالیکه با سردرگمی و پریشانی درون قبیله‌ی بنی‌سعد فریاد می‌زد، برخاست. پس فریاد در قبیله‌ی بنی‌سعد بلند شد که محمد گم شده است. پس حلیمه برخاست درحالیکه لباسهایش را درید و به صورتش خراش می‌انداخت و گیسو پریشان کرد و در صحرا و دشت و بیابان، پابرهنه درحالیکه خار به پای او فرو می‌رفت و خون از آن جاری بود، می‌دوید و فریاد می‌زد ای پسرم!

وا قرة عيناه وا ثمرة فؤاداى و معها نساء بنى‌سعد يبكين معها مكشفات الشعور مخدوشات الوجوه و حليمة تسقط مرة و تقوم اخرى و ما بقى فى الحى شيخ و لا شاب و لاحر و لاعبد إلا يعدو فى البرية فى طلب محمد(ص) و هم يبكون كلهم بقلب محترق و ركب عبدالله‌بن‌الحارث و ركب معه آل بنى‌سعد و حلف اذا ما وجدت محمداً(ص) الساعة وضعت سيفى فى آل بنى‌سعد و غطفان و اقتلهم من آخرهم و اطلب بدم محمد(ص) و ذهبت حليمة على حالتها مع نساء بنى‌سعد نحو مكة و دخلتها و كان عبدالمطلب قاعدا عند استار الكعبة مع رؤساء قريش و بنى‌هاشم فلما نظر الى حليمة على تلك الحالة ارتعدت فرائصه و صاح ما الخبر فقالت حليمة اعلم ان محمدا قد فقدناه منذ أمس و قد تفرق آل سعد فى طلبه قال فغشى عليه ساعة ثم افاق و قال كلمة لا يخذل قائلها لاحول و لاقوة إلا بالله العلى العظيم يا غلام هات فرسى و سيفى و جوشنى فقام عبدالمطلب و صعد الى اعلى الكعبة و نادى يا آل غالب يا آل عدنان يا آل فهر يا آل نزار يا آل كنانة يا آل مضر يا آل مالک فاجتمع عليه بطون العرب و رؤساء بنى‌هاشم و قالوا له ما الخبر يا سيدنا فقال لهم عبدالمطلب ان محمدا لايرى منذ أمس فاركبوا و تسلحوا فركب فى ذلک اليوم مع عبدالمطلب عشرة آلاف رجل فبكى الخلق كلهم رحمة لعبدالمطلب و قامت الصيحة و البكاء فى كل جانب حتى المخدرات خرجن من الستور رقة لعبدالمطلب مع القوم الى حى بنى‌سعد و سائر الاطراف و انجذب عبدالمطلب نحو حى عبدالله‌بن‌الحارث و اصحابه باكى العيون ممزقى الثياب و كلهم بتمام الاسلحة فلما نظر عبدالله الى عبدالمطلب رفع صوته بالبكاء و قال يا ابا الحارث و اللات و العزى و اساف و نائلة ان لم‌اجد محمدا وضعت سيفى فى حى بنى‌سعد و غطفان واقتلهم عن آخرهم قال فرق قلب عبدالمطلب على حى آل سعد ارجعوا انتم الى حيكم و اللات و العزى ان لم‌اجد محمدا الساعة رجعت الى مكة و لم ادع فيها يهوديا و لا يهودية و لا احدا ممن اتهم بمحمد فامدهم تحت سيفى مدا ولاجعلن مكة طلبا لدم محمد(ص) (قال) الواقدى و اقبل من اليمن أبو-مسعود الثقفى و ورقة‌بن‌نوفل و عقيل‌بن‌أبى‌وقاص و جازوا على الطريق الذى فيه محمد(ص)

ای نور چشمم! ای میوه‌ی دلم! درحالیکه زنان بنی‌سعد همراه او موهـای خـود را بیـرون ریختـه و صورت‌های خود را خراشیده بودند، و گریه می‌کردند. حلیمه یکبار می‌افتاد و بار دیگر بلند می‌شد و درون قبیله، پیرمرد و جوان و آزاد و غلامی باقی نمانـد مگـر آنکـه در بیابـان بـه دنبـال محمـد می‌دویدند، درحالیکه همه‌ی آنها با قلبی سوزان گریه می‌کردند. عبدالله‌بن‌حارث سوار اسب شـد. و خاندان بنی‌سعد نیز همراه او سوار بر اسب شدند. عبدالله‌بن‌حارث سوگند خورد اگر اکنون محمـد را پیدا نکردم بر خاندان بنی‌سعد و غطفان شمشیر گذاشته و آنها را تا آخرینشان به قتل می‌رسانم و به خاطر محمد از آنان خون‌خواهی خواهم کرد. حلیمه با همان حال به همراه زنـان بنـی‌سـعد بـه طرف مکه رفت و وارد آن شهر شد درحالیکه عبدالمطلب با سران قریش و بنی‌هاشم در کنار پرده ی کعبه نشسته بود پس آنگاه که حلیمه را در آن حال دید، از ترس به لرزه افتـاد و فریـاد زد چـه خبر شده است؟ حلیمه گفت: بدان همانا محمد را از دیروز گم کرده‌ایم درحالیکه خاندان سعد بـه دنبال او در صحرا پراکنده شده‌اند. عبدالمطلب ساعتی غش کرد سپس به هوش آمد و گفت: کلمـه ای که گوینده‌اش دچار خواری و خذلان نمی‌شود لاحول ولاقوة إلا بالله العلـی العظـیم اسـت. ای غلام! اسب و شمشیر و زره مرا بده. پس عبدالمطلب برخاست و بـالای کعبـه رفـت و نـدا داد ای خاندان غالب! ای خاندان عدنان! ای خاندان فهر! ای خاندان نـزار! ای خانـدان کنانـه! ای خانـدان مُضر! ای خاندان مالک! پس همه‌ی عرب و سران بنی‌هاشم دور او جمع شده و گفتنـد: ای سـرور ما! چه خبر شده است؟ عبدالمطلب بـه آنهـا گفـت: همانـا محمـد از دیـروز دیـده نشـده اسـت. پس سوار شوید و اسلحه بردارید. در آن روز به همراه عبدالمطلب ده هزار مـرد، سـوار بـر اسـب شدند و همه‌ی مردم بـه خـاطر مهـری کـه بـه عبـدالمطلب داشـتند، گریـه مـی‌کردنـد و فریـاد و گریه از هـر سـویی برخاسـت حتـی زنـان خانـه‌نشـین نیـز از روی دلسـوزی بـرای عبـدالمطلب به همراه مردان، به سوی قبیله‌ی بنی‌سعد و اطراف آن، از پشت پرده‌ها خـارج شـدند. عبـدالمطلب به سوی قبیله‌ی عبدالله‌بن‌حارث رفـت درحالیکـه اصـحابش بـا چشـمانی گریـان و پیـراهن‌هـایی دریده و همه‌ی آنها با سلاح کامل بودند. پس آنگاه که عبدالله بـه عبـدالمطلب نگـاه کـرد، صـدای گریه‌اش بلند شد و گفت: ای أباالحارث! سـوگند بـه [بـت‌هـای] لات و عـُزّی و اسـاف و نائلـه! اگر محمد را پیدا نکنم، شمشـیرم را درون قبیلـه‌ی بنـی‌سـعد و غطفـان گذاشـته و تـا آخرینشـان را می‌کشم. پس عبدالمطلب دلش به حال قبیله‌ی بنی‌سـعد سـوخت و گفـت: شـما بـه قبیلـه‌تـان برگردید سوگند به لات و عُزّی! اگر اکنون محمد را پیدا نکـنم، بـه مکـه بـاز مـی‌گـردم و مـرد و زن یهودی، و احدی از آنان که در مورد محمد متهم‌اند را باقی نمی‌گذارم و آنها را سفت و سخت زیر شمشیر خود قرار داده و مکه را قربانی خون محمد خواهم کرد. واقدی گفت: ابومسعود ثقفـی و ورقة‌بن‌نوفل و عقیل‌بن‌أبی‌وقاص از یمن رسیدند و به راهی که محمد در آن بود عبور کردنـــد

و اذا الشجرة ثابتة فی الوادی فقال ورقة لأبی‌مسعود انی سلکت هذا الطریق ثلاثین مرة فما رأیت قط هاهنا هذه الشجرة فقال عقیل صدقت فمروا بنا حتی ننظر ما هی قال فذهبوا جمیعا و ترکوا الطریق الاول فلما بلغوا قریبا من الشجرة رأوا تحت الشجرة غلاما امرد ما رأی الرائون مثله کأنه قمر فقال عقیل و ورقة ما هو إلا جنی فقال ابومسعود ما هو إلا من الملائکة و هم یقولون و النبی(ص) یسمع کلامهم فاستوی قاعدا فرأی القوم و رأوه فقال ابومسعود من انت یا غلام أجنی أم إنسی فقال النبی(ص) بل انا انسی فقال ما اسمک قال محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف فقال ابو-مسعود أنت نافلة عبدالمطلب قال نعم قال کیف وقعت هاهنا فقص علیهم القصة من اولها الی آخرها فنزل ابومسعود عن ظهر ناقته و قال اترید ان امر بک الی جدک فقال النبی(ص) نعم فاخذه علی قربوس سرجه و مروا جمیعا حتی بلغوا قریبا من حی آل بنی‌سعد فنظر النبی(ص) فی البریة فرأی جده عبدالمطلب و اصحابه لایرونه فقالوا یا محمد انا لا نری و ذلک ان نظرته نظرة الأنبیاء فقال لهم مروا حتی اریکم فمروا و اذا عبدالمطلب مقبل هو و اصحابه فلما نظر عبدالمطلب الی محمد(ص) وثب عن فرسه و اخذ رسول الله(ص) الی سرجه و قال له این کنت یا ولدی و قدکنت عزمت ان اقتل أهل مکة جمیعا فقص النبی(ص) علی جده القصة من اولها الی آخرها ففرح عبدالمطلب فرحا شدیدا و خرج من خیله و رجله و دخل الی مکة و دفع الی ابی‌مسعود خمسین ناقة و الی ورقة بن نوفل و عقیل ستین ناقة قال و ذهبت حلیمة الی عبدالمطلب و قالت له أدفع الی محمدا(ص) فقال عبدالمطلب یا حلیمة انی أحببت ان تکونی معنا بمکة و إلا ما کنت بالذی اسلمه الیک مرة اخری فوهب لعبدالله‌بن‌الحارث ابیها الف مثقال ذهب احمر و عشرة آلاف درهم ابیض و وهب لبکربن‌سعد جملة بغیر وزن و وهب لاخوان النبی(ص) اولاد حلیمة و هما ضمرة و فرة اخواه من الرضاعة مأتی ناقة و اذن لهم بالرجوع الی حیهم.

(قال) الواقدی و کان فی زمان عبدالمطلب رجل یقال له سیف بن ذی‌یزن المازنی و کان من ملوک الیمن وقد انفذ ابنه الی مکة والیا من قبله و تقدم الیه باستعمال العدل و الانصاف ففعل ما امره به ثم

درحالیکه آن درخت در آن سرزمین پابرجا بود. پس ورقة به ابومسعود گفت: من این راه را سی مرتبه پیموده‌ام و هرگز در این مکان، این درخت را ندیده‌ام. عقیل گفت: راست گفتی. پس با هم برویم تا اینکه ببینیم آن چیست؟ پس همگی آنها رفتند و راه اولی را [که در پیش گرفته بودند] رها کردند. آنگاه که به نزدیکی درخت رسیدند در زیر درخت نوجوانی بدون ریش را دیدند که هیچ بیننده‌ای، مانند او را ندیده است انگار او مانند ماه بود. عقیل و ورقة گفتند: آن [نوجوان] نیست مگر یکی از جنیان. ابومسعود گفت: او نیست مگر یکی از ملائکه. آنها این جملات را می‌گفتند درحالیکه پیامبر کلام آنها را می‌شنید پس صاف و مرتب نشست. آن چند نفر را دید و آنها او را دیدند. ابومسعود گفت: تو کیستی ای نوجوان؟ جن هستی یا انسان؟ پیامبر گفت: من انسانم. گفت: اسمت چیست؟ گفت: محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف. ابومسعود گفت: تو نوه‌ی عبدالمطلب هستی؟ گفت: بله. گفت: چگونه در این مکان قرار گرفته‌ای؟ پس پیامبر قصه را از اول تا آخر آن برای آنها تعریف کرد. ابومسعود از پشت مرکبش پایین آمد و گفت: آیا می‌خواهی تو را به سوی جدّت ببریم و تو را به او بسپاریم؟ پیامبر گفت: بله. پس او را گرفت و جلوی زینش سوار کرد و همگی رهسپار شدند تا اینکه نزدیک قبیله‌ی خاندان بنی‌سعد رسیدند. پس پیامبر نظری به صحرا افکند و جدّش عبدالمطلب را دید درحالیکه آن چند نفر او را ندیدند. پس گفتند: ای محمد! همانا ما [او را] نمی‌بینیم و آن بدین دلیل بود که او را به چشمی که انبیا با آن مشاهده می‌کردند، دید. پس پیامبر به آنها گفت: بروید تا نشانتان دهم. پس رفتند که ناگهان عبدالمطلب و اصحابش پیش آمدند پس آنگاه که عبدالمطلب به محمد نگاه کرد از اسبش پایین پرید و پیامبر را به سوی زین اسب خودش برد و به او گفت: ای پسرم! کجا بودی و حال آنکه تصمیم داشتم همه ی اهل مکه را به قتل برسانم؟ پس پیامبر همه‌ی قصه را از اول تا آخر آن برای جدّش تعریف کرد. عبدالمطلب به شدت خوشحال شد و از سواره‌نظام و پیاده‌نظام خود خارج شد و وارد مکه شد و پنجاه ناقه به ابومسعود و شصت ناقه به ورقةبن‌نوفل و عقیل داد. حلیمه به سوی عبدالمطلب رفت و به او گفت: محمد را به من بازگردان. عبدالمطلب گفت: ای حلیمه! بدرستیکه من دوست دارم که تو همراه ما در مکه باشی وگرنه کسی نیستم که یک‌بار دیگر او را به تو بسپارم. پس عبدالمطلب به پدر حلیمه عبدالله‌بن‌حارث هزار مثقال طلای سرخ و ده هزار درهم سفید بخشید. و به بکربن‌سعد [شوهر حلیمه] همه‌ی اینها را اما بدون وزن مشخص [یعنی مقداری طلا و مقداری درهم] بخشید. و به برادران پیامبر یعنی فرزندان حلیمه که ضمرة و فرة برادران رضاعی او بودند، دویست ناقه بخشید و به آنها اجازه‌ی بازگشت به قبیله‌شان را داد.

واقدی گوید: در زمان عبدالمطلب مردی بود که به او سیف بن ذی‌یزن مازنی گفته می‌شد و او از پادشاهان یمن بود و پسرش را به عنوان حاکم از طرف خودش به مکه فرستاد و او را بر بکار بستن عدل و انصاف مأمور کرده بود پس او نیز آنچه پدرش او را بدان امر کرده بود را انجام داد

ان عبدالمطلب دعا برؤساء قريش مثل عتبة بن ربيعة و مثل الوليد بن المغيرة و عتبة بـن ابـیمعـیط و امية بن خلف و رؤساء بنیهاشم فاجتمعوا فی دارالندوة و هی الدار الموصلة فی المسـجدالحـرام فلمـا قعدوا و اخذوا مراتبهم ثم تكلم عبدالمطلب و قال اعلموا انی قد دبرت تدبيرا فقال المشايخ و ما دبرت يا رئيس قريش و كبير بنیهاشم فقال يا قوم انكم تحتاجون ان تخرجوا معی نحـو سـيف بـن ذیيـزن لتهنئته في ولايته و هلاک عدوه ليكون ارفق بنا و اميل الينا فقالوا له بأجمعهم نعم ما رأيت و نعـم مـا دبرت ثم امر عبدالمطلب ان يستحكموا آلات السفر ففرغوا من ذلک قـال فخـرج عبـدالمطلب و معـه سبعة و عشرون رجلا على نوق جياد نحو اليمن فلما وصلوا الى سيف بن ذیيزن بعد ايـام سـألوا عـن الوصول اليه قالوا لهم ان الملک فی قصر الوادی و كان من عاداتـه فـی أوان الـورد ان يـدخل قصـر غمدان و لايخرج الا بعد نيف و اربعين يوما و لايصل اليه ذو حاجة و لا زائر و انـتم قصـدتم الملـک فی ايام الورد فذهب عبدالمطلب الى باب بسـتانه و كـان لقصـر غمـدان فـی وسـط البسـتان ابـواب و كان لهذا البستان باب يفتح الى البرية و قد وكل بذلک الباب بواب واحد فقال عبدالمطلب لاصحابه لعلنا يتهيأ لنا الدخول بحيلة و لايتهيأ لنا إلا بها فقال القوم صدقت(قال) الواقدی ثم ان عبدالمطلب نزل و اتجه نحو الباب فنظر الى البواب و سلم عليه و ضحک فی وجهه و لم يظهر للبواب شيئا و لـميعقـد إلا الى جانبه ثم قال له يا بواب دعنی ان ادخل البستان فقال له البواب واعجبا منک ما أقل فهمـک و أضعف رأيک أمصروع انت فقال له عبدالمطلب ما رأيت من جنونی فقال له البواب اما علمت ان سيف بن ذیيزن فی القصر مع جواريه و خدمه قاعد فان ابصرک فی بستانه امر بقتلـک و ان سـفک دمـک عنده أهون من شربة ماء فقال له عبدالمطلب دعنی ادخل و يكون من الملـک الـی مـايكون فقـال لـه البواب يا مغلوب العقل ان الملک فی القصر و عيناه للباب و البواب و انه قدر ما يرفق ان يأمر بقتلک فقال عقيلبنأبیوقاص يا اباالحارث امـا علمـت ان المسـارج لاتضـیء الا بالـدهن فقـال عبـدالمطلب

سپس همانا عبدالمطلب سران قریش مانند عتبة بن ربیعه و ولید بن مغیرة و عتبة بن أبی‌محیط و امیة بن خلف و سران بنی‌هاشم را دعوت کرد پس آنان در دارالندوة که خانه‌ی متصلی در مسجدالحرام بود جمع شدند. پس آنگاه که نشستند و هر کس جایگاه خود را گرفت، عبدالمطلب شروع به صحبت کرد و گفت: بدانید همانا من چاره‌ای اندیشیده‌ام. بزرگان گفتند: ای رئیس قریش! و ای بزرگ بنی‌هاشم! چه فکری کرده‌ای؟ گفت: بدرستیکه شما نیاز دارید که همراه من به طرف سیف بن ذی‌یزن خارج شده و به او در ولایت و حاکمیت و هلاک کردن دشمنش تبریک و تهنیت بگوییم تا او نیز به ما ارفاق کرده و به ما تمایل پیدا کند. همگی آنها گفتند: چه خوب است آنچه را که دیده‌ای [یعنی آینده‌نگری تو] و چه خوب است آنچه را که اندیشیده‌ای! سپس عبدالمطلب دستور داد تا بار سفر را محکم ببندند پس، از آن کار فارغ شدند و عبدالمطلب خارج شد درحالیکه بیست و هفت مرد، سوار بر شترهای ممتاز به سوی یمن با او همراهی می‌کردند. آنگاه که پس از چند روز نزد سیف بن ذی‌یزن رسیدند چگونگی رسیدن نزد پادشاه را سؤال کردند، مردم به آنها گفتند: همانا پادشاه در قصر وادی است و از عادت‌های او در ایام ابتدای بهار این است که وارد قصر غمدان شده و تا چهل و اندی روز از آن خارج نمی‌شود و حاجتمند و زائری به او دست پیدا نمی‌کند و شما نیز در همین ایام ابتدای بهار نزد او آمده‌اید. پس عبدالمطلب به سوی درب باغش آمد در حالیکه قصر غمدان که در وسط باغ بود، درهایی داشت و برای این باغ دری بود که به سوی مردم باز می‌شد و برای آن درب، یک دربان گماشته شده بود پس عبدالمطلب به یارانش گفت: شاید به واسطه‌ی حیله و چاره‌ای به خاطر آمدنمان به ما خوشامد گویند و در غیر این صورت به ما خوشامدی نگویند. آنها گفتند: راست گفتی. واقدی گوید: سپس همانا عبدالمطلب پایین آمد و به سوی درب رهسپار شد و به دربان نگاه کرد و به او سلام داد و صورتش را خندان نمود و در برابر دربان کاری نکرد و فقط به سمت و طرف او توجه کرد سپس به او گفت: ای دربان! بگذار که من وارد باغ شوم. دربان به او گفت: ای عجب از تو! چقدر فهم تو اندک و اندیشه‌ات ضعیف است! آیا تو دیوانه‌ای؟ عبدالمطلب به او گفت: چه دیوانگی از من دیده‌ای؟ پس دربان به او گفت: آیا نمی‌دانی که سیف بن ذی‌یزن همراه با کنیزها و خدمتگزاران، درون قصر نشسته است؟ پس اگر تو را در باغش ببیند، دستور قتل تو را خواهد داد و همانا ریختن خون تو در نزد او آسانتر از آب خوردن است. پس عبدالمطلب به او گفت: مرا رها کن تا داخل شوم و هر چه می‌خواهد از طرف پادشاه برسرم آید. دربان به او گفت: ای‌کسی‌که عقلش مغلوب و دیوانه شده است! بدرستیکه پادشاه در قصر است و چشمانش به درب و دربان است و همانا آنچه او با ارفاق برای او درنظر گرفته این است که دستور کشتن تو را بدهد. پس عقیل‌بن‌أبی‌وقاص گفت: ای أباالحارث! آیا نمی‌دانی که همانا چراغ‌ها روشن نمی‌شوند مگر به واسطه‌ی روغن؟! عبدالمطلب گفت:

صدقت (قال) الواقدى ثم ان عبدالمطلب دعا بكيس من اديم فيه الف دينار و قال بعد ان صب الكيس بين يدى البواب يا هذا ان تركتنى ادخل البستان جعلت هذا برى اليک فأقبل صلتى و خل سبيلى فلما نظر البواب الى الدراهم خر مبهوتا و قال له البواب يا شيخ ان دخلت و نظر اليک الملک و سالک عن كيفية دخولک ما انت قائل له قال عبدالمطلب أقول له كان البواب نائما و شرط عليه عبدالمطلب ان لايكذبه ان دعاء الملک للمسائلة فيقول غفوت و ليس لى بدخوله علم قال نعم فقال عبدالمطلب ان كذبتنى فى هذا اصدقت الملک عن الصلة التى وصلتک بها فقال له البواب ادخل يا شيخ فدخل عبدالمطلب البستان و كان قصر غمدان فى وسط الميدان و البستان كأنه جنة من الجنان قد حف بالورد و الياسمين و انواع الرياحين و الفواكه و فيه انهار جارية فى وسطه و اذا سيف بن ذى‌يزن قد اتكأ على عمود المنظرة من قصره و فى قصره يقول الشاعر:

اشرب هنيئا عليک التاج مرتفعا فى راس غمدان دارا منک محلالا

اشرب هنيئا فقد شالت نعامتهم و اسبل اليوم فى برديک أسبالا

قال فلما نظر سيف بن ذى‌يزن عبدالمطلب غضب و قال لغلمانه من ذا الذى دخل على بغير اذنى ليؤت به سريعا، فسعى اليه الغلمان و الخدم فاختطفوه من البستان فلما دخل عبدالمطلب عليه رأى قصراً مبنيا على حجر مطلى بطلاء الورد منقشا بنقش اللازورد و ورداً على أمثال الورد و رأى عن يمين الملک و عن شماله و بين يديه من الجوارى مالا عدد لهن و رأى قريب الملک عمودا من عقيق أحمر و له رأس من ياقوت أزرق مجوف محشى بالمسک و رأى عن يساره ثورا من ذهب أحمر و على فخذه سيف نقمته مكتوب عليه بماء الذهب شعر يقول:

رب ليث مدجج كان يحمى الف قرن مغمد الاغماد

و خميس ملفف بخميس بدد الدهر جمعهم فى البلاد

راست گفتی. واقدی نقل می‌کند: سپس همانا عبدالمطلب کیسه‌های چرمی را طلبید که در آن هزار دینار بود و بعد از آنکه کیسه را روبروی دربان قرار داد و گفت: ای مرد! اگر مرا رها کنی که وارد باغ شوم این [کیسه‌ها را] پاداش خود برای تو قرار می‌دهم پس صله‌ی مرا بپذیر و راه مرا باز کن. آنگاه که دربان به درهم‌ها نگریست، مبهوت ماند و به عبدالمطلب گفت: ای پیرمرد! اگر داخل شدی و پادشاه تو را دید و از چگونگی ورودت از تو سؤال کرد تو به او چه می‌گویی؟ عبدالمطلب گفت: به او می‌گویم دربان خواب بود و عبدالمطلب بر او شرط کرد که اگر پادشاه درباره‌ی این مسأله از او پرسید، او را تکذیب نکند و بگوید چرت زدم و متوجه ورود او نشدم. دربان گفت: بله [همین را خواهم گفت] پس عبدالمطلب گفت: اگر در این مورد مرا تکذیب کنی، صادقانه به پادشاه در مورد صله‌ای که به تو دادم، خبر خواهم داد. پس دربان به عبدالمطلب گفت: وارد شو ای پیرمرد! پس عبدالمطلب وارد باغ شد و قصر غمدان در وسط میدان و باغ بود انگار باغی از باغ‌های بهشت که دور تا دور آن، گل و یاسمن و انواع گیاهان خوشبو و میوه‌ها بود و در وسط آن رودهایی جاری بود و سیف بن ذی‌یزن به ستون ایوان قصر تکیه داده بود و در قصر او شاعر می‌گفت:

«بنوش! گوارایت باد! تاجی بر سر توست و خانه‌ای در رأس قصر غمدان بالا رفته که آن را برای خودت پابرجا کرده‌ای.»

«بنوش! گوارایت باد! پس به تحقیق که همه‌ی آنها کوچ کرده و درگذشته‌اند. امروز به خاطرآرامش تو، آسمان بارید.»

پس آنگاه که سیف بن ذی‌یزن عبدالمطلب را دید، خشمناک شد و به غلامانش گفت: کیست که بدون اجازه‌ی من بر من وارد شده است؟ به سرعت او را بیاورید! پس غلامان و خادمان به سرعت به سوی او رفته و او را درون باغ گرفتند. پس آنگاه که عبدالمطلب بر او داخل شد، قصری را که بر روی سنگ بنا شده بود و پوشیده از انواع گل‌ها و به رنگ نیلگون و گل‌هایی همانند گل‌های طبیعیِ نقاشی‌شده بود را مشاهده کرد و نیز سمت راست و سمت چپ و روبروی او جاریه‌های بی‌شماری را دید و نزدیک پادشاه، ستونی از عقیق سرخ را دید که بر سر آن یاقوت آبی رنگ توخالی که از عطر پر شده بود و سمت چپ پادشاه [مجسمه‌ی] گاوی از طلای سرخ بود و بر روی ران پادشاه، شمشیر انتقامش بود که بر روی آن با آب طلا شعری نوشته شده بود:

«چه بسیار شیران مسلحی که بر هزار حریف افروخته و شعله‌ورند ولی شمشیرهای خود را در غلاف فرو برده‌اند.»

«و لشکرهایی که به لشکرهایی دیگر گره خورده بود که روزگار، جمع آنها را در سرزمینها پراکنده کرد [و نابودشان ساخت.]»

قال الواقدی:» فوقف عبدالمطلب بین یدی سیف و لم‌یتکلم الملک و لا عبدالمطلب حتی کرع الملک فی النور الذی بین یدیه فلما فرغ من شربه نظر الیه و کان سیف قد شاهد عبدالمطلب قبل هذا ولکنه انکره حتی استنطقه فقال له الملک من الرجل فقال انا عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قعی بن کلاب بن مرة بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان حتی بلغ آدم(ع) فقال له الملک انت ابن اختی فقال نعم انا ابن اختک و ذلک ان سیف بن ذی‌یزن کان من آل قحطان و آل قحطان من الاخ و آل اسماعیل من الاخت فعلم سیف بن ذی‌یزن ان عبدالمطلب ابن اخته فقال سیف بن ذی‌یزن اهلا و سهلا و ناقة و رحلا و مد یده الی عبدالمطلب و کذلک عبدالمطلب نحو الملک فامره الملک بالقعود و کناه بابی-الحارث و قال فانتم معاشر اهل الشام رجال اللیل و النهار و غیوث الجدب و الغلاء و لیوث الحرب لضرب الطلی ثم قال یا اباالحارث فیم جئت فقال له عبدالمطلب ایها الملک السعید جده الرفیع مجده المطاع امره المحذور آفته المدرک رأفته نحن جبران بیت‌الله‌الحرام و سدنة البیت و قد جئت الیک و اصحابی بالباب لنهنئک بولایتک و ما فوضه الله تعالی من النصر بک و اجراه علی یدیک من هلاک عدوک فالحمد لله الذی نصرک و اقر عینیک و افلج حجتک و اقر عیوننا یخذلان عدوک فاطال الله تعالی فی سوابغ نعمه مدتک و هنأک بما منحک و وصلها بالکرامة الابدیة فلاخیب دعائی فیک ایها الملک ففرح سیف بدعائه و ازداد له محبة بما سمع من تهنئته ثم امره ان یصیر هو و من معه بالباب من اصحابه الی دار الضیافة الی ان یؤمر باحضارهم بعد هذا الیوم الی مجلسه فمضی و حجابه و خدمه بین یدیه الی حیث امرهم و خرج عبدالمطلب و استوی علی جمله و اتبعه اصحابه و بین یدیه غلمان الملک حوله حتی انزلوه و اصحابه و بالغوا بالتوصیة به و باصحابه فامر الملک ان یجری علیهم فی کل یوم الف درهم بیض فبقی عبدالمطلب فی دار الضیافة شهرین حتی تصرمت ایام الورد فلما کان فی الیوم الذی اراد فیه مجلسه للتسلیم علیه و النظر فی امره ذکر عبدالمطلب فی شطر

«واقدی گوید:» پس عبدالمطلب روبروی سیف بن ذی‌یزن ایستاد و نه پادشاه سخنی گفت و نه عبدالمطلب تا اینکه پادشاه در نوری که روبرویش بود [شرابش را] جرعه‌جرعه نوشید پس آنگاه که از نوشیدن آن فارغ شد، به عبدالمطلب نگاه کرد و قبل از آن هم سیف بن ذی‌یزن، عبدالمطلب را دیده بود اما او را انکار کرد تا اینکه عبدالمطلب را به حرف کشید. پس پادشاه به او گفت: این مرد کیست؟ گفت: من عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قعی بن کلاب بن مرة بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان هستم و تا حضرت آدم (ع) نسل خود را گفت. پادشاه به او گفت: پس تو پسر خواهرم هستی. گفت: بله [همین‌طور است] من پسر خواهر تو هستم و آن بدین خاطر است که سیف بن ذی‌یزن از خاندان قحطان بود و خاندان قحطان از برادر و خاندان اسماعیل از خواهر می‌باشند[۱] پس سیف بن ذی‌یزن متوجه شد که عبدالمطلب پسر خواهرش است. سیف بن ذی‌یزن گفت: خوش آمدی! شتر و بار و بُنه‌ات را نیز بیاور! بعد دستش را به سوی عبدالمطلب دراز کرد و عبدالمطلب نیز دستش را دراز کرد و پادشاه به او امر کرد که کنارش بنشیند و او را با کنیه‌ی اباالحارث صدا زد و گفت: شما مردم اهل شام، مردان شب و ورز و باران سرزمینهای خشک و دشت‌ها و شیران جنگ، برای زمین زدن قهرمانان هستید. سپس گفت: ای اباالحارث! به چه دلیل آمده‌ای؟ عبدالمطلب به او گفت: ای پادشاهی که نیاکانش خوشبخت و عظمتش بلند و امرش قابل اطاعت و به دور از آفت و بلا و مهربانی‌اش قابل درک است! ما همسایگان بیت‌الله‌الحرام و خادمان کعبه هستیم و به تحقیق که من به سوی تو آمدم درحالیکه دوستان من نیز پشت در هستند تا به خاطر ولایت و حاکمیت و آن نصرتی را که خدا به تو واگذار کرده است و با آن نصرت به دستان تو قرار است که دشمن را هلاک کند، به تو تبریک بگوییم. پس حمد و سپاس خدایی که تو را یاری داد و چشمانت را روشن ساخت و حجت و دلیل تو را آشکار ساخت و به خواری دشمنانت چشمان ما را روشن کرد. پس خداوند تعالی حکومت تو را در [سایه‌ی] نعمت‌های فراوانش طولانی کند و به واسطه‌ی آنچه به تو بخشیده است، تو را شاد کند و حکومت تو را به کرامت ابدی متصل نماید و ای پادشاه! خدا دعای مرا در حق تو بی‌نتیجه و بی‌اثر نگذارد. پس سیف از دعای او خوشحال شد و به خاطر تبریکاتی که از او شنید، بیشتر به او محبت کرد سپس به او دستور داد که او و همراهیانش و آنان که پشت در هستند به سوی خانه‌ی ضیافت روان شوند تا اینکه آنان را بعد از امروز به مجلسش حاضر کند. پس عبدالمطلب رهسپار شد درحالیکه پرده‌ها و خدمتکاران در برابر پادشاه بودند تا آن موقع که به آنها دستور داد [که خارج شده و بیایند] پس عبدالمطلب خارج شد و بر روی شترش قرار گرفت و یاران و دوستان او نیز از او تبعیت کردند درحالیکه غلامان پادشاه جلوی او و اطرافش بودند تا اینکه او و اصحابش را [از مرکب] پیاده کردند و نهایت کوشش خود را به خاطر سفارش پادشاه، به او و اصحابش بکار بردند. پس پادشاه دستور داد تا در هر روز هزار درهم سفید به آنان بپردازند. پس عبدالمطلب در خانه‌ی ضیافت، دو ماه باقی ماند تا اینکه ایام بهار سپری شد پس آنگاه در روزی که می‌خواست به مجلس پادشاه برای سلام‌دادن و رسیدگی به امر او برود، پادشاه در نیمه‌ی شب عبدالمطلب را یاد کرد

۱- همسر اسماعیل از قبیله‌ی جرهم است که از خاندان قحطان اره به آیه یک سوره مدثر دارد.

من ليلته فامر باحضاره وحده فدخل عليه الرسول فامره و اعلمه بمراد الملک منه فقام معه اليه فاذا الملک في مجلسه وحده فقال لخدمه تباعدوا عنا فلم يبق في مجلس غير الملک و عبدالمطلب و ثالثهم رب العزة تبارک و تعالى فقال له الملک يا اباالحارث ان من آرائي ان افوض اليک علما كنت كتمته عن غيرک و اريد ان اضعه عندک فانک موضع ذلک و اريد ان تطويه و تكتمه الى ان يظهره الله تعالى فقال عبدالمطلب السمع و الطاعة للملک و كذا الظن بک فقال الملک أعلم يا اباالحارث ان بارضكم غلاما حسن الوجه و البدن جميل القد و القامة بين كتفيه شامة المبعوث من تهامه انبت الله تعالى على رأسه شجرة النبوة و ظللته الغمامة صاحب الشفاعة يوم القيامة مكتوب بخاتم النبوة على كتفيه سطران الاول لا اله الا الله و الثاني محمد رسول‌الله(ص) و الله تعالى توفى امه و اباه و تكون تربيته على يدى جده و عمه و انا وجدت في كتب اسرائيل صفته أبين و أشرح من القمر بين الكواكب و اني أراک جده فقال عبدالمطلب انا جده ايها الملک فقال الملک مرحبا بک و سهلا يا اباالحارث ثم قال له الملک اني أشهد على نفسي يا اباالحارث اني مؤمن به و بما يأتي به من عند ربه ثم تأوه سيف ثلاث مرات بان يراه فكان ينصره و ينظره فيتعجب منه الطير في الهواء ثم قال يا اباالحارث عليک بكتمان ما القيت عليک و لانظهره الى ان يظهره الله تعالى فقال عبدالمطلب السمع و الطاعة للملک و نظر عبدالمطلب في لحية سيف بن ذي‌يزن سوادا او بياضا و خرج من عنده و قد وعده في الحناه في غد ليرحلوا الى ارض الحرم ان شاء الله تعالى فلما رجع الى اصحابه رآهم وجلين خائفين و قد اكثروا الفكر فيه حين دعاء الملک في مثل ساعته التي دعاء فيها فقالوا له ما كان يريد الملک منک قال عبدالمطلب يسألني عن رسوم مكة و آثارها و لم‌يخبر عبدالمطلب احدا بما كان بينه و بين الملک و غدا عليهم رسول الملک من غد يحضرهم مجلسه فتطيبوا و تزينوا و دخلوا القصر و عبدالمطلب يقومهم فدخلوا عليه فنظر عبدالمطلب فاذا برأسه و لحيته سواد حالک فقال له عبدالمطلب اني تركتک

و دستور داد به تنهایی او را احضار کنند. پس آن فرستاده، بر عبدالمطلب داخل شد و او را به آمدن امر کرد و او را از مقصود و خواست پادشاه از او آگاه کرد. پس عبدالمطلب به همراه او برخاست و به سوی پادشاه رفت. پادشاه در مجلسش تنها بود پس به خادمانش گفت: از ما دور شوید. بنابراین در مجلس، بجز پادشاه و عبدالمطلب کسی باقی نماند و سومین آنها خدای باعزّتِ تبرّک‌یافته و بلندمرتبه بود. پادشاه به او گفت: ای اباالحارث! از جمله نظرات من این است که علمی را به تو واگذار کنم که آن را از غیر تو پنهان می‌کردم و می‌خواهم آن را به تو بسپارم. بدرستیکه تو مکان و جایگاه آن علم هستی و می‌خواهم آن را در دل نگه داری و بپوشانی تا آنکه خداوند تعالی آن را آشکار کند. عبدالمطلب گفت: به روی چشم! امر پادشاه اطاعت می‌شود! و تصورم درباره‌ی شما نیز همین است. پس پادشاه گفت: بدان ای أباالحارث! همانا در سرزمین شما پسربچه‌ای زیبارو و خوش‌اندام و خوش قد و بالا هست که بین شانه‌هایش یک خال وجود دارد که از سرزمین تهامه مبعوث می‌شود و خداوند درخت نبوت را از سر او می‌رویاند و ابر بر سر او سایه می‌افکند و در روز قیامت صاحب شفاعت است و بر مُهر نبوت که بر شانه‌های اوست، دو سطر نوشته شده است: سطر اول لا إله إلا الله است و سطر دوم محمد رسول‌الله است. خداوند تعالی پدر و مادرش را از دنیا می‌برد و تربیت او به دست جدّش و عمویش می‌باشد. و من صفت او را در کتاب‌های یهود روشن‌تر و واضح‌تر از ماه در بین ستارگان یافته [و دیده‌ام]. و همانا من جدّ او را مشاهده می‌کنم. پس عبدالمطلب گفت: ای پادشاه! من جدّ او هستم. پادشاه گفت: مرحبا به تو! و خوش به حالت ای اباالحارث! سپس پادشاه به او گفت: ای اباالحارث! همانا من بر خودم شهادت می‌دهم که من به او و به آنچه از طرف خدایش می‌آورد ایمان دارم. سپس سیف سه مرتبه آه کشید که ای کاش او را می‌دید و یاری می‌داد و از او مراقبت می‌کرد پس پرنده‌ها در آسمان از او حیرت‌زده می‌شوند. سپس گفت: ای اباالحارث! بر تو باد به کتمان آنچه برایت مطرح کردم و آن مطالب را آشکار نکن تا اینکه خدا آن را آشکار کند. عبدالمطلب گفت: به روی چشم! امر پادشاه اطاعت می‌شود! عبدالمطلب به ریش سیف بن ذی‌یزن که سیاه و سفید بود نگریست و از نزد او خارج شد و به خاطر اشتیاقش به بازگشت، با او وعده کرد اگر خدا بخواهد فردا به سوی سرزمین مکه کوچ کنند. پس زمانیکه عبدالمطلب به سوی یاران و اصحاب خود بازگشت، آنها را ترسان و وحشت‌زده دید و آنان آنگاه که پادشاه در چنین ساعتی [یعنی نیمه‌شب] او را طلبید، بسیار به فکر فرو رفتند پس آنها به او گفتند: پادشاه از تو چه می‌خواست؟ عبدالمطلب گفت: از آداب و رسوم و آثار مکه از من سؤال پرسید. عبدالمطلب از آنچه بین او و پادشاه گذشته بود، هیچ‌کس را باخبر نکرد و فردا همان فرستاده‌ای که دیروز آمده بود رسید و آنها را به مجلس پادشاه حاضر کرد آنها نیز خود را خوشبو و آراسته کردند و وارد قصر شدند درحالیکه عبدالمطلب جلوی آنها بود پس بر پادشاه وارد شدند. عبدالمطلب به پادشاه نگاه کرد و دید که [موی] سر و ریش او بسیار سیاه است. عبدالمطلب به او گفت: بدرستیکه من درحالیکه ریش‌هایت سفید بود تو را ترک کردم

ابيض اللحية فما هذا فقال له انى استعمل الخضاب فقال اصحاب عبدالمطلب إن رأى الملك ان يرانا اهلا لذلک الخضاب فليفعل قال فامر الملک ان يؤخذ بهم الى الحمام و كان القوم بيض الرؤوس و اللحى فخضبوا هناک فخرجوا و لشعورهم بريق كاسود ما يكون من الشعر و يقال ان سيفا أول من خضب رأسه و لحيته «قال الواقدى:» ثم ان الملک امر لكل واحد منهم ببدرة دراهم بيض و حمل كل واحد منهم على دابة و بغل و امر لكل واحد منهم بجارية و غلام و بتخت ثياب فاخرة و وهب لعبدالمطلب ضعفى ما وهب لهم ثم دعا الملک بفرسه العقاب و بغلته الشهباء و ناقته الغضباء و قال يا أباالحارث ان الذى اسلمه اليک امانة فى عنقک تحفظها الى ان تسلمها الى محمد صلى الله عليه و آله اذا بلغ مبلغ الرجال فقال له اعلم انى ما طلبت على هذه الفرس شيئا الا وجدته و ماقصدنى عدو و أنا راكب عليها إلا انجانى الله تعالى منه و اما البغلة فانى كنت اقطع بها الدكادک و الجبال لحسن سيرها و لاانزل عنها ليلى و نهارى فامره ان يتحفظ و يجعلها لى تذكرة و بلغه عنى التحية الكثيرة فقال عبدالمطلب السمع و الطاعة لامر الملک ثم ودعوه و خرجوا نحو الحرم حتى دخلوا مكة فوقعت الصيحة فى البلد بقدومهم فخرج الناس يستقبلونهم و خرج اولاد عبدالمطلب و قعد النبى(ص) على صخرة و قد القى كمه على وجهه لئلا تناله الشمس حتى قارب عبدالمطلب فنظر أولاده اليه و قالوا يا أبانا خرجت الى اليمن شيخا و رجعت شابا قال نعم ايها الفتيان سأخبركم بما ذكرتم فاخبرهم ثم قال لهم اين سيدى محمد(ص) فقالوا له انه فى بعض الطريق ينتظركم ثم ان عبدالمطلب سار نحوه حتى وصل اليه مع اصحابه فنزل عن مركوبه و عانقه و قبله بين عينيه و قال له ان هذا الفرس و البغلة و الناقة اهداها اليک سيف بن ذى‌يزن و يقرأ عليک التحية الطيبة، ثم امر ان يحمل رسول‌الله محمد(ص) على الفرس فلما استوى النبى(ص) على ظهر الفرس نشط و صهل صهيلا شديداً فرحا برسول‌الله(ص) و نسب هذا الفرس انه عقاب بن تيزوب بن قابل بن بطال بن زاد الراكب بن الكفاح بن الجنح بن موج بن ميمون بن ريح أمره الله قال كن فكان بامره (قال الواقدى) و اخذ ابوطالب بلجام فرسه و حف برسول‌الله(ص) اعمامه

پس این چیست؟ [یعنی چرا اکنون ریش تو سیاه است؟] پس پادشاه به او گفت: من خضاب کرده‌ام. یاران عبدالمطلب گفتند: چنانچه نظر پادشاه این است که ما را قابل خضاب می‌داند، دستور خضاب کردن ما را نیز بدهد. پس پادشاه دستور داد تا آنها را به حمام ببرند. آنها [موی] سر و ریش سفیدی داشتند پس آنجا خضاب کرده و خارج شدند درحالیکه موهایشان به سیاهی و درخشندگی موی سر بود و گفته می‌شود همانا سیف اول کسی بود که [موی] سر و ریشش را خضاب کرد. «واقدی گوید:» سپس همانا پادشاه دستور داد به هر یک از آنها مبلغ زیادی درهم سفید بدهند و به هریک از آنها یک حیوان و استری داد و نیز دستور داد به هر یک از آنها یک کنیز و یک غلام و یک صندوق [پر از] لباس مُجلّل بدهند. و به عبدالمطلب دو برابر آنچه به بقیه بخشیده بود را بخشید. سپس پادشاه اسبش عقاب و استرش شهباء و ناقه‌اش غضباء را طلبید و گفت: ای اباالحارث! همانا چیزی که به تو می‌سپارم، امانتی است که بر عهده‌ی توست که باید آن را حفظ کنی تا اینکه آن را به محمد آنگاه که بزرگ شد تحویل دهی. بعد گفت: بدان همانا من بر روی این اسب چیزی را طلب نکردم مگر اینکه آن را یافتم و دشمن مرا دنبال نکرد درحالیکه من سوار بر آن بودم مگر اینکه خدا مرا از آن دشمن نجات داد. و اما این استر؛ پس همانا من با آن دشت‌ها و کوه‌ها را به خاطر خوب رفتن و چابکی‌اش درمی‌نوردیدم و در شب و روز خود، او را رها نکردم [و مدام از او کار کشیدم] پس به عبدالمطلب دستور داد که آن را حفظ کرده و آن را به عنوان یادبود ازطرف من قرار دهد و از طرف من درود و سلام فراوانی را به او برسان. پس عبدالمطلب گفت: به روی چشم، امر پادشاه اطاعت می‌شود! سپس با پادشاه وداع کرده و به سمت حرم خارج شدند تا اینکه به مکه رسیدند. پس سروصدا در شهر به واسطه‌ی ورود آنها بلند شد مردم درحالیکه به استقبال آنها می‌رفتند از خانه خارج شدند. فرزندان عبدالمطلب [نیز] خارج شدند درحالیکه پیامبر بر صخره‌ای نشسته بود و آستین خود را بر صورتش افکنده بود تا نور خورشید به صورتش نتابد تا اینکه عبدالمطلب نزدیک شد پس فرزندانش به او نگاه کرده و به او گفتند: ای پدر ما! درحالیکه پیر بودی به یمن رفتی و اکنون جوان برگشتی؟! گفت: بله اینچنین است ای جوانان! به زودی داستان را برای شما بازگو می‌کنم. پس قصه را برای آنها تعریف کرد سپس به آنها گفت: سرور من محمد کجاست؟ به او گفتند: در قسمتی از مسیر منتظر شما است. سپس عبدالمطلب به آنجا رهسپار شد تا اینکه به همراه یارانش به او رسید عبدالمطلب از مرکبش پایین آمد و او را بغل کرد و بین دو چشم او را بوسید و به او گفت: همانا این اسب و استر و ناقه را سیف بن ذی‌یزن به تو هدیه داده است و سلامی نیکو به تو رسانده است. سپس دستور داد پیامبر را سوار بر اسب کنند. پس زمانی که پیامبر بر پشت اسب قرار گرفت و نشست، آن اسب شادمان شد و از روی شادمانی به خاطر وجود پیامبر [بر پشتش]، شیهه‌ی بلندی کشید و نسب این اسب این است: او عقاب بن تیزوب بن قابل بن بطلال بن زاد الراکب بن الکفاح بن الجنح بن موج بن میمون بن ریح است که خدا به او امر کرد که «باش» پس به واسطه‌ی دستور خدا «موجود شد»«واقدی گوید:» ابوطالب افسار اسبش را گرفت و عموهایش دور او را گرفتند.

فقال(ص) خلوا عنى فان ربى يحفظنى و يكلأنى فرقى الفرس برسول‌الله(ص) الى اليمن فمال النبى ليسقط فمال الفرس معه لئلا يسقط فدخل النبى(ص) الى مكة على حالته فشاع خبره فى قريش و بنى‌هاشم فتعجب من امره الخلق و بقى النبى صلى الله عليه و آله فرحا مسرورا عند عبدالمطلب.

«قال الواقدى» و دب النبى(ص) و درج و أتى عليه ثمان سنين و ثمانية اشهر و ثمانية ايام فعندها اعتل علة شديدة عبدالمطلب فامر ان يحمل سريره الى عند بيت‌الله‌الحرام و ينصب هناك عند استار الكعبة و كان لعبدالمطلب سرير من خيزران اسود ورثه من جده عبدمناف و كان السرير له شبكات من عاج و آبنوس و صندل و عمود احسن ما يكون احكاما و هيئتة و امر عبدالمطلب ان يزين السرير بالوان الفرش و الديباج و الرقاق و امران ينصب فوق سريره فسطاط ديباج احمر ففعل ذلک و حمل عبدالمطلب الى بيت‌الله‌الحرام و نام على ذلک السرير المزين و قعد حوله اولاده و كان له من البنين عشرة أنفس فمات عبدالله و بقى بعده تسعة شجعان يعد كل واحد منهم بألف و قعدوا حوله و حفوا بعبدالمطلب يبكون و دموعهم تتقاطر على خدودهم كالمطر و قعد النبى(ص) و اجتمعت عند عبدالمطلب بطون العرب و كبار قريش مصطفين ما منهم احد الا و عيناه تهملان بالدموع فعند ذلک ظهر ابولهب لعنه الله تعالى و اخزاه و اخذ برأس رسول‌الله(ص) ليحنيه و ينحيه عن عبدالمطلب فصاح عبدالمطلب و انتهره و قال له مه يا عبدالعزى انت من عداوتک لا تفک من اظهارک لبغضک محمد(ص) اقعد مكانک و اسكت عنه فقام أبولهب و قعد عند رجلى عبدالمطلب خجلا مخذولا لأن ابالهب كان من الفراعنة المبغضين لرسول‌الله(ص) ثم انقلب عبدالمطلب الى جنبه و اقبل بوجهه على ابى‌طالب القى اليه النبى لأنه لم يكن فى اولاد عبدالمطلب أرفق برسول‌الله(ص) و أميل منه ثم انشأ عبدالمطلب يقول:

أوصيک يا عبدمناف بعدى بواحد بعد أبيه فرد

پیامبر گفت: مرا رها کنید بدرستیکه خدای من، مرا حفظ کرده و از من مواظبت می‌کند. پس اسب، پیامبر را به سمت راست جلو برد که نزدیک بود پیامبر از اسب بیفتد که آن اسب نیز همراه با او خم شد که پیامبر نیفتد. پس پیامبر با همان شکل وارد مکه شد. پس خبر او پیش قریش و بنی‌هاشم پخش شد. پس مردم از این ماجرا و قصه‌ی پیامبر تعجب کردند و پیامبر با شادی و سرور نزد عبدالمطلب ماند.

«واقدی گوید:» پیامبر آهسته و به تدریج [به همین وضع] بزرگ شد تا به هشت سال و هشت ماه و هشت روز رسید که در آن زمان عبدالمطلب به سختی بیمار شد پس دستور داد که تختش را کنار کعبه برده و آنجا کنار پرده‌های کعبه نصب کنند. عبدالمطلب تختی از چوب خیزران سیاه داشت که از جدّش عبدمناف به او به ارث رسیده بود و آن تخت تورهایی از عاج فیل و آبنوس و چوب صندل و ستون‌هایی داشت که از لحاظ محکم بودن و شکل و قیافه، زیباترین بودند. عبدالمطلب دستور داد تخت را با رنگ‌های مخصوص فرش‌ها و پارچه‌ها و رنگ‌های و ملایم و لطیف، تزئین کنند و [نیز] دستور داد که بالای تختش خیمه‌ای از پارچه‌ی ابریشمی سرخ برپا کنند. پس آن را انجام داده و عبدالمطلب را به بیت‌الله‌الحرام بردند و بر آن تخت تزئین شده خوابید درحالیکه فرزندانش دور او نشسته بودند. او ده پسر داشت که عبدالله از دنیا رفت و بعد از او نُه نفر شجاع و بی‌باک باقی ماندند که هر یک از آنها برابر با هزار نفر بود، دور عبدالمطلب نشسته و گرد او حلقه زده بودند و می‌گریستند درحالیکه اشک‌هایشان مانند باران بر گونه‌هایشان جاری می‌شد. پیامبر [نیز] نشسته بود درحالیکه سران عرب و برگزیدگان بزرگان قریش نزد عبدالمطلب جمع شده بودند و هیچ‌یک از آنها نبود مگر اینکه اشک از چشم‌هایش سرازیر بود. پس در این هنگام ابولهب -که خدا او را خوار کرد و لعنت کرد- آشکار شد و سر پیامبر را گرفت تا او را پیچانده و از عبدالمطلب دور کند، که عبدالمطلب فریادی زد و او را سرزنش کرد و به او گفت: دست نگهدار ای عبدالعُزّی! تو از دشمنی و اظهار بغض و کینه‌ات نسبت به محمد جدا نشده‌ای و دست برنداشته‌ای؟! سر جایت بنشین و دست از سر او بردار. پس ابولهب برخاست و خوار و خجل کنار پاهای عبدالمطلب نشست زیرا بدرستیکه ابولهب از جمله فرعون‌هایی بود که دشمن پیامبر بودند. سپس عبدالمطلب به پهلو چرخید و رو به ابوطالب کرد و [گفت:] پیامبر را به تو می‌سپارم زیرا در بین فرزندان عبدالمطلب مهربان‌تر و با محبت‌تر از او وجود نداشت سپس عبدالمطلب شروع به گفتن این اشعار کرد:

«ای عبدمناف! بعد از خودم تو را سفارش می‌کنم به کسی که تنها می‌باشد و بعد از پدرش یگانه است.»

فارقه و هو ضجيج المهـد	فكنت كالام لـه فى الوجد
الصقه بين الحشى و الكبد	حتى اذا خفت فراق الوجد
أوصيت ارجى اهلنا بالود	لابن الذى غيبته فى اللـحد
بالكره منى ثم لا بالعمـد	و خيرة الله يشـأ فى الـعبد

ثم قال عبدالمطلب: يا اباطالب اننى القى اليک وصيتى، قال ابوطالب: و ما هى قال يـا بنـى اوصـيک بعدى بقرة عينى محمد(ص) فانت تعلم محله منى و مقامه لدى فاكرمه باجل الكرامة و يكـون عنـدک ليلة و نهاره ما دمت فى الدنيا، الله ثم الله فى حبيبه. ثـم قـال لاولاده اكرمـوا و جللـوا محمـداً(ص) و كونوا عند اعزازه و اكرامه فسترون منه امراً عظيما عليا و سترون آخر امره ما انا أصـفه عنـد بلوغـه فقالوا بأجمعهم السمع و الطاعة يا ابانا نفديه بانفسنا و أموالنا و نحن له فدية قال ابوطالب قد أوصيتنا بمن هو افضل منى و من اخواتى قال نعم و لم يكن فى اعمام النبى(ص) ارفق من ابى‌طالـب قـديما و حديثا بأمر محمد(ص) ثم قال ان نفسى و مالى دونه فداء انازع معاديه و انصر مواليه فلا يهمنک امره (قال الواقدى) ثم ان عبدالمطلب غمض عينيه و فتحهما و نظر قريشا و قال يا قوم أليس حقـى علـيكم واجبا فقالوا بأجمعهم نعم حقک على الكبير و الصغير واجب فنعم القائد و نعم السائق فينا كنت فجزاک الله تعالى عنا خيرا و هون عليک سكرات الموت و غفر لک ما سلف لک من ذنوبک فقال عبدالمطلب أوصيكم بولدى محمدبن‌عبدالله فاحلوه محل الكرامة فيكم و بروه و لاتجفوه و لاتسـتقبلوه بمـا يكـره فقالوا كلهم قد سمعنا منک و اطعناک فيه ثم قال لهم عبدالمطلب ان الرئيس عليكم من بعـدى الوليـد-بن‌المغيرة فانه أهل لأن يجمعنكم على الخير و يلم شملكم فضجت الخلق باجمعهم و قالوا قبلنـا امـرک فنعم ما رأيته رئيسا و نعم ما خلفته فينا بعدک و صارت قريش و بنوهاشم تحت ركاب الوليدبن‌المغيرة لعنة الله تعالى فعند ذلک تغير وجه عبدالمطلب و اخضرت اظافر يديه و رجليـه و وقـع علـى وجنتيـه غبار الموت و اكثر التقلب من جانب الى جانب و مرة يقيض رجـلاه و مـرة يبسـط اخـرى و الخلائـق

«در حالیکه در گهواره ضجّه می‌زد، پدرش او را ترک کرد. پس در رنج‌ها برای او مانند مادر بودم.»
«آنگاه که ترسیدی، او را به سینه‌ی خود بچسبان و [این کار]، احساس و شور و شوقی دلپسند است.»
«وصیت می‌کنم و امیدوارم که خانواده‌ام دوستدار پسر کسی باشند که من او را در قبر گذاشتم.»
«چه از روی اکراهِ من، و سپس نه از روی عمد، [این بنده] خیر و صلاح خدا را در مورد بنده‌اش خواهان است.»

سپس عبدالمطلب گفت: ای ابوطالب! بدرستیکه من وصیت خود را به تو می‌سپارم. ابوطالب گفت: آن وصیت چیست؟ گفت: ای پسرکم! بعد از من تو را به نور چشمم محمد سفارش می‌کنم [که مراقب او باشی] زیرا تو جایگاه و مقام او را نزد من می‌دانی پس او را به گرامی‌ترین شیوه تکریم کن و تا آنگاه که تو در دنیا هستی، شب و روزش را باید پیش تو باشد. خدا را! خدا را! در مراقبت از حبیب او. سپس به فرزندانش گفت: محمد را گرامی و بزرگ بدارید و هنگام منزلت و بزرگداشتش باشید که به زودی امری بزرگ و برتر را از او خواهید دید و بزودی آخر امر او را که من برای شما هنگام بزرگ شدن او وصف کرده‌ام را خواهید دید. پس همگی آنها گفتند: ای پدر ما! چشم! اطاعت می‌شود! جان و اموالمان را فدای او می‌کنیم و ما قربانی او خواهیم بود. ابوطالب گفت: سفارش کسی را کردی که برتر از من و برادرانم است. گفت: بله [اینچنین است که گفتی] و در پیش عموهای پیامبر از قبل تا کنون، کسی مهربان‌تر از ابوطالب نسبت به امورات محمد نبود. سپس گفت: همانا جان و مال من فدای او باد با دشمنانش می‌جنگم و دوستدارانش را یاری می‌کنم، اصلا" ناراحت و نگران او نباش. (واقدی گوید:) سپس عبدالمطلب چشمانش را بست و باز کرد و نگاهی به قریش انداخت و گفت: ای قوم من! آیا حقی که بر شما دارم واجب نیست؟ همگی آنها گفتند: بله حق تو بر کوچک و بزرگ واجب است. تو خوب رهبر و خوب جلوداری در بین ما بودی پس خدای تعالی از طرف ما به تو جزای خیر دهد و سختی‌های مرگ را بر تو آسان کند و گناهان گذشته‌ی تو را بیامرزد. پس عبدالمطلب گفت: شما را در مورد پسرم محمدبن‌عبدالله سفارش می‌کنم و او را در بین خودتان در جایگاه کرامت قرار دهید و به او نیکی کرده و به او ظلم نکنید و با آن چیزهایی که او ناخوش دارد از او پذیرایی نکنید. پس همه‌ی آنها گفتند: به تحقیق که امر تو را شنیدیم و در آنچه گفتی از تو اطاعت می‌کنیم. سپس عبدالمطلب به آنها گفت: همانا رئیس شما بعد از من ولیدبن‌مغیرة است چرا که همانا او صلاحیت این را دارد که جمع شما را نظام بخشد و درست کند. پس همه‌ی خلق فریاد برآورده و گفتند: امر تو را می‌پذیریم. پس چه خوب رئیسی است که تو دیده و انتخاب کرده‌ای و چه خوب فردی است که بعد از خودت در بین ما جانشینش کرده‌ای. و [اینچنین شد] که قریش و بنی‌هاشم تحت فرمان ولیدبن‌مغیرة ـ که خدا او را لعنت کرد ـ در آمدند. در آن هنگام [رنگ] صورت عبدالمطلب تغییر کرد و ناخن‌های دست و پایش سبز شد و بر گونه‌هایش غبار مرگ نشست و بسیار زیاد از این پهلو به آن پهلو می‌چرخید و یکبار پاهایش را جمع نموده و بار دیگر آن را باز می‌کرد درحالیکه همه‌ی مردم

من قريش و بنيهاشم حاضرون و قد صارت مكة فى ضجة واحدة و اراد النبى(ص) ان يقوم من عنده ففتح عبدالمطلب عينيه و قال يا محمد تريد ان تقوم قال نعم فقال عبدالمطلب يا ولدى فانى و حق رب السماء لفى راحة مادمت عندى قال فقعد النبى(ص) فما كان الا عن قليل حتى قضى نحبه (قال الواقدى) ثم قاموا فى تغسيله فغسلوه و حنطوه و كفنوه و جعلوه فى اعواد المنايا و حملوه الى ذيل الصفا و ما بقى فى مكة شيخ و شاب و لاحر و لاعبد من الرجال و النساء إلا و قد ذهبوا فى جنازته و عظموها و دفنوه و رجع الخلق من جنازته باكين عليه لفقده من مكة فقالت عاتكة بنت عبدالمطلب ترثى أباها:

ألا يا عين ويحك اسعدينى ... بدمع و اكف هطل غزير
على رجل أجل الناس أصلا ... و فرعا فى المعالى و الظهور
طويل الباع أروع شيظمى ... اغر كغرة القمر المنير
و ابكى هاشما و بنى ابيه ... فقد فارقت ذاكرم و خير
و غيثا للقرى فى كل ارض ... اذا ضن الغنى على الفقير
فقدنا من قريش فى البرايا ... سحابالناس فى السنة النرور

و قالت صفية ترثى أباها:

أعينى جودا بالدموع السواكب ... على خير شخص من لؤىبنغالب
أعينى لاتستحسرا من بكاكما ... على ما جد الاعراق عف المكاسب
أعينى جودا عبرة بعد عبرة ... على الاسدالضرغام محض الضرائب
أبىالحارثالفياض ذىالحلم و اليها ... و ذى الباع و الماعون زين المناسب
و ذىالمجد و العزالرفيع و ذىالندا ... و ذىالعونعند المعضلات التوائب
فان تبكياه تبكيا ذا مهابة ... كريم المساعى حلمه غير ذاهب

اعم از قریش و بنی‌هاشم حاضر بودند و شهر مکه یک‌پارچه در فغان و ناله شد. پیامبر خواست که از کنار او بلند شود [و برود] که عبدالمطلب چشمانش را گشود و گفت: ای محمد! می‌خواهی بلند شوی [و بروی؟] گفت: بله. پس عبدالمطلب گفت: ای پسرم! به حقانیت خدای آسمان سوگند! بدرستیکه تا آن زمان که تو نزد من هستی، راحت می‌باشم. پس پیامبر نشست. مدت اندکی اینچنین نگذشت که عبدالمطلب از دنیا رفت. (واقدی گوید:) سپس آنها به غسل دادن او پرداختند و او را غسل داده و حنوط زده و کفنش نمودند و او را در تابوت قرار داده به دامنه‌ی کوه صفا بردند و در مکه، پیر و جوان و آزاده و بنده‌ای از مردان و زنان باقی نماند مگر اینکه به تشییع جنازه‌ی او رفته و او را بزرگ داشته و دفنش کردند و مردم درحالیکه به خاطر فقدان او در مکه گریان بودند، از تشییع جنازه‌ی او برگشتند. پس عاتکه دختر عبدالمطلب در رثای پدرش این شعر را سرود:

«آگاه باش ای چشم! وای بر تو! مرا به اشک یاری کن و به باریدن سنگین و پر آب بسنده کن.»

«بر مردی که جلیل‌ترین مردم در اصل و نسب و نماینده‌ای در امور مهم و آشکار بود.»

«فردی سخاوتمند که پرهیزکارترین زندگی را دارد و زیبا و قشنگ، مانند زیبایی ماهِ نورانی بود.»

«او بنی‌هاشم و فرزندان پدرش را گریاند پس به تحقیق از فردی که صاحب کرم و خیر است جدا شدم.»

«و از بارانی که برای روستاها در هر زمینی بود [جدا شدم] آنگاه که افراد ثروتمند از کمک به افراد فقیر دریغ می‌کردند.»

«فردی از قریش را در صحرا جا گذاشتیم که او مانند ابری برای مردم در سالی بود که در آن مردم بذر کاشته بودند.»

صفیه در رثای پدرش چنین می‌گفت:

«ای چشمان من! با اشک‌های فراوان برای بهترین فرد از نسل لؤی بن غالب ببارید.»

«ای چشمان من! از کسی که شما را گریانده، و گریه بر فرد نجیب و اصیل و آبرومند و پر سود و فایده خسته نشوید.»

«ای چشمان من! فراوان اشک پشت اشک بر شیر حمله‌ور که دارای خصلت و طبیعتی یک‌پارچه و اصیل است ببارید.»

«أباالحارث که چشمه‌ی جوشان فیض و صاحب حلم و جلال و سخاوتمند و زکات‌دهنده که زینت اقوام و خویشان بود.»

«و صاحب مجد و عزت، والا و صاحب ندا [و بانگ برای جمع کردن همه] و دارای یاور به هنگام مشکلات سخت و تلخ بود.»

«پس اگر می‌خواهید بر او بگریید، بر کسی که دارای بزرگی و سعی و تلاشی کریمانه است و کسی که بردباری‌اش از بین‌رفتنی نیست گریه کنید.»

و قالت برة بنت عبدالمطلب تبكی أباها و ترثيه:

أعينى جودا بالدموع الهواطل على النحر منى مثل فيض الجداول

و لا تصئما ان تبكيا كل ليلة و يوم على مولى كريم الشمائل

أعينى لايغنى وجيع بكاكما على خير عاف من معد و ناعل

على رجل لم‌يورث اللوم جده أتم طويل الساعدين حلاحل

أخی ثقة ماضی العزيمة ماجد له بيت مجد ثابت غير فاصل

ابی‌الحارث‌الفياض ذی‌الباع و الندا رئيس قريش كلها فی القبائل

فسقی مليک الناس موضع قبره بتو الثريا ديمة بعد وابل

و قالت أروی بنت عبدالمطلب ترثی اباها:

ألا يا عين ويحک اسعدينی بوبل و اكف من بعد وبل

بدمع من دموعک ذی غروب فقد فارقت ذاكرم و نبل

طويل الباع اروع ذی المعالی أبيک الخير وارث كل فضل

و قالت آمنة بنت عبدالمطلب تبكی أباها و ترثيه:

بكت عينی و حق لها البكاء على سمح سجيته الحياء

على سمح الخليقة ابطحی كريم الخيم ينميه العلاء

على الفياض شيبة ذی المعالی أبيک الخير ليس له كفاء

اقب الكشح اروع ذی اصول له المجد المقدم و الثناء

و كان هو الفتی كرما وجودا و بأساحين تنسكب الدماء

اذا هاب الكماة الموت حتی كأن قلوب اكثرهم هواء

مضی قدما بذی‌شطب خشيب عليه حين تبصره بهاء

برّة دختر عبدالمطلب برای پدرش گریه می‌کرد و در رثای او اینچنین می‌گفت:
«ای چشمان من! بر کشته‌ی من مانند آب در رودخانه‌های کوچک، سیل‌آسا ببارید.»
«و از اینکه هر شب و روز بر مولایی زیبا صورت گریه می‌کنید، خسته نشوید.»
«ای چشمان من! گریه‌ی دردآور شما بر بهترین پابرهنه و کفش‌پوشنده از نسل معد، کفایت نمی‌کند [و اندک و ناچیز است.]»
«بر مردی که سرزنش و نکوهش را به ارث نگذاشت و جدّ او کامل‌تر و دارای دست‌های توانمندی برای جابجا کردن و کمک بود.»
«برادرم [عبدالله] نیز مورد اطمینان و نجیب بود که قبلاً از دنیا رفته است و برای او خانه‌ی باعظمتی پابرجاست که با پدرش عبدالمطلب فاصله‌ای ندارد. [یعنی قبر و جایگاهشان نزدیک هم است.]»
«أباالحارث فیض‌دهنده و سخاوتمند و صاحب فریاد [برای جمع کردن مردم و سخن گفتن با آنان] و رئیس همه‌ی قریش در قبایل مختلف آن بود.»
«پس پادشاه مردم مکان قبرش را آب داد و آسمان پس از بارشی تند، شدیداً باریدن گرفت.»
أروی دختر عبدالمطلب در رثای پدرش چنین می‌گفت:
«بدان ای چشم من! وای بر تو! به وسیله‌ی اشک سیل‌آسا و اشک فراوان و پشت سر هم مرا یاری کنید.»
«ای چشم من! به وسیله‌ی گریه‌ای از گریه‌هایت در هنگام غروب [مرا یاری کنید] که به تحقیق از فردی که صاحب کرم و شریف است جدا شدم.»
«او فردی سخاوتمند و باتقوا و صاحب صفات عالیه بود و پدر تو بر طریق خیر و وارث هر فضیلتی بود.»
آمنه دختر عبدالمطلب برای پدرش گریه کرده و اینچنین مرثیه‌سرایی می‌کرد:
«چشمم گریه کرد و حق آن، گریه کردن بود بر کسی که مهربان بود و حیا، جزء خصوصیت‌های اخلاقی او بود.»
«بر بهترین خلائق خیمه‌های بزرگ را بر زمین اندازید که در آن صدای شیون به آسمان می‌رود.»
«بر پیرمرد فیض‌دهنده و صاحب فضائل اخلاقی [می‌گریم] و پدر تو نیز بر طریق خیر و خوبی بود و همتایی نداشت.»
«کسی که کینه را قطع کرد و از بین برد و صاحب اصول و پایه‌هایی بود که برای او بزرگی و ستایش در پیش است.»
«و او در بخشش و جود و نیز به هنگام خون ریختن در جنگ، جوانمرد بود.»
«آنگاه که افراد دلیر از مرگ می‌ترسیدند که گوئی دل اکثر آنها خالی شده است.»
«یک فرد خوش قد و قامت از پیش ما رفت و چوب‌هایی بر او قرار گرفت [یعنی در تابوتی بود] که مردم به آنها نگاه می‌کردند.»

«قال» الواقدى ثم ان الوليد بن المغيرة ترأس من بعد عبدالمطلب و استقام امره و كان لعنه الله معاندا لرسول‌الله(ص) و كان ابوطالب يحب رسول‌الله(ص)محبة لم‌ير مثلها و كان ينومه بجنبه و يوسده يمينه و يدثره يساره و اذ اقام بالليل قام معه و اذا أراد ان ينام ينزعه ثيابه و بعريه و يأخذه فى فراشه و كان يحب ان يلتزق جلده بجلده لمحبته له و ليرضى الله تعالى بذلک و كان اذا دخل جوف الفراش لايصير بينه و بين النبى(ص) حاجز حتى يختلط بدنه ببدنه، فعند ذلک رمدت عين النبى رمداً شديداً و اصابه منه وجع حتى انه كان يأخذ خرقة سوداء و يضعها على عينيه و لا يقدر ان يفتح بصره لما كان به من الأذى و الألم فعالجوه فتمادت به العلة و طالت به فدخل على أبى‌طالب من ذلک غم شديد و احضر الاطباء فما ازداد إلا ألما فاشارت اليه قريش و بنوهاشم الى ان يحمله إلى عند حبيب الراهب ليدعوا له ربه بالعافية و الرحمة و كان ذلک لهم بابا فقال ابوطالب نعم مادبرتم ثم جاء الى منزله فاخبر النبى(ص) بذلک فقال له الرأى رأيک (قال) الواقدى فلما كان فى اليوم الثانى غسل رأس النبى(ص) و زين لباسه و جمله باحسن زينة و اركبه ناقة جليلة و كان حبيب على ثلاث مراحل من مكة فى صومعته على طريق الطائف فاخرج ابوطالب رسول‌الله(ص) بالليل عن وهج الشمس فلما بلغ الصومعة نادى الغلام يا حبيب فاجابه فقال ان اباطالب بن عبدالمطلب بالباب فأمر ان يدخلا فدخلا و قعد ابوطالب الى جنب حبيب و لم‌يتكلم حبيب حتى سكنا جميعا ثم قال ابوطالب يا سيدى ان هذا ابن اخى النبى محمد(ص) به رمد و قد داويناه بكل دواء فلم ينتفع و لم يبرأ رمده و قد جئتک لتدعوا له رب السماء ان يعافيه مما به فقال له حبيب تعال الى عندى يا محمد فقال له محمد(ص) تعال انت الى عندى فقال ابوطالب واعجبا منک يا سيدى انت الشاكى فقال له رسول‌الله(ص) بل حبيب الشاكى فغضب حبيب و قال يا محمد فما اشكو قال النبى(ص) انت تشكو البرص الذى على جسدک و قد دعوت رب السماء ثلاثين سنة ان يعافيک فلم‌يجبک فقال حبيب و كيف علمت يا محمد و انت صبى صغير فقال رأيته فى النوم فقال يا محمد تفضل على و دعنى بالعافية فكشف عن وجهه(ص) فبرق من وجهه برق

«واقدی گوید:» سپس همانا ولیدبن‌مغیرة پس از عبدالمطلب به ریاست رسید و ریاست او پابرجا و استوار شد درحالیکه او ـ که لعنت خدا بر او باد ـ دشمن رسول‌الله بود حال آنکه ابوطالب به گونه‌ای او را دوست می‌داشت که کسی مانند آنرا ندیده بود. او را کنار خود می‌خواباند و دستش را زیر سر او قرار می‌داد و دست چپ خود را [مانند لحاف] بر روی او می‌انداخت و شب هنگام که پیامبر بلند می‌شد او نیز به همراهش بلند می‌شد و هرگاه پیامبر می‌خواست بخوابد، ابوطالب لباس‌های او را در آورده و او را می‌گرفت و در بسترش می‌گذاشت و ابوطالب دوست می‌داشت که پوستش به پوست پیامبر از شدت محبتش نسبت به او و نیز برای اینکه خدای تعالی بدان راضی باشد، بچسبد [اصطلاحاً دوست داشت در آغوش او و کنار او بخوابد.] و هرگاه به درون بستر وارد می‌شد بین او و پیامبر پرده‌ای نبود تا اینکه بدن او در کنار بدن پیامبر باشد. در آن زمان پیامبر چشم‌درد شدیدی گرفت و چنان از این درد آسیب دید که پارچه‌ای مشکی را گرفته و روی چشمانش قرار می‌داد و به خاطر اذیت و دردی که می‌کشید نمی‌توانست چشمانش را باز کند درنتیجه او را مورد معالجه قرار دادند اما این درد، طولانی شد و تا مدتی بدان گرفتار بود. ابوطالب بدان خاطر دچار غمی شدید شد و طبیبان را حاضر کرد پس [معالجه‌ی آنها] فقط درد را بیشتر کرد. قریش و بنی‌هاشم به او اشاره کردند که او را نزد حبیب راهب ببرد تا برای او از خدایش طلب عافیت و سلامتی و رحمت کند. این شخص برای آنها مانند یک در بود [که هنگام گرفتاری نزد او می‌رفتند.] ابوطالب گفت: آنچه که اندیشیده‌اید بسیار خوب است! سپس به منزلش رفت و پیامبر را بدان آگاه کرد. پیامبر به او گفت: امر، امر توست (واقدی گوید:) پس در روز دوم سر پیامبر را شست و لباسش را زینت داد و او را با نیکوترین زینتها زیبا کرد و او را بر یک ناقه‌ی مجلّل سوار کرد. حبیب راهب در کاروان سرای سوم در راه مکه به طائف در صومعه‌ی خود بود. ابوطالب پیامبر را شبانه به خاطر دوری از تابش خورشید خارج کرد پس آنگاه که به صومعه رسیدند، غلام او صدا زد: ای حبیب! پس حبیب جواب او را داد. غلام گفت: همانا ابوطالب فرزند عبدالمطلب پشت در است. پس دستور داد داخل شوند. آنها نیز داخل شدند و ابوطالب کنار حبیب نشست و حبیب سخنی نگفت تا اینکه همگی آنها نشسته و آرام شدند. سپس ابوطالب گفت: ای سرور من! همانا این بچه، پسر برادرم است که نامش محمد می‌باشد که دچار چشم‌دردی شده و ما به هر دارویی او را مداوا کرده‌ایم اما سودی نبخشید و دردش برطرف نشد و [حال] به تحقیق نزد تو آمدم که از خدای آسمان برای او بخواهی که از دردی که بدان دچار است، خدا او را سلامتی بخشد. حبیب به او گفت: ای محمد! نزد من بیا. محمد به او گفت: تو نزد من بیا! ابوطالب گفت: ای سرور من! از تو تعجب می‌کنم! تو گله‌مند و مریض هستی! پیامبر به ابوطالب گفت: [نه] بلکه حبیب مریض است. حبیب خشمگین شد و گفت: ای محمد! من چه مریضی و گله‌ای دارم؟ پیامبر گفت: تو از بیماری برص که در بدنت است شکوه و ناراحتی داری درحالیکه سی سال است که خدای آسمان را صدا می‌زنی که تو را خوب کند اما به تو جوابی نمی‌دهد! حبیب گفت: ای محمد! این موضوع را چگونه دانستی درحالیکه تو طفل کوچکی هستی؟! گفت: آن را در خواب دیدم. حبیب گفت: ای محمد! بفرما و بر من منّت بگذار و برای من از خدا سلامتی بخواه. پس پیامبر پارچه از صورتش برداشت و برقی از چهره‌اش نمایان شد

حتى اضاءت الصومعة من النور و شق سقف الصومعه و مر كالعمود حتى التـزق الـى عنـان السـماء و اذا بهاتف بهتف و يقول يا اهل الديرانية و يا اهل الرهبانية و يا اصحاب الكتاب آمنوا بـالله و برسـوله محمد(ص) قال فوثب حبيب من صومعته و تعلق بالنبى(ص) و قال اشهدک يا محمد على نفسـى انـى مؤمن بما تأتى به من عند ربک صغيرا و كبيرا قديما و حـديثا فـاعتبر الخلـق بـذلک ممـا عـاينوه و سمعوه ثم قال النبى(ص) يا حبيب ارفع ثيابک لنتظر الخلائق ما قلـت و يكـون صـدقا لكلامـى فنظـر الخلائق بعد ما رفع اذياله الى ذلک البرص الابيض كالـدرهم و عليـه نقطـة سـوداء فـدعا النبـى(ص) بدعوات مستجابات و مسح يده عليه فذهبت العلامة باذن الله تعالى و بدعاء النبى(ص) ثم قال يـا عـم لو احببت ان يعافينى الله تعالى لدعوت الله سبحانه و تعالى ان يعافينى و لم‌اجىء الى هاهنا ولكن قلـت يا عم حتى تدرى انى عند الله أجل من مثلک و من مثل حبيب و غيره من اهل الارض جميعا ثـم دعـا النبى(ص) لنفسه فبرأ من وقته من رمده فصارت عيناه احسن ما يكون بمشيئة الله تعالى فقال حبيب يا أباطالب احتفظ على هذا الغلام الذى وجدنا اسمه فى التوراة لاشهر من القمر فى كبد السماء و كذلک اسمه فى الانجيل فى سورة يقال لها المبرهنة لأنور و ابهى من كوكب الصـبح و ان لهـذا الغـلام شـأنا عظيما و سترى امره عن قريب و تفرح به يا اباطالب اشد ما يكون من الفرح و اعلـم انـه طـوبى لمـن آمن به والويل لمن كفر به و رد عليه حرفا مما يأتى به فان له من الاعداء عدد نجوم السماء مع ان لـه حافظا يحفظه و ناصرا ينصره فطب نفسا و قر عينا فانک تفرح به ثم قام ابوطالـب مـن عنـد حبيـب و استوى على الناقة فكتم ابوطالب ذلک و لم‌يخبر به احدا و قد رجعت عينا النبى صلى الله عليـه و آلـه الى حال العافية.

«قال عمربن الخطاب» سألت أبى و قلت له يا ابتى و كيف صار مفتاح بيت‌الله‌الحرام الى بنى‌شيبة قـال اعلم ان ابراهيم الخليل لما فرغ من بنائه حفر وهدة صغيرة فى جوف هذا البيت يعنى الكعبة عـن يمـين الباب و قال انى حكمت على كل من يـدخل جـوف بيـت‌الله‌الحـرام ان يطـرح فـى هـذه الوهـدة شـيئا

تا اینکه از آن نور، صومعه نورانی شد و سقف صومعه را شکافت و [آن نور] مانند ستونی [از سقف] عبور کرد تا به افق آسمان رسید که ناگهان هاتفی ندا داده و می‌گفت: ای اهل دیر و صومعه! ای اهل رهبانیت! و ای اهل کتاب! به خدا و رسولش محمد ایمان بیاورید. درنتیجه حبیب در صومعه از جای خود پرید و پیامبر را در آغوش گرفت و گفت: ای محمد! تو را بر خودم گواه می‌گیرم که همانا من به آنچه از جانب خدایت می‌آوری ایمان دارم، چه کوچک باشد چه بزرگ چه قدیم باشد چه جدید! پس مردم به خاطر آنچه که به چشم خود دیده و شنیدند، درس عبرت و پند گرفتند. سپس پیامبر گفت: ای حبیب! پیراهنت را بالا بزن تا مردم آنچه را گفتم ببینند تا آن، تصدیقی برای کلام من باشد. پس مردم پس از آنکه لباس‌هایش را بالا زد، به آن لکه‌ی سفید که مانند درهمی بود که نقطه‌ی سیاهی در آن وجود داشت، نگاه کردند. بعد پیامبر با دعاهایی مستجاب‌شده از طرف خدا، خدا را خواند و دستش را بر روی آن لکه‌ی سفید کشید که آن علامت به اذن خدای تعالی و دعای پیامبر از بین رفت. سپس گفت: ای عمو! اگر دوست داشتم خدای تعالی به من سلامتی بخشد، قطعاً از خدا می‌خواستم که مرا خوب کند و به اینجا نمی‌آمدم ولیکن ای عمو! این را گفتم که بدانی من نزد خدا با عظمت‌تر و ارجمندتر از تو و امثال حبیب و دیگران و همه‌ی اهالی زمین هستم. سپس پیامبر برای خودش دعا کرد و درجا از چشم‌درد خلاص شد و چشمانش به خواست خدای تعالی نیکوتر از قبل شد. حبیب گفت: ای ابوطالب! مراقب این نوجوان باش که ما اسمش را در تورات، مشهورتر از ماه در وسط آسمان یافتیم و نیز اسمش در انجیل در سوره‌ای که «مبرهنه» گفته می‌شود، نورانی‌تر و تابناک‌تر از ستاره‌ی صبح است. و بدرستیکه برای این نوجوان مرتبه‌ای بزرگ است. و به زودی امر [یعنی نبوت] او را خواهی دید و ای ابوطالب! به واسطه‌ی آن بی‌نهایت خوشحال خواهی شد و بدان بدرستیکه خوشا به حال آنکه به او ایمان بیاورد و وای بر آنکه به او کافر شده و حرفی از آنچه از طرف خدا می‌آورد را انکار کند. پس همانا او به تعداد ستاره‌های آسمان دشمن دارد با وجود اینکه حافظی دارد که او را حفظ کرده، و یاوری دارد که او را یاری می‌کند پس شادمان باش و چشمت را روشن دار بدرستیکه تو بدان شاد خواهی شد. سپس ابوطالب از نزد حبیب برخاست و بر ناقه سوار شد و ابوطالب این ماجرا را مخفی کرد و هیچ‌کس را از آن باخبر نساخت درحالیکه به تحقیق چشمان پیامبر بهبود یافت.

«عمر بن خطاب گفت:» از پدرم سؤال کرده و به او گفتم: ای پدرم! چگونه کلید بیت‌الله‌الحرام به بنی‌شیبه رسید؟ گفت: بدان همانا آنگاه که ابراهیم خلیل از بنای آن فارغ گشت، در داخل این خانه یعنی کعبه، گودال کوچکی در سمت راست درب آن حفر کرد و گفت: بدرستیکه من بر همه‌ی آنها که به درون کعبه وارد می‌شوند حکم صادر کردم

من الدراهم و الدنانير و غير ذلک من صنوف الاموال ليکون ذلک برا لسدنة البيت و لخدمته من درهم الى ما کان و لم‌يکن بهذا الرسم لاحد من الملوک و الفراعنة نصيب و کان مفتاح بيت‌الله‌الحرام بين يدى بنى‌امية يرثون امساک المفتاح عقبا بعد عقب فلم‌يزالوا على عهده حتى وصل مفتاح بيت‌الله-الحرام الى ابى‌العاص بن امية بن عبدشمس و کان يفتح بيده و کان لهم بذلک عز و شرف و نبل ثم ان اباالعاص بن امية اتخذ دعوة جلية و ضيافة خطيرة و اتخذ الدعوة فى بيت الخمار و کثيرا مما کان بنو-امية ينفقون فى دار الخمار و يأکلون و يشربون فيها فلما اتخذ ابوالعاص الضيافة و أکل الناس الطعام و غسلوا ايديهم و شربوا حتى فنى شرابهم و لم‌تکن لهم حيلة فى ابتياع الشراب و لم يکن معهم شىء من الدراهم و الدنانير و لامن الرهون فرهنوا مفتاح بيت‌الله‌الحرام عند الخمار و اخذوا الخمر و شربوا و سکر القوم و ناموا فسمع بذلک عامربن‌شيبه فحمل زقا من خمر و ردها الى الخمار و استرجع المفتاح من الخمار و ذهب به الى بيته و غسله بماء الکافور و طلاه بالغالية المتخذة من مسک اذفر فلفه فى خرقة الديباج و کان المفتاح من ذهب احمر و هکذا کان حقه لانه مفتاح بيت‌الله‌الحرام (قال الواقدى) فأفاق القوم من سکرهم فقام ابوالعاص و ذهب نحو الخمار ليسترجع المفتاح و قد استرجعه عامربن‌شيبة فغضب ابوالعاص و ذهب بجماعة من اهل بيته الى باب دار عامر فضربوه و اعتدوا عليه و استرجعوا منه المفتاح على الکبره فانصرف ابوالعاص فرحا مسرورا فغضب عامر و ذهب الى مقام ابراهيم الخليل(ع) و رفع رأسه الى السماء و قال يا رب البيت العتيق و الرکن الوثيق و الحجر الغريق و زمزم الدقيق أنت تعلم ان اباالعاص رهن المفتاح فى ثمن الشراب و استخف ببيتک و لم‌يعرف حق بيتک و انا استرجعته و غسلته و فعلت به ما فعلت اللهم انى اسألک ان تسلب هذا العز عن ابى‌العاص و من اهل بيته ثم رجع الى منزله(قال الواقدى) فاصبح اهل مکة يوم الثانى و کان فى الحرم و اجتمع الخلق بباب بيت‌الله‌الحرام يزورونه فما کان إلا هنيئة حتى جاء ابوالعاص و معه المفتاح و الناس يتأخرون

که مقداری درهم یا دینار و یا اموال دیگر درون این گودال بیندازد که این اموال، هدیه‌ای پولی برای کلیدداران و خدمتگزاران آن باشد و این رسم تا مدتها ادامه داشت درحالیکه هیچ‌یک از پادشاهان و فرعون‌ها از این رسم بهره‌ای نداشتند و کلید بیت‌الله‌الحرام در دستان بنی‌امیه بود و نگهداری کلید را نسل به نسل به ارث می‌بردند و پیوسته آنها بر این منصب بودند تا اینکه کلید بیت‌الله‌الحرام به أبی‌العاص بن أمیة بن عبدشمس رسید و با دستش در را باز می‌کرد و این کار برای آنها مایه‌ی عزت و شرف و اصالت بود. بعد همانا أبی‌العاص بن أمیة دعوتی آشکار و ضیافتی مهم گرفت و این دعوت را در خانه‌ی باده‌فروش برپا کرد درحالیکه بسیاری از بنی‌امیه در خانه‌ی می‌فروش، پول خود را خرج کرده و غذا می‌خوردند و در آن خانه [شراب] می‌نوشیدند. پس آنگاه که ابوالعاص ضیافت گرفت و مردم غذا خورده و دستهایشان را شسته و شراب خوردند تا شرابشان تمام شد و چاره‌ی برای خرید [دوباره‌ی] شراب نداشتند و درهم و دینار و چیزی برای گرو گذاشتن همراه آنها نبود و درنتیجه آنها کلید بیت‌الله‌الحرام را نزد باده‌فروش گرو گذاشته و شراب گرفته و نوشیدند [تا اینکه] مست شده و خوابیدند. پس این ماجرا را عامر بن شیبة شنید. پس او مشکی از شراب را حمل کرد و آن را به باده‌فروش برگرداند و کلید را از باده‌فروش پس گرفت و به خانه برد و آن را با آب کافور شست و به آن عطرِ گرفته‌شده از مشکِ تیزبوی مالید و آن را در پارچه‌ای زربافت پیچید درحالیکه کلید از جنس طِلای سرخ بود و حقش هم همین بود [که از طلا باشد] چرا که کلید بیت‌الله‌الحرام است. (واقدی گوید:) بعد آن قوم از مستی خود به هوش آمدند و ابوالعاص برخاست و گروهی از اهل‌بیت خود را به درب خانه‌ی عامر برد و او را کتک زده و به او هجوم آورده و با تکبّر کلید را از او پس گرفتند. پس ابوالعاص خوشحال و شادمان از آنجا بازگشت درحالیکه عامر خشمگین بود و به سوی مقام ابراهیم خلیل رفت و سرش را به سوی آسمان بالا برد و گفت: ای پروردگار خانه‌ی کهن و رکن محکم و سنگ فرورفته و چاه زمزمِ با ظرافت! تو می‌دانی همانا ابوالعاص، کلید را به خاطر پول شراب گرو گذاشت و خانه‌ات را حقیر شمرد و حق خانه‌ات را نشناخت و من آن را باز گردانده و شسته و کارهایی که باید می‌کردم را کردم [یعنی آن کارهایی که حق عظمت و بزرگی کعبه را ادا می‌کند] من از تو می‌خواهم که این عزت را از ابوالعاص و اهل‌بیتش بگیری. بعد از این دعا عامر به خانه‌اش بازگشت. (واقدی گوید:) مردم مکه در روز دوم، شب را به صبح رساندند درحالیکه عامر در حرم بود و مردم جلوی درب بیت‌الله‌الحرام جمع شده بودند که کعبه را زیارت کنند. مدت اندکی نگذشت که ابوالعاص به همراه کلید آمد و مردم از روی بزرگداشت

عن طريقه تعظيما له اذ كان هو صاحب مفتاح بيت‌الله‌الحرام فدنا ابوالعاص الى فتح الباب فادخل المفتاح فى مجرى القفل فلم يدخل فيه المفتاح فاحتال ابوالعاص كل حيلة ان ينبعث المفتاح فى القفل فلم يدخل فيه بامر الله و قدرته فانتفخت يد ابى‌العاص من مداومة نفسه من الشدة فوقعت الصيحة فى العرب ان باب بيت‌الله‌الحرام قد انغلق حتى ما عاد ان ينفتح فتعجب الخلق من ذلک و بقى الباب مغلوقا و الناس فى مصيبة عظيمة من امره فلما أتى على الناس شهر اجتمع بمكة زهاء الف رجل على ان يزوروا بيت‌الله‌الحرام و قد نالهم الضجر لتطاول الامر عليهم فلما اصبحوا يوم الاثنين هتف بهم هاتف يقول ان باب بيت‌الله لاينفتح على يد من يرهن المفتاح عند الخمار و ليس لكم حيلة دون ان تصدوا كلكم الى عامربن‌شيبة و تدفعوا اليه المفتاح فان الله قد سلب من بنى‌امية هذا العز فصار الناس كلهم الى عامربن‌شيبة و اخبروه بما كان من قول الهاتف فسمع عامر منهم ذلک فسار الى باب بيت الحرام و معه المفتاح فقال بسم الله رب السماء و ادخل المفتاح فى مجرى القفل فانفتح بامر الله تعالى فدخل الخلق الى بيت‌الله‌الحرام و سلب الله تعالى من بنى‌امية عزهم و جعله الى عامربن‌شيبة و جعله عقبا بعد عقب ثم انه لاينفتح الى الساعة إلا على يدى عامر و اولاده فبقى عنده المفتاح الى يوم فتح مكة فلما فتح رسول‌الله(ص) مكة و كان فى ايام الحج فجعل غزوه سببا لحجه فلما دخلها ذهب الى مكة بيت‌الله-الحرام و اذا الباب مغلق و كان عامر قدتوارى مع المفتاح فبعث النبى(ص) فى طلبه فوقع به على‌بن أبى‌طالب(ع) و قال يا عامر اين المفتاح فقال هو ليس معى ففتشه فلم‌يكن معه فذهب الى امرأته و قال لها ويلک اين المفتاح فان رسول‌الله(ص) واقف قالت يابن‌أبى‌طالب ما لى به علم فعلا بسيفه و اراد ضربها فرفعت الامرأة يدها لتتقى السيف فسقط من تحت ذيلها المفتاح فوثب عامربن‌شيبة و اخذه و قال يا على انا اسير به معک فذهب عامر بالمفتاح الى النبى(ص) فقال النبى(ص) انى قادر على فتحه دون المفتاح غير انى احببت ان افتحه به فأخذ النبى(ص) المفتاح و فتحه و قد كان النبى(ص) يريد

او از جلوی راه او کنار رفتند چونکه او صاحب کلید بیت‌الله‌الحرام بود. پس ابوالعاص برای باز کردن درب نزدیک شد و کلید را در قفل فرو برد اما کلید در آن داخل نشد. ابوالعاص به هر چاره‌ای متوسل شد که کلید را در قفل فرو کند اما به امر و قدرت خدا کلید در آن داخل نمی‌شد تا اینکه به خاطر مداومت ابوالعاص از شدت این کار، دست او ورم کرد و این همهمه در بین عرب افتاد که همانا درب بیت‌الله‌الحرام بسته شده و مردم برنگشتند تا اینکه باز شود. مردم از این واقعه متعجب شدند درحالیکه درب بسته مانده بود و مردم از آن امر به مصیبتی بزرگ گرفتار شده بودند. پس آنگاه که یک ماه بر مردم گذشت، حدود هزار مرد در مکه جمع شدند که بیت‌الله‌الحرام را زیارت کنند و به تحقیق به خاطر طولانی شدن این امر بر آنها دچار ناراحتی و سختی شدند. پس آنگاه که روز دوشنبه را به صبح رساندند، هاتفی به آنها ندا می‌داد و می‌گفت: بدرستیکه درب خانه‌ی خدا به دست آنکه کلید را نزد باده‌فروش گرو گذاشته است، باز نمی‌شود و چاره‌ای ندارید جز اینکه همه‌ی شما راه عامر بن شیبة را بسته و کلید را به او بسپارید. پس همانا خداوند محققاً این عزت را از بنی‌امیه گرفت. در نتیجه همه‌ی مردم به سوی عامر بن شیبة رفتند و او را به گفته های ندادهنده باخبر ساختند. عامر این مطلب را از آنان شنید و به سوی درب بیت‌الله‌الحرام رفت درحالیکه کلید همراه او بود پس گفت: بنام الله که پروردگار آسمان است! بعد کلید را وارد قفل کرد که به امر خدای تعالی باز شد و مردم به بیت‌الله‌الحرام وارد شدند و خداوند [اینچنین] از بنی‌امیه، عزّتشان را سلب کرد و آن را به عامر بن شیبة سپرد و او این منصب را در نسل خود قرار داد. سپس همانا درب خانه‌ی خدا تا مدت زمانی بجز به دست عامر و فرزندانش باز نمی‌شد و این کلید تا روز فتح مکه نزد آنان باقی بود. پس آنگاه که پیامبر مکه را فتح کرد که در ایام حج بود و غزوه‌ای سبب حج آنها شده بود، پس آن زمان که وارد مکه شد به سوی بیت‌الله-الحرام رفت که ناگهان دید درب بسته است و عامر به همراه کلید متواری شده است. پس پیامبر(ص) [علی(ع) را] به دنبال او فرستاد. پس علی(ع) به او نزدیک شد و گفت: ای عامر! کلید کجاست؟ جواب داد: کلید همراه من نیست. علی(ع) او را تفتیش کرد اما کلید همراه او نبود بعد علی(ع) به سوی همسر عامر رفت و به او گفت: وای بر تو! کلید کجاست؟ پس بدرستیکه رسول خدا(ص) ایستاده [و منتظر] است. گفت: ای پسر ابوطالب! من به مکان آن کلید آگاهی ندارم. پس علی(ع) شمشیرش را بالا برد و خواست به او ضربه‌ای بزند که آن زن دستش را بلند کرد که جلوی شمشیر را بگیرد که کلید از پایین لباسش به زمین افتاد. عامر بن شیبة پرید و آن را برداشت و گفت: ای علی! من با کلید به همراه تو راه می‌افتم. پس عامر کلید را نزد پیامبر(ص) برد. پیامبر گفت: همانا من بدون کلید، قادر به باز کردن آن بودم اما دوست داشتم با کلید، آن را باز کنم. پس پیامبر کلید را گرفت و آن را باز کرد و به تحقیق پیامبر می‌خواست

الدخول و كان يريد ان ينزع هذا الشرف من عامر فاغتنم لذلک عامر فانزل الله تعالى (إن الله يـأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها) فرد النبى(ص) المفتاح الى عامربن‌شيبة و بقى ذلک فى يده و بيـد عقبـه الى الآن (قال الواقدى) ثم ان المفتاح بقى عند عامر الى ايام بنى‌هاشم فلما كان فى ايـامهم زار الخلـق بيت‌الله‌الحرام و طرحوا فى تلک الوهدة من العجائب من ذهب و فضة و در و مرجان و زبرجد فلما من خزنة البيت هموا بغلقه فعمد رجل منهم الى البيت فقبض على ما اجتمع فى الوهدة و سرق منـه و لـم- يعلم به احد و غلقوا الباب و فر السارق بالمال فاخفاه من اصحابه قال فلما كان صـبيحة اليـوم الثـانى اجتمعت خزنة البيت و اعترفوا على اخذ باقى المال ليتقاسموه بينهم ففتحوا الباب فاذا بحية قـد جمعـت نفسها فى الوهدة و هى حمراء كأنها قطعة دم و لها رأسان رأس عند ذنبهـا و رأس عنـد عنقهـا و هـى تنفخ و تصفر فنظر الخزنة فلم‌يجسر أحد ان يتقدم الى الوهدة لصولتها و هيبتهـا و كانـت منطويـة فـى الوهدة مدورة فبقى الخلق متعجبين منها و مما عاينوا منها فقالوا يا قوم من كان منكم اذنب فليتب الى ربه و ليقر بذنبه فما ظهرت هذه الحية فى‌البيت الله الحرام إلا لاحد قد احـدث خطيئـة (قـال الواقـدى) فجاءهم الرجل السارق فأقر بما فعل فقالوا كلهم ويلک اما علمت ان بيت‌الله‌الحـرام لايحتمـل الغـش و الخيانة فامروه برد ما سرق جميع ذلک فأخذه القوم ثم قالت الحية ايها العرب و جيران بيـت‌الله‌الحـرام اياكم و الغش و الخيانة فان الله تعالى لايرضى بذلک و تأخرت الحية الى عند الميـزاب و غابـت فـى الارض الى ساعة و قال محمد بن اسحق بل جاءت حمامة طائرة و دخلت بيت‌الله‌الحرام و هـى عظيمـة الخلق و اخذت الحية بمنقارها و خرجت نحو سكة الحناطين فغابت و ما ظهـرت بعـد ذلـک الـى ايـام النبى(ص) و هو بعد ثلاثين سنة و هذا ما وجدناه من الخبر بالتمام و الكمال.

مولد الامام على«ع»

أخبرنا الشيخ الامام العالم الورع الناقل ضياء الدين شيخ الاسلام ابو العلاء الحسن بن احمد بـن يحيـى

وارد بیت‌الله‌الحرام شود و می‌خواست این شرافت و افتخار را از عامر بگیرد. عامر بدان سبب اندوهگین شد در نتیجه خدای تعالی این آیه را نازل کرد (همانا خداوند به شما دستور می‌دهد که امانتها را به صاحبان آنها بازگردانید.)*۱۴ پس پیامبر کلید را به عامر بن شیبة بازگرداند و کلید در دستان او و در دستان فرزندان او تاکنون باقی ماند. (واقدی گوید:) سپس همانا کلید نزد عامر باقی ماند تا زمان بنی‌هاشم. پس آنگاه که در آن ایام به سر می‌بردند، مردم بیت‌الله‌الحرام را زیارت کرده و در آن گودال چیزهای عجیبی از جنس طلا و نقره و مروارید و مرجان و یاقوت کبود می‌انداختند. پس زمانی‌که خزانه‌داران بیت‌الله‌الحرام عبور کردند، تصمیم گرفتند که آنجا را قفل کنند که یکی از آنها به سوی بیت‌الله‌الحرام رفت و همه‌ی آنچه در گودال بود را جمع کرد و آن را دزدید و هیچ‌کس را از آن آگاه نکرد و بعد درب را بسته و سارق با اموال فرار کرد و آن را از یارانش مخفی کرد. آنگاه که صبح روز دوم فرا رسید خزانه‌داران بیت‌الله‌الحرام جمع شده و به گرفتن باقی اموال اذعان کردند که آن را بین خود تقسیم کنند [و به دیگران ندهند] پس درب را گشودند که ناگهان با ماری مواجه شدند که خود را در گودال جمع کرده بود [یعنی حلقه زده بود] و رنگش همانند مقداری خون، سرخ بود. آن مار دو سر داشت؛ سری در کنار دُمش و سری به گردنش بود که می‌دمید و خش‌خش می‌کرد. پس خزانه‌داران [به آن صحنه] نگاه کردند و احدی از آنها از ترس بزرگی و هجوم آن مار، جرأت نکرد که جلوی گودال برود و آن مار در گودال حلقه زده و به خود پیچیده بود. پس مردم از آن مار و آنچه از او دیدند، در تعجب بودند پس گفتند: ای گروه! هر کس از شما گناه‌کارتر است پس باید به جانب خدا رفته و توبه کرده و به گناهش اقرار کند که این مار در بیت‌الله‌الحرام آشکار نشد مگر به خاطر کسی که گناهی از او سر زده باشد. (واقدی گوید:) پس مرد دزد نزد آنان آمده و به آنچه انجام داده بود اقرار کرد. همه‌ی آنها گفتند: وای بر تو! آیا نفهمیدی که همانا بیت‌الله‌الحرام، تقلب و خیانت را تاب نمی‌آورد پس به او دستور دادند که همه‌ی آن اموال مسروقه را برگرداند پس آن گروه اموال را گرفتند سپس مار گفت: ای عرب و ای همسایگان بیت‌الله‌الحرام! برحذر باشید از تقلب و خیانت که همانا خدای تعالی بدان راضی و خشنود نمی‌شود. بعد آن مار به عقب به نزد کانال و آبریز خزید و تاکنون در زمین غیب شد. محمدبن‌اسحاق گوید: بلکه کبوتری که پرواز می‌کرد آمد و داخل بیت‌الله‌الحرام شد که گلویی بزرگ داشت و مار را به منقارش گرفت و به سوی کوچه‌ی حناطین خارج شد و غیب شد و بعد از آن تا زمان پیامبر(ص) آشکار نشد و آن، بعد از سی سال بود. [مؤلف:] و این خبر، همان بود که ما آن را به تمام و کمال یافتیم.

میلاد امام علی (ع)

شیخ، امام، عالم، پرهیزکار در نقل حدیث، چراغ دین، شیخ‌الاسلام أبوالعلاءالحسن‌بن‌احمدبن‌یحیی

---

*۱۴. نساء: ۵۹.

العطار همدانی(ره) فی همدان فی مسجده الثانی و العشرین من شعبان سنة ثلاث و ثلاثین و ستمائة قال حدثنا الامام رکن الدین احمد بن محمد بن اسماعیل الفارسی قال حدثنا عمر بن روق الخطابی قال حدثنا الحجاج بن منهال عن الحسن بن عمران عن شاذان بن العلاء قال حدثنا عبدالعزیز عن عبدالصمد عن سالم عن خالد بن السری عن جابر بن عبدالله انصاری قال سألت رسول‌الله(ص) عن میلاد علی‌بن أبی‌طالب(ع) فقال آه آه سألت عجبا یا جابر عن خیر مولود ولد بعدی علی سنة المسیح ان الله تعالی خلقه نوراً من نوری و خلقنی نورا من نوره و کلانا من نور واحد و خلقنا من قبل ان یخلق سماء مبنیة و الارض مدحیة و لاکان طول و لاعرض و لاظلمة و لاضیاء و لابحر و لاهواء بخمسین الف عام ثم ان الله عزوجل سبح نفسه فسبحناه و قدس ذاته فقدسناه و مجد عظمته فمجدناه فشکر الله تعالی ذلک لنا فخلق من تسبیحی السماء فمسکها و الارض فبطحها و البحار فعمقها و خلق من تسبیح علی الملائکة المقربین فجمیع ما سبحت الملائکة لعلی و شیعته، یا جابر ان الله تعالی عزوجل نسلنا فقذف بنا فی صلب آدم(ع) فأما انا فاستقررت فی جانبه الأیمن و اما علی فاستقر فی جانبه الایسر ثم ان الله عزو جل نقلنا من صلب آدم(ع) فی الاصلاب الطاهرة فما نقلنی من صلب الا نقل علیا معی فلم نزل کذلک حتی اطلعنا الله تعالی من ظهر طاهر و هو ظهر عبدالمطلب ثم نقلنی من ظهر طاهر و هو ظهر عبدالله و استودعنی خیر رحم و هی آمنة فلما ظهرت ارتجت الملائکة و ضجت و قالت إلهنا و سیدنا ما بال ولیک علی لانراه مع النور الازهر یعنون بذلک محمداً فقال الله عزوجل انی اعلم بولی و اشفق علیه منکم فاطلع الله عزوجل علیا من ظهر طاهر من بنی‌هاشم فمن قبل ان یصیر فی الرحم کان رجل فی ذلک الزمان و کان زاهداً عابداً یقال له المثرم بن زغیب الشیقبان و کان من احد العباد قد عبدالله تعالی مأتین و سبعین سنة لم یسأله حاجة إلا اجابة ان الله عزوجل اسکن فی قلبه الحکمة و ألهمه بحسن طاعته لربه فسأل الله تعالی ان یریه ولیا له فبعث الله تعالی ابا طالب فلما بصر به المثرم

العطار همدانی(ره) در همدان در مسجدش در بیست و دوم شعبان سال ۶۳۳ نقل کرد و گفت: امام رکن‌الدین احمد بن محمد بن اسماعیل فارسی نقل کرد و گفت: عمر بن روق‌الخطابی برایمان نقل حدیث کرد و گفت: حجاج بن منهال از حسن بن عمران از شاذان بن علاء نقل کرد و گفت: عبدالعزیز از عبدالصمد از سالم از خالد بن السری از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرد و گفت: از رسول خدا(ص) در مورد میلاد علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) سؤال کردم پس ایشان فرمود: آه آه ای جابر! سؤال عجیبی پرسیدی درباره‌ی بهترین مولودی که بعد از من بر سنّت و روش مسیح متولد شده است [یعنی ولادتش مانند مسیح(ع) توأم با عجائب بود] همانا خدای تعالی او را درحالیکه نوری از نور من بود آفرید و مرا درحالیکه نوری از او بودم خلق کرد و هر دوی ما از یک نور هستیم و خداوند پنجاه هزار سال قبل از اینکه آسمان برافراشته و زمین گسترده را خَلق کند و نه طول و عرض و نه ظلمت و روشنی و نه دریا و نه هوا در کار باشد، ما را آفرید. سپس همانا خدای عزّوجلّ خودش تسبیح گفت پس ما نیز او را تسبیح گفتیم و ذاتش را تقدیس کرد و ما نیز او را تقدیس کردیم و عظمتش را تمجید کرد پس ما نیز او را تمجید کردیم پس خداوند بدان خاطر از ما تشکر کرد، درنتیجه از تسبیح من آسمان را آفرید و آن را نگه داشت و زمین را خلق کرد و آن را پهن کرد و دریا را آفرید و آن را عمیق کرد و از تسبیح علی، ملائکه‌ی مقرّبین را آفرید، پس همه‌ی تسبیحات ملائکه، برای علی و شیعیان اوست. ای جابر! همانا خدای بلندمرتبه ما را بوجود آورد و در صلب آدم(ع) انداخت پس من در پهلوی راست او و علی در پهلوی چپ او جای گرفت سپس همانا خداوند ما را از صلب آدم (ع) به صلب‌های پاک و طاهر منتقل کرد. پس من از صلبی منتقل نمی‌شدم مگر اینکه علی همراه من منتقل می‌شد و پیوسته بر همین حال باقی بودیم تا اینکه خدای تعالی از صلب پاکی که صلب عبدالمطلب بود ما را خارج کرد سپس مرا از صلب پاکی که صلب عبدالله بود منتقل کرد و به بهترین رَحِم یعنی رَحِم آمنه سپرد. پس زمانیکه به دنیا آمدم ملائکه منتظر بودند و فریاد برآوردند و گفتند: ای خدای ما و ای مولای ما! چه شده که ولیّ تو علی را همراه نور درخشان که به محمد ملقب است نمی‌بینیم؟ خدای عزّوجلّ گفت: بدرستیکه من به ولیّ خودم آگاه‌ترم و برای او از شما دلسوزترم پس خداوند او را از صلبی طاهر از بنی‌هاشم آشکار کرد. قبل‌از اینکه از صلب به رَحِم منتقل شود، مردی در آن زمان بود که زاهد و عابد بود و به او مثرم بن زغیب‌الشیقبان گفته می‌شد و یکی از عبّاد به شمار می‌رفت که خداوند را دویست و هفتاد سال عبادت کرده بود و از خدا چیزی درخواست نمی‌کرد مگر اینکه خدا درخواستش را اجابت می‌کرد و بدرستیکه خداوند حکمت را در قلب او جا داده بود و او را به نیکوییِ اطاعت از خدایش، هدایت کرده بود پس از خداوند خواست که ولیّش را به او نشان بدهد. درنتیجه خداوند ابوطالب را فرستاد پس آنگاه که مثرم او را دید

قام اليه و قبل رأسه و اجلسه بين يديه ثم يقال له من انت يرحمک الله تعالى فقام رجل من تهامة قال أي تهامة فقال من عبدمناف ثم قال من هاشم فوثب العابد و قبل رأسه ثانية و قال الحمدلله الذى لم- يمتنى حتى ارانى وليه ثم قال ابشر يا هذا فان العلى الاعلى الهمنى الهاما فيه بشارتک فقال ابوطالب و ما هو؟ قال ولد يولد من ظهرک هو ولىالله عزوجل امام المتقين و وصى رسول رب العالمين فان انت ادركت ذلک الولد من ظهرک فاقرأه منى السلام و قل له ان المثرم يقرأ عليک السلام و يقول اشهد ان لا إله إلا الله و اشهد ان محمدا رسولالله(ص) به تتم النبوة و بعلى تتم الوصية قال فبكى ابوطالب و قال ما اسم هذا المولود قال اسمه على قال ابوطالب انى لا اعلم حقيقة ما تقول الا ببرهان مبين و دلالة واضحة قال المثرم ما تريد قال اريد ان أعلم ما تقوله حق من رب العالمين الهمک ذلک قال فما تريد ان اسأل لک الله تعالى ان يطعمک فى مكانک هذا قال ابوطالب اريد طعاما من الجنة فى وقتى هذا قال فدعا الراهب ربه قال جابر قال رسولالله(ص) فما استتم المثرم دعاء حتى اوتى بطبق عليه فاكهة من الجنة و عذق رطب و عنب و رمان فجاء به المثرم الى أبىطالب فتناول منه رمانة ثم نهض من ساعته الى فاطمة بنت اسد(رض) فلما استودعها النور ارتجت الارض و تزلزلت بهم سبعة ايام حتى اصاب قريشا من ذلک شدة ففزعوا فقالوا مروا بالهتكم الى ذروة جبل ابىقبيس حتى نسألهم يسكنون لنا ما نزل بنا و حل بساحتنا قال فلما اجتمعوا على جبل ابىقبيس و هو يرتج ارتجاجا و يضطرب اضطرابا فتساقطت الآلهة على وجهها فلما نظروا ذلک قالوا لاطاقة لنا ثم صعد ابوطالب الجبل و قال لهم ايها الناس اعلموا ان الله تعالى عزوجل قد احدث فى هذه الليلة حادثا و خلق فيها خلقا فان لمتطيعوه و تقروا له بالطاعة و تشهدوا له بالامامة المستحقة و إلا لميسكن ما بكم حتى لايكون بتهامة سكن قالوا يا اباطالب انا نقول بمقالتک فبكى و رفع يديه و قال إلهى و سيدى اسألک بالمحمدية المحمودة و العلوية العالية و الفاطمية البيضاء إلا تفضلت على تهامة بالرأفة و الرحمة

برخاست و سر او را بوسید و او را روبروی خود نشانید سپس به او گفت: خداوند تو را رحمت کند! تو کیستی؟ گفت: مردی از تهامه هستم. گفت: کدام [قبیله‌ی] تهامه؟ ابوطالب گفت: از عبدمناف سپس از هاشم. پس آن مرد عابد از جا پرید و سر او را مجدداً بوسید و گفت: سپاس خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا اینکه ولیّش را به من نشان داد. سپس گفت: بشارت بده ای مرد! بدرستیکه خدای بزرگ و بلندمرتبه به من الهام کرده که آن بشارت، در وجود توست. ابوطالب گفت: آن بشارت چیست؟ گفت: پسری که از تو متولد می‌شود که او ولیّ خداوند و امام پرهیزکاران و جانشین رسول خدای عالمیان است. پس اگر تو، آن فرزند که از تو است را درک کردی، سلام مرا به او برسان و به او بگو همانا مثرم به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و شهادت می‌دهم که محمد رسول خداست. به واسطه‌ی او نبوت تمام می‌شود و به علی، جانشینی و وصایت تمام می‌شود. پس ابوطالب گریه کرد و گفت: اسم این مولود چیست؟ گفت: اسمش علی است. ابوطالب گفت: همانا من حقیقت آنچه را که گفتی نمی‌پذیرم مگر به برهان روشن و دلایل آشکار. مثرم گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم بدانم آنچه را گفتی، از جانب خدای جهانیان حق است که آن را به تو الهام کرده است. گفت: نمی‌خواهی که ازخدا بخواهم که در اینجا به تو غذا دهد؟ ابوطالب گفت: اکنون غذایی از بهشت می‌خواهم. پس راهب خدا را خواند. جابر گفت: رسول خدا(ص) فرمود: هنوز دعای مثرم تمام نشده بود که طبقی به او داده شد که بر آن میوه‌هایی از بهشت و خوشه‌ی رطب و انگور و انار بود پس مثرم آن را به سوی ابوطالب آورد و او یک انار از آن خورد و در همان ساعت برخاست و به سوی فاطمه بنت اسد رفت پس آنگاه که آن نورِ را به رَحِم فاطمه سپرد، زمین لرزید و تا هفت روز آنها را دچار زلزله می‌کرد تا اینکه از این اوضاع به قریش سختی و مصیبت رسید و به ناله افتادند و گفتند: با خدایانتان به سوی ذروة در کوه ابوقبیس بروید تا اینکه از آنها بخواهیم که آنچه را بر سر ما آمده آرام کنند [یعنی جلوی این زلزله‌ها را بگیرند] و این مشکل را از صحنه‌ی زندگی ما برطرف کند. پس آنگاه که بر کوه ابوقبیس جمع شدند، آن کوه به شدت لرزید و تکان خورد پس بت‌ها با صورت روی زمین افتادند. آنگاه که این صحنه را دیدند گفتند: ما طاقتی نداریم سپس ابوطالب از کوه بالا رفت و به آنها گفت: ای مردم! بدانید همانا خدای بلندمرتبه اتفاقی را در این شب رقم زده است و در این شب کسی را خلق کرده که اگر از او اطاعت نکنید و اقرار به اطاعت او نکنید و به امامتی که حق اوست شهادت ندهید این اوضاع برای شما آرام نمی‌شود و در تهامه آرامشی نخواهد بود. گفتند: ای ابوطالب! همان چیزهایی را که تو گفتی ما نیز می‌گوییم [یعنی حرفت را تأیید می‌کنیم] پس ابوطالب گریه کرد و دستانش را بالا برد و گفت: ای خدای من و ای سرور من! از تو می‌خواهم به واسطه‌ی [حقیقت] محمدیه‌ی محموده و علویه عالیه و فاطمیه‌ی روشن و پاک که به تهامه رأفت و رحمت

قال جابر قال رسول‌الله(ص) فوالله الذی خلق الحبة و برأ النسمة قد کانت العرب تکتب هذه الکلمات فیدعون بها عند شدائدهم فی الجاهلیة و هی لاتعلمها و لاتعرف حقیقتها متی ولد علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فلما کان فی اللیلة التی ولد فیها اشرقت الارض و تضاعفت النجوم فأبصرت من ذلک عجبا فصاح بعضهم فی بعض و قالوا انه قد حدث فی السماء حادث ألا ترون اشراق السماء و ضیاءها و تضاعف النجوم بها قال فخرج ابوطالب و هو یتخلل سکک مکة و مواقفها و اسواقا و هو یقول لهم ایها الناس ولد اللیلة فی الکعبة حجةالله تعالی و ولی‌الله فبقی الناس یسألونه عن علة مایرون من اشراق السماء فقال لهم ابشر و افقد ولد فی هذه اللیلة ولی من اولیاء الله عزوجل یختم به جمیع الشر و یتجنب الشرک و الشبهات و لم‌یزل یذکر هذه الالفاظ حتی اصبح فدخل الکعبة و هو یقول هذه الابیات:

یا رب رب الغسق الدجی   و القمر المنبلج المضی

بین لنا من حکمک المقضی   ماذا تری لی فی اسم ذا الصبی

فسمع هاتفا یقول:

خصصتما بالولد الزکی   و الطاهر المطهر المرضی

ان اسمه من شامخ علی   علی اشتق من العلی

فلما سمع هذا خرج من الکعبة و غاب عن قومه اربعین صباحا قال جابر فقلت یا رسول‌الله علیک السلام این غاب قال مضی الی المثرم لیبشره و ان بمولد علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فی جبل لکام فالله وجده حیا بشره و ان وجده میتا انذره فقال جابر یا رسول الله فکیف یعرف قبره و کیف ینذره فقال یا جابر اکتم ما تسمع فانه من سرائر الله تعالی المکنونة و علومه المخزونة ان المثرم کان قد وصف لابی‌طالب کهفا فی جبل لکام و قال له انک تجدنی هناک حیا او میتا فلما ان مضی أبوطالب الی ذلک الکهف و دخله فاذا هو بالمثرم میتا جسده ملفوف فی مدرعتین مسجی بهما و اذا بحیتین احداهما أشد بیاضا من

تفضل کنی. جابر گفت: رسول خدا (ص) فرمود: پس قسم به خدایی که دانه را خلق کرد و موجودات را آفرید! عرب‌ها این کلمات را نوشتند و خدا را به هنگام سختی‌هایشان در زمان جاهلیت به این کلمات [که ابوطالب آن را گفت] می‌خواندند و حقیقت این کلمات را کسی نمی‌دانست و نمی‌شناخت تا زمانیکه علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) متولد شد. پس در آن زمان در شبی که علی(ع) در آن متولد شد، زمین نورانی و ستاره‌ها چند برابر شدند و با تعجب به آن چشم دوخته بودند پس برخی در بین برخی دیگر فریاد می‌زده و می‌گفتند: بدرستیکه در آسمان حادثه‌ای رخ داده است آیا نورانیت آسمان و درخشش آن و چند برابر شدن ستارگان را نمی‌بینید؟ پس ابوطالب خارج شد درحالیکه به درون کوچه‌های مکه و ایستگاه‌ها و بازارهای آن می‌رفت و به آنها می‌گفت: ای مردم! امشب درون کعبه، حجت خدای تعالی و ولیّ خدا متولد شد پس مردم در آن حال باقی مانده و از او از علت آن روشنایی که در آسمان می‌بینند، سؤال کردند. پس ابوطالب به آنها گفت: بشارت باد بر شما! به تحقیق که امشب ولییّ از اولیاء خدا متولد شد که به واسطه‌ی او هر شرّی تمام می‌شود و شرک و شبهات دور می‌شوند و پیوسته ابوطالب این الفاظ را می‌گفت و تکرار می‌کرد تا اینکه صبح شد. پس به کعبه داخل شد درحالیکه او این ابیات را می‌گفت:

«ای خدا! خدای تاریکی شب! و خدای ماه که تاریکی را روشن می‌کند!»

«حکمی که در قضای تو رقم خورده است را برای ما روشن کن. در مورد اسم این طفل نظرت چیست؟»

پس شنید که هاتفی می‌گوید:

«شما دو نفر به فرزندی پاک و طاهر و پاک‌کننده و مورد رضای خدا اختصاص پیدا کردید.»

«همانا اسم او از جانب خدای والامرتبه علی است. و اسم علی از اسمِ العلی خدا برگرفته شده است.»

پس آنگاه که این [دو بیت شعر] را شنید، از کعبه خارج شد و چهل روز از قومش دور شد. جابر گوید: پس گفتم: ای رسول خدا! سلام بر تو باد! کجا رفت؟ فرمود: به سوی مثرم رفت تا به ولادت علی به او بشارت دهد. پس اگر او را درکوه لکام زنده یافت او را بشارت دهد و اگر دید مرده است او را بیم دهد. جابر گفت: ای رسول خدا! چگونه قبر او را می‌شناخت و چگونه او را بیم می‌داد؟ فرمود: ای جابر! آنچه می‌شنوی را مخفی کن که آن از اسرار نهفته و علوم ذخیره شده‌ی خداست. همانا مثرم غار خود را در کوه لکام برای ابوطالب وصف کرده بود و به او گفته بود: بدرستیکه تو مرا در آنجا زنده یا مرده خواهی یافت. آنگاه که ابوطالب به آن غار رهسپار و وارد آن شد، ناگهان مثرم را دید که مرده و جسدش در دو لباس رزم پیچیده شده بود و گویی با آنها کفن شده بود و با دو مار روبرو شد که یکی از آن دو از ماه روشن‌تر و

القمر و الاخرى اشد سواداً من الليل المظلم و هما يدفعان عنه الاذى فلما ابصرتا أباطالب غابتا في الكهف فدخل أبوطالب و قال السلام عليک يا وليالله و رحمة الله و بركاته فاحيى الله تعالى بقدرته المثرم فقام قائما و هو يمسح وجهه و هو يشهد ان لا إله إلا الله و ان محمدا رسولالله(ص) و ان عليا وليالله و هو الامام من بعده ثم قال له المثرم بشرني يا اباطالب فقد كان قلبي متعلقا حتى من الله تعالى على بک و بقدومک فقال له أبوطالب أبشر فان عليا طلع الى الارض قال فما كان علامة الليلة التي ولد فيها حدثني باتم ما رأيت في تلک الليلة قال ابوطالب نعم اخبرک بما شاهدته لما مر من الليل الثلث اخذ فاطمة بنت اسد(ع) ما يأخذ النساء عند ولادتها فقرأت عليها الاسماء التي فيها النجاة فسكن باذن الله تعالى فقلت لها انا آتيک بنسوة من احبائک ليعينوک على امرک قالت الرأى لک فاجتمعن النسوة عندها فاذا بهاتف يهتف من وراء البيت امسک عنهن يا اباطالب فان وليالله لاتمسه الا يد مطهرة فلم يتم الهاتف كلامه حتى اتى محمدبنعبدالله ابن اخي فطرد تلک النسوة و اخرجهن من البيت و اذا انا باربع نسوة قد دخلن عليها و علين ثياب من حرير بيض و اذا روايحهن اطيب من المسک الاذفر فقلن السلام عليک يا ولية الله فاجابتهن بذلک فجلسن بين يديها و معهن جونة من فضة فما كان إلا قليلا حتى ولد اميرالمؤمنين(ع) فلما ان ولد بينهن فاذا به قد طلع(ع) فسجد على الارض و هو يقول اشهد ان لا إله إلا الله وحده لاشريک له و اشهد ان محمدا رسولالله تختم به النبوة و تختم بي الوصية فاخذته احداهن من الارض و وضعته في حجرها فلما حملته نظر الى وجهها و نادى بلسان طلق يقول السلام عليک يا أماه فقالت و عليک السلام يا بني فقال كيف والدي قالت في نعم الله عزوجل فلما ان سمعت ذلک لم اتمالک ان قلت يا بني أولست أنا اباک فقال بلى ولكن أنا و انت من صلب آدم فهذه امي حواء فلما سمعت ذلک غضضت وجهي و رأسي و غطيته بردائي و القيت نفسي حياء منها عليها السلام ثم دنت اخرى و معها جونة مملوءة من المسک فاخذت عليا(ع) فلما نظر الى وجهها قال السلام عليک يا اختي فقالت و عليک السلام يا اخي فقال ما خبر عمي قالت بخير فهو

دیگری از شب تار، تیره‌تر و سیاه‌تر بود و آن دو، اذیت و آزار را از او دور می‌کردند [انگار مأمور شده بودند که کسی به جنازه آسیب نزدند] پس آنگاه که آن دو مار ابوطالب را دیدند، در غار ناپدید شدند. پس ابوطالب داخل شد. مثرم گفت: سلام بر تو ای ولیّ خدا و رحمت و برکات او بر تو باد! پس خدای تعالی به قدرتش مثرم را زنده کرد و بلند شد و ایستاد درحالیکه دست به صورتش می‌کشید و شهادت می‌داد که خدایی جز الله نیست و محمد رسول خدا و علی، ولیّ خدا و امام بعد از پیامبر است. سپس مثرم به او گفت: به من بشارت بده ای ابوطالب! به تحقیق که قلب من آویزان و پا در هوا بود که خدا به واسطه‌ی تو و به قدوم تو بر من منّت گذاشت. پس ابوطالب به او گفت: بشارت بده! که همانا علی به دنیا آمد. مثرم گفت: علامت شبی که در آن متولد شد چه بود؟ تمام آنچه که در آن شب دیدی را برایم نقل کن. ابوطالب گفت: بله آنچه را دیدم به تو خبر می‌دهم. آنگاه که یک‌سوم شب سپری شد فاطمه دچار دردی شد که زنان دیگر موقع ولادت فرزند دچار آن می‌شوند. پس اسم‌هایی را که سبب نجات بود را بر او خواندم که به اذن خدا آرام شد و به او گفتم: من زنانی از دوستان تو را برایت می‌آورم که تو را در کارت کمک کنند. گفت: نظر، نظر توست. پس زنان نزد او جمع شدند که ناگهان هاتفی در پشت خانه ندا داد: ای ابوطالب! آن زنها را نگهدار زیرا بدرستیکه ولیّ خدا را لمس نمی‌کند مگر دست پاک. هنوز کلام هاتف تمام نشده بود که محمدبن‌عبدالله پسر برادرم آمد و آن زنان را دور کرد و از خانه خارج کرد که ناگهان من چهار زن را دیدم که همراه فاطمه وارد خانه شدند و لباس‌هایی از جنس حریر سفید داشتند و بوی آنها از مشک تیزبوی، خوشبوتر بود. پس آن زنان به فاطمه گفتند: سلام بر تو ای **ولیة الله!** پس او نیز به آنها جواب سلام داد. آنها روبروی او نشستند درحالیکه شکم‌بندی از نقره داشتند پس مدت اندکی نگذشت که امیرالمؤمنین(ع) متولد شد. پس آنگاه که بین آنها متولد شد و بچه را از شکم مادرش خارج کردند بر زمین سجده کرد درحالیکه می‌گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، تنهاست و شریکی ندارد و شهادت می‌دهم که محمد رسول خداست که نبوت به او تمام می‌شود و جانشینی و وصایت با من تمام می‌شود. پس یکی از آن زنان او را از زمین بلند کرد و در دامن فاطمه گذاشت پس آنگاه که او را گرفته بود به صورت مادرش نگاه کرد و به زبان گویا گفت: سلام بر تو ای مادرم! فاطمه گفت: سلام بر تو ای پسرم! طفل گفت: حال پدرم چطور است؟ فاطمه گفت: در [زیر سایه‌ی] نعمت‌های خدا بسر می‌برد. آنگاه که این جمله را شنیدم نگذاشتم جمله تمام شود و گفتم: ای پسرم! مگر من پدر تو نیستم؟! گفت: بله. اما من و تو از صلب آدم هستیم. این زن، مادرم حوّاست آنگاه که این مطلب را شنیدم سر و روی خودم را برگردانده و آن را با عبای خود پوشاندم و نسبت به او [یعنی حوّا] حیا کردم سپس زن دیگری نزدیک شد درحالیکه با او دامنی پر از عطر بود و علی(ع) را گرفت پس آنگاه که طفل به صورت آن زن نگاه کرد گفت: سلام بر تو ای خواهرم! آن زن گفت: سلام بر تو ای برادرم! طفل گفت: از عمویم چه خبر؟ گفت: خوب است

يقرأ عليک السلام فقلت يا بنى من هذه و من عمک فقال هذه مريم ابنة عمران(ع) و عمی عيسی(ع) فضمخته بطيب كان معها من الجنة ثم اخذته اخرى فادرجته فی ثوب كان معها فقال ابوطالب لو طهرناه كان اخف عليه و ذلک ان العرب تطهر مواليدها فی يوم ولادتهم فقلن انه ولد طاهراً مطهرا لانه لا يذيقه الله حر الحديد إلا على يدى رجل يبغضه الله تعالى و ملائكته و السموات و الارض و الجبال و هو اشقى الاشقياء فقلت لهن من هو قلن هو عبدالله بن ملجم لعنه الله تعالى و هو قاتله بالكوفة سنة ثلاثين من وفاة محمد(ص) قال ابوطالب فانا كنت استمع قولهن ثم اخذه محمدبن‌عبدالله اخى من ايديهن و وضع يده فی يده و تكلم معه و سأله عن كل شیء فخاطب محمد(ص) عليا و خاطب على محمداً باسرار كانت بينهما ثم غابت النسوة فلمارهن فقلت فی نفسی ليتنی كنت اعرف الامرأتين الاخرين و كان على(ع) اعلم بذلک فسألته عنهن فقال لی يا أبت اما الاولى فكانت امی حواء و اما الثانية التی ضمختنی بالطيب فكانت مريم ابنة عمران و اما التی ادرجتنی فی الثوب فهی آسيه و اما صاحبة الجونة فكانت ام موسى(ع) ثم قال على(ع) الحق بالمثرم يا اباطالب و بشره و اخبره بما رأيت فانک تجده فی كهف كذا فی موضع كذا و كذا فلما فرغ من المناظرة مع محمد ابن اخی و من مناظرته عاد الى طفوليته الاولى فانبئتک و اخبرتک ثم شرحت لک القصة باسرها بما عاينت يا مثرم قال ابوطالب فلما سمع المثرم ذلک منی بكی بكاء شديداً فی ذلک و فكر ساعة ثم سكن و تمطى ثم غطى رأسه و قال بل غطنی بفضل مدرعتی فغطيته بفضل مدرعته فتمدد فاذا هو ميت كما كان فاقمت عنده ثلاثة ايام اكلمه فلم يجبنی فاستوحشت لذلک فخرجت الحيتان و قالتا الحق بولی‌الله فانک احق بصيانته و كفالته من غيرک فقلت لهما من انتما قالتا نحن عمله الصالح خلقنا الله عزوجل على الصورة التی ترى لنذب عند الاذى ليلا و نهاراً الى يوم القيامة فاذا قامت الساعة كانت احدانا قائدته و الاخرى سائقته و دليلته الى الجنة. ثم انصرف ابوطالب الى مكة قال جابر بن عبدالله

او به تو سلام می‌رساند. [ابوطالب گفت:] پس به او گفتم: این زن که بود و عمویت کیست؟ گفت: این زن مریم دختر عمران بود و عمویم عیسی را گفتم. پس آن زن، او را با عطری که از بهشت به همراه او بود عطر زد سپس زنی دیگر آمد و او را گرفت و در پیراهنی که با او بود، او را پیچید. ابوطالب گفت: اگر این طفل را می‌شستیم، راحت‌تر و بهتر می‌شد و این سخن بدین سبب بود که عرب‌ها فرزندانشان را در بدو تولدشان می‌شستند. پس آن زنها گفتند: بدرستیکه او پاک و طاهر متولد شده است زیرا بدرستیکه خداوند گرمای آهن را به او نمی‌چشاند مگر به دستان شخصی که خدای تعالی و فرشته‌های او و آسمانها و زمین و کوه‌ها با او دشمنند و آن فرد بیچاره‌ترین و بدبخت‌ترین افراد است. پس من به آنها گفتم: آن فرد کیست؟ جواب دادند: او عبدالله بن ملجم - که خدا او را لعنت کند - است. و او قاتل این طفل در شهر کوفه، سی سال پس از رسول خدا (ص) می‌باشد. ابوطالب گفت: من به دقت به گفته‌ی آنها گوش می‌دادم سپس محمد پسر عبدالله برادرم او را از دست زنان گرفت و دستش را در دست خودش گذاشت و با او سخن گفت. و از او درباره‌ی همه چیز سؤال پرسید. پس محمد(ص) علی را و علی، محمد را در مورد اسراری که بین آن دو بود مورد خطاب قرار داد. سپس زنها غیب شدند و من آنها را ندیدم. پیش خودم گفتم: ای کاش آن دو زن دیگر را نیز می‌شناختم درحالیکه علی آگاه‌تر بدان است. پس در مورد آن زنها از او سؤال کردم که به من گفت: ای پدرم! اما آن زن اولی، مادرم حوّا و اما دومی که مرا عطرآگین کرد مریم دختر عمران بود اما آن زن که مرا در لباس پیچید آسیه بود. اما صاحب آن دامن پر از عطر، مادر موسی(ع) بود. سپس علی گفت: ای ابوطالب! به نزد مثرم برو و به او بشارت بده و آنچه را دیدی به او خبر بده پس همانا تو او را در غار فلان و موضع فلان و فلان خواهی یافت. پس آنگاه که از گفتگو با محمد، پسر برادرم و مناظره با من فارغ شد، به طفولیت اولیه‌اش برگشت. ای مثرم! من تو را آگاه کردم و باخبر ساختم و سپس همه‌ی قصه را برای تو شرح دادم. ابوطالب گفت: آنگاه مثرم این قصه را از من شنید، به خاطر این قصه شدیداً گریه کرد و ساعتی به فکر فرورفت سپس آرام گرفت و دراز کشید و سر خود را پوشاند و گفت: با اضافه‌ی این دو زره مرا بپوشان، پس من نیز او را بدان پوشاندم و او روی زمین دراز کشید و مانند قبل تبدیل به مرده شد پس من سه روز نزد او ماندم و با او حرف می‌زدم اما جوابم را نمی‌داد پس بدان خاطر دچار ترس و وحشت شدم که آن دو مار خارج شده و به من گفتند: به ولیّ خدا ملحق شو زیرا بدرستیکه تو برای نگهداری و سرپرستی او از دیگران شایسته‌تری. به آن دو مار گفتم: شما کیستید؟ گفتند: ما عمل صالح او هستیم که خداوند ما را به شکلی که می‌بینی خلق کرد که شبانه روز تا قیامت هر گونه آزار و اذیت را از او دفع کنیم و آنگاه که قیامت برپا شود یکی از ما جلودار او و دیگری سوق‌دهنده و حرکت‌دهنده و راهنمای او به سوی بهشت خواهد بود. سپس ابوطالب به مکه بازگشت. جابر بن عبدالله گوید:

قال رسول‌الله(ص) شرحت لک ما سألتنی و وجب علیک له الحفظ فان لعلی عندالله من المنزلة الجلیلة و العطایا الجزیلة ما لم‌یعط احد من الملائکة المقربین و الانبیاء المرسلین و حبه واجب علی کل مسلم فانه قسیم الجنة و النار و لایجوز أحد علی الصراط إلا ببراءة من اعداء علی(ع) تم الخبر و الحمدلله رب العالمین.

خبر عطرفة الجنی

من دلائل امیر المؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) مارواه زادان عن سلمان قال کان رسول‌الله(ص) یوما جالسا بالابطح و عنده جماعة من اصحابه و هو مقبل علینا بالحدیث اذ نظر الی زوبعة و قد ارتفعت فانارت الغبار فما زالت تدنو الغبار یعلو الی ان وقفت بحذاء النبی(ص) و فیها شخص فقال یا رسول‌الله السلام علیک و رحمة الله و برکاته اعلم انی وافد قومی و قد استجرنا بک فاجرنا و ابعث معی من قبلک من یشرف علی قومنا فان بعضهم قد بغی علی بعض لیحکم بیننا و بینهم یحکم الله تعالی و کتابه و خذ علی العهود و المواثیق المؤکدة لارده الیک سالما فی غداة غد الا ان یحدث علی حادث من عند الله فقال النبی(ص) من انت و قومک قال انا عطرفة بن شمراخ احد بنی کاخ انا و جماعة من اهلی کنا نسترق السمع فلما متعنا من ذلک آمنا و لما بعثک الله نبیا آمنا بک و صدقناک و قد خالفنا بعض القوم و اقاموا علی ما کانوا علیه فوقع بینا و بینهم الخلاف و هم اکثر منا عدداً و اشد قوة و قد غلبوا علی الماء و المرعی و اضروا بنا و بدوا بنا فابعث الیهم معی من یحکم بیننا بالحق فقال النبی(ص) اکشف لنا عن وجهک حتی نراک علی هیئتک التی انت علیها فکشف لنا عن صورته فنظرنا الی شیخ علیه شعر کثیر و رأسه طویل و هو طویل العینین و عیناه فی طول رأسه مغیر الحدقتین و له اسنان کاسنان السباع ثم ان النبی(ص) اخذ علیه العهود و المیثاق علی ان یرد علیه من یبعث فی غداة

پیامبر(ص) فرمود: آنچه را از من پرسیدی برایت شرح دادم و بر تو واجب است که آن را حفظ کنی زیرا بدرستیکه برای علی نزد خداوند جایگاه باشکوه و عطایای فراوانی است که به هیچ یک از ملائکه‌ی مقرّب و پیامبران مرسل داده نشده است. و حبّ او بر هر مسلمانی واجب است چرا که او تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم است و هیچ‌کس از صراط رد نمی‌شود مگر به واسطه‌ی اظهار برائت و بیزاری از دشمنان علی(ع).

خبر عطرفه‌ی جنّی

از نشانه‌های [امامت] امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) حدیثی است که زادان از سلمان نقل کرده است که گفت: روزی پیامبر(ص) در زمینی هموار نشسته بود و عده‌ای از اصحاب نزد او بودند درحالیکه پیامبر به ما رو کرده بود و سخن می‌گفت که به تندبادی نگاه کرد که در هوا بالا رفته بود و غبار در هوا پرتوافشانی می‌کرد پس پیوسته غبار به آسمان بالا رفت و نزدیک می‌شد تا اینکه کنار پای پیامبر(ص) قرار گرفت و در آن غبار شخصی بود و گفت: سلام بر تو و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای رسول خدا! بدان همانا من سفیر قوم خودم هستم و ما به تو پناه آورده‌ایم پس به ما پناه بده و از طرف خودت کسی که بر قوم ما اشراف و احاطه دارد را به همراه من بفرست زیرا بدرستیکه بعضی از قوم من به برخی دیگر ظلم می‌کنند تا آن شخص بین ما و بین آنها طبق حکم خدای تعالی و کتاب او داوری و قضاوت کند. [و به خاطر فرستادن این شخصِ انسان به همراه من که جن هستم] از من عهد و ضمانت‌هایی محکم بگیر تا آن شخص را فرداَ صبح، سالم به سوی تو باز گردانم که اگر چنین نشد از طرف خدا بلایی بر سر من بیاید. پس پیامبر فرمود: تو و قومت چه کسانی هستید؟ جواب داد: من **عطرفة** بن شمراخ یکی از طایفه‌ی بنی‌کاخ هستم. من و جماعتی از خانواده‌ام، استراق سمع می‌کردیم پس آنگاه که از آن اخبار بهره‌مند شدیم ایمان آوردیم و آنگاه که خدا تو را به عنوان پیامبر مبعوث کرد، به تو ایمان آوردیم و تو را تصدیق کردیم درحالیکه بعضی از اقوام با ما مخالفت کردند و به خاطر عقایدی که داشتند علیه ما بپا خواستند پس بین ما و بین آنها اختلاف افتاد و آنها تعدادشان از ما بیشتر و از ما قوی‌ترند و بر آب و مزرعه‌ها چیره شدند و با خشونت با ما رفتار کرده و ما را در صحرا پراکنده کردند پس امروز کسی را به همراه من به سوی آنها بفرست تا به حق، بین ما داوری کند. پیامبر(ص) فرمود: پرده از صورت خود بردار تا ما به شکل واقعی خودت که هستی تو را ببینیم. پس برای ما پرده از چهره‌اش برداشت و ما پیرمردی را می‌دیدیم که موهای زیاد و سری طویل داشت و چشمانش نیز بلند و کشیده بود که چشمانش در طول سرش بود و مردمک آن را تغییر می‌داد و دندان‌هایی مانند دندان‌های حیوانات درنده داشت. سپس همانا پیامبر(ص) از او عهد و ضمانت گرفت که آن کسی را که تا فردا می‌فرستد،

غد فلما فرغ من كلامه التفت النبی(ص) الی ابی‌بکر قال من یمضی منکم مع اخینا عطرفة لینظر ما هم علیه و لیحکم بالحق بینهم قال و این هم فقال هم تحت الارض فقال کیف نطیق النزول الی الارض و کیف نحکم بینهم ولانحسن کلامهم فلم یرد النبی(ص) جوابا ثم التفت الی عمر بن الخطاب فقال له مثل قوله لابی‌بکر فاجاب مثل جواب مثل جواب ابی‌بکر ثم اقبل علی عثمان فقال له مثل قوله لهما فاجابه کجوابهما ثم استدعی بعلی(ع) و قال له یا علی امض مع اخینا عطرفة و اشرف من قومه و انظر ما هم علیه و احکم بینهم بالحق فقام امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) و قال السمع و الطاعة ثم تقلد سیفه قال سلمان فتبعته الی ان صار بالوادی فلما توسطه نظر امیرالمؤمنین علیه السلام و قال لی شکر الله سعیک یا اباعبدالله فارجع فرجعت و وقفت انظر الیه مما یقع منه فانشقت الارض فدخل فیها و عادت الی ما کانت فدخلنی من الحسرة ما الله اعلم به کل ذلک اشفاقا علی امیرالمؤمنین فأصبح النبی و صلی بالناس صلاة الغداة ثم جلس علی الصفا و حف به اصحابه فتأخر امیرالمؤمنین(ع) عن وقت میعاده حتی ارتفع النهار و اکثر الناس الکلام فیه الی ان زالت الشمس و قالوا ان الجن احتالوا علی النبی(ص) فقد اراحنا الله تعالی من ابی‌تراب و ذهب افتخاره بابن عمه علیا و ظهرت شماتة المنافقین و اکثروا الکلام الی ان صلی النبی(ص) صلاة الظهر و العصر و عاد الی مکانه و اظهر الناس الکلام و أیسوا من امیرالمؤمنین(ع) و کادت الشمس تغرب فأیقن القوم انه ملک و ظهر نفاقهم اذ قد انشق الصفا و طلع امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سیفه یقطر دما و معه عطرفة فقام النبی(ص) و قبل بین عینیه و جبینه و قال له ما الذی حبسک عنی الی هذا الوقت فقال علی علیه‌السلام سرت الی خلق کثیر قد بغوا علی عطرفة و علی قومه فدعوتهم الی ثلاث خصال فأبوا علی ذلک انی دعوتهم الی شهادة ان لا إله إلا الله و الاقرار بک فأبوا ذلک منی فدعوتهم الی اداء الجزیة فأبوا فسألتهم ان یصلحوا مع عطرفة و قومه لتکون المراعی و المیاه یوما لعطرفة و یوما لهم فأبوا ذلک فوضعت سیفی فیهم فقتلت

به او بازگرداند. پس آنگاه که پیامبر از کلامش فارغ شد، رو سوی ابوبکر کرد و گفت: کدامیک از شما همراه برادرمان عطرفه رهسپار می‌شود تا در احوال آنها نظر کرده و به حق بین آنها داوری کند؟ گفت: آنها کجا هستند؟ فرمود: زیرِ زمین‌اند. گفت: چگونه به درون زمین رویم و چگونه بین آنها حکم کنیم درحالیکه کلام آنها برای ما زیبا و مناسب نیست؟ پس پیامبر(ص) به او جوابی نداد. سپس رو سوی عمربن‌خطاب کرد و همان سخنی که به ابوبکر گفته بود را به او هم گفت. پس او نیز مانند ابوبکر پاسخ داد. بعد پیامبر(ص) به عثمان رو کرد و همان سخنی که به آن دو گفته بود را به عثمان هم گفت. عثمان نیز مانند آن دو پاسخ داد. سپس پیامبر(ص) علی(ع) را طلبید و به او فرمود: ای علی! با برادرمان عطرفه رهسپار شو و عهده‌دار قوم آنان باش و به آن مسائلی که آنها درگیرش هستند بنگر و بین آنان به حق داوری کن. امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) برخاست و گفت: چشم! اطاعت می‌شود! سپس شمشیرش را به کمر بست. سلمان گوید: پس من به دنبال او رفتم تا به آن وادی رسید. پس آنگاه که به وسط آن وادی رسید نگاهی کرد و به من گفت: ای اباعبدالله! خداوند از تلاش تو تشکر کند! برگرد. پس من بازگشتم و ایستادم و به او نگاه می‌کردم که چه کاری از او سر می‌زند که زمین شکافته شد و وارد آن شد و بعد از آن، زمین مانند قبل بسته شد. اینقدر حسرت خوردم که فقط خدا می‌داند و همه‌ی این ناراحتی و حسرت خوردن از روی دلسوزی نسبت به امیرالمؤمنین بود. پیامبر شب را به صبح رساند و برای مردم نماز صبح را اقامه کرد و بر [دامنه‌ی] کوه صفا نشست و اصحابش دور او را گرفته بودند. امیرالمؤمنین(ع) از وقت بازگشتن تأخیر کرد تا اینکه آفتاب بالا آمد و صحبت مردم درباره‌ی علی(ع) زیاد شد تا اینکه نزدیک ظهر شد. مردم گفتند: همانا جنّیان بر پیامبر چیره شده‌اند و به تحقیق خداوند ما را از دست ابوتراب راحت کرد و افتخارکردنش به پسرعمویش علی را از بین برد و شماتت منافقین شروع شد و سخنانشان زیاد شد تا اینکه پیامبر(ص) نماز ظهر و عصر را خواند و به مکان خودش برگشت و سخن مردم دوباره شروع شد و از [آمدن] امیرالمؤمنین(ع) ناامید شدند و نزدیک بود که خورشید غروب کند و مردم یقین کردند که او مرده است و نفاق آنها آشکار شد که ناگهان کوه صفا شکافته شد و امیرالمؤمنین(ع) بیرون آمد درحالیکه از شمشیرش خون می‌چکید و عطرفه همراه او بود. پس پیامبر بلند شد و بین دو چشم و پیشانی او را بوسید و به او فرمود: چه چیزی مانع تو شد که تاکنون از من دور بمانی؟ علی(ع) فرمود: به سوی گروه بسیاری راهی شدم که بر عطرفه و قومش ستم می‌کردند، پس من آنها را به سه خصلت دعوت کردم اما آنان ابا کرده و آن را نپذیرفتند. بدرستیکه من آنها را به شهادت به لا إله إلا الله و اقرار به [نبوت] تو دعوت کردم که آن دو را از من نپذیرفتند پس آنها را به پرداخت جزیه دعوت کردم که [باز هم] سر باز زدند پس از آنان خواستم که با عطرفه و قومش صلح کنند طوریکه مزرعه‌ها و آب‌ها یک روز برای عطرفه و یک روز برای آنها باشد [اما باز هم] آن را نپذیرفتند درنتیجه من شمشیرم را در بین آنها گذاشته [یعنی شروع به جنگ کردم] و در حدود

منهم زهاء ثمانين الف فارس فلما نظروا الى ما حل بهم منى صاحوا الامان الامان فقلت لا امان لكم إلا بالايمان فامنوا بالله و بک ثم اصلحت بينهم و بين عطرفة و قومه فصاروا إخوانا و زال من بينهم الخلاف و ما زلت معهم الى هذه الساعة فقال عطرفة جزاک الله خيراً يا رسول‌الله عن الاسلام و جزى ابن عمک عليا منا خيراً ثم انصرف عطرفة الى حيث شاء.

«خبر آخر» روى عن الصادق(ع) ان اميرالمؤمنين(ع) بلغه عن عمر بن الخطاب شيء فارسل اليه سلمان(رض) و قال قل له قد بلغنى عنک كيت و كيت و كرهت اعتب عليک فى وجهک فينبغى ان لاتذكر فى إلا الحق فقد اغضيت على القذى حتى يبلغ الكتاب أجله فنهض سلمان(رض) و بلغه ذلک و عاتبه و ذكر مناقب اميرالمؤمنين عليه‌السلام و ذكر فضائله و براهينه فقال عمر عندى الكثير من فضائل على(ع) و لست بمنكر فضله الا انه يتنفس الصعداء و يبغض البغضاء فقال سلمان(رض) حدثنى بشيء مما رأيته منه فقال عمر نعم يا اباعبدالله خلوت به ذات يوم فى شيء من امر الخمس فقطع حديثى و قام من عندى و قال مكانک حتى اعود اليک فقد عرضت لى حاجة فما كان باسرع من ان رجع على ثانية و على ثيابه و عمامته غبار كثير فقلت له ما شأنک فقال اقبل نفر من الملائكة و فيهم رسول‌الله(ص) يريدون مدينة بالمشرق يقال لها صيحون فخرجت لاسلم عليه و هذه الغبرة ركبتنى من سرعة المشى قال عمر فضحكت متعجبا حتى استلقيت على قفاى و قلت له النبى(ص) قد مات و بلى و تزعم انک لقيته الساعة و سلمت عليه فهذا من العجائب مما لايكون فغضب على(ع) و نظر الى و قال اتكذبنى يابن‌الخطاب فقلت لاتغضب و عد الى ما كنا فيه فان هذا مما لايكون ابدا قال فان انت رأيته حتى لاتنكر منه شيئا استغفرت الله مما قلت و اضمرت و احدثت توبة مما انت عليه و تركت لى حقا فقلت نعم فقال قم فقمت معه فخرجنا الى طرف المدينة و قال غمض عينيک فغمضتها فمسحها بيده ثلاث مرات ثم قال لى افتحهما ففتحتهما فنظرت فاذا انا برسول‌الله(ص) و معه رجل من الملائكة

هشتاد هزار سوارکار آنها را کشتم پس آنگاه که متوجه فروپاشیدنشان توسط من شدند، فریاد زدند امان بده! امان بده! پس به آنان گفتم: امانی در کار نیست مگر به وسیله‌ی ایمان آوردن. پس به خدا و تو ایمان آوردند سپس بین آنها و عطرفه و قومش صلح برقرار کردم و با هم برادر شدند و اختلافاتی که بینشان بود برطرف شد و از آن موقع تا کنون، همچنان با آنها بودم. پس عطرفه گفت: ای رسول خدا! بابت اسلام، خدا به تو جزای خیر دهد و همچنین خدا به پسرعمویت علی از طرف ما جزای خیر دهد. سپس عطرفه به مکانی که از آنجا آمده بود، بازگشت.

«خبری دیگر» از امام صادق(ع) روایت شده است که همانا از طرف عمربن‌خطاب چیزی به امیرالمؤمنین(ع) رسید پس علی(ع) سلمان را فرستاد و فرمود: به او بگو از طرف تو فلان و فلان به من رسیده است و کراهت داشتم که رودررویت تو را سرزنش کنم پس شایسته است که در مورد من جز حق را یادآوری نکنی [یعنی فقط به حق شهادت بدهی] پس به تحقیق که دندان روی جگر گذاشتم تا اینکه وقت و زمان قرآن فرا رسد [یعنی زمان بازگویی حقایق قرآن]. پس سلمان بلند شد و آن خبر را به او رساند و او را سرزنش کرد و مناقب امیرالمؤمنین را یادآور شد و فضائل و دلائل روشن علی(ع) را ذکر کرد. پس عمر گفت: فضائل علی که نزد من است، بسیار است و من منکر فضیلت او نیستم مگر اینکه او عمیقاً آه می‌کشد [یعنی خشمش را فرو برده و دردهایش را درون خود می‌ریزد] و مورد کینه قرار می‌گیرد. سلمان گفت: چیزی از آنچه که از علی دیدی را برایم نقل کن. عمر گفت: بله ای اباعبدالله! روزی درباره‌ی چیزی از مسأله‌ی خُمس با او خلوت کرده بودم که کلامم را قطع کرد و از کنارم بلند شد و گفت: سرجایت باش تا به سویت بازگردم پس به تحقیق برای من کاری پیش آمده است. پس طولی نکشید که مجدداً برگشت درحالیکه بر پیراهن و عمامه‌اش غبار فراوانی نشسته بود. پس به علی گفتم: چه شده؟ فرمود: گروهی از ملائکه آمدند که پیامبر(ص) در بین آنها بود که شهری در مشرق که به آن صیحون گفته می‌شود را می‌خواستند پس رفتم که به او سلام دهم و این غبار، حاصل گرد و خاک پاهای من به خاطر سرعت در راه رفتن است. عمر گفت: از روی تعجب چنان خندیدم که از پشت افتادم و به علی گفتم: پیامبر از دنیا رفته و بدنش پوسیده و تو می‌پنداری که اکنون او را دیدی و به او سلام کردی؟! این [حرف تو] از عجائب است که اتفاق نمی‌افتد [و محال می‌باشد]. پس علی خشمگین شد و به من نگاه کرد و گفت: ای پسر خطاب! آیا مرا تکذیب می‌کنی؟ به علی گفتم: ناراحت نشو! به آنچه در مورد آن بحث می‌کردیم بازگرد زیرا بدرستیکه این قصه [که تو گفتی] از چیزهایی است که هیچگاه اتفاق نمی‌افتد [و محال است] فرمود: پس اگر تو اکنون پیامبر را ببینی طوری که ذره‌ای از وجود او را انکار نکنی، به خاطر آنچه که گفتی از خدا طلب مغفرت می‌کنی؟ و آن را مخفی می‌کنی و از آنچه برای توست [یعنی حکومت] باز می‌گردی؟ و حق [یعنی حکومت] را برای من باقی می‌گذاری؟ گفتم: بله. پس علی فرمود: بلند شو! پس به همراه او بلند شدم و به سوی مدینه خارج شدیم و فرمود: چشمانت را ببند پس من آن را بستم بعد او با دستش سه مرتبه بر چشمم کشید سپس به من گفت: چشمانت را باز کن. پس من چشمانم را باز کردم و نگاه کردم که ناگهان پیامبر را دیدم که همراه او مردی از ملائکه بود

لم‌انكر منه شيئا فبقيت و الله متحيرا انظر اليه فلما اطلت النظر قال لى هل رأيته فقلت نعم قال اغمض عينيک فغمضتها ثم قال افتحهما ففتحتهما فاذا لاعين و لا اثر فقلت له هل رأيت من على(ع) غير ذلک قال نعم لا اكتم عنک خصوصا انه استقبلنى يوما و اخذ بيدى و مضى بى الى الجبانة و كنا نتحدث فى الطريق و كان بيده قوس فلما صرنا فى الجبانة رمى بقوسه من يده فصار ثعبان عظيما مثل ثعبان موسى(ع) فتح فاه و اقبل نحوى ليبتلعنى فلما رأيت ذلک طار قلبى من الخوف و تنحيت و ضحكت فى وجه على عليه‌السلام و قلت له الامان يا على‌بن‌أبى‌طالب اذكر ما كان بينى و بينک من الجميل فلما سمع هذا القول استفرغ ضاحكا و قال لطفت فى الكلام فانا اهل بيت نشكر القليل فضرب بيده الى الثعبان و اخذه بيده و اذا هو قوسه الذى كان بيده ثم قال عمر يا سلمان انى كتمت ذلک عن كل احد و اخبرتک به يا اباعبدالله فانهم اهل بيت يتوارثون هذه الاعجوبة كابرا عن كابر و لقد كان ابراهيم يأتى بمثل ذلک و كان ابوطالب و عبدالله يأتيان بمثل ذلک فى الجاهلية و انا لا انكر فضل على(ع) و سابقته و نجدته و كثرة علمه فارجع اليه و اعتذر عنى اليه و اثن عنى عليه بالجميل.

«خبر آخر» روى ان امرأة تركت طفلا ابن ستة اشهر على سطح فمشى الصبى يحبو حتى خرج من السطح و جلس على رأس الميزاب فجاءت امه على السطح فما قدرت عليه فجاؤا بسلم و وضعوه على الجدار فما قدروا على الطفل من اجل طول الميزاب و بعده عن السطح و الام تصيح و اهل الصبى كلهم يبكون و كان فى ايام عمر بن الخطاب فجاؤا اليه فحضر مع القوم فتحيروا فيه و قالوا ما لهذا إلا على‌بن‌أبى‌طالب فحضر على عليه‌السلام فصاحت ام الصبى فى وجهه فنظراميرالمؤمنين الى الصبى فتكلم الصبى بكلام لايعرفه احد فقال عليه‌السلام احضروا هاهنا طفلا مثله فأحضروه فنظر بعضهما الى بعض و تكلم الطفلان بكلام الاطفال فخرج الطفل من الميزاب الى السطح فوقع فرح فى المدينة لم‌ير مثله، ثم سألوا اميرالمؤمنين(ع) عن كلامهما فقال اما خطاب الطفل الاول فانه سلم على بأمرة المؤمنين فرددت عليه و اما لردت خطابه لانه لم‌يبلغ حد الخطاب و التكليف فأمرت باحضار طفل مثله حتى يقول له

طوریکه چیزی از این صحنه را انکار نکردم. پس به خدا سوگند متحیر ماندم و به او نگاه می‌کردم و آنگاه که نگاه کردنم را طول دادم، علی فرمود: آیا پیامبر را دیدی؟ گفتم: بله. فرمود: چشمانت را ببند! من نیز آن را بستم سپس فرمود: آن را باز کن! پس من آن را باز کردم که ناگهان نه چیزی در کار بود و نه اثری مشخص بود. [سلمان گوید:] به او گفتم: آیا از علی(ع) ماجرای دیگری غیر از آن را دیده‌ای؟ عمر گفت: بله دیده‌ام. خصوصاً از تو پنهان نمی‌کنم [و آن را برایت تعریف می‌کنم] همانا علی روزی به دیدار من آمده و دستم را گرفت و مرا به سوی قبرستانی برد درحالیکه ما در راه صحبت می‌کردیم و کمانی در دست او بود پس آنگاه که وارد گورستان شدیم کمانی که در دستش بود را پرتاب کرد که به مار بزرگی تبدیل شد که مانند اژدهای حضرت موسی(ع) بود. آن اژدها دهانش را باز کرده و به سمت من می‌آمد که مرا ببلعد. هنگامی که این صحنه را دیدم، قلبم از ترس پریشان شد. درنتیجه به علی رو کرده و در صورت علی خنده‌ای کرده و گفتم: امان بده ای علی‌بن‌أبی‌طالب! و آن خوبی‌هایی که بین من و تو بوده است را یاد آور. هنگامی که امیرالمؤمنین (ع) این سخن را شنید بی‌نهایت خندید و فرمود: لطیفه و نکته‌ای در کلام بکار بردی پس بدرستیکه ما اهل‌بیتی هستیم که از چیز کم نیز تشکر می‌کنیم پس با دستش به اژدها زد و آن را با دستش گرفت که ناگهان همان کمانی بود که به دستش بود. سپس عمر گفت: ای سلمان! همانا من این را از همه مخفی کردم اما ای اباعبدالله! تو را از آن باخبر ساختم پس بدرستیکه آنها اهل‌بیتی هستند که این عجائب را نسل به نسل از بزرگانشان به ارث برده‌اند و به تحقیق که ابراهیم نیز مانند این اعجاز را آورد و عبدالله و ابوطالب نیز مانند آن را در زمان جاهلیت آورده بودند و من فضیلت و سابقه و شهامت و کثرت علم او را انکار نمی‌کنم. پس به سوی علی بازگرد و عذرخواهی مرا به او برسان و از طرف من او را به شکل زیبایی ستایش کن.

«خبری دیگر» روایت شده همانا زنی پسربچه‌ی شش‌ماهه‌ای را بر پشت‌بامی رها کرد، پس کودک، چهاردست‌وپا به راه افتاد تا اینکه از پشت‌بام خارج شد و بر روی ناودان نشست. مادرش به پشت‌بام آمد اما برای آن طفل کاری از دستش برنیامد پس نردبانی آورده و آن را روی دیوار گذاشتند اما باز هم به دلیل طول ناودان و دوری‌اش از پشت‌بام، نتوانستند کاری انجام دهند درحالیکه مادر فریاد می‌زد و همه‌ی خانواده‌ی آن کودک گریه می‌کردند. این ماجرا در زمان عمربن‌خطاب اتفاق افتاد پس آنها نزد او آمدند و عمر نیز با آنها در آن مکان حاضر شد پس همه‌ی آنها در این ماجرا متحیر ماندند و گفتند: [کلید] این ماجرا نیست مگر [به دست] علی‌بن‌أبی‌طالب. پس علی(ع) در آنجا حاضر شد و مادر طفل در برابر او فریاد زد. امیرالمؤمنین به کودک نگاهی کرد که کودک سخنی گفت که کسی آن را نمی‌فهمید. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: کودکی مانند او را در اینجا حاضر کنید پس حاضر کردند. یکی از آن دو کودک به دیگری نگاه کرده و هر دو به زبان اطفال با هم سخن می‌گفتند پس آن کودک از ناودان خارج شد و به پشت‌بام بازگشت. درنتیجه، یک شادمانی که مانند آن دیده نشده بود، در مدینه واقع شد. سپس از امیرالمؤمنین(ع) درباره‌ی سخن آن دو کودک سؤال کردند. حضرت فرمود: اما سخن طفل اول این بود که به من به عنوان امیرالمؤمنین سلام داد پس من جواب او را دادم اما پاسخم را بازگرداندم زیرا بدرستیکه او به حد خطاب و تکلیف نرسیده بود درنتیجه دستور دادم طفلی مانند او را احضار کنند تا اینکه این‌جمله را

بلسان الاطفال يا اخى ارجع الى السطح و لا تحرق قلب امک و ابيک و عشيرتک بموتک فقال دعنى يا اخى قبل ان ابلغ فيستولى على الشيطان فقال فارجع الى السطح فعسى ان تبلغ و يجىء من صلبک ولد يحب الله و رسوله و يوالى هذا الرجل فرجع الى السطح بكرامة الله تعالى على يد اميرالمؤمنين عليه‌السلام.

«خبر آخر» روى ان امرأتين جاءتا الى عمر بن الخطاب و معهما صبى صغير فادعت كل واحدة منهما ان الولد ولدها و لم‌يكن لواحدة منهما بينة فتحير فى ذلک عمر بن الخطاب و قال مالهذا إلا على‌بن أبى‌طالب(ع) فأحضر(ع) فقصوا عليه القصة فأشار الى قنبر فقال سل سيفک و اقسم الصبى بنصفين متساوبين و اعط كل واحدة منهما نصفه فبكت الام و قالت لاتقتله فانى رضيت بأن يكون لها جميعا و سكتت الاخرى فأمر صلوات الله عليه برد الصبى الى امه.

«خبر آخر» روى عمار بن ياسر(رض) قال كنت بين يدى مولاى اميرالمؤمنين(ع) و اذا بصوت عظيم قد اخذ بمجامع الكوفة فقال على(ع) اخرج يا عمار و آتنى بذى الفقار البتار للاعمار فجئت به اليه فقال اخرج و امنع الرجل عن ظلامة المرأة فان انتهى و إلا منعته بذى الفقار قال عمار فخرجت فاذا انا برجل و امرأة و قد تعلق الرجل بزمام جملها و الامرأة تقول ان الجمل جملى و الرجل يقول الجمل جملى فقلت له ان اميرالمؤمنين ينهاک عن ظلم المرأة فقال يشتغل على(بشغله) و يغسل يده من دماء المسلمين الذين قتلهم بالبصرة يريد ان يأخذ جملى و يدفعه الى هذه المرأة الكاذبة فقال عمار(رض) فرجعت لاخبر مولاى و اذا به قد خرج ولاح الغضب فى وجهه فقال له يا ويلک خل جمل هذه المرأة فقال هو لى فقال له اميرالمؤمنين(ع) كذبت يا لعين قال فمن يشهد للامرأة يا على فقال الشاهد الذى لايكذبه احد من اهل الكوفة فقال الرجل اذا شهد شاهد و كان صادقا سلمته المرأة فقال على عليه‌السلام تكلم ايها الجمل لمن انت فقال الجمل بلسان فصيح يا اميرالمؤمنين عليک السلام انا لهذه المرأة منذ تسع عشرة سنة فقال(ع) خذى جملک و عارض الرجل بضربة قسمه نصفين.

به زبان کودکان به او گفته و بگوید: ای برادر! به پشت‌بام برگرد و قلب پدر و مادر و خانواده‌ات را با کشتن خودت نسوزان. آن طفل گفت: ای برادر! مرا رها کن! قبل از آنکه به رشد و بلوغ برسم و درنتیجه شیطان بر من مستولی شود. کودک گفت: به پشت‌بام برگرد پس چه بسا که بزرگ شوی و از صلب تو فرزندی می‌آید که خدا و رسولش را دوست دارد و ولایت این مرد [یعنی علی] را دارد. پس به واسطه‌ی کرامتی که از جانب خدای تعالی به دست امیرالمؤمنین(ع) روی داد، به پشت‌بام بازگشت.

«خبری دیگر» روایت شده همانا دو زن نزد عمربن‌خطاب آمدند درحالیکه یک طفل کوچک همراه آن دو بود و هریک از آن دو مدعی بودند که این بچه پسر اوست و هیچ‌یک از آن دو دلیلی [برای اثبات حرف خود] نداشتند. پس عمربن‌خطاب در این قضیه متحیر ماند و گفت: بنابراین [کلید این ماجرا] نیست مگر به [دستان] علی‌بن‌أبی‌طالب. پس علی(ع) حاضر شد و قصه را برای او بازگو کردند. پس حضرت به قنبر اشاره کرد و فرمود: شمشیرت را بکش و طفل را به دو قسمت مساوی تقسیم کن و [آنگاه که طفل را از وسط نصف کردی] به هر یک از این دو زن، نصف آن را بده. درنتیجه مادر طفل به گریه افتاد و گفت: او را نکشید. پس بدرستیکه راضی شدم که همانا آن طفل از آنِ او باشد اما آن زن دیگر ساکت بود، پس علی(ع) به بازگرداندن طفل به مادرش دستور داد.

«خبری دیگر» عمار بن یاسر روایت کرد و گفت: روبروی مولایم امیرالمؤمنین(ع) بودم که ناگهان صدای بلندی آمد و این صدا همه‌ی کوفه‌ی را فرا گرفت پس علی(ع) فرمود: ای عمار! برو و شمشیر ذوالفقار که قطع‌کننده‌ی عمرها و زندگی‌ها [یعنی ذوالفقاری که نابودکننده‌ی دشمنان] است را برایم بیاور. پس من نیز آن را برایش آوردم پس فرمود: برو و آن مرد را از ظلم کردن به زنش بازدار. پس اگر دست کشید [که هیچ] وگرنه با ذوالفقار جلوی او را می‌گیرم. عمار گفت: پس من خارج شدم که ناگهان مرد و زنی را دیدم که آن مرد افسار شترش را گرفته بود درحالیکه آن زن می‌گفت: همانا این شتر، شتر من است و مرد می‌گفت: این شتر، شتر من است. [عمار گوید:] به او گفتم: همانا امیرالمؤمنین تو را از ظلم کردن به این زن نهی کرده است. آن مرد گفت: علی به شغل خودش مشغول و سرگرم است و دست خودش را از خون مسمانانی که در بصره آنها را کشت می‌شوید، حال می‌خواهد شتر مرا بگیرد و آن را به این زن دروغگو بسپارد؟! عمار گفت: پس بازگشتم تا مولایم را خبردار کنم که ناگهان به سوی آن مرد خارج شد درحالیکه خشم در چهره‌اش نمایان بود پس به آن مرد فرمود: ای وای بر تو! شتر این زن را رها کن! آن مرد گفت: آن شتر مال من است. امیرالمؤمنین به او فرمود: ای ملعون! دروغ گفتی. آن مرد گفت: ای علی! چه کسی برای این زن شهادت می‌دهد [که این شتر از آن اوست]؟ فرمود: شاهد، کسی است که هیچ‌کس از اهل کوفه او را تکذیب نمی‌کند. آن مرد گفت: اگر شاهدی راستگو باشد و شهادت دهد، شتر را به این زن می‌دهم. پس علی(ع) فرمود: ای شتر! سخن بگو. تو از آن چه کسی هستی؟ پس آن شتر به زبان فصیح گفت: ای امیرالمؤمنین! سلام بر تو باد! من نوزده سال است که مال این زن هستم. علی(ع) [به آن زن] فرمود: شترت را بگیر. اما آن مرد انکار کرده و مخالفت ورزید پس آن حضرت به او ضربه‌ای زد که او را از وسط به دو نیم کرد.

«خبر آخر» قال بعض الثقاة اجتمع اصحاب رسول‌الله(ص) فی عام فتح مكة فقالوا يا رسول‌الله ان من شأن الانبياء اذا استقام امرهم ان يدلوا على وصى من بعدهم فيقوم بامرهم(ص) ان الله تعالى قد وعدنى ان يبين لى هذه الليلة الوصى من بعدى و الخليفة الذى يقوم بامرى بآية من السماء فلما فرغ الناس من صلاة العشاء الآخرة من تلک الليلة و دخل الناس البيوت و كانت ليلة ظلماء لا قمر فيها فاذا نجم قد نزل من السماء بدوى عظيم و شعاع هائل حتى وقف على ذروة حجرة على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و صارت الحجرة كالنهار اضاءت الدور بشعاعه ففزع الناس و جاؤوا يهرعون الى رسول‌الله(ص) و يقولون ان الآية التى وعدتنا بها نزلت و هو نجم قد نزل على ذروة دار على‌بن‌أبى‌طالب عليه‌السلام فقال النبى(ص) فهو الخليفة من بعدى و القائم من بعدى و الوصى من بعدى و الولى بامر الله تعالى فاطيعوه و لاتخالفوه فخرجوا من عنده فقال الاول للثانى ما يقول فى ابن عمه الا بالهوى و قد ركبته الغواية فيه حتى لو اراد ان يجعله نبيا من بعده لفعل فأنزل الله تعالى: (و النجم اذا هوى ما ضل صاحبكم و ما غوى و ما ينطق عن الهوى ان هو إلا وحى يوحى علمه شديد القوى) السورة.

و قال فى ذلک العيونى!

من صاحب الدار التى انقض بها	نجم من الافق فلم انكرتم

«خبر آخر» روى الامام الصادق عليه‌السلام انه كان جالسا فى الحرم فى مقام ابراهيم(ع) فجاءه رجل شيخ كبير قد فنى عمره فى المعصية فنظر الى الصادق(ع) فقال نعم الشفيع الى الله للمذنين ثم اخذ باستار الكعبة و انشأ يقول:

بحق جلاء وجهک يا ولى	بحق الهاشمى الابطحى
بحق الذكر اذ يوحى اليه	بحق وصيه البطل الكمى
بحق ائمة سلفوا جميعا	على منهاج جدهم النبى
بحق القائم المهدى إلا	غفرت خطيئة العبدالمسى

«خبری دیگر» برخی افراد موثق نقل کرده‌اند: اصحاب رسول خدا(ص) در سال فتح مکه جمع شده و گفتند: ای رسول خدا! بدرستیکه یکی از شئون انبیا این است که هرگاه امر آنها پابرجا می‌شود، جانشین بعد از خود را نشان می‌دهند [یعنی تو هم جانشین بعد از خود را معرفی کن]. پس پیامبر(ص) به خاطر حرف آنها بلند شد و فرمود: همانا خدای تعالی به من وعده داده است که امشب جانشین بعد از من و خلیفه‌ای که امر مرا با نشانه‌ای از آسمان برپا می‌کند را برای من بیان کند پس هنگامیکه مردم از آخرین نماز عشای آن شب فارغ شده و وارد خانه‌هایشان شدند درحالیکه آن شب، شبی تاریک بود و ماه در آن نبود که ناگهان ستاره‌ای که صدای بلند و پرتویی ترسناک داشت، از آسمان پایین آمد و بالای سر اتاق علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) ایستاد. اتاق [از فرط نور] مانند روز شد و با پرتوی خود خانه‌ها را روشن کرده بود پس مردم به فریاد آمده و به سرعت به سوی پیامبر(ص) گریختند و می‌گفتند: همانا نشانه‌ای که ما را بدان وعده دادی نازل شد و آن، ستاره‌ای است که بر سر خانه‌ی علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فرود آمد. پیامبر(ص) فرمود: پس او خلیفه‌ی بعد از من و قیام‌کننده‌ی بعد از من و جانشین بعد از من و ولیّ به امر خدای تعالی است. پس از او اطاعت کنید و با او مخالفت نکنید. بعد مردم از نزد پیامبر خارج شدند پس خلیفه‌ی اول به خلیفه ی دوم گفت: پیغمبر در مورد پسرعمویش جز به هوا و هوس سخن نمی‌گوید و به تحقیق در مورد علی آنچنان گمراهی و طمع‌ورزی او را فرا گرفته که اگر بخواهد او را بعد از خودش به عنوان پیامبر قرار دهد، این کار را خواهد کرد؛ درنتیجه خداوند این آیه را نازل کرد: (سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه‌ی افق] افتد! که هرگز دوست شما از راه راست منحرف نشده و به خطا نرفته است و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. گفتار او چیزی جز وحی که به او نازل می‌شود نیست. [این وحی را] فرشته‌ی بسیار نیرومند به او تعلیم داده است.)*۱۵

عیونی درباره‌ی این ماجرا چنین سروده است:

«صاحب‌خانه‌ای‌که ستاره‌ای از افق بر آن سوار شد و شما آن را انکار نکردید، چه کسی است؟»

«خبری دیگر» امام صادق (ع) روایت کرد که همانا او در کعبه درمقام ابراهیم نشسته بود که پیرمردی مُسن که عمرش را در معصیت تباه کرده بود نزد او آمد و به امام صادق(ع) نگاهی کرد و گفت: چه خوب شفاعت‌کننده‌ای به سوی خدا برای گناهکاران هستی! سپس پرده‌های کعبه را گرفت و شروع کرد به گفتن این اشعار:

«به حق روشنی صورتت ای ولیّ خدا! و به حق آن پیغمبر هاشمی که اهل مکه بود»

«به حق قرآن که به او وحی شد و به حق جانشین شجاع و با شهامت او»

«به حق امامانی که همه‌ی آنها بر راه و روش جدّشان پیامبر عمرشان سپری شد»

«به حق مهدی قائم [تو را قسم می‌دهم] که مگر گناه بنده‌ی خطاکار را ببخشی»

---

*۱۵. نجم: ۱ ـ ۵.

قال فسمع هاتفا يقول يا شيخ كان ذنبک عظيما ولکن غفرنا لک جميع ذنوبک لحرمة شفعائک فلو سألتنا ذنوب اهل الارض لغفرنا لهم غيرعاقر الناقة و قتلة الانبياء و الائمة الطاهرين.

«خبر آخر» معجزة لاميرالمؤمنين علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) روی ان جماعة من اصحاب رسول‌الله اتوه و قالوا يا رسول‌الله عليک السلام ان الله اتخذ ابراهيم(ع) خليلا و کلم موسی تکليما و کان عيسی(ع) يحيی الموتی فما صنع ربک بک فقال النبی(ص) ان الله سبحانه و تعالی ان کان اتخذ ابراهيم خليلا فقد اتخذنی حبيباً و ان کان کلم موسی من وراء حجاب فقد رأيت جلال ربی و کلمنی مشافهة أی بغير واسطة و ان کان عيسی يحيی الموتی باذن الله تعالی فان شئتم احييت لکم موتاکم باذنه تعالی فقالوا قد شئنا فأرسل معهم اميرالمؤمنين علی‌بن‌أبی‌طالب بعد ان رداه بردائه کان اسم الرداء المستجاب و اخذ منطقته فشده بها وسطه ثم امرهم ان يسيروا مع علی(ع) الی المقابر فلما اتوا المقابر سلم(ع) علی اهل القبور و دعا و تکلم بکلام لايفقهوه فاضطربت الارض و ارتجت و قام الموتی و قالوا باجمعهم علی رسول‌الله السلام ثم علی اميرالمؤمنين علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) داخلهم رعب شديد فقالوا حسبک يا اباالحسن أقلنا اقالک الله فامسک عن استمرار کلام و دعاء فرجعوا الی رسول‌الله صلی الله عليه و آله و قالوا يا رسول‌الله اقلنا اقالک الله فقال لهم انما رددتم علی الله لا اقالکم الله يوم القيامة.

«خبر آخر» روی عن الامام علی(ع) انه کان يطلب قوما من الخوارج فلما بلغ الموضع المعروف اليوم بساباط و کان هو و من تابعه من الخوارج منهم عبدالله بن وهب و عمرو بن جرموز فلما ان وصل الی الموضع المعروف بساباط ثوران أتاه رجل من شيعته و قال يا اميرالمؤمنين انا لک شيعة و محب ولی اخ و کنت شفيقا عليه فبعثه عمر فی جنود سعدبن‌أبی‌وقاص الی قتال اهل المدائن فقتل هناک و کان من وقت مقتله الی اليوم عدة سنين کثيرة فقال اميرالمؤمنين(ع) فما الذی تريد منه قال اريد ان تحييه لی قال علی(ع) لا فائدة لک فی حياته قال لابد من ذلک يا اميرالمؤمنين قال له اذا ابيت إلا ذلک

پس شنید که هاتفی می‌گوید: ای پیرمرد! گناه تو بزرگ بود ولیکن ما به حرمت شفاعت‌کنندگانی که نام بردی، تو را بخشیدیم پس اگر بخشش گناهان اهل زمین را از ما خواسته بودی همه‌ی آنها را می‌بخشیدیم بجز پی‌کننده‌ی ناقه‌ی صالح و قاتلان انبیاء و ائمه‌ی طاهرین و پاک.

«خبری دیگر» [این خبر] معجزه‌ای برای امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) است. روایت شده که همانا جماعتی از اصحاب رسول خدا نزد او آمده و گفتند: ای رسول خدا! بر تو سلام باد! بدرستیکه خداوند ابراهیم را به عنوان خلیل خود انتخاب کرد و با کلماتی با موسی سخن گفت و عیسی مرده‌ها را زنده می‌کرد. پس خدایت در حق تو چه کاری انجام داد؟ پیامبر فرمود: بدرستیکه خدای سبحان و بلندمرتبه اگر ابراهیم را به عنوان خلیل انتخاب کرد، به تحقیق مرا به عنوان حبیب برگزید و اگر از پشت پرده با موسی سخن گفت: به تحقیق من جلال و شکوه پروردگارم را دیدم و با زبان، یعنی بدون واسطه با من سخن گفت و اگر عیسی به اذن خدا مرده‌ها را زنده می‌کرد، پس اگر بخواهید برای شما مرده‌هایتان را به اذن خدا زنده می‌کنم. آن جماعت گفتند: به تحقیق می‌خواهیم [که مرده‌ای را زنده کنی] پس پیامبر امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب را بعد از آنکه ردای خودش را بر او پوشانید به همراه آنها فرستاد. اسم آن رداء، مستجاب بود و پیامبر کمربند آن ردا را گرفت و وسط آن را محکم بست سپس به آنها امر کرد که به همراه علی(ع) به سوی قبرستان حرکت کنند. هنگامی که به قبرستان رسیدند، علی(ع) به اهل قبور سلام داد و دعا کرد و به کلماتی سخن گفت که آن جماعت آن را نمی‌فهمیدند، پس زمین ناآرام شد و به لرزه افتاد و مرده‌ها بلند شده و همگی گفتند: بر رسول خدا سلام باد و سپس بر امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب سلام باد! آن جماعت دچار ترس شدیدی شدند درنتیجه گفتند: کافی است ای اباالحسن! ما را معاف کن و دستمان را بگیر! خدا دستت را بگیرد! از ادامه‌ی سخن و دعا دست بردار! پس آن جماعت [وقتی دیدند علی(ع) دست‌بردار نیست] به سوی رسول خدا(ص) برگشته و گفتند: ای رسول خدا! تو ما را معاف کن و دستمان را بگیر! خدا دستت را بگیرد! پیامبر به آنها فرمود: این است و جز این نیست که شما از خدا برگشتید، پس خدا در روز قیامت از شما دستگیری نکند!

«خبری دیگر» از امام علی(ع) روایت شده که همانا آن حضرت گروهی از خوارج را فرا می‌خواند. هنگامی که به مکانی که امروزه به ساباط معروف است می‌رسند درحالیکه او و عده‌ای از خوارج از جمله عبدالله‌بن‌وهب و عمروبن‌جرموز با او بودند پس آنگاه که مکان معروف به ساباط ثوران می‌رسند، مردی از شیعیان علی نزد او آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! من شیعه و دوستدار توام و برادری داشتم که او را دوست داشتم که عمر او را در سپاه سعدبن‌أبی‌وقاص به جنگ با اهل مدائن فرستاد و آنجا کشته شد و از زمان مرگ او تاکنون سال های زیادی می‌گذرد. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: از برادرت چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم او را برایم زنده کنی. علی(ع) فرمود: زنده شدن او به حال تو سودی ندارد! گفت: ای امیرالمؤمنین! هیچ چاره‌ای از آن نیست [یعنی باید آن را زنده کنی]. علی(ع) به او فرمود: حال که به آن اصرار داری،

فارنی قبره و مقتله فاراه ایاه فمد الرمح و هو راکب بغلته الشهباء فرکز القبر باسفل الرمح فخرج رجل اسمر طویل یتکلم بالعجمة فقال له امیرالمؤمنین(ع) لم‌تتکلم بالعجمة و انت رجل من العرب فقال بلی ولکن بغضک فی قلبی و محبة اعدائک فی قلبی فانقلب لسانی فی النار فقال الرجل یا امیرالمؤمنین رده من حیث جاء فلا حاجة لنا فیه فقال له امیرالمؤمنین(ع) ارجع فرجع الی القبر و انطبق علیه اعاذنا الله من ذلک الحال و الحمدلله علی ولایة علی علیه‌السلام.

«خبر رد الشمس لامیرالمؤمنین علیه‌السلام» و هو مشهور عند جمیع الرواة قالوا انه لما رجع امیرالمؤمنین(ع) من قتال اهل النهروان اخذ علی النهروانات و اعمال العراق و لم‌یکن یومئذ بنی بیت ببغدان فلما وافی ناحیة براثا صلی بالناس الظهر فرحلوا و دخل ارض بابل و قد وجبت صلاة العصر فصاح الناس یا امیرالمؤمنین هذا وقت العصر فقال امیرالمؤمنین(ع) هذه ارض مخسوف بها و قد خسف بها ثلاث مرات و یخشی علیها تمام الرابعة فلا یحل لنبی و لا لوصی ان یصلی بها فمن اراد منکم ان یصلی فلیصل فقال المنافقون منهم نعم هو لایصلی و یقتل من یصلی یعنون بذلک أهل النهروان قال جویریه بن مهران العبدی فتبعته فی مائة فارس و قلت و الله لا اصلی أو یصلی هو و إلا قلدته صلاتی الیوم فقال امیرالمؤمنین(ع) (اعلموا ما شئتم انه بما تعملون بصیر) فسارع الی ان قطع ارض بابل و قد تدلت الشمس للغروب ثم غابت و احمر الافق قال فالتفت الی و قال یاجویریة هات الماء قال فقدمت الیه الاناء فتوضأ ثم قال اذن یا جویریة فقلت یا امیرالمؤمنین(ع) ما وجب وقت العشاء بعد قال(ع) قم و اذن للعصر فقلت فی نفسی کیف یقول أذن للعصر و قد غربت الشمس ولکن علی الطاعة فاذنت فقال لی أقم ففعلت فبینما انا فی الاقامة اذ تحرکت شفتاه بکلام کأنه منطق خطاطیف لایفقه فرجعت الشمس بصریر عظیم حتی وقفت فی مرکزها من العصر فقام(ع) و کبر و صلی و صلینا وراءه فلما فرغ من صلاته وقعت الشمس کأنها سراجة فی وسط ماء و غابت و اشتبکت النجوم و ازهرت فالتفت الی و قال أذن الآن للعشاء یا ضعیف الیقین.

قبر و مکان کشته شدنش را به من نشان بده. پس آن را به علی(ع) نشان داد بعد آن حضرت نیزه‌اش را کشید درحالیکه سوار بر مرکبش شهباء بود و ته نیزه را در قبر فرو برد پس مردی گندمگون و بلندقامت که به زبان عجم‌ها سخن می‌گفت از قبر برخاست. پس امیرالمؤمنین(ع) به او فرمود: چرا به زبان عجم‌ها صحبت می‌کنی درحالیکه تو مردی از عرب هستی؟ گفت: بله [همین‌طور است که تو می‌گویی] ولیکن کینه‌ی تو و محبت دشمنان تو در قلبم است و زبان [سخن گفتن] من در آتش جهنم تغییر کرد. آن مرد [یعنی برادرش که خواسته بود او را زنده کند] گفت: ای امیرالمؤمنین! از همان جایی که آمده او را برگردان که ما نیازی به او نداریم. پس امیرالمؤمنین(ع) به او فرمود: بازگرد! پس او نیز به درون قبر بازگشت و قبر، او را پوشاند. [مؤلف:] از چنین احوالی خداوند ما را دور بدارد و حمد و سپاس خداوند را به خاطر ولایت علی‌علیه‌السلام.

«حدیث بازگشت خورشید برای امیرالمؤمنین(ع)» و آن حدیثی مشهور در بین راویان حدیث است که گفته‌اند: آنگاه که امیرالمؤمنین(ع) از نبرد با اهل نهروان بازگشت، نهروانات و استان‌های عراق را تصرف کرد و در آن زمان خانه‌ای در بغداد ساخته نشده بود پس هنگامی که به ناحیه‌ی براثا رسید، برای مردم نماز ظهر خواند بعد کوچ کرده و وارد سرزمین بابل شدند که وقت نماز عصر شد پس مردم فریاد برآوردند ای امیرالمؤمنین! اینک وقت نماز عصر است. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: اینجا زمینی است که شکافته شده و اهلش را فروبرده و سه مرتبه این اتفاق در این زمین رخ داده است و همه‌ی ساکنانش از آن بیم دارند و نه برای پیامبر(ص) و نه برای وصیّی مجاز است که در آن نماز بگزارد پس هریک از شما که خواست نماز بخواند، می‌تواند بخواند. منافقین که در بین آنها بودند گفتند: بله! علی نماز نمی‌خواند و آنان که نماز می‌خوانند که موسوم به اهل نهروانند را به قتل می‌رساند! جویریة بن مهران عبدی گوید: پس من در گروهی صد نفره از اهل فارس به دنبال او راه افتادم و گفتم: سوگند به خدا نماز نمی‌خوانم تا اینکه او نماز بخواند وگرنه نماز امروزم را گردن او می‌اندازم. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: (آنچه می‌خواهید انجام دهید. بدرستیکه او به آنچه انجام می‌دهید بیناست)*[۱۶] پس سریع حرکت کرد تا سرزمین بابل را پشت سر گذاشت و به تحقیق چیزی نمانده بود که خورشید غروب کند سپس خورشید غائب شد و افق سرخ گشت. جویریه گفت: علی(ع) به من رو کرد و گفت: ای جویریه! آب بیاور. پس ظرف را به سوی او بردم و ایشان وضو گرفتند سپس فرمودند: ای جویریه! اذان بگو. پس گفتم: ای امیرالمؤمنین! هنوز شب نشده! آن حضرت فرمود: برخیز و اذان نماز عصر بگو. پس من پیش خودم گفتم: چگونه می‌گوید برای نماز عصر اذان بگویم درحالیکه خورشید غروب کرده است؟! ولیکن اطاعت بر من لازم است. پس من اذان گفتم که دوباره به من فرمود: اقامه بگو. پس آن را انجام دادم و مشغول گفتن اقامه بودم که لبهایش به گفتن کلماتی حرکت کرد شبیه به صدای پرستوها که ما آن را نمی‌فهمیدیم پس خورشید با صدایی بزرگ بازگشت تا اینکه در جایگاه خودش به هنگام نماز عصر ایستاد. پس علی(ع) برخاست و تکبیر گفت و نماز خواند و ما نیز پشت سر او نماز خواندیم. هنگامی که نمازش تمام شد خورشید پایین آمد گویی چراغی در وسط آب بود و غائب شد و ستاره‌ها به هم پیوستند [یعنی یکی‌یکی نمایان شدند] و نورافشانی کردند. پس علی(ع) به من رو کرد و گفت: ای کسی که یقینت ضعیف است! اکنون اذان مغرب بگو.

---

*۱۶. فصلت: ۴۰.

قال وردت له(ع) فی حیاة النبی(ص) بمکة و قد کان النبی(ص) قد غشیه الوحی فوضع رأسه فی حجر امیرالمؤمنین(ع) و حضر وقت العصر فلمیبرح من مکانه و موضعه حتی غربت الشمس فاستیقظ النبی(ص) و قال اللهم ان علیا(کان فی طاعتک) فرد علیه الشمس لیصلی العصر فردها الله علیه بیضاء نقیة حتی صلی ثم غابت و قال السیدالحمیری فی ذلک قصیدته المعروفة بالمذهبة، و منها:

خیر البریة بعد احمد من له	منی الهوی و الی بنیه تطربی
امسی و اصبح معصما منی له	یهوی و حبل ولائه لم یقضب
ردت علیه الشمس لما فاته	وقت الصلاة و قد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها	للعصر ثم هوت هوی الکواکب
و علیه قد حبست ببابل مرة	اخری و ما حبست لخلق معرب
إلا لیوشع اوله و لحبسها	و لردها تأویل امر معجب

«خبر کلام الشمس معه(ع) عن أبیذر الغفاری قال قال رسول‌الله(ص) لعلی(ع) اذا کان غد وقت طلوع الشمس سر الی جبانة البقیع وقف علی نشز من الارض فاذا بزغت الشمس سلم علیها فان الله تعالی امرها ان تجیبک بما فیک فلما کان من الغد خرج امیرالمؤمنین(ع) و معه ابوبکر و عمر و جماعة من المهاجرین و الانصار حتی اتی البقیع و وقف علی نشز من الارض فلما طلعت الشمس قال علیه السلام، السلام علیک یا خلق الله الجدید المطیع له فسمع دوی من السماء و جواب قائل یقول السلام علیک یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا من هو بکل شیء علیم فسمع الاثنان الاول و الثانی و المهاجرین و الانصار کلام الشمس فصعقوا ثم افاقوا بعد ساعة و قد انصرف امیرالمؤمنین(ع) عن ذلک المکان فقاموا و اتوا الی رسول‌الله(ص) مع الجماعة فقالوا یا رسول‌الله(ص) انا نقول ان علیا بشر مثلنا و الشمس تخاطبه بما یخاطب به الباری نفسه فقال النبی(ص) فما سمعتموه قالوا سمعنا الشمس تقول السلام علیک یا اول قال قالت الصدق هو اول من آمن بی فقالوا سمعناها تقول یا آخر فقال قالت

همچنین، خورشید در زمان حیات رسول خدا (ص) در شهر مکه برای او بازگشت؛ [قصه از این قرار است که] وحی به پیامبر(ص) رسید و پیامبر سرش را در دامن امیرالمؤمنین(ع) گذاشته بود و وقت نماز عصر رسید پس آن حضرت از جای خود تکان نخورد تا اینکه خورشید غروب کرد پس پیامبر(ص) بیدار شد و فرمود: خداوندا! همانا علی در راه اطاعت از تو بود پس خورشید را برای او بازگردان تا نماز عصر را بخواند. خداوند نیز خورشید را درحالیکه سفید و درخشان بود، برای او بازگرداند تا اینکه نماز خواند سپس خورشید غیب شد. سیّد حمیری قصیده‌ی خود که معروف به **المذهبة** است را در این‌باره سروده است که چند بیت آن اینچنین است:

«بهترین آفریده‌ها بعد از احمد کسی است که دلباختگی من برای اوست و شادمانی من به واسطه‌ی فرزندان اوست.»

«شب و روز در حال پناهنده‌شدن به او هستم و دلباخته او هستم و طناب ولایت او قطع نشده است.»

«آنگاه که نماز عصر از دست او رفت و موقع نماز مغرب شد، خورشید برای او بازگشت.»

«تا اینکه مانند وقت نماز عصر تابان و نمایان شد سپس خورشید، مانند غروب کردن ستاره‌ها غروب کرد.»

«و یک بار دیگر نیز بازگشتِ خورشید برای او در سرزمین بابل اختصاص یافت و گمان نمی‌کنم برای هیچ خلق عربی چنین منقبتی وجود داشته باشد.»

«مگر برای یوشع که خدا خورشید را بازگرداند و این امر را به او اختصاص داد تا امر تعجب‌آوری را برای او تفسیر کرده و تأویلش را به او بگوید.»

«حدیث سخن گفتن خورشید با آن حضرت(ع)» ابوذر غفاری نقل کرد که پیامبر(ص) به علی(ع) فرمود: فردا صبح به هنگام طلوع خورشید به قبرستان بقیع برو و بالای یک مکان مرتفع بایست پس چنانچه خورشید طلوع کرد، به آن سلام بده. زیرا بدرستیکه خدای تعالی به او دستور داده که به واسطه‌ی صفاتی که داری، جوابت را بدهد. پس هنگامی که فردا شد، امیرالمؤمنین(ع) درحالیکه ابوبکر و عمر و جماعتی از مهاجرین و انصار به همراه او بودند، خارج شد تا اینکه به بقیع رسید و بالای بلندی ایستاد. پس هنگامی‌که خورشید طلوع کرد فرمود: سلام بر تو ای مخلوق بی‌نظیر خدا و مخلوق مطیع خدا! پس بانگ و جوابی از آسمان از گوینده‌ای شنید که می‌گوید: سلام بر تو ای اول! ای آخر! ای ظاهر! ای باطن! ای آنکه به هر چیزی دانا هستی![*] پس خلیفه‌ی اول و دوم و مهاجرین و انصار کلام خورشید را شنیدند و فریاد برآورده [و بیهوش شدند] سپس بعد از ساعتی به هوش آمدند. علی(ع) از آن مکان رفت. پس آن جماعت بلند شده و به همراه هم نزد پیامبر(ص) آمده و گفتند: ای رسول خدا! ما بر این باور هستیم که علی بشری مثل ماست درحالیکه خورشید او را به صفاتی خطاب کرد که خداوند، خود را با آن صفات خطاب می‌کند. پیامبر(ص) فرمود: مگر شما چه شنیدید؟ گفتند: شنیدیم که خورشید می‌گوید: ای اول! پیامبر(ص) فرمود: خورشید راست گفته است؛ او اولین کسی است که به من ایمان آورده است. آن جماعت گفتند: شنیدیم خورشید می‌گوید: ای آخر! فرمود: خورشید راست گفته است؛

*. مترجم: اشاره به آیه ۳ سوره ی حدید دارد «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم».

صدق هو آخر الناس عهدا بی یغسلنی و یکفننی و یدخلنی قبری فقالوا سمعناها تقول یا ظاهر فقال قالت الصدق هو الذی اظهر علمی فقالوا سمعناها تقول یا باطن فقال قالت الصدق هو الذی بطن سری کله فقالوا سمعناها تقول یا من هو بکل شیء علیم فقال قالت الصدق هو اعلم بالحلال و الحرام و السنن و الفرائض و ما یشاکل علی ذلک فقاموا و قالوا أوقعنا محمد فی طخیاء و خرجوا من باب المسجد. فقال فی ذلک ابومحمد العونی(رض):

أمامی کلیم الشمس راجع نورها فهل لکلیم الشمس فی القوم من مثل

«خبر الجام» روی ان جبرئیل(ع) نزل علی النبی(ص) بجام من الجنة فیه فاکهة کثیرة فدفعه الی النبی(ص) فسبح الجام و کبر و هلل فی یده ثم دفعه الی أبی‌بکر فسکت الجام ثم دفعه الی عمر فسکت الجام ثم دفعه الی امیرالمؤمنین(ع) فسبح الجام و کبر و هلل فی یده ثم قال الجام انی امرت ان لا اتکلم الا فی ید نبی او وصی ثم عرج الی السماء و هو یقول بلسان فصیح یسمعه کل احد (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا).

«خبر کلام الثعبان» روی عن امیرالمؤمنین(ع) انه کان یخطب یوم الجمعة علی منبر الکوفة اذ سمع وحاة عدو الرجال یتواقعون بعضهم علی بعض فقال لهم ما لکم قالوا یا امیرالمؤمنین ان ثعبانا عظیما قد دخل من باب المسجد و نحن نفزع منه فنرید ان نقتله فقال(ع) لایقربنه احد منکم ابدا و طرقوا له فانه رسول قد جاء فی حاجة فطرقوا له فما زال یتخلل الصفوف صفا بعد صف حتی صعد المنبر فوقع فمه فی اذن علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فنق نقیقا و تطاول و امیرالمؤمنین(ع) یحرک رأسه ثم نق امیرالمؤمنین(ع) مثل نقیقه و نزل عن المنبر فانساب بین الجماعة فالتفتوا فلم یروه فقالوا یا امیرالمؤمنین(ع) ما خبر هذا الثعبان فقال(ع) هذا درجان‌بن‌مالک خلیفتی علی المسلمین من الجن و ذلک انهم اختلفوا فی اشیاء فانفذوه الی و سألنی عنها فاخبرته بجواب مسائله فرجع الی قومه.

او آخرین کسی است که به عهد من وفادار می‌ماند و او مرا غسل کرده و کفن می‌کند و مرا درون قبر قرار می‌دهد. آن جماعت گفتند: شنیدیم خورشید می‌گوید: ای ظاهر! فرمود: خورشید راست گفته است؛ او کسی است که علم مرا ظاهر و آشکار می‌سازد. آن جماعت گفتند: شنیدیم خورشید می‌گوید: ای باطن! فرمود: خورشید راست گفته است؛ او کسی است که همه‌ی اسرار مرا پوشانده و مخفی کرده است. آن جماعت گفتند: شنیدیم خورشید می‌گوید: ای آنکه به هر چیزی آگاه و دانایی! فرمود: خورشید راست گفته است؛ او به حلال و حرام و سُنن و فرائض و هر آنچه ماورای آن است آگاه است. پس آن جماعت برخاسته و گفتند: پیامبر ما را گیج کرد و در ابهام نگه داشت، بعد از درب مسجد خارج شدند. درباره‌ی این ماجرا أبومحمدالعونی شعری گفته است:

« امام من کسی است که خورشید با او سخن گفت و نورش را برای او بازگرداند. پس آیا در میان قوم، کسی مانند آنکه خورشید با او سخن گفت، پیدا می‌شود؟»

«حدیث جام» روایت شده همانا جبرئیل با جامی از بهشت که در آن میوه‌های بسیاری بود، بر پیامبر فرود آمد و آن کاسه را به پیامبر سپرد. پس آن کاسه در دستان پیامبر سبحان الله و الله اکبر و لا إله إلا الله گفت. سپس پیامبر کاسه را به دست ابوبکر داد، پس آن کاسه ساکت ماند سپس آن را به عمر سپرد، باز هم ساکت ماند بعد آن را به امیرالمؤمنین(ع) داد پس آن کاسه در دستان علی(ع) سبحان الله و الله اکبر و لا إله إلا الله گفت. سپس آن کاسه گفت: بدرستیکه من مأمور شده‌ام که سخن نگویم مگر در دست پیامبر یا جانشین پیامبر. سپس به سوی آسمان بالا رفت درحالیکه به زبان فصیح و روشن به طوری که همه می‌شنیدند، می‌گفت: (جز این نیست که همواره خدا می‌خواهد هر گونه پلیدی را از شما اهل‌بیت برطرف نماید و شما را چنان که شایسته است، پاک نگه دارد.)*[۱۷]

«حدیث سخن گفتن مار» از علی(ع) روایت شده همانا او در روز جمعه بر منبر کوفه خطبه می‌خواند که صدای دویدن و حرکت مردان را شنید که برخی بر برخی دیگر هجوم می‌برند علی(ع) به آنها فرمود: چه اتفاقی برای شما افتاده؟ گفتند: ای امیرالمؤمنین! همانا مار بزرگی از درب مسجد وارد شد و ما از ترس او فریاد می‌زنیم پس می‌خواهیم او را بکشی. حضرت فرمود: هیچیک از شما به او نزدیک نشود و راه را برای او باز کنید زیرا بدرستیکه او فرستاده‌ای است که در پی حاجتی آمده است پس راه را برای او باز کردند پس پیوسته یکی پس از دیگری به میان صف‌ها می‌آمد تا اینکه بالای منبر رفت و دهانش را در گوش امیرالمؤمنین گذاشت و مانند صدای قورباغه یا مرغ به سخن گفتن پرداخت که مقداری هم طول کشید درحالیکه امیرالمؤمنین(ع) سرش را تکان می‌داد سپس امیرالمؤمنین نیز مانند سخن گفتن خود آن مار، با او سخن گفت پس آن مار از منبر پایین آمد و بین جماعت خزید و آنها به او نگاه می‌کردند و بعد او را ندیدند [یعنی غیب شد]. آن جماعت گفتند: ای امیرالمؤمنین! قصه‌ی این مار چیست؟ فرمود: این مار، درجان‌بن‌مالک، جانشین من در میان مسلمانان جن بود و علت آمدنش این بود که آنها در چیزهایی با هم اختلاف داشتند پس آنها او را به سوی من فرستاده و او آن مسائل را از من پرسید و من جواب سؤالات را به او دادم پس او نیز به سوی قوم خود بازگشت.

*۱۷. احزاب: ۳۳.

«خبر الجمجمة» عن ابی‌الاحوص عن ابیه عن عمارالساباطی قال قدم امیرالمؤمنین(ع) المدائن فنزل بایوان کسری و کان معه دلف بن مجیر فلما صلی قام و قال دلف قم معی و کان معهم جماعة من اهل ساباط فما زال یطوف منازل کسری و یقول لدلف کان لکسری فی هذا المکان کذا و کذا و یقول دلف هو و الله کذلک فما زال کذلک حتی طاف المواضع و اخبر عن جمیع ما کان فیها و دلف یقول یا سیدی و مولای کأنک وضعت هذه الاشیاء فی هذه الامکنة ثم نظر(ع) الی جمجمة نخرة فقال لبعض اصحابه خذ هذه الجمجمة و کانت مطروحة ثم جاء(ع) الی الایوان جلس فیه و دعا بطست فیه ماء فقال للرجال دع هذه الجمجمة فی الطست ثم قال(ع) قسمت علیک یا جمجمة لتخبرینی من انا و من انت فقالت الجمجمه بلسان فصیح اما انت فامیرالمؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین و اما انا فعبدک و ابن امتک کسری انوشیروان فقال له امیرالمؤمنین(ع) کیف حالک فقال یا امیرالمؤمنین انی کنت ملکا عادلا شفیقا علی الرعایا رحیما لا ارضی بظلم ولکن کنت علی دین المجوس و قد ولد محمد(ص) فی زمان ملکی فسقط من شرفات قصری ثلاث و عشرون شرفة لیلة ولد فهممت ان اؤمن به من کثرة ما سمعت من الزیادة من انواع شرفه و فضله و مرتبته و عزه فی السماوات و الارض و من شرف اهل بیته ولکنی تغافلت عن ذلک و تشاغلت عنه فی الملک فیا لها من نعمة و منزلة ذهبت منی حیث لم‌اؤمن به فانا محروم من الجنة لعدم ایمانی به ولکنی مع هذا الکفر خلصنی الله تعالی من عذاب النار ببرکة عدلی و انصافی بین الرعیة فأنا فی النار و النار محرومة علی فواحسرتاه لو آمنت به لکنت معک یا سید اهل بیت محمد و یا امیرالمؤمنین قال فبکی الناس و انصرف القوم الذین کانوا معه من اهل ساباط الی اهلهم و اخبروهم بما کان و بما جری من الجمجمة فاضطربوا و اختلفوا فی معنی امیرالمؤمنین(ع) فقال المخلصون منهم ان امیرالمؤمنین(ع) عبدالله و ولیه و وصی رسول‌الله(ص) و قال بعضهم بل هو النبی(ص) و قال بعضهم بل هو الرب و هم مثل عبدالله بن سبا و اصحابه و قالوا

«حدیث جمجمه» أبی‌الأحوص از پدرش از عمار ساباطی نقـل کـرده کـه گفـت: امیرالمـؤمنین(ع) به شهر مدائن رسید پس در طاق کسری پیاده شد درحالیکه دلف‌بن‌مجیر همراه او بود. هنگامی که آن حضرت نماز خواند برخاست و گفت: ای دلف! همـراه مـن برخیـز [و بیـا بـرویم] درحالیکـه جماعتی از اهل ساباط همراه آنها بودند. پس پیوسته در خانه‌ها و ایوان‌های کسـری راه مـی‌رفتنـد که به دلف فرمود: برای کسری در این مکان چنین و چنـان بـود و دلـف مـی‌گفـت: بلـه بـه خـدا قسم چنین است، [درست می‌گویی] و همین‌طور به قدم‌زدن و توضیح‌دادن ادامـه دادنـد تـا اینکـه همه جا را بازدید کرد و از همه‌ی جاهای آن خبر داد. دلف گفت: ای سیّد و مولای مـن! [طـوری توضیح دادی] که گویی تو این چیزها را سر جایش در این مکانها قـرار دادی. سـپس آن حضـرت به استخوان جمجمه‌ی پوسیده‌ای نگاه کرد پس به برخی از اصحابش فرمود: این استخوان جمجمه را بردارید درحالیکه آن استخوان به زمین افتاده بود. سپس علـی(ع) بـه ایـوانی کـه در آن نشسـته بود آمد و طشت آبی طلبید پس به مردی کـه جمجمـه در دسـت او بـود گفـت: آن را در طشـت بیفکن. سپس فرمود: ای استخوان جمجمه! تو را قسم می‌دهم که بـه مـن بگـویی مـن کیسـتم؟ و تو کیستی؟ پس آن استخوان جمجمه به زبانی گویا و روشن گفت: اما تـو، امیرالمـؤمنین و سـرور جانشینان و امام پرهیزکاران هستی و من، بنده‌ی تو و پسـر کنیـز تـو انوشـیروان هسـتم. علـی(ع) به او فرمود: در چه حالی؟ گفت: ای امیرالمـؤمنین! بدرسـتیکه مـن پادشـاهی عـادل و دلسـوز بـر مردم و نیز مهربان بودم که راضی به ظلم نمی‌شدم ولیکن مـن بـر دیـن مجـوس بـودم درحالیکـه محمد(ص) در زمان پادشاهیِ من متولد شد که در آن شـب، بیسـت و سـه کنگـره از کنگـره‌هـای قصر فروریخت درنتیجه من قصد داشتم به خاطر کثرت اخباری که در شرافت و فضیلت و مرتبـه و عزّت او در آسمانها و زمین و نیز شرافت اهل‌بیتش شنیدم، به او ایمان بیاورم. اما من از آن غافل شده و به خاطر پادشاهی از آن دور افتادم. و ای داد از نعمت و منزلتی که به خاطر ایمان نیـاوردنم به او، از دست من رفت! پس من به خاطر عدم ایمانم از بهشت محروم ماندم ولیکن با وجود ایـن کفر، خداوند به برکت عدل و انصاف من در بین مردم مرا از آتش نجات داد. درنتیجه من در آتش هستم اما آتش بر من حرام است پس ای حسرت بر من! اگر به او ایمان می‌آوردم، قطعاً با تو بودم ای سرور اهل بیت محمد! و ای امیرالمؤمنین! راوی گفت: پس مردم گریه کردند و آن مردمـی کـه از ساباط به همراه او بودند، به سوی خانواده‌های خود بازگشتند و این خبر و این جریان اسـتخوان جمجمه را برای آنان تعریف کردند پس گیج شده و در مـورد حقیقـت و وجـود امیرالمـؤمنین(ع) دچار اختلاف شدند. افراد مخلص در بین آنها گفتنـد: بدرسـتیکه امیرالمـؤمنین(ع) بنـده‌ی خـدا و ولیّ خدا و جانشین رسول خداست. اما برخی دیگر گفتند: بلکـه او پیـامبر اسـت و بعضـی دیگـر گفتنـد: بلکه او خداست و آنها [که گفتند خداست] امثال عبدالله‌بن‌سبا و اصحابش بودند و گفـتند:

لو لا انه الرب و إلا كيف يحيى الموتى قال فسمع بذلك اميرالمؤمنين(ع) فضاق صدره و احضرهم و قال يا قوم غلب عليكم الشيطان إن انا الا عبدالله انعم علـى بامامتـه و ولايتـه و وصـيته رسـوله(ص) فأرجعوا عن الكفر فانا عبدالله و ابن عبده و محمد(ص) خير منى و هو أيضا عبدالله و ان نحن إلا بشـر مثلكم فخرج بعض من الكفرة و بقى قوم على الكفر ما رجعوا فألح عليهم اميرالمؤمنين(ع) بالرجوع فما رجعوا فأحرقهم بالنار و تفرق منهم قوم فى البلاد و قالوا لو لا ان فيه من الربوبية و الا فما كان احرقنا بالنار فنعوذ بالله من الخذلان.

«خبر جمجمة اخرى» روى ابورواحة الانصارى عن المغربى قال كنت مع اميرالمـؤمنين(ع) و قـد اراد حرب معاوية فنظر الى جمجمة فى جانب الفرات و قد أتـت عليهـا الازمنـة فمـر عليهـا اميرالمـؤمنين فدعاها فأجابته بالتلبيـة و تـدحرجت بـين يديـه و تكلمـت بكـلام فصـيح فأمرهـا بـالرجوع فرجعـت الى مكانها كمـا كانـت. فلمـا فـرغ مـن حـرب النهـروان ابصـرنا جمجمـة نخـرة باليـة فقـال هاتوهـا فحركها بسوطه و قال اخبرينى من انت فقيرة ام غنية شقية ام سعيدة ملك ام رعية فقالت بلسان فصيح السلام عليك يا اميرالمؤمنين انا پرويز بن هرمز ملك الملوك و كنت ملكا ظالما فملكت مشـارقها و مغاربها سهلها و جبلها برها و بحرها انا الذى اخذت الف مدينة فـى الـدينا و قتلـت الـف ملـك مـن ملوكها يا اميرالمؤمنين انا الذى بنيت خمسين مدينة و فضضت خمسمائة جارية بكـر و اشـتريت الـف عبد تركى و الف ارمنى و الف رومى و الف زنجى و تزوجت بسبعين الفا من بنات الملوك و ما ملك فى الارض إلا غلبته و ظلمت اهله فلما جاءنى ملك الموت قال لى ياظـالم يـا طـاغى خالفـت الحق فتزلزلت اعضائى و ارتعدت فرائصى و عرض على اهل جنسى فاذا هم سبعون الفا من اولاد الملوک قد شقوا من جنسى فلما رفع ملک الموت روحى سكن أهل الارض من ظلمى فانا معـذب فـى النـار ابـد الابدين وكل الله بى سبعين الف الف من الزبانية فى يد كل واحد منهم مرزبة من نار لو ضربت جبـال

اگر او خدا نبود، چگونه می‌توانست مرده‌ها را زنده کند؟ پس امیرالمؤمنین این اخبار را شنید که سینه‌اش به تنگ آمد و آنان را احضار کرد و فرمود: ای قوم! شیطان بر شما غلبه کرده است. من نیستم مگر بنده‌ی خدا که به امامت و ولایت و جانشینی رسولش به من نعمت داده شده است. پس، از کفر برگردید که من بنده‌ی خدا هستم و محمد(ص) بهتر از من است و او نیز بنده‌ی خداست و ما نیستیم مگر بشری مانند شما. پس [با این گفته‌های علی(ع)] برخی از کفر خود خارج شدند و برخی دیگر بر کفر خود باقی مانده و بازنگشتند پس امیرالمؤمنین(ع) برای بازگشتن از کفر، به آنها اصرار کرد اما آنها بازنگشتند درنتیجه امیرالمؤمنین(ع) آنها را به آتش سوزاند و برخی از آنها را به شهرهای دیگر متفرقشان کرد [یعنی تبعیدشان کرد] آن جماعت [که امام این بلاها را سرشان آورد] گفتند: او ربوبیت دارد وگرنه ما را به آتش نمی‌سوزاند. [مؤلف:] از خواری و پستی به خدا پناه می‌بریم.

«حدیثی دیگر در باب استخوان جمجمه» أبورواحه انصاری از مغربی روایت کرد و گفت: همراه امیرالمؤمنین(ع) بودم آن زمان که قصد جنگ با معاویه را داشت که به استخوان جمجمه‌ای در کنار فرات نگاه کرد که زمان زیادی بر او گذشته بود [یعنی ظاهرا" استخوان پوسیده شده بود] پس امیرالمؤمنین بر آن عبور کرد و او را صدا زد که آن استخوان با لبیک جواب داد و غلتید تا در برابر امیرالمؤمنین قرار گرفت و به کلامی گویا و روشن سخن گفت. پس امیرالمؤمنین(ع) به آن استخوان دستور بازگشت داد آن استخوان نیز به مکان خود همانگونه که افتاده بود بازگشت. هنگامی که از جنگ نهروان فارغ شد، استخوان جمجمه‌ی پوسیده‌ای را نشانمان داد و فرمود: آن را بیاورید. [هنگامی که استخوان را به او دادند] آن را با تازیانه‌ی خود حرکت داد و فرمود: به من خبر بده که تو کیستی؟ فقیری یا ثروتمند؟ بدبخت هستی یا خوشبخت؟ پادشاه هستی یا رعیت؟ پس با زبانی گویا و روشن گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین! من پرویز فرزند هرمز، پادشاهِ پادشاهان هستم و من پادشاهی ستمگر بودم که صاحب مشرق و مغرب زمین و بیابان‌ها و کوه‌ها، خشکی‌ها و دریاها بودم. من همان کسی بودم که هزار شهر در دنیا را تصرف کرده و هزار پادشاه زمین را به قتل رساندم. ای امیرالمؤمنین! من کسی بودم که پنجاه شهر را بنا کرد و با پانصد کنیز باکره ازدواج کرده‌ام و هزار برده‌ی ترک و هزار تا ارمنی و هزار رومی و هزار زنگی را خریداری کردم و با هفتادهزار نفر از دختران پادشاهان ازدواج کردم و پادشاهی در زمین نبود مگر آن که من بر او غلبه کردم و به خانواده‌اش ظلم کردم پس هنگامی که فرشته‌ی مرگ نزد من آمد به من گفت: ای ظالم! ای طغیان‌گر! با حق مخالفت کردی. درنتیجه اعضای من به لرزه افتاد و از ترس، شانه‌هایم لرزید و اولاد مرا به من نشان داد که آنها هفتاد هزار نفر از فرزندان پادشاهان بودند که از نسل من متولد شده بودند پس آنگاه که فرشته‌ی مرگ، روح مرا بالا برد، اهل زمین از ظلم من راحت شدند. پس من برای همیشه در آتش، دچار عذابم و خدا هفتادمیلیون از فرشتگان عذاب که در دست هر یک از آنها ناودانی از آتش است که اگر به کوه‌های زمین بزنند،

الارض لاحترقت الجبال و تدكدكت و كلما ضربنى الملک بواحدة من تلک المرازب اشتعل فى النار و احترق فيحيينى الله تعالى و يعذبنى بظلمى على عباده ابد الآبدين و كذالک وكل الله تعالى بعدد كل شعرة فى بدنى حية تلسعنى و عقربا تلدغنى و كل ذلک احس به كالحى فى دنياه فتقول لى الحيات و العقارب هذا جزاء ظلمک على عباده ثم سكتت الجمجمة فبكى جميع عسكر اميرالمؤمنين و ضربوا على رؤوسهم و قالوا يا اميرالمؤمنين جهلنا حقک بعد ما اعلمنا رسول‌الله(ص) و انما خسرنا حقنا و نصيبنا فيک و إلا فأنت ما ينقص منک شيء فاجعلنا فى حل مما فرطنا فيک و رضينا بغيرک على مقامک فنحن نادمون فأمر(ع) بتغطية الجمجمة فعند ذلک وقف ماء النهر من الجرى و صعد على وجه الماء كل حيوان و سمک كان فى النهر فتكلم كل واحد منها مع اميرالمؤمنين(ع) و دعا و شهد له بامامته و فى ذلک يقول بعضهم:

سلامى على زمزم و الصفا — سلامى على سدرة المنتهى

لقد كلمتک لدى النهروان — نهاراً جماجم اهل الثرى

و قد بدرت لک حيتانها — تناديک مذعنة بالولا

«خبر آخر» قال عمار بن ياسر(رض) كنت مع مولاى اميرالمؤمنين عليه‌السلام و قد خرج من الكوفة اذ عبر بضيعة يقال لها النخلة على بعد فرسخين من الكوفة فخرج منها خمسون رجلا من اليهود و قالوا انت الامام على بن أبى طالب فقال(ع) انا هو فقالوا لنا صخرة مذكورة فى كتبنا عليها اسم ستة من الانبيا و نحن نطلب الصخرة فلم نجدها فان كنت اماما اوجد لنا الصخرة فقال(ع) اتبعونى فسارع القوم خلفه الى ان توسط بهم البر و اذا بحبل من الرمل عظيم فقال عليه‌السلام ايتها الريح انسفى الرمل عن الصخرة باذن الله تعالى فما كان إلا ساعة حتى نسفت الرمل عن الصخرة و ظهرت الصخرة فقال(ع) هذه الصخرة صخرتكم فقالوا ان عليها اسم ستة من الانبياء على ما سمعنا و قرأنا فى كتبنا و لسنا نرى عليها الاسماء

کوه‌ها سوخته و متلاشی می‌شوند را به من مأمور کرد، هر بار که فرشته‌ای به وسیله‌ی یکی از آن ناودان‌ها مرا می‌زند، در آتش شعله‌ور شده و می‌سوزم پس خدا مرا زنده می‌کند و مرا به واسطه‌ی ظلم بر بندگانش برای همیشه عذاب می‌کند. و همچنین خداوند تعالی به تعداد همه‌ی موهای بدن من مار و عقربی را موکّل بر من ساخته که مرا نیش بزند و یقین دارم همه‌ی آن مار و عقرب‌ها از نوع زنده‌ی آنها در دنیاست و آن مارها و عقرب‌ها به من می‌گویند: این جزای ظلم تو بر بندگان خداست. سپس استخوان جمجمه ساکت شد. پس تمام سپاه امیرالمؤمنین گریه کرده و به سر زدند و گفتند: ای امیرالمؤمنین! بعد از آنکه پیامبر(ص) ما را [نسبت به مقام تو] آگاه کرد، ما حق تو را [آنگونه که باید می‌شناختیم] نشناختیم و جز این نیست که ما در حق و بهره‌ی خودمان از تو دچار خسران شدیم وگرنه چیزی از تو کم نمی‌کند پس ما را در حل و بازگشایی آنچه در مورد مقام تو از دست ما رفته و اینکه به کسی غیر تو در جایگاه و مقام تو راضی شدیم، قرار بده که ما پشیمان هستیم. پس آن حضرت(ع) به پوشاندن و دفن کردن استخوان جمجمه دستور داد. بعد در آن هنگام، آب رودخانه از جاری شدن بازایستاد و هر ماهی و حیوانی که در آب بودند بر سطح آب بالا آمده و هر یک از آنها با امیرالمؤمنین(ع) سخن گفتند و او را صدا کرده و به امامتش شهادت دادند. و برخی از آنها در آن باب اینچنین می‌سرودند:

«سلام من بر زمزم و صفا و سلام من بر درخت سدرة المنتهی.»

«به تحقیق که در روز جنگ نهروان، جمجمه‌های اهل خاک با تو سخن گفتند.»

«و به تحقیق ماهیان آب برای تو آشکار شدند که در حال اعتراف به ولایت تو، تو را صدا می‌زدند.»

«حدیثی دیگر» عمار بن یاسر گوید: همراه مولایم امیرالمؤمنین(ع) بودم که از کوفه خارج شد و از دهکده‌ای که به آن نخله گفته می‌شد و دو فرسخ از کوفه دور بود، عبور کرد پس پنجاه مرد یهودی از آن خارج شدند و گفتند: تو امام علی‌بن‌أبی‌طالب هستی؟ حضرت فرمود: [بله] من هستم. آنها گفتند: در کتاب‌هایمان نام صخره‌ای آمده است که اسم شش نفر از انبیاء بر آن نوشته شده است و ما به دنبال آن صخره می‌گردیم اما پیدایش نمی‌کنیم پس اگر تو امام می‌باشی، صخره را برای ما پیدا کن. آن حضرت فرمود: دنبال من بیایید. پس آن قوم به سرعت به دنبال او رفتند تا آنها را به وسط بیابان بُرد که ناگهان کوهی بزرگ از ماسه در برابر آنان نمایان شد پس حضرت فرمود: ای باد! به اذن خدای تعالی ماسه‌ها را از روی صخره کنار بزنید. ساعتی نگذشت که ماسه‌ها از روی صخره کنار رفت و صخره آشکار شد. حضرت فرمود: این صخره، صخره‌ی شماست. آن جماعت گفتند: همانا اسم شش پیامبر بنابر آنچه شنیدیم و آنچه در کتاب‌هایمان خوانده‌ایم، بر آن نوشته شده است درحالیکه اکنون اسم‌ها را بر روی آن نمی‌بینم!

فقال(ع) اما الاسماء التى عليها فهى فى وجهها الذى على الارض فاقلبوها فاعصوصبوا عليها و هم جماعة زهاء الف رجل فما قدروا على قلبها فقال(ع) تنحوا عنها فمد يده اليها و هو راكب فقلبها فوجدوا فيها اسماء الانبياء الستة (ع) و هم اصحاب الشرايع و هم آدم و نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد(ص) فقال نفر اليهود نشهد ان لا إله إلا الله و ان محمدا رسول‌الله(ص) و انک اميرالمؤمنين و سيدالوصيين و الحجة على اهل الارض اجمعين من عرفک فقد نجا و سعد و من انکرک فقد ضل و غوى و الى الجحيم هوى جلت مناقبک عن التحديد و كثرت آثار نعمتک عن التعديد و حظک من الله حظ سعيد و خيرک منه خير مزيد.

«خبر صفوان الاكحل(رض)» روى عن عمار بن ياسر(رض) انه قال كان اميرالمؤمنين(ع) جالسا على دكة القضاء فنهض اليه رجل يقال له صفوان بن الاكحل و قال له انا رجل من شيعتک و على ذنوب فاريد ان تطهرنى منها فى الدنيا لاصل الى الآخرة و ما على ذنب فقال الامام قل لى باعظم ذنوبک ما هى فقال انا الوط بالصبيان فقال(ع) أيما أحب اليک ضربة بذى‌الفقار أو اقلب عليک جداراً أو اضرم لک ناراً فان ذلک جزاء من ارتکب ما ارتکبته فقال يا مولاى احرقنى بالنار لانجو من نار الآخرة فقال على(ع) يا عمار اجمع الف حزمة قصب لضرمه غداة غد بالنار ثم قال للرجل انهض و اوص بما لک و بما عليک قال فنهض الرجل و اوصى بما له و ما عليه و قسم امواله بين اولاده و اعطى كل ذى‌حق حقه ثم أتى باب حجرة اميرالمؤمنين(ع) فى بيت نوح(ع) شرقى جامع‌الكوفة فلما صلى اميرالمؤمنين(ع) قال يا عمار ناد بالكوفة اخرجوا و انظروا حكم اميرالمؤمنين فقال جماعة منهم كيف يحرق رجلا من شيعته و محبيه و هو الساعة يريد حرقه بالنار فتبطل امامته فسمع ذلک اميرالمؤمنين(ع) قال عمار(رض) فاخذ الامام عليه‌السلام الرجل و بنى عليه الف حزمة من القصب و اعطاه مقدحة و كبريتا و قال اقدح و احرق نفسک فان كنت من شيعتى و محبى و عارفى فانک

علی(ع) فرمود: اما اسم‌هایی که بر آن نوشته شده است بر روی آن قسمتی از سنگ می‌باشد که بر زمین قرار گرفته است، پس سنگ را واژگون کنید. آنان بر آن سنگ گرد آمدند درحالیکه جماعتی حدود هزار مرد بودند اما نتوانستند سنگ را واژگون کنند. علی(ع) فرمود: از اطراف سنگ کنار بروید پس درحالیکه بر روی اسب نشسته بود، دستش را به سمت سنگ دراز کرد و آن را واژگون کرد. درنتیجه آن جماعت اسم‌های ششگانه انبیاء را یافتند و آن پیامبران، صاحبان شریعت بودند و آنها آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد(ص) بود. شخصی از این یهودی‌ها [با دیدن این صحنه] گفت: شهادت می‌دهیم که خدایی جز الله نیست و همانا محمد، رسول خداست و تو امیرالمؤمنین و سرور اوصیاء و حجت خدا بر همه‌ی اهل زمین هستی هر کس تو را بشناسد به تحقیق نجات یافته و خوشبخت است و هر کس تو را انکار کند به تحقیق گمراه و منحرف شده است و به سوی دوزخ سقوط می‌کند. مناقب تو برتر از آن است که شمرده شود و نعمت‌هایی که خدا به تو داده بی‌شمار است و بهره‌ی تو از خداوند، بهره‌ای نیکو و خیر تو از خداوند، خیری فراوان است.

«حدیث صفوان أکحل» از عمار بن یاسر روایت شده که گفت: امیرالمؤمنین(ع) بر منصب قضاوت نشسته بود که شخصی که به او صفوان بن أکحل گفته می‌شد به سوی آن حضرت رفت و به او گفت: من مردی از شیعیان تو هستم که گناهانی دارم و می‌خواهم مرا در دنیا از آن گناهان پاک کنی تا هنگامی که به آخرت می‌رسم، گناهی بر من نباشد امام فرمود: به من بگو یکی از بزرگترین گناهانت چیست؟ گفت: من با کودکان لواط می‌کنم. علی(ع) فرمود: کدام مجازات نزد تو بهتر است؟ با ذوالفقار ضربه‌ای به تو بزنم یا دیواری را بر تو خراب کنم و یا تو را در آتش افکنم؟ زیرا بدرستیکه این سه مورد، جزای کسی است که کاری را که تو کردی انجام داده است. پس گفت: ای مولای من! مرا به آتش بسوزان تا از آتش آخرت نجات یابم. حضرت فرمود: ای عمار! فردا صبح هزار پشته‌ی نی برای سوزاندن او در آتش جمع کن. سپس به آن مرد فرمود: برخیز و برای اموال و حکمی که علیه تو صادر شده است وصیت کن. پس آن مرد بلند شد و برای اموال و حکمش وصیت کرد و اموالش را بین فرزندانش قسمت کرد و حق هر صاحب حقی را داد سپس نزد درب حجره‌ی امیرالمؤمنین(ع) در بیت نوح که شرق مسجد جامع کوفه بود آمد. پس هنگامی‌که امیرالمؤمنین(ع) نماز خواند فرمود: ای عمار! در کوفه ندا بده: خارج شوید و حکم امیرالمؤمنین را مشاهده کنید. جماعتی از مردم گفتند: چگونه مردی از شیعیان و مُحبّینش را می‌سوازند درحالیکه او در این ساعت، سوزاندنش به آتش را می‌خواهد؟ درنتیجه امامتش [با این کار] باطل می‌شود. پس امیرالمؤمنین(ع) آن را شنید. عمار گفت: امام(ع) آن مرد را گرفت و بر او هزار پشته‌ی نی را بنا کرد و آتش‌زنه و کبریتی به او داد و فرمود: روشن کن و خودت را بسوزان؛ پس اگر از شیعیان و مُحبّین و عارف به حق من باشی

لاتحرق فی النار و ان کنت من المخالفین المکذبین فالنار تأکل لحمک و تکسر و عظمک قال فقدح الرجل علی نفسه و احترق القصب و کان علی الرجل ثیاب بیض فلمتعلق بها النار و لمیقربها الدخان فاستفتح الامام(ع) و قال «کذب العاذلون بالله و ضلوا ضلالا بعیداً» ثم قال شیعتنا امناء و انا قسیم الجنة و النار و شهد لی رسول‌الله(ص) فی مواطن کثیرة.

«خبر مالک بن نویرة» قال البراء بن عازب بینا رسول‌الله(ص) جالس فی اصحابه اذ اتاه و فد من بنی-تمیم مالک بن نویرة فقال یا رسول‌الله(ص) علمنی الایمان فقال رسول‌الله(ص) تشهد ان لا إله إلا الله وحده لاشریک له و انی رسول‌الله و تصلی الخمس و تصوم رمضان و تؤدی الزکاة و تحج البیت و توالی وصی هذا من بعدی و اشار الی علی(ع) بیده و لانسفک دما و لا تسرق و لا تخون و لا تأکل مال الیتیم و لا تشرب الخمر و توفی بشرائعی و تحلل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسک للضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر حتی عد علیه شرائع الاسلام فقال یا رسول‌الله(ص) اعد علی فانی رجل نساء فاعاد علیه فعقدها بیده و قام و هو یجر ازاره و هو یقول تعلمت الایمان و رب الکعبة فلما بعد من رسول‌الله(ص) قال من احب ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل فقال ابوبکر و عمر الی من تشیر یا رسول‌الله فاطرق الی الارض فجدا فی السیر فلحقاه فقالا لک البشارة من الله و رسوله بالجنة فقال احسن الله تعالی بشارتکما ان کنتما ممن یشهد بما شهدت به فقد علمتما ما علمنی النبی محمد(ص) و ان لمتکونا کذلک فلااحسن الله بشارتکما فقال ابوبکر لا تقل فانا ابو عائشة زوجة النبی(ع) قال قلت ذلک فما حاجتکما قالا انک من اصحاب الجنة فاستغفر لنا فقال لاغفر الله لکما تترکان رسول‌الله صاحب‌الشفاعة و تسألانی استغفر لکما فرجعا و الکآبه لائحة فی وجهیهما فلما رآهما رسول‌الله(ص) تبسم و قال أفی الحق مغضبة فلما توفی رسول‌الله و رجع بنوتمیم الی المدینة و معهم مالک بن نویرة فخرج لینظر من قام مقام رسول‌الله(ص) فدخل یوم الجمعة و ابوبکر علی المنبر

در آتش نمی‌سوزی و اگر از مخالفین و تکذیب‌کنندگان باشی، آتش گوشتت را می‌خورد و استخوانت را می‌شکند پس آن مرد آتش را بر خود روشن کرد و نی‌ها آتش گرفت و آن مرد لباسهایی سفید بر تن داشت پس آتش به آن پیراهن‌ها نگرفت و دود به آنها نزدیک نشد. بعد امام(ع) [از مردم برای نجات او] یاری خواست و فرمود: «نکوهش‌کنندگانِ خداوند دروغ گفتند و دچار گمراهیِ دوری شدند» سپس فرمود: شیعیان ما اهل خیانت نیستند و مَن تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم هستم و پیامبر(ص) در مکان‌های بسیاری، [این مطلب را] برای من شهادت داده است.

«حدیث مالک بن نویره» براء بن عازب گفت: زمانی پیامبر(ص) در بین اصحابش نشسته بود که سفیر بنی‌تمیم مالک‌بن‌نویره نزد او آمد و گفت: ای رسول خدا! ایمان را به من بیاموز پیامبر(ص) فرمود: شهادت می‌دهی که خدایی جز الله نیست که تنهاست و شریکی ندارد و اینکه من رسول خدا هستم و نمازهای پنج‌گانه را بجا می‌آوری و ماه رمضان را روزه می‌گیری و زکات می‌دهی و حج خانه‌ی خدا را انجام می‌دهی و این جانشین من بعد از مرا دوست می‌داری درحالیکه با دستش به علی(ع) اشاره می‌کرد. و خونی را [به ناحق] نمی‌ریزی و دزدی نمی‌کنی و خیانت نمی‌کنی و اموال یتیم را نمی‌خوری و شراب نمی‌نوشی و به آیین من پایبند می‌مانی و حلال مرا حلال کرده و حرام مرا حرام می‌کنی و از جانب خودت، حق را به ضعیف و قوی و بزرگ و کوچک می‌دهی [و همینطور پیامبر(ص) ادامه داد] تا همه‌ی قوانین اسلام را برای او برشمرد. پس مالک‌بن نویره گفت: ای رسول خدا! دوباره برای من آنها را بازگو کن زیرا بدرستیکه من مردی فوق‌العاده فراموشکار هستم. پس پیامبر دوباره آنها را برشمرد و او دستش را در هم قلاب کرد و بلند شد درحالیکه دستارش را می‌کشید و می‌گفت: سوگند به خدای کعبه! ایمان را یاد گرفتم. هنگامی‌که آن مرد از رسول خدا(ص) دور شد فرمود: هر کس دوست دارد به مردی از اهل بهشت نگاه کند، پس این مرد [که دور شد] را نگاه کند. ابوبکر و عمر گفتند: ای رسول خدا! به چه کسی اشاره داری [یعنی منظورت چه کسی است]؟ پس به سوی او در زمین راه افتاده و به سرعت آهنگ او کرده تا به او رسیده و به او گفتند: از طرف خدا و رسولش به تو بشارت به بهشت باد! آن مرد گفت: خداوند تعالی بشارت شما دو نفر را نیکو گرداند اگر جزء کسانی باشید که به آنچه من شهادت دادم، شهادت بدهد، پس به تحقیق من آنچه را محمد(ص) به من یاد داد را به شما دو نفر یاد می‌دهم. و اگر چنین نشد [یعنی به آنچه من شهادت دادم، شهادت ندادید و قبول نکردید] پس خدا بشارتتان را نیکو نگرداند. ابوبکر گفت: این حرف را نزن که من پدر عایشه همسر پیامبر هستم. آن مرد گفت: آنچه را باید می‌گفتم گفتم. پس حاجت شما دو نفر چیست؟ گفتند: بدرستیکه تو اهل بهشت هستی پس برای ما طلب مغفرت کن. جواب داد. خداوند شما را نبخشد که رسول خدا، صاحب شفاعت را ترک کرده و از من می‌خواهید که برای شما طلب مغفرت کنم. پس درحالیکه اندوهی نمایان در صورتشان آشکار بود، بازگشتند. پس آنگاه که رسول خدا(ص) را دیدند، پیامبر لبخندی زد و فرمود: آیا در امری که حق است، خشم و غضب است؟ هنگامی که پیامبر از دنیا رفت و بنی‌تمیم درحالیکه مالک‌بن‌نویره با آنها بود به شهر مدینه بازگشتند، مالک برگشت تا ببیند چه کسی در مقام جانشینی پیامبر(ص) نشسته است. پس در روز جمعه وارد مدینه شد درحالیکه ابوبکر بالای منبر

يخطب بالناس فنظر اليه و قال اخوتيم قالوا نعم قال فما فعل وصى رسول‌الله(ص) الذى امرتى بموالاته قالوا يا اعرابى الامر يحدث بعده الامر قال بالله ما حدث شىء و انكم قد خنتم الله و رسوله ثم تقدم الى ابى‌بكر و قال من ارقاک هذا المنبر و وصى رسول‌الله(ص) جالس فقال ابوبكر اخرجوا الاعرابى البوال على عقبية من مسجد رسول‌الله(ص) فقام اليه قنفذ بن عمير و خالد بن الوليد فلم يزالا يلكزان عنقه حتى اخرجاه فركب راحلته و أنشأ يقول:

أطعنا رسول الله ما كان بيننا	فيا قوم ما شأنى و شأن ابى‌بكر
اذا مات بكر قام عمرو مقامه	فتلک و بيت الله قاصمة الظهر
يدب و يغشاء العشار كأنما	يجاهد جما او يقوم على قبر
فلو قام فينا من قريش عصابة	اقمنا ولكن القيام على جمر

قال فلما استتم الامر لابى‌بكر وجه خالد بن الوليد و قال له قد علمت ما قاله مالک على رؤس الاشهاد و لست آمن ان يفتق علينا فتقا لايلتئم فاقتله. فحين اناه خالد ركب جواده و كان فارسا يعد بألف فخاف خالد منه فامنه و اعطاه المواثيق ثم غدر به بعد ان القى سلاحه فقتله و اعرس بامرأته فى ليلته و جعل رأسه فى قدر فيها لحم جزور لوليمة عرسه و بات ينزو عليها نزو الحمار و الحديث طويل.

«خبر الشيخ معاذ بن جبل مع معاوية بن ابى سفيان» قال جابر ابن عبدالله الانصارى(رض) كنت انا و معاوية بن ابى‌سفيان بالشام فبينما نحن ذات يوم اذ نظرنا الى شيخ و هو مقبل من صدر البرية من ناحية العراق فقال معاوية عرجوا بنا الى هذا الشيخ لنسأله من أين أقبل و الى أين يريد و كان عند معاوية ابوالاعور السلمى و ولدا معاوية خالد و يزيد و عمروبن‌العاص قال فعرجنا اليه فقال له معاويه من أين أقبلت يا شيخ و اين تريد فلم‌يجبه الشيخ فقال عمروبن‌العاص لم لاتجيب اميرالمؤمنين فقال الشيخ ان الله جعل التحية غير هذه فقال معاوية صدقت يا شيخ و اخطأنا و احسنت و اسأنا السلام

برای مردم خطبه می‌خواند پس به او نگاهی کرد و گفت: ای برادران بنی‌تمیم! گفتنـد: بلـه. گفـت: وصیّ رسول خدا که پیامبر مرا به دوست‌داشتنش امر کرده چه شد؟ گفتند: ای مرد عرب! چیزی را که مشاهده می‌کنی بعد از او اتفاق افتاد. گفت: به خدا سوگند! اتفاقی نیفتاده است و بدرستیکه شما به خدا و رسولش خیانت کردید سپس به ابوبکر نزدیک شد و گفت: چه کسی را بر این منبـر بـالا برده درحالیکه جانشین پیامبر(ص) نشسته است؟ ابوبکر گفت: این مرد عرب که بر پاشنه‌های خود ادرار می‌کند را از مسجد پیغمبر خارج کنید پس قنفذبن‌عمیر و خالدبن‌ولید به سوی او بلند شده و پیوسته به گردن او ضربه می‌زدند تا اینکه او را بیرون کردند پس او نیز سوار مرکبش شد درحالیکه شروع به سرودن این اشعار کرد:

«از رسول خدا اطاعت می‌کنیم درحالیکه بین ما نیست. پس ای‌قوم! من و ابوبکر چه نسبتی با هم داریم؟»

«آنگاه که بکر از دنیا رفت، عمرو در جای او نشست. قسم به خانه‌ی خدا این‌کار، شکننده‌ی کمر است.»

«آهسته حرکت می‌کرد و حیوان‌آبستن را می‌پوشاند گویی‌باانبوهی از آنان می‌جنگد یا بر یک قبر می‌ایستد.»

«اگر گروهی از قریش در بین ما به قصد قیام برخیزید ما نیز بلند می‌شویم ولیکن این قیام بر پاره‌ی آتش است.»

راوی گفت: آنگاه که امر خلافت برای ابوبکر به پایان رسید، خالدبن‌ولید به او رو کرد و گفت: آنچه را مالک‌بن‌نویره در ملأ عام اعلام کرد را دانستی؟ پس در این صورت تو در امان نخواهی بود که گریبانت را برای ما چاک کنی طوری که پارگی آن برطرف نشود [یعنی هر کاری کنـی سـودی ندارد] پس او را به قتل برسان. پس هنگامی که خالد به او رسید سوار اسبش شد و او سـوارکار و جنگجویی بود که با هزار نفر برابری می‌کرد درنتیجه خالد از او ترسید و به او امان داد و ضـمانت کرد سپس وقتی که مالک سلاحش را انداخت به او حقّـه زد و او را کشـت و در آن شـب بـا زن مالک همبستر شد و سرش را در دیگی کرد که در آن گوشت قربانی برای ولیمه‌ی عروسی‌اش بود و شب را درحالیکه مانند الاغ با او جفت‌گیری کرد، سپری نمود.

«حدیـث شیخ معاذ بن جبل با معاویة بن أبی‌سفیان» جابر بـن عـبدالله انصـاری گـوید: مـن و معاویه در شام بودیم که روزی شیخی را دیدیم که از جلوی صحرا از ناحیه‌ی عراق جلو می‌آمد معاویه گفت: بیا به سوی این شیخ تغییر مسیر بدهیم تا از او بپرسیم که از کجا آمده و به کجا مـی‌خواهـد برود؟ درحالیکه همراه معاویه، أبوالأعور سلمی، و دو فرزندش خـالد و یزید و عمروعاص بودنـد. پس به سوی آن پیرمرد تغییر مسیر دادیم. معاویه به او گفـت: ای پیرمـرد! از کجـا آمـدی؟ و کجـا می‌روی؟ پیرمرد به او جوابی نداد. عمروعاص گفت: چرا به امیرالمؤمنین جواب نمی‌دهی؟ پیرمـرد گفت: بدرستیکه خدای متعال، تحیت و خیرمقدم را جور دیگری قـرار داده [یعنـی شـما اول بایـد سلام می‌کردید و بعد سؤال می‌پرسیدید] معاویه گفت: ای پیرمرد! راست گفتی و مـا اشـتباه کـرده و تو کار درستی مرتکب شدی [که تذکر دادی] و ما خطا کردیم. [بعد معاویه گفت:] سلام بر تـو!

عليک قال و عليک السلام فقال معاوية ما اسمک يا شيخ فقال اسمی معاذ بن جبل و کان ذلک الشيخ طاعنا فی السن بيده شیء من الحديد و وسطه مشدود بشريط من ليف المقل و عليه کساء قد سقطت لحمته و بقيت سداته و قد بانت شراسيف خديه و قد غطت حواجبه عينيه فقال معاوية يا شيخ من اين اقبلت و الی أين تريد قال الشيخ اتيت من العراق اريد بيت المقدس قال معاويه کيف ترکت العراق قال علی الخير و البرکة و الاتفاق لعلک اتيت من الکوفة من الغری قال الشيخ و ما الغری؟ قال معاوية الذی فيه ابوتراب قال الشيخ من تعنی بذلک و من هو ابو تراب قال علی‌بن‌أبی‌طالب قال له الشيخ ارغم الله انفک و فض الله فاک و لعن الله امک و اباک و لم لاتقول الامام العادل و الغيث الهاطل يعسوب الدين و قاتل المشرکين و الناکثين و القاسطين و المارقين سيف الله المسلول و ابن عم الرسول و زوج البتول تاج الفقهاء و کنز الفقراء و خامس اهل العباء و الليث الغالب ابو الحسنين علی-بن‌أبی‌طالب عليه الصلاة و السلام فعندها قال معاوية يا شيخ انی أری لحمک و دمک قد خالط لحم علی‌بن‌أبی‌طالب و دمه فلو مات علی ما انت فاعل قال لااتهم فی فقده ربی و اجلل فی بعده حزنی و اعلم ان الله لايميت سيدی و امامی حتی يجعل من ولده حجة قائمة الی يوم القيامة فقال يا شيخ هل ترکت من بعدک امرءاً تفتخر به قال و کيف لا و قد ترکت الفرس الاشقر و الحجر المدور و المنهاج لمن اراد المعراج قال عمروبن‌العاص لعله لايعرفک يا اميرالمؤمنين فسأله معاوية فقال له يا شيخ هل تعرفنی قال من أنت؟ فقال انا معاوية انا الشجرة الزکية و الفروع العلية انا سيد بنی‌أمية فقال له الشيخ بل انت اللعين ابن اللعين علی لسان نبيه فی کتابه المبين ان الله قال فی قوله تعالی (و الشجرة الملعونة فی القرآن) و الشجرة الخبيثة و العروق المخبثة الخسيسة الذی ظلم نفسه و ربه و قال فيه نبيه الخلافة محرمة علی آل ابی‌سفيان الزنيم ابن آکلة الاکباد الفاشی ظلمه فی العباد فعندها اغتاظ معاوية و حنق عليه فرد يده الی قائم سيفه و هم بقتل الشيخ ثم قال لولا العفو احسن لاخذت رأسک ثم قال له أرأيت لو کنت فاعلا ذلک قال الشيخ اذاً و الله افوز بالسعاده و تفوز انت بالشقاوة و قد قتل

پاسخ داد: سلام بر تو باد! معاویه گفت: ای پیرمرد! اسمت چیست؟ گفت: اسم معاذ بن جبل است. آن پیرمرد فردی سالخورده بود که به دستش تکه‌ای آهن بود و وسط آن تکه‌ی آهن، با نواری از لیف درخت کُندر بسته شده بود و عبایی بر دوشش بود که از بین رفته و تار و پود آن باقی‌مانده بود و عضله‌های گونه‌اش نمایان بود و ابروهایش چشمانش را پوشانده بود. معاویه گفت: ای پیرمرد! از کجا آمدی و به کجا می‌روی؟ پیرمرد گفت: از عراق آمدم و می‌خواهم به بیت‌المقدس بروم. معاویه گفت: موقعی که عراق را ترک کردی، حال و هوای عراق چگونه بود؟ گفت: بر خیر و برکت و وحدت و یکپارچگی بود. معاویه گفت: شاید تو از کوفه و از منطقه‌ی غَری می‌آیی؟ پیرمرد گفت: غَری چیست؟ معاویه گفت: جایی که ابوتراب در آن دفن است. پیرمرد گفت: منظورت چه کسی است؟ و ابوتراب کیست؟ معاویه گفت: علی‌بن‌أبی‌طالب است. پیرمرد به او گفت: خدا بینی‌ات را به خاک بمالد! و دهان تو را بشکند! و خدا پدر و مادرت را لعنت کند! چرا نمی‌گویی: امام عادل و باران فراوان، پیشوای دین و قاتل مشرکین و پیمان‌شکنان و ظالمان و خارج شده‌گان، شمشیر کشیده‌ی خدا و پسرعموی رسول خدا و همسر بتول، تاج فقیهان و گنج فقیران و پنجمین نفر از آل عبا و شیر غالب، پدر حسنین. علی‌بن‌أبی‌طالب که بر او سلام و صلوات باد! پس در آنجا معاویه گفت: ای پیرمرد! بدرستیکه من می‌بینم که گوشت و خون تو با گوشت و خون علی‌بن‌أبی‌طالب مخلوط شده [یعنی عشق او در تمام بدن تو نفوذ کرده است] پس اگر علی از دنیا رفته، تو اینجا چه می‌کنی؟ [یعنی تو چرا نمردی؟] پیرمرد گفت: خدای خود را در از دست دادن او متهم نمی‌کنم [یعنی در کار خدا دخالت نمی‌کنم] و بعد از علی(ع) حزن و اندوه خودم را بزرگ می‌شمارم و می‌دانم که همانا خدا مولا و امام مرا از دنیا نمی‌بَرد تا اینکه حجت قیام‌کننده‌اش تا روز قیامت را از فرزندان او [در بین مردم] قرار دهد. معاویه گفت: ای پیرمرد! آیا پس از خودت کسی را داری که به او افتخار کنی؟ گفت: چگونه نه! [حتماً دارم] درحالیکه من اسب سرخ موی و سنگ گرد [یعنی حجرالاسود] و راه، برای کسی که می‌خواهد معراج برود را ترک کرده‌ام. عمروعاص گفت: ای امیرالمؤمنین! شاید او تو را نمی‌شناسد پس معاویه از او پرسید و گفت: ای پیرمرد! آیا مرا می‌شناسی؟ گفت: تو کیستی؟ معاویه گفت: من معاویه هستم من درخت پاک و شاخه‌ی والا و سرور بنی‌امیه هستم. پیرمرد به او گفت: بلکه تو لعنت شده پسر لعنت شده به زبان پیامبرش در کتاب قرآنش هستی آنجا که خداوند در آیه‌اش می‌گوید: (شجره‌ی ملعونه در قرآن)*[۱۸] آن درخت خبیث است و ریشه‌هایش خبیث و پست که به خودشان و خدایشان ظلم کردند و در آن‌باره پیامبر خدا فرمود: خلافت بر آل ابی‌سفیان که فرومایه‌اند و برای هند جگرخوار که ظلمش در بین بنده‌ها آشکار بود، حرام است. پس در آن موقع معاویه غضبناک شد و به ستوه آمد و دستش را به قبضه‌ی شمشیرش برد و قصد کشتن پیرمرد را کرد. سپس گفت: اگر عفو و گذشت نیکوتر نبود، سرت را می‌گرفتم [یعنی قصد کشتنت را می‌کردم] سپس به او گفت: اگر بخواهم این کار را انجام خواهم داد. پیرمرد گفت: در این صورت به خدا سوگند

*۱۸. اسراء: ۶.

من هو شر منک من هو خير منى فقال معاوية و من ذلک قال الشيخ عثمان نفى أباذر و ضربه حتى مات و هو خير منى و عثمان شر منک قال معاوية يا شيخ هل كنت حاضراً يوم الدار قال و ما يوم الدار؟ قال معاوية يوم قتل على عثمان فقال الشيخ بالله ما قتله و لو فعل ذلک لاعتلاء باسياف حداد و سواعد شداد و كان يكون فى ذلک مطيعا لله و لرسوله قال معاوية يا شيخ هل حضرت يوم صفين قال و ما غبت عنها قال كيف كنت فيها قال الشيخ أيتمت منک اطفالا و أرملت منک نسوانا كنت كالليث اضرب بالسيف تارة و بالرمح اخرى قال معاوية هل ضربتنى شىء قط قال الشيخ ضربتک بثلاثة و سبعين سهما فانا صاحب السهمين اللذين وقعا فى بردتک و صاحب السهمين اللذين وقعا فى مسجدک و صاحب السهمين اللذين وقعا فى عضديک و لو كشفت الآن لأريک مكانهما فقال معاوية للشيخ هل حضرت يوم الجمل قال و ما يوم الجمل؟ قال معاوية يوم قاتلت عائشة عليا قال و ما غبت عنه قال معاوية ياشيخ الحق مع على أم مع عائشة؟ قال الشيخ بل مع على قال معاوية يا شيخ ألم يقل الله (و ازواجه امهاتهم) و قال النبى(ص) هى أم المؤمنين قال الشيخ ألم يقل الله تعالى (يا نساء النبى الى قوله و قرن فى بيوتكن ولاتبرجن تبرج الجاهلية الاولى) و قال النبى(ص) انت يا على خليفتى على نسائى و اهلى و طلاقهن بيدک أفتراها خالفت الله تعالى فى ذلک عاصية الله و رسوله خارجة من بيتها و هى فى ذلک سفكت دماء المسلمين و اذهبت اموالهم فلعنة الله على القوم الظالمين و هى كامرأة فى توح النار و لبئس مثوى الكافرين قال معاوية يا شيخ ما جعلت لنا شيئا تحج به عليک فمتى ظلمت الامة و طفيت عنهم قناديل الرحمة قال لما صرت اميرها و عمروبن‌العاص وزيرها قال فاستلقى معاوية على قفاه من الضحک و هو على ظهر فرسه فقال يا شيخ هل لک من شىء تقطع به لسانک قال ما عندک؟

من سعادتمند شده و تو بدبخت خواهی شد و به تحقیق کسی که از تو بدتر است، کسی که از من بهتر است را به قتل رساند. معاویه گفت: آن افراد چه کسانی‌اند؟ پیرمرد گفت: عثمان بود که ابوذر را طرد کرد و او را کتک زد تا از دنیا رفت درحالیکه ابوذر از من بهتر بود و عثمان از تو بدتر بود. معاویه گفت: ای پیرمرد! آیا در یوم‌الدار حاضر بودی؟ گفت: یوم‌الدار، دیگر چیست؟ معاویه گفت: روزی که به خانه‌ی عثمان ریخته و او را کشتند. پیرمرد گفت: به خدا سوگند علی او را نکشت زیرا اگر قصد کشتن او را داشتند، با شمشیرهای بُرّان و بازوهای قوی بر او مسلط می‌شد درحالیکه در این امر، مطیع خدا و رسولش بود [و دست به کشتن عثمان نزد]. معاویه گفت: ای پیرمرد! آیا روز صفین حاضر بودی؟ گفت: از این جنگ دور نبودم. معاویه گفت: در آن جنگ چه نقشی داشتی؟ گفت: فرزندانی از تو را یتیم و زنانی از تو را بیوه نمودم و مانند شیری بودم که گاهی با شمشیر می‌زدم و گاهی با نیزه. معاویه گفت: آیا هرگز چیزی هم به سمت ما پرتاب کردی و زدی؟ گفت: هفتاد و سه تیر به سمت تو نشانه رفتم پس من صاحب آن دو تیری هستم که در عبای تو قرار گرفت و صاحب دو تیری که در محل نماز تو افتاد و صاحب دو تیری که در بازوهای تو جا گرفت و اگر اکنون پیراهنت را کنار بزنی زخم را به تو نشان می‌دهم. معاویه به پیرمرد گفت: آیا روز جنگ جمل حاضر بودی؟ گفت: جنگ جمل دیگر چیست؟ معاویه گفت: روزی که عایشه با علی جنگید. گفت: از آن موضوع دور نبودم. معاویه گفت: ای پیرمرد! حق با علی بود یا با عایشه؟ پیرمرد گفت: قطعا" حق با علی بود. معاویه گفت: ای پیرمرد! آیا خدا [در قرآنش] نگفته: (زنان پیامبر، مادران شما هستند)*[۱۹] و نیز پیامبر فرمود: عایشه اُم‌المؤمنین است. پیرمرد گفت: آیه‌ی خدای تعالی [در قرآنش] نگفته: (ای زنان پیامبر! ... و در خانه هایتان آرام بگیرید و مانند زنان دوران جاهلیت پیشین، ظاهر نشوید)*[۲۰] و پیامبر فرمود: تو ای علی! جانشین و سرپرست من بر همسران و خانواده‌ی من تو هستی و آزادی آنها به دست توست. پس آیا عایشه را دیدی که در آن امر با خدا مخالفت کرد و از خدا و رسولش سرپیچی کرد و از خانه‌اش خارج شد و او در آن جنگ خون مسمانان را ریخت و اموالشان را برد. پس لعنت خدا بر قوم ستمکار باد و او مانند زنی بود که آماده‌ی آتش شده بود و چه بد جایگاهی برای کافرین است. معاویه گفت: ای پیرمرد! برای ما دلیلی که به آن با تو احتجاج کنیم باقی نگذاشتی پس تو به اُمت ظلم کردی و چراغ‌های رحمت را بر آنان خاموش کردی! پیرمرد گفت: آنگاه که تو امیر و عمروعاص وزیر این امت باشد [اینگونه است، یعنی ظلم وجود دارد و چراغ‌های رحمت خاموش است.] پس معاویه درحالیکه سوار بر اسب بود از شدت خنده از پشت سر افتاد و گفت: ای پیرمرد! آیا چیزی برای تو وجود دارد که بتوان با آن، زبان تو را قطع کرد؟ گفت: چه چیزی نزد تو است؟

*۱۹. احزاب:۶.
*۲۰. احزاب: ۳۳.

قال عشرون ناقة حمراء حملة عسلا و براً و سمنا و عشرة آلاف درهم تنفقها على عيالک و تستعين بها على زمانک قال الشيخ لست أقبلها قال و لم ذلک قال الشيخ لانی سمعت رسول‌الله يقول درهم حلال خير من الف درهم حرام قال معاوية لان اقمت معی فی دمشق لاضربن عنقک قال ما انا بمقيم معک فيها قال معاوية و لم ذلک قال الشيخ لأن الله تعالى يقول (ولاتركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار و مالكم من دون الله من اولياء ثم لاتنصرون) و انت اول ظالم و آخر ظالم ثم توجه الشيخ الى بيت المقدس و هذا آخر الحديث.

«خبر مفاخرة علی‌بن‌أبی‌طالب و فاطمةالزهراء(ع)» روی انه جاء فی الخبر ان الامام علی‌بن‌أبی طالب(ع) كان ذات يوم هم زوجته فاطمة(ع) يأكلان تمراً فی الصحراء إذ تداعبا بينهما بالكلام فقال علی(ع) يا فاطمة إن النبی صلی الله عليه وآله يحبنی اكثر منک فقالت واعجبا منک يحبک اكثر منی و انا ثمرة فؤاده و عضو من اعضائه و غصن من اغصانه و ليس له ولد غيری فقال لها علی(ع) يا فاطمة إن لم‌تصدقبنی فأمضی بنا الی أبيک محمد(ص) قال فمضينا الی حضرته(ص) فتقدمت و قالت يا رسول‌الله(ص) أينا أحب اليک انا أم علی(ع) قال النبی(ص) انت أحب الی و علی اعز علی منک فعندها قال سيدنا و مولانا الامام علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) ألم‌أقل لک انا ولد فاطمة ذات التقى قالت فاطمة و أنا ابنة خديجة الكبرى قال علی(ع) و أنا ابن الصفا قالت فاطمة أنا ابنة سدرة المنتهى قال علی و أنا فخر الورى قالت فاطمة و أنا ابنة دنی فتدلی و كان من ربه قاب قوسين أو أدنى قال علی و انا ولد المحصنات قالت فاطمة أنا بنت الصالحات و المؤمنات قال علی خادمی جبرائيل قالت فاطمة و أنا خاطبنی فی السماء راحيل و خدمتنی الملائكة جيلا بعد جيل قال علی و أنا ولدت فی المحل البعيد المرتقى قالت فاطمة و انازروجت فی الرفيع الأعلی و كان ملاكی فی السماء قال علی أنا حامل اللواء قالت فاطمة و أنا ابنة من عرج به الى السماء قال علی أنا ابن صالح المؤمنين

معاویه گفت: بیست شتر سرخ که بر آنها عسل و گندم و روغن است و ده هزار درهم که به خانواده‌ات می‌بخشی و از آن در روزگار زندگی‌ات کمک می گیری. پیرمرد گفت: قبول نمی‌کنم گفت: چرا؟ پیرمرد گفت: زیرا بدرستیکه من از پیغمبر شنیدم که می‌فرمود: یک درهم حلال بهتر از هزار درهم حرام است. معاویه گفت: اگر همراه من در دمشق اقامت داشتی گردنت را می‌زدم پیرمرد گفت: من به همراه تو در آنجا اقامت نخواهم داشت. معاویه گفت: چرا؟ پیرمردگفت: زیرا خدای‌تعالی در قرآن می گوید: (و به کسانی که ستم‌کرده‌اند تمایل نداشته و تکیه مکنید که آتش دوزخ به شما خواهد رسید و در آن‌حال شما را دربرابر خدا هیچ‌سرپرستی‌نیست سپس‌یاری نمی‌شوید.)*[۲۱] و تو اولین و آخرین ظالم هستی. سپس آن پیرمرد به سمت بیت‌المقدس رهسپار شد.

«حدیث مفاخره‌ی علی‌بن‌أبی‌طالب و **فاطمة** الزهرا علیهما السلام» روایت شده که در این حدیث چنین آمده است که همانا روزی علی‌بن‌أبی‌طالب و همسرش فاطمه علیهماالسلام در صحرا خرما می‌خوردند که بین آن دو بذله‌گویی در کلام شکل گرفت؛ پس علی(ع) فرمود: ای فاطمه! همانا پیامبر(ص) مرا بیش از تو دوست دارد. فاطمه(س) فرمود: ای عجب از این حرف تو! تو را بیش از من دوست دارد حال آنکه من میوه‌ی دل او و عضوی از پیکر او و شاخه‌ای از شاخه‌های او هستم و او فرزندی بجز من ندارد؟! علی(ع) به او فرمود: ای فاطمه! اگر کلام مرا تصدیق نمی‌کنی پس بیا با هم به نزد پدرت محمد(ض) برویم. علی(ع) گفت: پس به حضور پیامبر رسیدیم که فاطمه جلو رفت و گفت: ای رسول خدا! کدامیک از ما دو نفر نزد تو محبوب‌تریم؟ من یا علی؟ پیامبر(ص) فرمود: تو نزد من دوست‌داشتنی‌تر هستی و علی نزد من از تو عزیزتر است. پس در آن هنگام سرور و آقای ما علی‌بن‌أبی‌طالب گفت: آیا به تو نگفتم؟من فرزند فاطمه [بنت اسد] که پرهیزکار بود هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر خدیجه‌ی کبری هستم. علی(ع) گفت: من فرزند [کوه] صفا هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر [درخت بهشتیِ] سدرةالمنتهی هستم. علی(ع) گفت: من مایه‌ی افتخار موجودات هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر کسی هستم که [در شب معراج] نزدیک و نزدیک‌تر شد و فاصله‌اش تا خدا (به اندازه‌ی دو قوس کمان یا نزدیک‌تر بود)*[۲۲] علی(ع) گفت: من فرزند زنان پاکدامن هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر زنان نیکوکار و مؤمن هستم. علی(ع) گفت: جبرئیل خادم من است. فاطمه(س) گفت: من کسی هستم که راحیل در آسمان مرا مورد خطاب قرار داد و ملائکه، گروهی پس از گروه دیگر به من خدمت کردند. علی(ع) گفت: من در محلی دور و بلند متولد شدم. فاطمه(س) گفت: من در جایگاهی بلند و والا ازدواج کرده و پایه و اساس من در آسمان است [یعنی من حقیقتی آسمانی دارم]. علی(ع) گفت: من حمل‌کننده‌ی پرچم دینم. فاطمه(س) گفت: من دختر کسی هستم که به سوی آسمان به معراج برده شد. علی(ع) گفت: من فرزند شایسته‌ترین مؤمنان هستم.

---

*۲۱. هود: ۱۱۳.

*۲۲ . نجم:۸.

قالت فاطمة و أنا ابنة خاتم النبيين قال على و أنا الضارب على التنزيل قالت فاطمة و أنا صاحبة التأويل قال على و أنا شجرة تخرج من طور سينين قالت فاطمة و أنا الشجرة التى نخرج اكلها اعنى الحسن و الحسين(ع) قال على و أنا المثانى و القرآن الحكيم قالت فاطمة و أنا ابنة النبى(ص) الكريم قال على و أنا النبأ العظيم قالت فاطمة وأنا ابنة الصادق الامين قال على وأناالحبل المتين قالت فاطمة و أنا ابنة خير الخلق أجمعين قال على أنا ليث الحروب قالت فاطمة أنا من يغفر الله به الذنوب قال على و أنا المتصدق بالخاتم قالت فاطمة و أنا ابنة سيد العالم قال على أنا سيد بنى‌هاشم قالت أنا ابنة محمد المصطفى قال على أنا الامام المرتضى قالت فاطمة أنا ابنة سيدالمرسلين قال على أنا سيدالوصيين قالت فاطمة أنا ابنة النبى العربى قال على و أنا الشجاع الكمى قالت فاطمة و أنا ابنة احمد النبى(ص) قال على أنا المبطل الاروع قالت فاطمة أنا الشفيع المشفع قال على أنا قسيم الجنة و النار قالت فاطمة أنا ابنة محمد المختار قال على أنا قاتل الجان قالت فاطمة أنا ابنة رسول الملك الديان قال على أنا خيرة الرحمن قالت فاطمة و أنا خيرة النسوان قال على و انا مكلم اصحاب الرقيم قالت فاطمة و أنا ابنة من ارسل رحمة للمؤمنين و بهم رؤف رحيم قال على و انا الذى جعل الله نفسى نفس محمد(ص) حيث يقول فى كتابه العزيز (و انفسنا و انفسكم) قالت فاطمة و انا الذى قال فى (و نساؤنا و نساؤكم و ابناؤنا و ابناؤكم) قال على انا علمت شيعتى القرآن قالت فاطمة و أنا يعتق الله من احبنى من النيران قال انا شيعتى من علمى يسطرون قالت فاطمة و انا من بحر علمى يغترفون قال على انا الذى اشتق الله تعالى اسمى من اسمه فهو العالى و انا على قالت فاطمة و انا كذلک فهو الفاطر و انا فاطمة قال على(ع) انا حياة العارفين قالت فاطمة انا مسلک نجاة الراغبين قال على و انا الحواميم قالت فاطمة و انا ابنة الطواسين قال على و انا كنز الغنى قالت فاطمة و انا الكلمة الحسنى قال على انا بى تاب الله على آدم فى خطيئته قالت فاطمة و انا بى قبل الله توبته قال على انا كسفينة نوح من ركبها

فاطمه(س) گفت: من دختر خاتم پیامبرانم. علی(ع) گفت: من شمشیرزننده براساس تنزیل کتاب قرآن هستم. فاطمه(س) گفت: من همنشین تأویل قرآنم. علی(ع) گفت: من درختی هستم که در طور سینا می‌روید. فاطمه(س) گفت: من درختی هستم که میوه‌ی خوردنی آن، از او خارج می‌شود که منظورم حسن و حسین هستند. علی(ع) گفت: من مثانی و قرآن حکیم هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر پیامبر کریم هستم. علی(ع) گفت: من بزرگترین خبر هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر صادق امین هستم. علی(ع) گفت: من طناب استوار خداوند هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر بهترین جمیع مخلوقاتم. علی(ع) گفت: من شیر جنگ‌ها هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر کسی هستم که خداوند گناهان را به واسطه‌ی او می‌بخشد. علی گفت: من انگشترم را صدقه دادم. فاطمه(س) گفت: من سرور عالم هستم. علی(ع) گفت: من سرور بنی‌هاشم هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر محمد مصطفی هستم. علی(ع) گفت: من امام برگزیده هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر سرور پیامبران مُرسل هستم. علی(ع) گفت: من سرور اوصیاء هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر پیامبر عرب هستم. علی(ع) گفت: من شجاع و بی‌باک هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر احمد پیامبر هستم. علی(ع) گفت: من باطل‌کننده‌ی بزرگتر و شگفت‌انگیزترم. فاطمه(س) گفت: من شفاعت‌کننده و شفاعت‌شده هستم. علی(ع) گفت: من تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر محمد، که برگزیده شده بود، هستم. علی(ع) گفت: من قاتل و کشنده‌ی جنیان هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر رسول خدای دیّان هستم. علی(ع) گفت: من برگزیده‌ی خدای رحمان هستم. فاطمه(س) گفت: من برگزیده‌ی زنان هستم. علی(ع) گفت: من صحبت‌کننده با اصحاب لوح [که بر در غار اصحاب کهف نصب شده بود] هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر کسی هستم که به عنوانِ رحمت برای مؤمنین فرستاده شد و نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان است. علی(ع) گفت: من کسی هستم که جان مرا، جان محمد قرار داد آنجایی که خدا در کتاب عزیزش می‌گوید: (و جان‌هایمان و جان‌هایتان را بیاورید)*[۲۳] فاطمه(س) گفت: من کسی هستم که خدا در مورد من گفت: (و زنانمان و زنانتان و فرزندانمان و فرزندانتان را بیاورید)*[۲۴] علی(ع) گفت: من به شیعیانم قرآن را آموختم. فاطمه(س) گفت: من کسی هستم که خدا کسانی که مرا دوست بدارند را از آتش نجات می‌دهد. علی(ع) گفت: شیعیان من از علم من [دانش یاد گرفته] و می‌نویسند [و تغذیه می‌شوند]. فاطمه(س) گفت: همه از دریای علم من مقداری برمی‌دارند. علی(ع) گفت: من کسی هستم که خدای تعالی اسمم را از اسم خودش برگرفت پس خدا عالی است و من علی هستم. فاطمه(س) گفت: من نیز اینچنین هستم پس خدا فاطر است و من فاطمه. علی(ع) گفت: من حیات عارفین هستم. فاطمه(س) گفت: من راه نجات رغبت‌کننده‌گانم. علی(ع) گفت: من حوامیم* هستم. فاطمه(س) گفت: من دختر طواسین** هستم. علی(ع) گفت: من گنج پربها هستم. فاطمه(س) گفت: من نیکوترین کلمه‌ی خدا هستم. علی(ع) گفت: خداوند به واسطه‌ی من به آدم(ع) به خاطر گناهانش توبه داد. فاطمه(س) گفت: به‌واسطه‌ی من توبه‌ی او را پذیرفت. علی(ع) گفت: من مانند کشتی‌نوح هستم که هرکه سوار آن شود

---

*۲۳. آل عمران: ۶۴.

*۲۴. آل عمران: ۶۴.

* . سوره هایی که اول آنها حم است.

**. سوره هایی که اول آنها طس است.

نجا قالت فاطمة و انا اشارکک فی الدعوی قال علی انا طوفانه قالت فاطمة و انا سورته قال علی و انا النسیم المرسل لحفظه قالت فاطمة و انا منی انهار الماء و اللبن و الخمر و العسل فی الجنان قال علی و انا الطور قالت فاطمه و انا الکتاب المسطور قال و انا الرق المنشور قالت فاطمة و انا البیت المعمور قال علی و انا السقف المرفوع قالت فاطمة و انا البحر المسجور قال علی انا علمی النبیین قالت فاطمة و انا ابنة سید المرسلین من الأولین و الآخرین قال علی انا البئر و القصر المشید قالت فاطمة انا منی شبر و شبیر قال علی و انا بعد الرسول خیر البریة قالت انا البرة الزکیة فعندها قال النبی(ص) لاتکلمی علیاً فانه ذوالبرهان قالت فاطمة انا ابنة من انزل علیه القرآن قال علی انا البطین الاصلع قالت فاطمة انا الکوکب الذی یلمع قال النبی(ص) فهو الشفاعة یوم القیامة قالت فاطمة و انا خاتون یوم القیامة فعند ذلک قالت فاطمة لرسول‌الله(ص) لاتحام لابن عمک ودعنی و ایاه قال یا علی یا فاطمة انا من محمد عصبته و نخبته قالت فاطمة و انا لحمه و دمه قال علی انا الصحف قالت فاطمة و انا الشرف قال علی و انا ولی زلفی قالت فاطمة و انا الخمصاء الحسناء قال علی و انا نور الوری قالت فاطمة و انا الزهراء فعندها قال النبی(ص) لفاطمة یا فاطمة قومی و قبلی رأس ابن عمک فهذا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل مع اربعة آلاف من الملائکة یحامون مع علی(ع) و هذا اخی راحیل و دردائیل مع اربعة آلاف من الملائکة ینظرون باعینهم قال فقامت فاطمة الزهراء فقبلت رأس الامام علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) بین یدی النبی(ص) و قالت یا اباالحسن بحق رسول‌الله(ص) معذرة الی الله عزوجل و الیک و الی ابن عمک قال فوهبها الامام(ع) و قبلت ید ابیها علیه و علیهم السلام و هذا ما وجدناه فی النسخة من الحدیث علی التمام و الکمال و نستغفرالله العظیم من الزیادة و النقصان و نعوذ بالله من سخط الرحمن.

نجات یابد. فاطمه(س) گفت: و من در دعوت، با تو شریک هستم. علی(ع) گفت: من طوفان نوح بودم. فاطمه (س) گفت: من احاطه‌کننده و دیوار مانع برای نوح بودم. علی(ع) گفت: من نسیمِ فرستاده شده برای حفظ کشتی نوح بودم. فاطمه(س) گفت: رودهای آب و شیر و انگور و عسل در بهشت از من است. علی(ع) گفت: من طور سینا هستم. فاطمه(س) گفت: من کتاب مسطور و نوشته‌شده‌ی قرآن هستم. علی(ع) گفت: من صحیفه‌ی گشوده‌ی فرقان هستم. فاطمه(س) گفت: من بیت المعمور هستم. علی(ع) گفت: من سقف بلند و برافراشته هستم. فاطمه(س) گفت: من دریای آتشِ فروزان هستم.* علی(ع) گفت: من به پیامبران دانش آموختم. فاطمه(س) گفت: من دختر سرور پیامبران مُرسل از اولین تا آخرین هستم. علی(ع) گفت: من چاه [زمزم] و قصر سر به فلک کشیده‌ام. فاطمه(س) گفت: شبر و شبیر از من هستند. علی(ع) گفت: من بعد از پیامبر، بهترین خلائق هستم. فاطمه(س) گفت: من نیکوکار و پاک هستم. پس در اینجا پیامبر(ص) فرمود: با علی سخن نگو که او صاحب برهان است. فاطمه(س) گفت: من دختر کسی هستم که قرآن بر او نازل شد. علی(ع) گفت: من دارای شکمی پر گوشت هستم و جلوی موهای من ریخته است. فاطمه(س) گفت: من ستاره‌ای هستم که می‌درخشد. پیامبر(ص) فرمود: علی، شفاعت روز قیامت است. فاطمه(س) گفت: من خاتون روز قیامتم. پس در آنجا فاطمه(س) به رسول خدا(ص) گفت: از پسرعمویت حمایت نکن، من و او را رها کن. علی(ع) گفت: من خویشاوند و برگزیده‌ی محمد هستم. فاطمه(س) گفت: من گوشت و خون او هستم. علی(ع) گفت: من صحیفه‌های انبیا هستم. فاطمه(س) گفت: من شرف هستم. علی(ع) گفت: من ولیّ مقرّبین هستم. فاطمه(س) گفت: و من دارای شکمی گرسنه و زیبارو هستم. علی(ع) گفت: من نور موجودات هستم. فاطمه(س) گفت: و من زهراء [یعنی درخشنده] هستم. پس در اینجا پیامبر(ص) به فاطمه(س) فرمود: ای فاطمه! بلند شو و سر پسرعمویت را ببوس که اینک جبرئیل و مکائیل و اسرافیل و عزرائیل به همراه چهارهزار فرشته که از علی حمایت می‌کنند و این برادر من راحیل و دردائیل است که به همراه چهارهزار فرشته که با چشم خود در حال نظاره‌اند. پس فاطمه(س) برخاست و سر امام علی‌بن‌أبی‌طالب را در برابر پیامبر(ص) بوسید و گفت: ای أباالحسن! به حق رسول خدا از خدا و از تو و از پسرعمویت عذر می‌خواهم. پس امام علی(ع) عذر او را پذیرفت و نیز دست پدرش را بوسید. [مؤلف:] و این حدیث آن چیزی است که ما آن را در نسخه‌نگاری از حدیث به تمام و کمال پیدا کردیم و از خدای بزرگ به جهت زیاده یا نقصان طلب مغفرت کرده و از خشم خدای رحمان به خدا پناه می‌بریم.

---

* . اشاره به آیات ۱-۶سوره طور دارد.

«حديث مفاخرة على‌بن‌أبى‌طالب(ع) مع ولده الحسين(ع)» قال حدثنا سليمان بن مهران قال حدثنا جابر عن مجاهد قال حدثنا عبدالله بن عباس قال حدثنا رسول‌الله قال لما عرج بى الى السماء رأيت على باب الجنة مكتوبا لا إله إلا الله محمد رسول‌الله على ولى الله و الحسن و الحسين سبطا رسول‌الله و فاطمة الزهراء صفوة الله و على ناكرهم و باغضبم لعنة الله تعالى«قيل» إن رسول الله(ص) كان جالساً ذات يوم و عنده الامام على‌بن‌أبى‌طالب(ع) إذ دخل‌الحسين‌بن‌على فاخذه النبى(ص) و اجلسه فى حجره و قبل بين عينيه و قبل شفتيه و كان للحسين(ع) ست سنين فقال على(ع) يا رسول‌الله أتحب ولدى الحسين قال النبى(ص) و كيف لاأحبه و هو عضو من اعضائى فقال على(ع) يا رسول‌الله ايما أحب اليک انا ام الحسين فقال الحسين يا ابتى من كان أعلى شرفاً كان احب الى النبى(ص) و اقرب اليه منزلة قال على(ع) لولده اتفاخرنى يا حسين قال نعم يا ابتاه ان شئت فقال له الامام على(ع) يا حسين انا اميرالمؤمنين انا لسان الصادقين انا وزير المصطفى انا خازن علم الله و مختاره من خلقه انا قائد السابقين الى الجنة انا قاضى الدين عن رسول‌الله(ص) انا الذى عمه سيد فى الجنة انا الذى اخوه جعفر الطيار فى الجنة عند الملائكة انا قاضى الرسول انا آخذ له باليمين انا حامل سورةالتنزيل الى اهل مكة بأمر الله تعالى انا الذى اختارنى الله تعالى من خلقه انا حبل الله المتين الذى امر الله تعالى خلقه ان يعصموا به فى قوله تعالى (واعتصموا بحبل الله جميعا) انا نجم الله الزاهر انا الذى تزوره ملائكة السموات انا لسان الله الناطق انا حجة الله تعالى على خلقه انا يد الله القوى انا وجه الله تعالى فى السموات انا جنب الله الظاهر اناالذى قال الله سبحانه و تعالى فى و فى حقى (بل عباد مكرمون لايسبقونه بالقول و هم بأمره يعلمون) انا عروة الله الوثقى التى (لا انفصام لها و الله سميع‌عليم) انا باب الله الذى يؤتى منه انا علم الله على‌الصراط انا بيت الله من دخله كان آمناً فمن تمسک بولايتى و محبتى أمن من النار انا قاتل الناكثين و القاسطين و المارقين انا قاتل الكافرين انا ابو اليتامى انا كهف

«حدیث مفاخره‌ی علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) با فرزندش حسین(ع)» سلیمان بن مهران از جابر از مجاهد از عبدالله‌بن‌عباس نقل کرد و گفت: پیامبر برای ما حدیث نقل کرد و فرمود: آنگاه که به آسمان به معراج برده شدم دیدم که بر درِ بهشت نوشته شده «خدایی جز الله نیست، محمد رسول خدا و علی ولیّ خدا، و حسن و حسین فرزندان رسول خدا، و فاطمه‌ی زهرا برگزیده‌ی خدا، و لعنت خدا بر انکارکننده‌ی آنها و دشمن آنها باد! گفته شده: همانا روزی رسول خدا (ص) نشسته بود و علی‌بن‌أبی‌طالب نزد او بود که حسین(ع) داخل شد پس پیامبر او را گرفت و در دامنش نشاند و بین دو چشمان او و لب‌هایش را بوسید و حسین(ع) در آن روز شش‌ساله بود پس علی(ع) گفت: ای رسول خدا! آیا پسرم حسین را دوست داری؟ پیامبر(ص) فرمود: چگونه او را دوست نداشته باشم درحالیکه او عضوی از بدن من است [یعنی فرزند من و از گوشت و خون من است]. علی(ع) گفت: ای رسول خدا! کدامیک نزد تو دوست‌داشتنی‌تر است، من یا حسین؟ پس حسین(ع) گفت: ای پدرم! هر که شرافتی والاتر داشته باشد، نزد پیامبر دوست‌داشتنی‌تر است و جایگاهش پیش او نزدیک‌تر است. علی(ع) به پسرش گفت: ای حسین! آیا با من مفاخره می‌کنی؟ گفت: بله ای پدرم! اگر بخواهی. پس امام علی(ع) به او گفت: ای حسین! من امیرالمؤمنین هستم من زبان صادقین هستم من وزیر مصطفی هستم من نگهدارنده‌ی علم خدا هستم و من برگزیده‌ی او از میان خلقش هستم من رهبر سبقت‌گیرندگان به سوی بهشت هستم من پرداخت‌کننده‌ی دِین رسول خدا هستم من کسی هستم که عمویش در بهشت سرور است. من کسی هستم که برادرش جعفر، در بهشت نزد ملائکه طیّار است. من قاضی از طرف پیامبرم من عهدگیرنده برای او بودم من حمل‌کننده‌ی سوره‌ی تنزیل به سوی اهل مکه به امر خدای تعالی بودم من کسی هستم که خدای بلندمرتبه مرا از میان خلقش برگزیده است من محکم‌ترین طناب خدا هستم که خدای تعالی در این گفته‌اش به خلائقش دستور داد که به آن پناهنده شوند: (و همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید)*[۲۵] من ستاره‌ی درخشان خدا هستم من کسی هستم که ملائکه‌ی آسمان او را زیارت می‌کنند. من زبان گویای خدا هستم. من حجت خدا بر خلائقش هستم. من دست قدرتمند خدا هستم من صورت خدای تعالی در آسمان‌ها هستم. من پهلوی آشکار خدا هستم من کسی هستم که خدای سبحان در حق من این آیات را گفت تا به اینجا رسید: (بلکه مؤمنین بندگانی بزرگوارند که در گفتار از خدا سبقت نمی‌گیرند و آنها به اوامر او آگاهی دارند)*[۲۶] من محکم‌ترین دستگیره‌ی خدا هستم که (گسستنی در آن نیست و خداوند شنوا و داناست)*[۲۷] من درب خدا هستم که از آن داخل می‌شوند من پرچم خدا بر صراط هستم من بیت‌الله هستم که هر که وارد آن شود، در امان است پس هر کس به ولایت و محبت من دست آویزد، از آتش در امان است من قاتل ناکثین و قاسطین و مارقین هستم من قاتل کافران هستم من پدر یتیمان هستم من پناهگاه

---

*۲۵. آل عمران: ۱۰۳.

*۲۶. انبیاء: ۲۶و۲۷.

*۲۷. بقره: ۲۵۳.

الارامل انا عم يتسائلون عن ولايتى يوم القيامة قوله تعالى (ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم) انـا نعمـة الله تعالى التى انعم الله بها على خلقه انا الذى قال الله تعالى فى و فى حقى (اليـوم اكملـت لكـم ديـنكم و اتممت عليكم نعمتى لكم و رضيت لكم الاسلام دينا) فمن أحبنى كان مسلما مؤمنـا كامـل الـدين انـا الذى بى اهتديتم انا الذى قال الله تبارک و تعالى فى و فى عدوى (وقفـوهم أنهـم مسـؤلون) اى عـن ولايتى يوم القيامة انا النبأ العظيم الذى اكمل الله تعالى به الدين يوم غدير خم و خيبـر انـا الـذى قـال رسول الله صلى الله عليه و آله فى من كنت مولاه فعلى مولاه انا صلاة المومن أنا حى على الصلاة أنـا حى على الفلاح أنا حى على خير العمل انا الذى نزل على اعدائى (سأل سائل بعـذاب واقـع للكـافرين ليس له دافع) بمعنى من انكر ولايتى و هو النعمان بن الحارث اليهودى لعنه الله تعالى انا داعـى الانـام الى الحوض فهل داعى المؤمنين غيرى انا ابوالائمة الطاهرين من ولدى انا ميزان القسط ليـوم القيامـة انا يعسوب الدين انا قائد المؤمنين الى الخيرات و الغفران الى ربى انا الذى اصحاب يـوم القيامـة مـن اوليائى المبرأون من اعدائى و عند الموت لايخافون و لايحزنون و فى قبورهم لايعذبون و هم الشهداء و الصديقون و عند ربهم يفرحون انا الذى شيعتى متوثقون ان (لا يوادوا مـن حـاد الله و رسـوله و لـو كانوا آبـاءهم أو ابنـاءهم) انـا الـذى شـيعتى يـدخلون الجنـة بغيـر حسـاب انـا الـذى عنـدى ديـوان الشيعة باسمائهم انا عون‌المؤمنين و شفيع لهم عنـد رب العـالمين انـاالضـارب بالسـيفين انـا الطـاعن بالرمحين انا قاتل‌الكافرين يوم بدر و حنين انا مردى الكماة يوم احد انا ضـارب ابـن عبـدود لعنـه الله تعالى يوم الاحزاب انا قاتل عمرو و مرحب انا قاتل فرسان خيبر انا الذى قال فى الامين جبرئيل عليـه-السلام لاسيف إلا ذوالفقار و لافتى إلا على انا صاحب فتح مكة انا كاسر اللات و العزى انا الهادم هبل الأعلى و (منوة الثالثة الأخرى) انا علوت على كتف النبى(ص) و كسرت الاصـنام انـا الـذى كسـرت يغوث و يعوق و نسرا انا الذى قاتلت الكافرين فى سبيل الله انا الذى تصدق الخاتم انا الذى نمت على

بیوه‌زنان هستم. من آیه‌ی (عم یتسائلون: از چه چیزی از یکدیگر سؤال می‌پرسند)*[۲۸] هستم که یعنی در روز قیامت از ولایت من سؤال می‌پرسند و این گفته‌ی خدا: (سپس در آن روز از آنان در مورد نعمت‌ها پرسیده خواهند شد)*[۲۹] من نعمت خدای تعالی هستم که به واسطه‌ی آن، به آفریده‌هایش نعمت داد. من کسی هستم که خدای تعالی درباره‌ی من و در حق من گفت: (امروز دینتان را کامل کرده و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان یک دین برای شما پذیرفتم)*[۳۰] پس هر کس مرا دوست بدارد، مؤمنی است که دینش کامل می‌باشد. من کسی هستم که به واسطه‌ی من هدایت یافتند. من کسی هستم که خدای تعالی درباره‌ی من و درباره‌ی دشمن من گفت: (آنها را نگه دارید که همانا آنها مورد سؤال قرار می‌گیرند)*[۳۱] یعنی از ولایت من در روز قیامت مورد سؤال قرار می‌گیرند. من بزرگترین خبر هستم که خدای تعالی به واسطه‌ی آن، دین را در روز غدیر خم و خیبر تکمیل کرد. من کسی هستم که رسول خدا(ص) درباره‌ی من فرمود: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست من نماز مؤمنین هستم من حی‌علی‌الصلوة هستم من حی‌علی‌الفلاح هستم من حی‌علی‌خیرالعمل هستم من کسی هستم که به دشمنانم این آیات نازل شد: (تقاضا کننده‌ای، تقاضای عذابی کرد که انجام می‌گیرد. این عذاب برای کافران است و هیچکس نمی‌تواند آن را دفع کند)*[۳۲] منظور این آیه کسی است که ولایت مرا انکار کرد و او نعمان‌بن‌حارث یهودی **لعنة الله** علیه بود. من دعوت‌کننده‌ی موجودات به سوی حوض [کوثر] هستم پس آیا دعوت‌کننده‌ی مؤمنینی بجز من وجود دارد؟ من پدر امامان پاک از نسل خودم هستم من ترازوی عدالت در روز قیامت هستم من پیشوای مؤمنین هستم من رهبر مؤمنین به سوی خوبی‌ها و مغفرت به سوی خدایم هستم من کسی هستم که یاران روز قیامت، از دوستان من هستند که آنها از دشمنان من بیزارند و هنگام مرگ نمی‌ترسند و ناراحَت نیستند و در قبرهایشان دچار عذاب نمی‌شوند و آنها شهدا و صدّیقین هستند و نزد خدایشان خوشحالند. من کسی هستم که شیعیانم تعهد کرده‌اند که دشمن خدا و رسولش را دوست نداشته باشند اگرچه پدران یا فرزندانشان باشند. من کسی هستم که شیعیانم بدون حساب وارد بهشت می‌شوند. من کسی هستم که نزد من دیوانی است که اسم‌های شیعیان در آن است. من یاور مؤمنین و شفیع آنها نزد پروردگار جهانیان هستم من کسی هستم که با دو شمشیر جنگیدم و با دو نیزه، نیزه زدم. من قاتل کافران در روز بدر و حُنین هستم من شجاعان و دلیران را در جنگ اُحد عقب راندم. من در جنگ احزاب زننده‌ی عمروبن‌عبدود- که خدا او را لعنت کرد- هستم. من قاتل عمرو و مرحب هستم من قاتل سوارکاران خیبر هستم. من کسی هستم که جبرئیل امین درباره‌ی من گفت: «شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نیست.» من صاحب فتح مکه هستم من شکننده‌ی [دو بت] لات و عُزّی هستم من از بین‌برنده‌ی بت هبل بزرگ و منات، سومین بت آنها هستم. من بر کتف پیامبر بالا رفته و بت‌ها را شکستم. من کسی هستم که بت‌های یغوث و یعوق و نسر را شکستم. من کسی هستم که در راه خدا کافرین را به قتل رساندم من کسی هستم که انگشتر صدقه دادم

---

*۲۸. نبأ: ۱.

*۲۹. تکاثر: ۸.

*۳۰. مائده: ۳.

*۳۱. صافات: ۲۴.

*۳۲. معارج: ۱و۲.

فراش النبی(ص) و وقیته بنفسی من المشرکین انا الذی یخاف الجن من بأسی انا الذی به یعبد الله انا ترجمان الله انا علم‌الله انا عیبة علم رسول‌الله(ص) انا قاتل اهل الجمل و صفین بعد رسول‌الله انا قسیم الجنة و النار فعندها سکت علی(ع) فقال النبی(ص) للحسین(ع) اسمعت یا اباعبدالله ما قاله ابوک و هو عشر عشیر معشار ما قاله من فضائله و من الف الف فضیلة و هو فوق ذلک أعلی فقال الحسین(ع) الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و علی جمیع المخلوقین و خص جدنا بالتنزیل و التأویل و الصدق و مناجاة الامین جبرئیل(ع) و جعلنا خیار من اصطفاه الجلیل و رفعنا علی الخلق اجمعین ثم قال الحسین علیه‌السلام اما ما ذکرت یاامیرالمؤمنین فأنت فیه صادق امین فقال النبی(ص) اذکر انت یا ولدی فضائلک فقال الحسین(ع) یا ابت انا الحسین بن علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) و امی فاطمةالزهراء سیدةنساءالعالمین وجدی محمد المصطفی(ص) سید بنی‌آدم اجمعین لاریب فیه یا علی أمی افضل من امک عند الله و عند الناس اجمعین و جدی خیر من جدک و افضل عند الله و عند الناس اجمعین و انا فی المهد ناغانی جبرئیل و تلقانی اسرافیل یا علی انت عندالله تعالی افضل منی و انا افخر منک بالآباء و الامهات و الاجداد قال ثم ان الحسین(ع) اعتنق اباه و جعل یقبله و اقبل علی(ع) یقبل ولده الحسین و هو یقول زادک الله تعالی شرفا و فخرا و علما و حلما و لعن الله تعالی ظالمیک یا أباعبدالله ثم رجع الحسین(ع) الی النبی(ص) و هذا وجدناه مکتوبا علی التمام و الکمال و نستغفر الله من‌الزیادة و النقصان و نعوذ بالله من سخط الرحمن.

«حکایة وفاة سلمان الفارسی رضی الله عنه» حدثنا الامام شیخ الاسلام ابوالحسن بن علی بن محمدالمهدی با الاسناد الصحیح عن الاصبغ بن نباتة انه قال کنت مع سلمان الفارسی رحمه‌الله و هو امیرالمدائن فی زمان امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السلام و ذلک انه قد ولاه المدائن عمربن-الخطاب فقام الی ان ولی الأمر علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السلام قال الاصبغ فأتیته یوما زائراً و قد مرض

من کسی هستم که در بستر پیامبر(ص) خوابیدم و خودم را در برابر مشرکین برای او سپر کردم. من کسی هستم که جنیان از قدرت و سخت‌گیری من می‌ترسند. من کسی هستم که به واسطه‌ی او خدا عبادت می‌شود. من شرح‌کننده‌ی [اسم‌ها و صفات] خدا هستم من علم خدا هستم من مخزن علم رسول خدا(ص) هستم من قاتل اهل جمل و صفین، بعد از رسول خدا هستم من تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم هستم. پس در آنجا علی(ع) سکوت کرد و پیامبر(ص) به حسین(ع) فرمود: ای اباعبدالله! آنچه پدرت گفت را شنیدی؟ درحالیکه آن چیزهایی که گفت، ذره‌ای از یک‌صدم از آن چیزهایی‌که درباره‌ی فضائل و هزار هزار فضائلش گفته‌اند می‌باشد و علی از این فضائل نیز برتر و بالاتر است. پس حسین(ع) فرمود: سپاس خداوندی که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش و بر تمام مخلوقات برتری داد و جدّ ما را به تنزیل و تأویل و صدق و مناجات با جبرئیل امین مختص کرد و ما را از میان برگزیدگان با کرامت خود، برگزید و بر همه‌ی خلق ما را برتری داد. حسین(ع) فرمود: اما ای امیرالمؤمنین! آنچه را تو ذکر کردی، پس تو در آن گفته‌ها صادق و امین هستی. پس پیامبر(ص) فرمود: ای پسرم! تو فضائلت را ذکر کن. حسین(ع) فرمود: ای پدرم! من حسین‌بن‌علی‌بن‌أبی‌طالب هستم.و مادرم **فاطمة**الزهراء سیدةنساءالعالمین است. و جدّم محمد مصطفی، سرور همه‌ی بنی‌آدم است. ای علی! شکی نیست که مادرم از مادر تو نزد خداوند و نزد همه‌ی مردم برتر است. و جدّ من بهتر از جدّ تو، نزد خدا و نزد همه‌ی مردم است و جبرئیل در گهواره به آرامی با من سخن گفت و اسرافیل با روی گشاده از من استقبال کرد. ای علی! تو نزد خدا برتر از منی و من به خاطر پدران و مادران و اجداد از تو پر افتخارترم. سپس حسین(ع) پدرش را در آغوش گرفت و شروع به بوسیدن او کرد و علی(ع) نیز شروع به بوسیدن فرزندش حسین کرد و فرمود: ای اباعبدالله! خداوند تعالی شرافت و افتخار و علم و حلم تو را زیاد کند و خداوند ظلم‌کنندگان تو را لعنت کند. حسین(ع) به نزد پیامبر بازگشت. [مؤلف:] و این حدیث را ما تمام و کمال به شکل مکتوب، به این شکل یافتم [که آنها را برای شما نقل کردیم] و از زیاده و نقصان از خدا طلب مغفرت کرده و از خشم خدای رحمان به او پناه می‌بریم.

«حکایت وفات سلمان فارسی رضی الله عنه» امام شیخ الاسلام ابوالحسن بن علی بن محمد المهدی با سند صحیح از أصبغ‌بن‌نباته روایت کرد که گفت: من همراه سلمان فارسی که خدا او را رحمت کند بودم درحالیکه او حاکم مدائن در زمان امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) بود و عمربن-خطاب او را به حکمرانی مدائن منصوب کرده بود و او بر این منصب باقی بود تا زمانیکه حکومت به علی(ع) رسید أصبغ گوید: روزی به قصد دیدار او نزدش رفتم و دچار یک بیماری شده بود

مرضه‌الذی مات فیه قال فلم‌أزل اعوده فی مرضه حتی اشتد به وایقن بالموت قال فالتفت الی و قال یا اصبغ عهدی برسول‌الله صلی الله‌علیه و آله و قد اردفنی یوما وراءه فالتفت الی و قال لی یا سلمان سیکلمک میت اذا دنت وفاتک و قد اشتهیت ان ادری وفاتی دنت أم لا فقال الاصبغ ماذا تأمرنی به یا سلمان قال له یا اخی تخرج و تأتینی بسریر و تفرش علیه مایفرش للموتی ثم تحملنی بین اربعة فتأتون بی الی‌المقبرة فقال الاصبغ حباً و کرامة قال فخرجت مسرعا و غبت ساعة و اتیته بسریر و فرشت علیه ما یفرش للموتی ثم اتیته بقوم حملوه حتی اتوا به الی المقبرة فلما وضعوه فیها قال لهم یا قوم استقبلوا بوجهی القبلة فلما استقبل القبلة بوجهه نادی بعلو صوته السلام علیکم یا أهل عرصة‌البلاد السلام علیکم یا محتجبین من الدنیا قال فلم‌یجبه احد فنادی ثانیة السلام علیکم یا من جعلت المنایا لهم غذاء السلام علیکم یا من جعلت الارض علیهم غطاء السلام علیکم یا من لقوا اعمالهم فی دار الدنیا السلام علیکم یا منظرین‌النفخة الاولی سألتکم بالله العظیم و النبی‌الکریم إلا اجابنی منکم مجیب فانا سلمان الفارسی مولی رسول‌الله(ص) و انه(ص) قال لی یا سلمان اذا دنت وفاتک سیکلمک میت و قد اشتهیت ان ادری دنت وفاتی أم لا فلما سکت سلمان من کلامه فاذا هو بمیت قد نطق من قبره و هو یقول السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا اهل البناء و الفناء المشتغلون بعرصة الدنیا ها نحن لکلامک مستمعون و لجوابک مسرعون فسل عما بدالک یرحمک الله تعالی قال سلمان ایها الناطق بعد الموت المتکلم بعد حسرة الفوت أمن اهل الجنة انت بعفوه أم من اهل النار بعدله فقال یا سلمان انا ممن انعم الله تعالی علیه بعفوه و کرمه و ادخله جنته برحمته فقال له سلمان الآن یا عبدالله صف لی الموت کیف وجدته و ماذا لقیت منه و ما رأیت و ما عاینت قال مهلا یا سلمان فوالله ان قرضا بالمقاریض و نشراً بالمناشیر لأهون علی من غصص الموت و لسبعون ضربة بالسیف أهون علی من نزعة من نزعات الموت فقال سلمان ما کان حالک فی دار الدنیا قال اعلم انی کنت فی دار

که بدان سبب هم فوت کرد. پس پیوسته در بیماری‌اش به عیادت او رفته تا اینکه بیماری‌اش شدت یافت و یقین کرد که دیگر خواهد مُرد. پس سلمان رو سوی من کرد و گفت: ای اصبغ! در زمان رسول خدا(ص)، روزی آن حضرت مرا پشت سر خود سوار کرد و رو سوی من کرد و به من فرمود: ای سلمان! آنگاه که وفات تو نزدیک شود، مرده‌ای با تو سخن خواهد گفت. [سلمان گفت:] و به تحقیق مشتاقم که زمان وفاتم را بدانم، نزدیک است یا نه؟ أصبغ گفت: ای سلمان! چه دستوری به من می‌دهی؟سلمان به او گفت: ای برادرم! خارج شو و تختی برایم حاضر کن و بر آن پارچه‌ای که برای مرده‌ها افکنده می‌شود را بیانداز سپس مرا بین چهار نفر حمل کن [یعنی چهار نفر تخت را گرفته و ببرند] و مرا به سوی قبرستان ببرید. پس آنگاه که سلمان را در قبرستان قرار دادند به آنها گفت: صورت مرا به سوی قبله بچرخانید پس آنگاه که صورتش رو به قبله قرار گرفت با صدای بلند فریاد زد: سلام بر شما ای اهل خاک این سرزمین! سلام بر شما ای کسانی که از دنیا رو برگرفته‌اید! پس کسی به او جواب نداد. دوباره صدا زد سلام بر شما ای کسانی که مرگ، غذای آنها شده است! سلام بر شما ای کسانی که زمین بر آنها پرده و پوشش افکنده است! سلام بر شما ای کسانی که اعمالشان را در خانه‌ی دنیا ملاقات و مشاهده کردند! سلام بر شما ای منتظران نفخه‌ی صور اول! به خدای عظیم و پیامبر کریم سوگند! از شما سؤال دارم که باید یکی ازشما جواب مرا بدهد که من سلمان فارسی، دوست رسول خدا هستم و همانا او به من فرمود: ای سلمان! آنگاه که وفاتت نزدیک شد، مرده‌ای با تو سخن خواهد گفت و من مشتاقم بدانم که وفاتم نزدیک شده یا نه؟ پس آنگاه که سلمان کلامش تمام شد و سکوت کرد، ناگهان مرده‌ای از قبرش سخن گفت و اینچنین جواب او را داد: سلام بر شما و رحمت و برکات خدا بر شما باد! ای اهل بناکردن و ساختن و نابود کردن و ای کسانی که به حیات دنیا مشغول هستید! بله ما کلام تو را شنیدیم و به سرعت جواب تو را می‌دهیم پس هر چه می‌خواهی بپرس که خدا تو را رحمت کند! سلمان گفت: ای آنکه بعد از مرگ سخن می‌گویی! و ای آنکه بعد از حسرت مرگ تکلم می‌کنی! آیا به واسطه‌ی عفو خدا اهل بهشت هستی یا به واسطه‌ی عدل خدا اهل آتش هستی؟ گفت: ای سلمان! من از کسانی هستم که خدا با عفو و کرامت خود بر او نعمت بخشید و او را از روی رحمتش وارد بهشت گردانید. سلمان به او گفت: اکنون ای بنده‌ی خدا! مرگ را برایم وصف کن! آن را چگونه یافتی؟ و مرگ را چگونه دیدی؟ و چه دیدی؟ و چه مشاهده کردی؟ گفت: مهلت بده ای سلمان! پس به خدا سوگند! همانا قیچی کردن با قیچی و بریدن و تکه‌تکه کردن با ارّه، بر من آسان‌تر از غصه‌های مرگ است و قطعاً هفتاد ضربه با شمشیر، بر من آسان‌تر از کنده شدن قسمتی از روح از بدن من به هنگام مرگ است. سلمان گفت: احوالات تو در دار دنیا چگونه بود؟ جواب داد: بدان همانا من در دار دنیا از کسانی بودم

الدنيا ممن الهمنى الله تعالى الخير و كنت اعمل به و اؤدى فرائضه و اتلو كتابه و احرص فى بر الوالدين و اجتنب المحارم و انزع عن المظالم و اكد الليل و النهار فى طلب الحلال خوفا من وقفة السؤال فبينا انا فى الذ العيش و غبطة و فرح و سرور اذ مرضت و بقيت فى مرضى اياما حتى انقضت من الدنيا مدتى و قرب موتى فاتانى عند ذلک شخص عظيم الخلقة فظيع المنظر فوقف مقابل وجهى لا الى‌السماء صاعداً و لا الى الارض نازلا فأشار الى بصرى فأعماه و الى سمعى فأصمه و الى لسانى فأخرسه فصرت لا ابصر و لا اسمع فعند ذلک بكى اهلى و اعوانى و ظهر خبرى الى اخوانى و جيرانى فقلت له عند ذلک من انت يا هذا الذى اشغلتنى من مالى و اهلى و ولدى فقال انا ملک الموت اتيتک لأنقلک من الدنيا الى الآخرة فقد انقطعت مدتک و جاءت منيتک فبينا هو كذلک يخاطبنى اذ اتاه شخصان و هما احسن خلق الله ما رأيت احسن منهما فجلس احدهما عن يمينى و الآخر عن شمالى فقالا لى السلام عليک و رحمة الله و بركاته قد جئناک بكتابک فخذه الآن و انظر ما فيه فقلت لهم اى كتاب لى اقرأه قالا نحن الملكان الذان كنا معک فى دار الدنيا نكتب مالک و ما عليک فهذا كتاب عملک فنظرت فى كتاب الحسنات و هو بيد الرقيب فسرنى ما فيه و ما رأيت من الخير فضحكت عند ذلک و فرحت فرحا شديداً و نظرت الى كتاب السيئات و هو بيد العتيد فساءنى بما رأيت و ابكانى فقالا لى ابشر فلک‌الخير ثم دنا منى الشخص الاول فجذب الروح فليس من جذبة يجذبها إلا و هى تقوم مقام كل شدة من السماء الى الارض فلم‌يزل كذلک حتى صارت الروح فى صدرى ثم اشار الى بجذبة لو انها وضعت على‌الجبال لذابت فقبض روحى من عرنين انفى فعلا من اهلى عند ذلک الصراخ و ليس من شىء يقال و يفعل إلا و انا به عالم فعلا اشتد صراخ القوم و بكاؤهم جزعا على التفت اليهم ملک الموت بغيظ و قنوط و قال معاشر القوم مم بكاؤكم فوالله ما ظلمناه فتشكوا و لا اعتدينا عليه فتضجوا وتبكوا ولكن نحن و انتم عبيد رب واحد و لو امرتم فينا كما امرنا فيكم لامتثلتم

که خدا به من خیر و خوبی را الهام کرد و من نیز بدان عمل می‌کردم و واجباتم را ادا می‌کردم و کتاب خدا را می‌خواندم و در نیکی کردن به پدر و مادر حریص بودم و از حرام دوری کرده و از بی‌عدالتی خودداری می‌کرده و به خاطر ترس از موقف سؤال [در قیامت]، شب و روز در طلب حلال تلاش می‌کردم پس هنگامی که من در زندگی، غرق خوشی و سعادت و شادی و سرور بودم که ناگهان بیمار شدم و مدتی را در این حال بیماری سپری کردم تا زمان من در دنیا به پایان رسید و مرگم نزدیک شد پس در آن زمان شخص درشت‌اندامی که وحشتناک و بدقیافه بود نزد من آمد و مقابل صورتم ایستاد که نه به آسمان بالا می‌رفت و نه به سمت زمین پایین می‌آمد پس به چشمم اشاره کرد و آن دو را کور کرد و به گوشم اشاره کرد و آن را کر کرد و به زبانم اشاره کرد و آن را گنگ کرد پس بدین حالت در آمدم که نه می‌دیدم و نه می‌شنیدم پس در آن حال خانواده و دوستانم به گریه افتادند و خبر من به برادران و همسایگانم رسید. پس به آن شخص درشت‌اندام گفتم: تو کیستی ای آنکه مرا از مال و خانواده و فرزندانم بازداشتی؟ گفت: من فرشته‌ی مرگ هستم آمده‌ام تا تو را از دنیا به سوی آخرت رها کنم. پس به تحقیق که وقت تو به سر آمده و مرگ تو فرا رسیده است. هنگامی که او داشت با من سخن می‌گفت ناگهان دو شخص آمدند که آن دو، نیکوترین خلائق خدا بودند و از آن دو زیباتر ندیده بودم پس یکی از آن دو سمت راست نشست و دیگری سمت چپ من. پس آن دو به من گفتند: سلام بر تو و رحمت و برکات خدا بر تو باد! به تحقیق که کارنامه‌ی اعمالت را آورده‌ایم پس اکنون آن را بگیر و آنچه در آن نوشته شده را بنگر. به آنها گفتم: چه کارنامه‌ای برای من است که باید آن را بخوانم؟ آن دو گفتند: ما دو فرشته‌ای هستیم که در دار دنیا همراه تو بودیم و آنچه به نفع یا به ضرر تو بود را نوشته‌ایم پس این کتاب عمل توست. پس در کتاب حسنات [یعنی کارهای خوب] که به دست رقیب* بود نگاه کردم که آنچه درون آن بود مرا خوشحال کرد و آن مقدار خیری که در آن بود را مشاهده کردم، خندیدم و شدیداً خوشحال شدم. و نگاهی به کتاب گناهان انداختم که به دست عتید** بود و به واسطه‌ی آنچه دیدم مرا ناراحت کرد و مرا به گریه انداخت. آن دو ملک گفتند: بشارت بده! پس برای تو خیر و خوبی است. سپس نفر اول به من نزدیک شد پس روح مرا گرفت که در هر بار که قسمتی از روح مرا می‌گرفت اینگونه بود که گویی او در محل هر سختی و شدتی [از برخورد اجسام] از آسمان به سوی زمین بود و اینچنین بود تا اینکه روح در سینه‌ی من قرار گرفت سپس با اشاره، کشش و قبض روح دیگری کرد که اگر آن جذبه و کشش بر کوه‌ها گذاشته می‌شد، کوه‌ها ذوب می‌شد. پس روح من از استخوان بینی من گرفته شد پس سروصدا و شیون از خانواده‌ی من بلند شد و چیزی نبود که بگویند و انجام دهند مگر اینکه من بدان آگاه بودم [یعنی می‌فهمیدم] پس فریاد قوم و گریه و زاری آنها بر من شدت گرفت و به آسمان بلند شد که ملک‌الموت با قهر و غضب به آنها نگاه کرد و گفت: ای گروه! گریه‌ی شما از چیست؟ پس به خدا سوگند ما به او ظلم نکردیم که [اینچنین] شکایت می‌کنید و به او دشمنی به خرج ندادیم که گریه و زاری می‌کنید ولیکن ما و شما بندگان خدای واحد هستیم و اگر خدا در مورد ما به شما فرمان می‌داد

---

*. مترجم: فرشته‌ی مأمور ثبت اعمال نیک انسان است.

**. مترجم: فرشته‌ی مأمورثبت اعمال بد انسان است.

فينا كما امتثلنا فيكم والله ما اخذناه حتى فنى رزقه و انقطعت مدته و صار الى رب كـريم يحكـم فيـه كما يشاء و هو على كل شيء قدير فان صبرتم اجرتم و إن جزعتم اثمتم كم لى من رجعة الـيكم اخـذ البنين و البنات و الاباء و الامهات ثم انصرف عند ذلک عنی و الروح معه فعند ذلک أتـا ملـک آخـر فاخذها منه و ترکها في ثوب اخضر من حرير و صعد بها و وضعها بين يدى الله فى أقل من طبقة جفن على جفن فلما حصلت الروح بين يدى ربى سبحانه و تعالى سألها عن الصغيرة و الكبيرة و عن الصلاة و الصيام فى شهر رمضان و حج بيت‌الله‌الحرام و قراءة القرآن و الزكاة و الصدقات و سـائر الاوقـات و الايام و طاعة الوالدين و عن قتل النفس بغير الحق و اكل مال اليتيم و عن مظالم العباد و عـن التهجـد بالليل و الناس نيام و ما يشاكل ذلک ثم من بعد ذلک ردت الروح الى الارض بـاذن الله تعـالى فعنـد ذلک أتانى غاسل فجردنى من اثوابى و اخذ فى تغسيلى فنادته الروح يا عبدالله رفقا بالبـدن الضـعيف فوالله ما خرجت من عرق إلا انقطع و لا عضو إلا انصدع فوالله لو سمع الغاسل ذلک القـول لمـا غسـل ميتا ابدا ثم انه اجرى على‌الماء و غسلنى ثلاثة اغسال و كفنتى فى ثلاث أثواب و حنطنى فى حنوط و هو الزاد الذى خرجت به الى دار الآخرة ثم جذب الخاتم من يدى اليمن بعد فراغه من الغسـل و دفعـه الى الاكبر من ولدى و قال آجرک الله تعالى فى ابيک و أحسن لک الاجر و العـزاء ثـم ادرجنـى فـى الكفن و لفنى و نادى أهلى و جيرانى و قال هلموا اليه بالوداع فأقبلوا عند ذلک لوادعى فلما فرغوا من وداعى حملت على سرير من خشب والروح عند ذلک بين وجهى و كفنى حتى وضعت للصلاة فصـلوا على فلما فرغوا من الصلاة حملت الى قبرى و دلت فيه فعاينت هولا عظيما يا سلمان يـا عبـدالله اعلـم انى لما وقعت من سريرى الى لحدى تخيل لى انى قد سقطت من السماء الى الارض فى لحدى و شرج على اللبن و حتى التراب على و وارونى فعند ذلک سلبت الروح من اللسان و انقلـب السـمع والبصـر فلما نادى المنادى بالانصراف اخذت فى‌الندم و بكيت من القبر و ضيقه و ضغطه و قلت يا ليتنى كنـت

همانگونه که به ما در مورد شما فرمان داده [که جان شما را بگیریم] قطعاً امر خدا را در مورد ما اجرا می‌کردید همانگونه ما امر خدا را در مورد شما انجام دادیم. به خدا سوگند! ما جان او را نگرفتیم، تا اینکه رزقش تمام شد و مدتش به پایان رسید و به سوی خدای کریم روان شد که خدا هرگونه خواست برای او حکم کند و خدا بر هر چیزی تواناست پس اگر صبر کنید، دارای اجر هستید و اگر داد و فریاد و بی‌تابی کنید، مرتکب گناه شده‌اید. چه بسیار که به سوی شما باز می‌گردم که پسران و دختران و پدران و مادران را بگیرم. سپس از نزد من دور شد درحالیکه روح، همراه او بود. پس در آن زمان، فرشته‌ی دیگری آمد و روح را از او گرفت و آن را در لباس سبزرنگ از حریر قرار داد و با آن بالا رفت و آن را در کمتر از پلک بر هم‌زدنی در برابر خداوند قرار داد. پس آنگاه که روح در برابر خدای سبحان و بلندمرتبه‌ی من قرار گرفت، خداوند از گناهان کوچک و بزرگ و از نماز و روزه‌ی ماه رمضان و حج خانه‌ی خدا و قرائت قرآن و زکات و صدقات و سایر اوقات و ایام و اطاعت از پدر و مادر و از قتل نفسِ ناحق و خوردن مال یتیم و از ظلم به بندگان و از شب‌زنده‌داری در زمانیکه مردم خواب بودند و چیزهایی شبیه به این از روح سؤال کرد. سپس بعد از آن به اذن خدای تعالی، روح به زمین بازگشت. پس در آن هنگام مرده‌شور آمد و لباس‌هایم را از بدنم درآورد و شروع به شستشوی من کرد پس روح به او ندا داد ای بنده‌ی خدا! کمی با بدن ضعیف مدارا کن. به خدا سوگند! من[که روح هستم] از هیچ‌یک از رگ‌های او خارج نشدم مگر اینکه بسته شد و از اعضای او خارج نشدم مگر اینکه انگار از پیکرش جدا شد. پس به خدا سوگند! اگر مرده‌شور، آن صدا را می‌شنید، دیگر هیچ مرده‌ای را غسل نمی‌داد سپس همانا سه‌بار آب بر رویم ریخت و سه‌مرتبه مرا غسل داد و مرا در سه پارچه کفن کرد و به من حنوط مالید و آن توشه‌ای بود که با آن به سوی خانه‌ی آخرت خارج شدم سپس انگشتر را از دست راستم درآورد و بعد از فارغ شدن از غسلش، آن را به پسر بزرگترم داد و گفت: خداوند در مورد پدرت به تو اجر دهد و اجر و مصیبت تو را نیک گرداند. سپس مرا در کفن قرار داد و پیچید و به خانواده و همسایگانم گفت: بیایید با او وداع کنید پس در آن هنگام برای وداع با من جلو آمدند پس آنگاه که از وداع با من فارغ گشتند بر تختی از چوب حمل شدم درحالیکه روح در آنجا بین صورت و کفن من بود تا اینکه مرا برای نماز زمین گذاشتند پس بر من نماز کرده و آنگاه که از نماز فارغ شدند به سوی قبرم حمل شده و به درون آن سرازیر شدم که ترس بزرگی را مشاهده نمودم. ای سلمان! ای بنده‌ی خدا! بدان هنگامی که من از تخت به سوی گورم سرازیر شدم گمان کردم که از آسمان به زمین به سمت قبر خود سقوط کردم، بعد آجر و خشت و سنگ لحد بر من قرار داده و خاک بر قبر من ریختند و مرا دفن کردند. پس در آن زمان روح از زبان من گرفته شد و گوش و چشم من منقلب شد بعد در آن هنگام که منادی به بازگشت مردم ندا داد شروع به اظهار پشیمانی و توبه نموده و درون قبر به خاطر تنگی و فشارش گریه کرده و گفتم: ای کاش از کسانی بودم که

من الراجعين لعملت عملا صالحا فجاوبني مجيب من جانب القبر (كلا انها كلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون) فقلت له من انت يا هذا الذي يكلمني و تحدثني فقال انا منبه فقلت له من انت يا منبه قال انا ملك وكلني الله عزوجل بجميع خلقه لانبههم بعد مماتهم ليكتبوا اعمالهم على انفسهم بين يدى الله عزوجل ثم جذبني و اجلسني و قال لي اكتب عملك فقلت اني لااحصيه فقال لي اما سمعت قول ربكم (احصاه الله و نسوه) ثم قال لي اكتب و انا املي عليك فقلت اين البياض فجذب جانبا من كفني فاذا هو رق فقال هذه صحيفتك فقلت من اين القلم قال سبابتك فقلت من اين المداد قال ريقك ثم املي على ما فعلته في دارالدنيا فلم يبق من اعمالي صغيرة و لا كبيرة ثم تلا على (لايغادر صغيرة و لا كبيرة إلا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضراً و لا يظلم ربك احداً) ثم انه اخذ الكتاب و ختمه بخاتم و طوقه في عنقي فحيل لي ان جبال الدنيا جميعا قد طوقوها في عنقي فقلت له يا منبه و لم تفعل بي هكذا قال ألمتسمع قول ربك (و كل انسان الزمناه طائره في عنقه و نخرج له يوم القيامة كتابا يلقاه منشوراً) (اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا) فهذا تخاطب به يوم القيامة و يؤتى بك و بكتابك بين عينيك منشوراً تشهد فيه على نفسك ثم انصرف عني فاتاني منكر باعظم منظر و أوحش شخص و بيده عمود من الحديد لو اجتمعت عليه اهل الثقلين ما حركوه من ثقله فروعني و ازعجني و هددني ثم انه قبض بلحيتي و اجلسني ثم انه صاح بي صيحة لو سمعها أهل الارض لماتوا جميعا ثم قال لي يا عبدالله اخبرني من ربك و ما دينك و من نبيك و ما انت عليه و ما قولك في دار الدنيا؟ فاعتقل لساني من فزعه و تحيرت في امري و ما أدري ما اقول و ليس في جسمي عضو إلا فارقني من الفزع و انقطعت اعضائي و أوصالي من الخوف فاتتني رحمة من ربي فامسك بها قلبي و أطلق بها لساني فقلت له يا عبدالله لم تفزعني و انا مؤمن اعلم اني اشهدان لا إله إلا الله و ان محمداً رسول‌الله(ص) و ان الله ربي و محمد نبي و الاسلام ديني و القرآن كتابي والكعبة

باز می‌گشتم که قطعاً عمل صالح انجام می‌دادم. پس جواب‌دهنده‌ای از جانب قبر به من جواب داد: (هرگز! بدون تردید این سختی بی‌فایده است که او گوینده‌ی آن است و پیش رویشان برزخی است تا روزی که برانگیخته می‌شوند.)*[۳۳] به او گفتم: تو کیستی ای آنکه با من سخن می‌گویی؟ گفت: من منبّه هستم. به او گفتم: تو کیستی ای منبّه؟ گفت: من فرشته‌ای هستم که خدای تعالی مرا مأمور کرده که همه‌ی خلقش را بعد از مرگشان آگاه کنم که اعمالشان را بر خودشان در برابر خدا بپذیرند سپس مرا کشید و نشاند و به من گفت: عملت را بنویس. گفتم: همانا من اعمالم را نشمردم پس به من گفت: این قول خدای تعالی را نشنیده‌ای؟ (خدا آن را شمرد اما آنان فراموشش کردند)*[۳۴] سپس به من گفت: بنویس من برایت املا می‌گویم. گفتم: کاغذ کجاست؟ پس قسمتی از کفن مرا پاره کرد که آن تبدیل به کاغذی شد پس گفت: این صحیفه‌ی توست. گفتم: قلم کو؟ گفت: انگشت سبابه‌ات. گفتم: جوهر کو؟ گفت: آب دهانت. سپس آنچه در دار دنیا کرده بودم را بر من املا کرد پس اعمال کوچک و بزرگی از من باقی نماند [که نگفته باشد] سپس این آیه را بر من تلاوت کرد: (هیچ عمل کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته است مگر آنکه آن را به حساب آورده و هر عملی را انجام داده‌اند حاضر می‌یابند و پروردگارت به هیچکس ستم نخواهد کرد)*[۳۵] سپس همانا او آن نامه‌ی عمل را گرفت و با مُهری آن را مُهر کرد و دور گردنم انداخت پس این تصور برایم پیش آمد که همانا همه‌ی کوه‌های دنیا را بر گردنم آویزان کرده‌اند. پس به او گفتم: ای منبّه! چرا با من چنین می‌کنی؟ آیا این گفته‌ی خدایت را نشنیده‌ای: (عمل هر انسانی را برای همیشه ملازم او نموده‌ایم و روز قیامت نوشته‌ای را برای او بیرون می‌آوریم که آن را پیش رویش گشوده می‌بیند)*[۳۶] (به او می‌گویند کتاب خود را بخوان، کافی است که امروز خودت بر خودت حسابگر باشی)*[۳۷] پس این است که بدان در روز قیامت خطاب می‌شوی و تو و نامه‌ی اعمالت جلوی چشمانت به شکل باز و کاملاً مشخص آورده می‌شود که در آن علیه تو شهادت می‌دهد. سپس از من جدا شد. بعد منکر با هیبتی عظیم و وحشتناک‌ترین قیافه آمد درحالیکه ستونی از آهن به دستش بود که اگر جن و انس جمع می‌شدند، به خاطر سنگینی آن، نمی‌توانستند حرکتش بدهند. پس مرا ترساند و مضطرب نمود و تهدید کرد سپس ریش مرا گرفت و مرا نشانید و فریادی بر من کشید که اگر اهل زمین آن را می‌شنیدند، همه‌ی آنها می‌مردند سپس به من گفت: ای بنده‌ی خدا! از خدایت به من خبر ده! و دینت چیست؟ و پیامبرت کیست؟ و مذهبی که به آن پایبندی چیست؟ و گفتار تو در خانه‌ی دنیا چه بود؟ زبانم از ترس او بند آمد و در امر خودم متحیر ماندم و نمی‌دانستم چه بگویم و هیچ عضوی در بدن من نبود مگر اینکه از ترس از بدنم فروافتاد و اعضا و مفاصل من از ترس جدا شدند پس رحمتی از جانب خدایم آمد که قلب مرا فراگرفت و با آن زبان مرا باز کرد پس به او گفتم: ای بنده‌ی خدا! چرا مرا می‌ترسانی درحالیکه من مؤمن هستم بدان همانا من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و شهادت می‌دهم که محمد، رسول خدا است و همانا خدا ربّ من است و محمد، پیامبر من، و اسلام، دین من و قرآن، کتاب من و کعبه،

---

*۳۳. مؤمنون:۱۰۰.
*۳۴. مجادله:۵۸.
*۳۵. کهف: ۴۹.
*۳۶. اسراء: ۱۳.
*۳۷. اسراء: ۱۴.

قبلتي و عليا امامي و المومنين اخواني و ان الموت حق و السؤال حق و الصراط حق و الجنة حق و النار حق و ان الساعة لاريب فيها و ان الله يبعث من في القبور فهذا قولي و اعتقادي و عليه القى ربي في معادي فعند ذلک قالي الآن إبشر يا عبدالله بالسلامة فقد نجوت و مضى عنى و اتاني نكير و صاح بي صيحة هائلة اعظم من الاولى فاشتبكت اعظائي بعضها في بعض كاشتباك الاصابع ثم قال هات الآن عملک يا عبدالله فبقيت حائراً متفكراً في رد الجواب فعند ذلک صرف الله عني شدة الروع و الفزع و ألهمني حجتي و حسن اليقين و التوفيق فقلت عند ذلک يا عبدالله رفقا بي و لا تزعجني فاني قد خرجت من الدنيا و انا اشهد ان لا إله إلا الله وحده لا شريک له و أشهد ان محمداً عبده و رسوله و ان امير المؤمنين على‌بن‌أبي‌طالب و الائمة الطاهرين من ذريته أئمتي و ان الموت حق و الصراط حق و الميزان حق و الحساب حق و مساءلة منكر و نكير حق و البعث حق و ان الجنة و ما وعدالله من النعيم حق و ان النار و ما وعد الله فيها من العذاب حق و ان الساعة آتية لاريب فيها و ان‌الله يبعث من في القبور فقال يا عبدالله ابشر بالنعيم الدائم و الخير المقيم ثم انه اضجعني و قال نم نومة العروس ثم انه فتح لي بابا من عند رأسي الى الجنة و بابا من عند رجلي الى النار ثم قال يا عبدالله انظر الى ما صرت اليه من الجنة والنعيم و الى ما نجوت منه من نار الجحيم ثم سد الباب الذى من عند رجلي و ابقى الباب الذى من عند رأسي مفتوحا الى الجنة فجعل يدخل على من روح‌الجنة و نعيمها و اوسع لحدى مد البصر و اسرج لي سراجا اضوأ من الشمس و القمر و مضى عنى فهذه صفتي و حديثي و ما لقيته من شدة الاهوال و انا اشهد ان مرارة الموت في حلقي الى يوم القيامة فراقب الله ايها السائل خوفا من وقفة المسائل و خف من هول المطلع و ما قد ذكرته لک هذا الذى لقيته و انا من الصالحين قال ثم انقطع عند ذلک كلامه. فقال سلمان(ص) للاصبغ و من كان معه هلموا الى و احملوني فلما وصل الى المنزل قال حطوني رحمكم‌الله فانزلناه الى الارض فقال اسندوني فاسندناه ثم رمق بطرفه الى السماء و

قبله‌ی من، و علی، امام من، و مؤمنین، برادران من هستند و همانا مرگ حق است و سؤال [شب اول قبر] حق است و صراط حق است و بهشت حق است و آتش، حق است (و همانا قیامت آمدنی است شکی در آن نیست و همانا خدا آنان که در قبور هستند را بر می‌انگیزد)*[۳۸] پس این گفته و اعتقاد من است و این عقاید را در معاد خود به خدا تحویل می‌دهم. پس در آن زمان به من گفت: ای بنده‌ی خدا! بشارت باد تو را به سلام و سلامتی! به تحقیق که نجات یافتی و از من عبور کردی پس نکیر آمد و فریادی هولناک‌تر از فریاد اول بر من زد که اعضای من درهم جمع شد و برخی در برخی دیگر فرورفت مانند فرو رفتن انگشتان در یکدیگر. سپس گفت: ای بنده‌ی خدا! اکنون اعمالت را بیاور! پس در جواب او متفکر و حیران ماندم. پس در آن زمان خداوند شدت وحشت و ترس را از من دور کرد و حجت و دلیل مرا و حسن یقین و توفیق به من عطا کرد پس گفتم: ای بنده‌ی خدا! با من مدارا کن! و مرا مضطرب نساز! پس بدرستیکه من از دنیا خارج شدم درحالیکه شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، تنهاست و شریکی ندارد و شهادت می‌دهم همانا محمد، بنده‌ی او و رسول اوست و همانا امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب و ائمه‌ی طاهرین از فرزندان او، امامان من هستند همانا مرگ حق است و صراط حق است و میزان حق است و حساب حق است و سؤال منکر و نکیر حق است و برانگیخته شدن از قبرها حق است و همانا بهشت و آن نعمت‌هایی که خدا وعده داده، حق است و همانا آتش و آن عذاب‌هایی که خدا وعده داده، حق است (و همانا قیامت آمدنی است که شکی در آن نیست و همانا خداوند آنان که در قبرها هستند را زنده می‌کند)*[۳۹] پس گفت: ای بنده‌ی خدا! بشارت باد تو را به نعمت‌های دائم و خیر پایدار. سپس همانا او مرا خواباند و گفت: مانند عروس درون حجله بخواب. سپس همانا او دری را برای من از کنار سرم به سوی بهشت گشود و دری را در کنار پایم به سوی آتش باز کرد سپس گفت: ای بنده‌ی خدا! به آنچه از بهشت و نعمت که بدان روان هستی بنگر و به آنچه از آتش جهنم که از آن نجات یافتی نیز بنگر سپس دری که کنار پایم بود را بست و دری که کنار سرم بود را همانگونه باز به سوی بهشت باقی گذاشت. پس شروع کرد به داخل کردن روح به بهشت و نعمت‌های آن بر من و قبر مرا به اندازه‌ی وسعت دیده وسیع کرد و چراغی برایم روشن کرد که از ماه و خورشید پر نورتر بود و از من گذشت [و رفت] پس این، خصوصیات و ماجرای من بود و آن چیزهایی بود که ازشدت ترس‌های مرگ مشاهده کردم. و من شهادت می‌دهم همانا تلخی مرگ تا روز قیامت در گلوی من وجود دارد. پس ای سؤال‌کننده! مراقب خدا باش به خاطر ترس از توقف در پاسخ به مسائل! و از وحشت ابتدای مرگ و از آن چیزهایی را که برایت تعریف کردم بترس. این چیزهای [وحشتناکی] که من دیدم بود درحالیکه من از بندگان صالح خدا بودم. راوی گفت: سپس در آن هنگام کلامش قطع شد. پس سلمان به أصبغ و کسانی که با او بودند گفت: به سوی من بیایید و مرا ببرید. پس آنگاه که سلمان به منزل رسید گفت: مرا بر زمین بگذارید که خدا شما را رحمت کند! پس ما او را به زمین گذاشتیم. گفت: مرا بنشانید که تکیه دهم پس ما او را نشاندیم تا تکیه دهد. بعد با گوشه‌ی چشم به آسمان نگاهی کرد

---

*۳۸. حج: ۷.

*۳۹. حج: ۷.

قال يا (من بيده ملكوت كل شيء و اليه ترجعون) و هو يجير و لايجار عليه بك آمنت و لنبيك اتبعت و بكتابك صدقت و قد اتاني ما وعدتني يا من لايخلف الميعاد اقبضني الى رحمتك و انزلني كرامتك فاني أشهد أن لا إله إلا انت وحدك لاشريك لك و اشهد ان محمداً عبدك و رسولك و ان عليا اميرالمؤمنين و امام المتقين والائمة من ذريته ائمتي و سادتي فلما أكمل شهادته قضى نحبه و لقى ربه(ص) قال فبينا نحن كذلك اذ اتى رجل على بغلة شهباء ملتثما فسلم علينا فرددنا السلام عليه فقال يا اصبغ جدوا في امر سلمان فأخذنا في امره فأخذ معه حنوطا و كفنا فقال هلموا فان عندى ما ينوب عنه فاتيناه بماء و مغسل فلم يزل يغسله بيده حتى فرغ و كفنه و صلينا عليه و دفناه و لحده بيده فلما فرغ من دفنه و هم بالانصراف و تعلقنا به و قلنا له من أنت فكشف لنا عن وجهه(ع) فسطع النور من ثناياه كالبرق الخاطف فاذا هو اميرالمؤمنين فقلت له يا اميرالمؤمنين كيف كان مجيئك و من اعلمك بموت سلمان قال فالتفت الى(ع) و قال آخذ عليك يا اصبغ عهداً لله و ميثاقه انك لاتحدث بها احداً ما دمت في دار الدنيا فقلت يا اميرالمؤمنين أموت قبلك فقال لا يا اصبغ بل يطول عمرك قلت له يا اميرالمؤمنين خذ على عهداً و ميثاقا اني لك سامع مطيع اني لا احدث به احداً حتى يقضي الى من امرك ما يقضي و هو على كل شيء قدير فقال يا اصبغ بذا عهد الى رسول‌الله(ص) اني قد صليت هذه الساعة بالكوفة و قد خرجت اريد منزلي فلما وصلت الى منزلي اضطجعت فاناني آت في منامي و قال يا على ان سلمانا قد قضى فركبت بغلتي و اخذت معي ما يصلح للموتى فجعلت اسير فقرب الله لي البعيد فجئت كما تراني و بهذا اخبرني رسول‌الله(ص) ثم انه دفنه و واراه فلم أدر أصعد الى السماء ام في الارض نزل قبل ان يأتي الكوفة و المنادى ينادى لصلاة المغرب فخضر عندهم على(ع) و هذا ما كان من حديث وفاة سلمان الفارسي(رض) على التمام و الكمال و الحمدلله حق حمده.

و گفت: (ای کسی که ملکوت هر چیزی به دست اوست و به سوی او باز می‌گردید!)*[۴۰] و او پناه می‌دهد، و کسی نمی‌تواند به او پناه دهد! به تو ایمان آوردم و پیرو پیامبرت شدم و کتابت را تصدیق کردم و به تحقیق آنچه برایم وعده کرده بودی به من رسید، ای کسی که در وعده تخلف نمی‌کند! به سوی رحمتت مرا قبض روح کن و مرا مهمان کرامت خود کن پس بدرستیکه من شهادت می‌دهم که خدایی جز تو نیست تو تنهایی و شریکی نداری و شهادت می‌دهم همانا محمد، بنده‌ی تو و رسول توست و شهادت می‌دهم همانا علی، امیرمؤمنان و امام پرهیزکاران است و امامان از نسل او، امامان من و سروران من هستند. پس آنگاه که شهادتش کامل شد، مرگش فرا رسید و خدایش را ملاقات کرد. راوی گفت: در این زمان ما اینچنین بودیم که مردی سوار بر استر شهباء آمد که با آن استر، جفت و جور بود پس به ما سلام داد و ما به او جواب دادیم. پس گفت: ای أصبغ! به امر [غسل و کفن کردن] سلمان مشغول شوید. پس ما را در کار سلمان به کار گرفت و همراه آن شخص، حنوط و کفن بود بعد گفت: بیایید پس بدرستیکه نزد من نمایندگی و کفالت اوست. پس ما آب و ظرف برای او آوردیم و او پیوسته با دستش سلمان را غسل می‌داد تا اینکه کارش تمام شد و او را کفن کرد و بر او نماز خواندیم و او را دفن کرد و با دست خودش، سنگ قبر او را قرار داد. پس هنگامی که از دفن سلمان فارغ شد و خواست برود، او را گرفته و به او گفتم: تو کیستی؟ پس پرده از صورت خود کنار زد که نوری از دندان‌های ثنایای او مانند برقی سریع، درخشید که ناگهان دیدیم او امیرالمؤمنین است. پس به او گفتم: ای امیرالمؤمنین! چگونه آمدی؟ و چه کسی تو را به مرگ سلمان آگاه کرد؟ پس آن حضرت به من رو کرد و فرمود: ای أصبغ! از طرف خدا عهد و میثاقی از تو می‌گیرم که تا آنگاه که در دار دنیا هستم این قضیه را برای هیچکس نقل نکنی. پس گفتم: ای امیرالمؤمنین! من قبل از تو می‌میرم. فرمود: نه ای أصبغ! بلکه عمرت طولانی است. به او گفتم: ای امیرالمؤمنین! این عهد و میثاق را از من بگیر که همانا من حرف تو را گوش کرده و مطیع تو هستم. بدرستیکه من تا آنگاه که اتفاقات بر تو رقم بخورد [و مرگ تو فرا برسد] برای هیچکس نقل نمی‌کنم. و خدا بر هر کاری تواناست. پس حضرت فرمود: ای أصبغ! این عهد را رسول خدا از من خواست و این کار را از من خواست. همانا من در این ساعت در کوفه نماز خواندم و خارج شدم و خواستم به منزلم بروم پس آنگاه که به خانه رسیدم دراز کشیدم و خوابم برد و او به خوابم آمد و فرمود: ای علی! همانا سلمان از دنیا رفت پس بر استرم سوار شده و آنچه برای مرده‌ها لازم است را با خود برداشتم. پس شروع به راهپیمایی کردم که خدا راه دور را برایم نزدیک کرد پس همانگونه که مرا می‌بینی آمدم و این را پیامبر به من خبر داد. سپس همانا آن حضرت او را به خاک سپرد و او را پوشاند پس من نفهمیدم به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت [یعنی ناگهان غیب شد] قبل از اینکه به کوفه برسد درحالیکه منادی برای نماز مغرب ندا می‌داد پس علی(ع) نزد آنان حاضر شد. [مؤلف:] و این حدیث وفات سلمان فارسی(رض) به تمام و کمال بود و سپاس شایسته و به حق، مخصوص خداست.

---

*۴۰. یس: ۸۳.

«خبر آخر» قال جامع هذا الكتاب: حضرت الجامع بواسطة يوم الجمعة سابع عشر ذی‌القعدة سنة احدی و خمسین و ستمائة و تاج الدین نقیب الهاشمیین یخطب بالناس علی اعواده فقال بعد حمد الله تعالی و الشکر علیه و ذکر الخلفاء بعد الرسول و قال فی حق علی(ع) ان جبرئیل(ع) نزل علی النبی(ص) و بیده اترجة فقال له یا رسول‌الله الحق یقرئک السلام و یقول لک قد اتحفت ابن عمک علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) بهذه التحفة فسلمها الیه فسلمها الی علی(ع) فاخذها بیده و شقها نصفین فظهر فی نصفه منها حریرة من سندس الجنة علیها مکتوب تحفة من الطالب الغالب الی علی‌بن‌أبی‌طالب و هو خبر ملیح.

«و عن القارونی» حکایة عنه انه قام یوما علی منبره و مجلسه یومئذ مملوة بالناس فی جمادی‌الآخر من سنة اثنین و خمسین و ستمائة بواسطة فذکر مارواه لی ابن عباس(رض) انه قال کان رسول‌الله فی مسجده و عنده جماعة من المهاجرین و الانصار اذ نزل علیه جبرئیل و قال یا محمد الحق یقرئک السلام و یقول لک احضر علیا(ع) و اجعل وجهک مقابل وجهه ثم عرج الی السماء فدعا رسول‌الله بعلی(ع) فاحضره و جعله مقابل وجهه فنزل جبرئیل ثانیة و معه طبق فیه رطب فوضعه بینهما ثم قال: کلا فأکلا ثم احضر طستا و ابریقا و قال یا رسول‌الله قد امرک الله أن تصب الماء علی ید علی‌بن‌أبی-طالب فقال النبی السمع و الطاعة لما امرنی به ربی ثم اخذ الابریق و قام یصب الماء علی ید علی‌بن أبی‌طالب(ع) فقال له علی(ع) یا رسول‌الله انا اولی بأن اصب الماء علی یدک فقال له یا علی الله سبحانه امرنی بذلک و کان کلما صب علی ید علی الماء لایقع منه قطرة فی الطست فقال یا رسول‌الله ما أری قطرة تقع من الماء فی الطست فقال(ص) یاعلی إن الملائکة یتسابقون علی اخذ الماء الذی یقع من یدک فیغسلون به وجوههم و یتبارکون به «و عنه» قال قال رسول‌الله(ص): من قال لا إله إلاالله فتحت له ابواب السماء و من تلاها بمحمد رسول‌الله(ص) تهلل وجه الحق سبحانه و تعالی فاستبشر بذلک و من تلاها بعلی ولی‌الله غفر الله له ذنوبه و لو کانت بعدد المطر، «و عنه(رض)» قال قال رسول‌الله(ص): علی خیر من اترک فمن أطاعه أطاعنی و من عصاه عصانی.

«حدیثی دیگر» مؤلف کتاب گوید: به خاطر روز جمعه، هفده ذی‌القعده، سال ۶۵۱ در مسجد جامع حاضر شدم درحالیکه تاج‌الدین پیشوای هاشمیون بالای چوب‌های منبر آن برای مردم خطبه می‌خواند پس بعد از مدح و ستایش خدای تعالی و شکرگزاری او و ذکر جانشینان بعد از او در حق علی(ع) اینچنین گفت: همانا جبرئیل درحالیکه ترنجی به دستش بود بر پیامبر(ص) نازل شد و گفت: ای رسول خدا! خدا به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: این هدیه را به پسرعمویت علی تقدیم کن. پس جبرئیل آن را به پیامبر داد و پیامبر(ص) این هدیه را به علی(ع) داد پس علی(ع) آن را با دستش گرفت و دو نصف کرد که در نصفه‌ای از آن حریری از سُندس بهشتی بود که بر آن نوشته بود: هدیه‌ای از خدای طالب و غالب به علی‌بن‌أبی‌طالب است. [مؤلف:] و این حدیث، حدیثی نمکین بود.

از قارونی حکایتی نقل شده است: اینکه همانا روزی او بر منبر خود بالا رفت و مجلسش در آن روز در جمادی‌الآخر سال ۶۵۲ بنا به دلایلی مملوّ از جمعیت بود پس روایت خود را به ابن‌عباس رساند که همانا او گفت: پیامبر(ص) در مسجد خود بود درحالیکه جماعتی از مهاجرین و انصار نزد او بودند که جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای محمد! خدا به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: علی را حاضر کن و صورت خودت را مقابل صورت او قرار بده. سپس جبرئیل به آسمان رفت. پس پیامبر(ص) علی(ع) را طلبید و او را حاضر کرد و علی را مقابل صورت خود قرار داد. جبرئیل دومرتبه نازل شد درحالیکه با او طبقی از رطب بود که آن را بین پیامبر(ص) و علی(ع) گذاشت سپس گفت: بخورید. پس آن دو خوردند سپس طشت و آفتابه‌ای حاضر کرد و گفت: ای رسول خدا! به تحقیق که خدا به تو دستور می‌دهد که بر روی دست علی‌بن‌أبی‌طالب آب بریزی. پس پیامبر(ص) فرمود: چشم! آنچه خدا مرا امر کرده اطاعت می‌شود! سپس آفتابه را گرفت و بلند شد و بر روی دست علی‌بن‌أبی‌طالب آب می‌ریخت. پس علی(ع) به او گفت: ای رسول خدا! سزاوارتر است که من بر روی دست شما آب بریزم! پیامبر به او فرمود: ای علی! خدای سبحان مرا به این کار امر کرده است و هر چقدر آب بر دست علی می‌ریخت، قطره‌ای از آن به طشت نمی‌چکید. پس گفت: ای رسول خدا! قطره‌ای از آب را نمی‌بینم که به درون طشت بچکد؟ پیامبر(ص) فرمود: بدرستیکه ملائکه در گرفتن آبی که از دست تو می‌چکد، از هم سبقت می‌گیرند و با آن آب، صورتشان را شسته و به آن تبرّک می‌جویند. و از ابن‌عباس روایت شده که پیامبر(ص) فرمود: هر کس لا إله إلا الله بگوید، درهای آسمان بر او گشوده می‌شود و هر کس محمد رسول‌الله بگوید، صورت خدای سبحان خوشحال شده و خدا به واسطه‌ی آن خوشحال می‌شود و هر کس علی ولی‌الله بگوید، خداوند گناهان او را می‌بخشد اگر چه به تعداد قطرات باران باشد. و نیز از ابن‌عباس روایت شده که پیامبر(ص) فرمود: علی بهترین کسی است که او را برای شما باقی می‌گذارم، پس هر کس از او اطاعت کند، از من اطاعت کرده و هر کس از او نافرمانی کند، از من نافرمانی کرده است.

«خبر عن ابن مسعود» قال: كنت عند رسول‌الله(ص) ليلة و قد الجن فتفس الصعداء فقلت خيراً يا رسول‌الله قال نعيت الى نفسى فقلت ألا توصى يا رسول‌الله فقال الى من يابن مسعود فقلت أبى‌بكر فأطرق هنيئة ثم رفع رأسه فتنفس الصعداء فقلت خيرا يا رسول‌الله فقال نعيت الى نفسى فقلت ألا توصى فقال الى من يابن مسعود فقلت الى عمر فأطرق رأسه هنيئة ثم رفع رأسه فتنفس الصعداء فقلت خيراً يا رسول‌الله فقال نعيت الى نفسى فقلت ألا توصى يا رسول‌الله فقال الى من يابن مسعود فقلت الى عثمان فأطرق رأسه هنيئة ثم رفع رأسه و تنفس الصعداء فقلت يا رسول‌الله فداک أبى و امى مم تتنفس قال يابن مسعود نعيت الى نفسى فقلت ألا توصى يا رسول‌الله فقال الى من يابن مسعود فقلت الى على‌بن‌أبى‌طالب(ع) قال و الذى نفسى بيده لو اتبعوا آثار قدميه لدخلوا الجنة اجمعين.

«خبرآخر» قيل لما آخى الله سبحانه و تعالى بين الملائكة آخى بين جبرئيل و ميكائيل فقال سبحانه و تعالى انى آخيت بينكما و جعلت عمر أحد كما اطول من عمر الآخر فايكما يؤثر اخاه بالحياة دون نفسه فاختار كل منهما الحياة فقال عزوجل افلاتكونان مثل على‌بن‌أبى‌طالب حيث آخيت بينه و بين حبيبى محمد و قد آثرته بالحياة على نفسه فى هذه الليلة قد بات على فراشه يفديه بنفسه اهبطا فاحفظاه من عدوه فهبطا الى الارض فجلس جبرئيل(ع) عند رأسه و ميكائيل(ع) عند رجليه و هما يقولان بخ بخ لک يابن أبى‌طالب من مثلک و قد باهى الله تعالى بک ملائكة السموات فاخر بک.

«خبرآخر» عن عمار بن ياسر(رض) قال كنت عند أميرالمؤمنين على‌بن‌أبى‌طالب(ع) فى بعض غزواته فمررنا بواد مملوء نملا فقلت يا اميرالمؤمنين ترى يكون احد من خلق الله تعالى يعلم كم عدد هذا قال نعم يا عمار انا اعرف رجلا يعلم عدده و كم فيه ذكر و كم فيه انثى فقلت من ذلک الرجل يا مولاى فقال يا عمار أما قرأت فى سورة يس (و كل شىء احصيناه فى امام مبين) فقلت بلى يا مولاى فقال انا ذلک الامام المبين.

«حدیثی از إبن مسعود» او گفت: در شبی تار نزد رسول خدا(ص) بودم که ایشان از تـه دل آه کشید پس به ایشان گفتم: خیر باشد ای رسول خدا! فرمـود: خبـر مـرگ خـودم را دارم. گفـتم: ای رسول خدا! آیا جانشین تعیین نمی‌کنی؟ فرمود: ای ابن‌مسعود! به چـه کسـی خلافـت را بسـپارم؟ گفتم: ابوبکر. آن حضرت سر فروافکند سپس سرش را بلند کرد و آه عمیقی کشید گفتم: خیر باشد ای رسول خدا! فرمود: خبر مرگ خودم را دارم. گفتم: آیا جانشین تعیین نمی‌کنی؟ بـه مـن فرمـود: ای ابن‌مسعود چه کسی را تعیین کنم؟ گفتم: عمر را. آن حضرت سرش را به زیـر انـداخت سـپس سرش را بلند کرد و آه عمیقی کشید [دوباره] گفتم: خیر باشد ای رسول خدا! فرمـود: خبـر مـرگ خودم را دارم. گفتم: ای رسول خدا! آیا جانشین تعیین نمی‌کنی؟ فرمود: ای ابن‌مسعود! چـه کسـی را؟ گفتم: عثمان را. آن حضرت سر به زیر افکند و سپس سرش را بلند کرد و آه عمیقی کشید. من گفتم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد! چرا آه می‌کشید؟ فرمود: ای ابن‌مسـعود خبـر مـرگ خودم را دارم. گفتم: آیا جانشین تعیین نمی‌کنی؟ فرمود: ای ابن‌مسعود! چه کسی را؟ گفتم: علی‌بن أبی‌طالب را. فرمود: سوگند به آنکه جانم در دست اوست! اگر پشت سر او حرکت کنند، قطعاً همه ی آنها وارد بهشت می‌شوند.

«حدیثی دیگر» گفته شده آنگاه که خدای سبحان بین ملائکه پیوند اخوّت برقرار کرد، جبرئیـل و میکاییل را برادر اعلام کرد و گفت: من بین شما دو نفر پیوند اخوّت برقرار کردم و عمر یکی از شما بیشتر از عمر دیگری قرار دادم پس کدامیک از شما می‌خواهد خودش نه، بلکه برادرش بیشتر در قید حیات باشد؟ اما هر دوی آنها حیات و زندگی را برگزیدند [یعنی هیچ‌کدام راضـی نشـدند] خـداوند عزّوجلّ گفت: پس آیا شما نمی‌خواهید مثل علی‌بن‌أبی‌طالب باشید آنگاه که بین او و بین حبیبم محمد پیوند اخوّت برقرار کردم و به تحقیق که علی زنـدگی پیـامبر را بـر زنـدگی خـودش ترجـیح داد و در بستر او خوابید و خودش را فدای او کرد. پایین بروید و او را از دشمنانش حفظ کنید پس آن دو فرشته به زمین آمدند و جبرئیل بـالای سـرش نشسـت و میکائیـل کنـار پاهـایش نشست درحالیکه آن دو می‌گفتند: آفرین! آفرین بر تو و کسانی مثل تـو ای پسـر ابـوطالـب! و بـه تحقیـق که خدای بلندمرتبه به واسطه‌ی تو بر ملائکه‌ی آسمان مباهات کرده و به تو افتخار می‌کند.

«حدیثی دیگر» عماربن‌یاسر نقل کرد و گفت: در غزوه‌ای همراه امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبـی‌طالـب بودم که به سرزمینی که پر از مورچه بود رسیدیم، پس به امیرالمؤمنین گفتم: آیا کسی از خلق خدا را می‌شناسی که تعداد این مورچه‌ها را بداند؟ فرمود: بله ای عمار! من مردی را می‌شناسم که تعداد آنها و اینکه چندتای آنها مذکر و چندتای آنها مؤنث هستند را می‌دانـد. گفـتم: ای مـولای مـن! آن مرد کیست؟ فرمود: ای عمار! آیا این آیه را از سوره یاسین نخوانده‌ای: (و همه چیز را در امام مبین بر شمرده‌ایم)*[۴۱]؟ گفتم: بله ای مولای من! حضرت فرمود: من آن امام مبین هستم.

*۴۱. یس: ۱۲.

«خبرآخر» قيل جاءت فاطمة الى ابيها رسول‌الله(ص) و هی باكية فقال ما يبكيک يا قرة عينی لا ابكی لک الله عيناً قالت يا أبتی ان نساء قريش يعرننی و يقلن ان اباک زوجک بفقير لامال له فقال(ص) يافاطمة اعلمی ان الله اطلع علی الارض اطلاعة فاختار منها اباک ثم اطلع اطلاعة ثانيه فاختار منها بعلک ابن عمک ثم امرنی ان ازوجک به افلا ترضين ان تكونی زوجة من اختاره الله وجعله لک بعلا فقالت(ع) رضيت و فوق الرضا يا رسول‌الله صلی الله‌عليک.

«خبرآخر» و عن ابی سعيد الخدری فی قوله تعالی (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً) قال نزلت فی محمد و اهل بيته حين جمع علياً و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم-السلام ثم ادار عليهم الكساء و قال اللهم ان هؤلاء اهل بيتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم و كانت ام-سلمة قائمة فی الباب فقالت يا رسول‌الله(ص) و انا منهم فقال لها يا ام‌سلمة انت علی خير انت علی خير.

«وعن ابراهيم بن مهران» انه قال كان بالكوفة رجل تاجر يكنی بابی‌جعفر و كان حسن المعاملة مع‌الله تعالی و من أتاه من العلويين يطلب منه شيئا اعطاه و يقول لغلامه اكتب هذا ما اخذ علی‌بن‌أبی طالب(ع) و بقی علی ذلک زمانا ثم قعد به الوقت و افتقر فنظر يوما فی حسابه فجعل كل ما هو عليه اسم حی من غرمانه بعث اليه يطالبه و من مات ضرب علی اسمه فبينا هو جالس علی باب داره اذ مر به رجل فقال ما فعل بمالک علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فاغتم لذلک غماً شديداً و دخل منزله فلما جنه الليل رأی النبی(ص) و كان الحسن و الحسين عليهماالسلام يمشيان امامه فقال لهما النبی(ص) ما فعل أبوكما فاجابه علی(ع) من ورائهما ها انا يا رسول‌الله(ص) فقال له لم لاتدفع الی هذا الرجل حقه فقال علی(ع) يا رسول‌الله هذا حق قد جئت به فقال له النبی(ص) ادفعه اليه فاعطاه كيسا من صوف ابيض فقال ان هذا حقک فخذه فلاتمنع من جاء اليک من ولدی يطلب شيئا فانه لافقر عليک بعد هذا

«حدیثی دیگر» گفته شده فاطمه(س) به سوی پدرش رسول خدا(ص) آمد درحالیکه گریان بود پس پیامبر(ص) فرمود: ای نور چشم من! سبب گریه‌ی تو چیست؟ خدا چشم تو را گریان نکند! حضرت فاطمه (س) فرمود: ای پدرم! همانا زنان قریش به سراغم آمده و می‌گویند: همانا پدرت تو را به همسری مردی فقیر در آورده است که اموالی ندارد. پس پیامبر(ص) فرمود: ای فاطمه! بدان همانا خداوند یک‌مرتبه به زمین سر زد و از زمین پدرت را برگزید. سپس برای بار دوم به زمین سر زد و از آن، شوهرت و پسرعمویت را برگزید. سپس خداوند به من دستور داد که تو را به همسری او درآورم. پس آیا راضی نمی‌شوی که همسر کسی باشی که خداوند او را برگزیده است و او را شوهر تو قرار داده است؟ فاطمه(س) فرمود: به بالاترین مرتبه‌ی رضایت، راضی شدم. ای رسول خدا! صلوات خدا بر تو باد!

«حدیثی دیگر» از ابوسعید خدری درباره‌ی این آیه‌ی (جز این نیست که همواره خدا می‌خواهد هر گونه پلیدی را از شما اهل‌بیت برطرف کند و شما را چنان که شایسته است پاک و پاکیزه نگه دارد)*[42] نقل شده که گفت: درباره‌ی محمد و اهل‌بیت او نازل شد آنگاه که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را جمع کرد و عبا را بر روی آنان کشید و فرمود: خداوندا! بدرستیکه اینان اهل‌بیت من هستند، هر گونه پلیدی را از آنان دور کن و آنها را پاک گردان. ام‌سلمه در چهارچوب درب ایستاده بود و گفت: ای رسول خدا! آیا من هم جزء اینها هستم؟ پیامبر به او فرمود: ای ام‌سلمه! تو زن خوبی هستی. تو زن خوبی هستی [یعنی زن خوبی هستی ولی جزء اینان نیستی].

«از ابراهیم بن مهران نقل شده» که همانا او گفت: در شهر کوفه مرد تاجری بود که کنیه‌اش أبوجعفر بود و فردی خوش‌معامله با خدا و با شیعیانی بود که به نزد او آمده و چیزی از او می‌خواستند و او آن جنس را به آنها می‌داد و به غلامش می‌گفت: بنویس این چیزی است که علی‌بن‌أبی‌طالب گرفته است [یعنی قرض‌ها را به حساب علی(ع) می‌نوشت] و زمانی را بدین شکل سپری کرد تا اینکه زمانه او را زمین‌گیر کرد و فقیر شد. پس روزی به دفتر حسابش نگاه کرد و شروع کرد به فرستادن کسی نزد همه‌ی آن اسم‌هایی از بدهکاران که زنده بودند تا طلبش را مطالبه کند و هر کس که مرده بود اسمش را خط می‌زد. در این بین بود که بر درب خانه‌اش نشسته بود که مردی رد شد و گفت: علی‌بن‌أبی‌طالب با پول تو چه کرد؟ پس او به خاطر این حرف، دچار غم و اندوه شدیدی شد و به داخل خانه‌اش رفت. پس آنگاه که شب، فرا رسید، پیامبر(ص) را در خواب دید درحالیکه حسن(ع) و حسین(ع) جلوی او راه می‌رفتند. پیامبر(ص) به آن دو فرمود: پس پدر شما چه شد؟ علی(ع) از پشت سر آن دو گفت: بله! من اینجا هستم ای رسول خدا! پیامبر(ص) به علی(ع) فرمود: چرا حق این مرد را به او پرداخت نمی‌کنی؟ علی(ع) به پیامبر(ص) گفت: ای رسول خدا! این حق اوست که با خودم برای او آورده‌ام. پیامبر(ص) به او فرمود: حقش را به او بده. پس علی(ع) کیسه‌ای از پشم سفید به او عطا کرد و گفت: همانا این حق توست پس آن را بگیر و هر کس از فرزندان من که پیشت آمد و چیزی خواست، به آنها بده و ممانعت نکن زیرا بدرستیکه بعد از این، فقر سراغ تو نمی‌آید.

*۴۲. احزاب: ۳۳.

قال الرجل فانتبهت و الكيس فی يدی فناديت زوجتی و قلت لها هاک فناولتها الكيس و اذا فيه الف دينار فقالت لی يا ذاالرجل اتق الله تعالی و لا يحملک الفقر علی اخذ مالا تستحقه و ان كنت خدعت بعض التجار علی ما به فاردده اليه فحدثتها بالحديث فقالت ان كنت صادقا فارنی حساب علی‌بن‌أبی طالب(ع) فاحضرالدستور و فتحه فلم‌يجد فيه شيئا من الكتابة بقدرة الله تعالی.

«خبرآخر» عن عبدالله بن عباس أنه قال قال رسول‌الله(ص) حب علی(ع) حسنة لاتضر معها سيئة و بغضه سيئة لاتنفع معها حسنة «وعنه(ص)» قال خلقت أنا و علی من نور واحد فمحبی محب علی و مبغضی مبغض علی.

«وعن ابن عباس(رض)» برواية عكرمة مولاه قال مررنا بجماعة و قد اخذوا فی سب علی(ع) فقال لی مولای عبدالله بن عباس ادننی من القوم فادنيته منهم فقال(رض) يا قوم من الساب لله تعالی فقالوا معاذالله يابن عم رسول‌الله فقال من الساب لرسول‌الله‌صلی الله عليه فقالوا ما كان ذلک قال فمن الساب لعلی‌بن‌أبی‌طالب(ع) قالوا كان فقال والله لقد سمعت رسول‌الله باذنی هاتين و إلا صمتا انه قال من سب عليا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله تعالی و من سب الله تعالی القاه علی منخريه فی النار (و قال النبی(ص)) انا مدينة العلم و علی بابها فمن اراد المدينه فليأت الباب(قيل) دخل أميرالمؤمنين علی‌بن‌أبی‌طالب(ص) علی رسول‌الله(ص) و هو فی منزل امسلمة و رأسه فی حجر جبرئيل و هو فی صورة دحية الكلبی فسلم و جلس فقال له جبرئيل و عليک السلام و رحمةالله و بركاته يا أميرالمؤمنين خذ رأس ابن عمک و ضعه فی حجرک فأنت اولی به منی فأخذ رأس رسول‌الله(ص) و وضعه فی حجره فاستيقظ رسول‌الله فرأی رأسه فی حجر ابن عمه علی(ع) فقال له يا علی و اين‌الرجل الذی كان رأسی فی حجره فقال له يا رسول‌الله ما رأيت الادحية الكلبی قال له ما قال لک عند دخولک فقال لما دخلت سلمت عليه فقال و عليک‌السلام يا اميرالمؤمنين قال: هنيئا لک يا علی فانه الروح الامين أخی جبرئيل و هو أول من سلم عليک بإمرة المؤمنين.

آن مرد گفت: از خواب بیدار شدم درحالیکه کیسه‌ی پول به دستم بود پس همسرم را صدا کرده و به او گفتم: بگیر؛ پس کیسه را به او دادم که در آن هزار دینار بود. پس به من گفت: ای مرد! از خدا بترس! و فقر باعث این نشود که مالی که از آن تو نیست را بگیری و شاید در تجارتت به برخی بازرگانان نیرنگ زده باشی [و این هزار دینار را به دست آورده باشی]! پس این پول را به مرد برگرداند. من قصه را برای او گفتم، زن گفت: اگر راست می‌گویی حساب علی‌بن‌أبی‌طالب را [در دفترت] به من نشان بده. پس من دفتر را حاضر کرده و آن را گشودم اما نوشته‌ای به قدرت خدای تعالی در آن یافت نمی‌شد [یعنی همه چیز پاک شده بود و اثری از افراد بدهکار نبود].

«حدیثی دیگر» از عبدالله‌بن‌عباس نقل شده که گفت: پیامبر(ص) فرمود: حبّ علی(ع) حسنه‌ای است که گناهی به آن ضرر نمی‌رساند و دشمنی او گناهی است که حسنه‌ای به همراه آن نفع و سودی ندارد. و نیز از ابن‌عباس نقل شده که پیامبر(ص) فرمود: من و علی از یک نور خلق شدیم پس دوستداران من، دوستداران علی هستند و دشمنان من نیز، دشمنان علی هستند.

«از ابن‌عباس» روایتی از طریق عکرمه نقل شده که گفت: به جماعتی عبور کردیم درحالیکه به تحقیق دشنام دادن به علی را آغاز کرده بودند. پس مولای من عبدالله‌بن‌عباس به من گفت: مرا نزد آن قوم ببر. پس من نیز او را نزد آنان بردم. ابن‌عباس گفت: ای جماعت! چه کسی به خدای تعالی دشنام می‌داد؟ گفتند: پناه بر خدا ای پسرعموی رسول خدا! ابن‌عباس گفت: چه کسی به پیامبر(ص) دشنام می‌داد؟ گفتند: اینچنین نیست [ما به پیامبر دشنام نمی‌دادیم] ابن‌عباس گفت: چه کسی به علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) دشنام می‌داد؟ گفتند: بله، چنین است! [ما به او دشنام می‌دادیم]. ابن‌عباس گفت: به خدا سوگند! با این دو گوش خودم از پیامبر شنیدم و گر نه کَر شوم [اگر دروغ بگویم یا اشتباه شنیده باشم] که همانا ایشان فرمود: هر کس به علی دشنام دهد به من دشنام داده و هر کس به من دشنام دهد، به خدای تعالی دشنام داده است و هر کس به خدای بلندمرتبه دشنام دهد، خداوند او را با صورت در آتش بیفکند و نیز پیامبر(ص) فرمود: من شهر علم هستم و علی درب آن شهر است پس هر کس بخواهد وارد شهر شود، باید از درب وارد شود. (گفته شده:) امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) بر رسول خدا(ص) وارد شد درحالیکه او در خانه‌ی او ام‌سلمه بود و سر پیامبر در دامن جبرئیل بود و جبرئیل در صورت دحیه‌ی کلبی [نشسته] بود. پس علی(ع) سلام کرد و نشست پس جبرئیل به او گفت: ای امیرالمؤمنین! سلام بر تو و رحمت و برکات خدا بر تو باد! سر پسرعمویت را بگیر و آن را در دامن خودت قرار ده که تو نسبت به آن سزاوارتری. پس علی(ع) سر پیامبر را گرفت و بر دامن خود گذاشت. بعد پیامبر از خواب بیدار شد و دید سرش در دامن پسرعمویش علی است. پیامبر به او فرمود: ای علی! آن مردی که سر من در دامنش بود کجاست؟ علی(ع) به او گفت: ای رسول خدا! من کسی بجز دحیه‌ی کلبی را ندیدم. پیامبر(ص) به علی(ع) فرمود: هنگامی که وارد شدی چه چیزی به تو گفت؟ علی(ع) گفت: آنگاه که وارد شدم به او سلام کردم و او گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین! پیامبر(ص) فرمود: گوارایت باد ای علی! بدرستیکه او روح‌الأمین و برادرم جبرئیل بود و او اولین کسی است که به عنوان امیرالمؤمنین به تو سلام کرد.

«وعنه(ع)» قال دعانی رسول الله(ص) ذات ليلة من الليالی و هی ليلة مدلهمة سوداء فقال لی خذ سيفک و مر فی جبل ابی‌قبيس فكل من رأيته فاضربه على رأسه بهذا السيف فقصدت الجبل فلما علوته وجدت عليه رجلا أسود هائل المنظر كأن عينيه جمرتان فهالنی منظره فقال إلی يا علی إلی يا على فدنوت اليه و ضربته بالسيف فقطعته نصفين فسمعت الضجيج من بيوت مكة باجمعها ثم أتيت رسول‌الله(ص) و هو بمنزل خديجة فأخبرته بالخبر فقال أتدری من قتلت يا علی؟ قلت الله و رسوله اعلم، قال قتلت اللات و العزی و الله لاعادت تعبد بعدها.

«وعنه(ع)» قال دعانی رسول‌الله و هو بمنزل خديجة(رض) ذات ليلة فلما صرت اليه قال اتبعنی يا علی فما زال يمشی و انا خلفه و نحن نخرق دروب مكة حتى أتينا الكعبة و قد انام الله تعالی كل عين فقال لی رسول‌الله(ص) يا علی قلت لبيک يارسول‌الله قال اصعد على كتفی ثم انحنى النبی فصعدت على كتفه فقلبت الاصنام على رؤسها و نزلت و خرجنا من الكعبة حتى أتينا منزل خديجة(رض) فقال لی أول من كسر الاصنام جدک ابراهيم(ع) ثم أنت يا علی آخر من كسر الاصنام فلما أصبح اهل مكة وجدوا الاصنام منكوسة مكبوتة على رؤسها فقالوا ما فعل هذا بآلهتنا إلا محمد و ابن عمه ثم لم‌يقم فی الكعبة صنم «و قيل» دخل ضرار صاحب اميرالمؤمنين علی(ع) على معاوية بن ابی‌سفيان بعد وفاته(ع) فقال معاوية لضرار صف لی عليا و اخلاقه الرضيه، فقال والله كان شديد القوی بعيدالمدی يتفجر الايمان من جوانبه و تنطق الحكمة من نواحی لسانه فيقول فصلا و يحكم عدلا، فاقسم بالله فقد شاهدته فی محرابه و قد أرخی الليل سدوله و هو قائم قابض على لحيته يتململ تململ‌السليم و يأن أنين الحزين و يقول يا دنيا الی تعرضت ام الی تشوقت فغری غيری لاحان حينک اجلک قصير و عيشک حقير فی قليلک حساب و فی كثيرک عقاب قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فيک آه من بعدالطريق و قلة الزاد فقال: معاوية كان علی والله لكذلک، فكيف حزنک عليه يا ضرار؟

«و از علی(ع) نقل شده» که فرمود: شبی از شب‌ها رسول‌الله(ص) مرا صدا زد که آن شب، شبی تیره و تار بود پس پیامبر(ص) به من فرمود: شمشیرت را بردار و به کوه ابوقبیس برو و هر کس را که دیدی با این شمشیر بر سر آنها بزن. پس من به سوی آن کوه رفته و آنگاه که از آن بالا رفتم، مردی سیاه و زشت‌رو را بر آن کوه یافتم که گویی چشمانش پاره‌ی آتش بود و چهره‌ی او مرا به وحشت انداخت. آن مرد گفت: ای علی! به سوی من بیا. ای علی! به سوی من بیا. پس به او نزدیک شده و با شمشیر او را زده و او را دو نیم کردم و صدای ناله را از تمامی خانه‌های مکه شنیدم. سپس نزد رسول خدا(ص) آمدم درحالیکه او در خانه‌ی خدیجه(س) بود. پس خبر این کار را به پیغمبر دادم و ایشان فرمود: ای علی! آیا می‌دانی چه کسی را کشتی؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند. پیامبر فرمود: بت لات و عُزّی را کشتی و به خدا سوگند! بعد از آن زمان، دیگر بندگی آنها باز نگشت.

«از علی(ع) نقل شده» که فرمود: شبی پیامبر مرا صدا زد درحالیکه در منزل خدیجه(س) بود. زمانی که به سوی او رفتم فرمود: ای علی! دنبال من بیا. پس پیوسته ایشان راه می‌رفت و من پشت سر او بودم و ما دو نفر کوچه‌های شهر مکه را رد می‌کردیم تا به کعبه رسیدیم درحالیکه به تحقیق خداوند همه‌ی چشم‌ها را در خواب فرو برده بود. پس پیامبر(ص) به من فرمود: ای علی! گفتم: لبیک ای رسول خدا! فرمود: بر روی شانه‌ام بالا برو. سپس پیامبر خم شد و من بر روی شانه‌اش بالا رفتم و بت‌ها را با سر به زمین زده و واژگون کردم و بعد پایین آمده و از کعبه خارج شدیم تا به منزل خدیجه(س) رسیدیم. پیامبر به من فرمود: اولین کسی که بت‌ها را شکست، جدّت ابراهیم(ع) بود. سپس تو ای علی! آخرین کسی هستی که بت‌ها را شکستی. پس آنگاه که اهل مکه شب را سپری کردند بت‌ها را دیدند که با سر سقوط کرده و واژگون شده اند. پس اهل مکه گفتند: کسی این کار را با خدایان ما انجام نداده مگر محمد و پسرعمویش. سپس بعد از آن، بتی در کعبه برپا نشد. و [در خبر دیگری] گفته شده که ضرار، صحابی امیرالمؤمنین(ع) بعد از وفات امام، بر معاویه داخل شد. پس معاویه به ضرار گفت: علی و اخلاق پسندیده‌ی او را برایم وصف کن. ضرار گفت: به خدا سوگند! دارای نیرویی فراوان و دست‌نیافتنی بود و ایمان از پهلوهایش[یعنی از درونش] می‌جوشید و با گوشه‌های زبانش به حکمت سخن می‌گفت و سخن‌گفتن او فصل‌الخطاب بود و به عدل حکم می‌کرد. به خدا سوگند می‌خورم که به تحقیق او را در محراب عبادتش دیدم درحالیکه شب، پرده‌ی خود را افکنده بود و او در محراب ایستاده و محاسنش را در دست گرفته و مانند مارگزیده به خود می‌پیچید و با ناله‌ی سوزناکی، ناله می‌زد و می‌فرمود: ای‌دنیا! ای‌دنیا! آیا خودت را به من عرضه می‌کنی؟ یا اینکه مرا به‌سوی‌خودت تشویق می‌کنی؟ بجز مرا بفریب که اکنون وقت تو نیست، زمان توی دنیا اندک و زندگی تو پست است. در مقدار اندک تو حساب است و در فراوان تو عقاب و عذاب است. به تحقیق که تو را سه‌طلاقه کردم که بازگشتی به تو برای من نیست. آه از دوری راه و اندک بودن توشه! معاویه گفت: به خدا قسم علی اینچنین بود ای ضرار! حزن و اندوه تو [در فراق علی] اکنون چگونه است؟

قال حزن المرأة اذا ذبح ولدها فى حجرها قال فلما سمع معاوية بكى و بكى الحاضرون.

«و قيل» ان اميرالمؤمنين على‌بن‌أبى‌طالب(ع) صعدالمنبر يوما فى البصرة بعد الظفر بأهلها و قال: أقول قولا لايقوله أحد غيرى إلا كان كافراً انا اخو نبى الرحمة و ابن عمه و زوج ابنته و ابوسبطيه فقام اليه رجل من أهل البصرة و قال انا اقول مثل قولک هذا انا اخو الرسول و ابن عمه ثم لم‌يتم كلامه حتى اخذته الرجفة فما زال يرجف حتى سقط ميتا لعنه الله.

«و عنه(ع)» انه كان ذات يوم على منبر البصرة اذ قال أيها الناس سلونى قبل ان تفقدونى سلونى عن طرق السموات فانى اعرف بها من طرق الارض فقام اليه رجل من وسط القوم و قال: أين جبرئيل فى هذه الساعة فرمق بطرفه الى السماء ثم رمق بطرفه الى المشرق ثم رمق بطرفه الى المغرب فلم‌يجد موطنا فالتفت اليه و قال يا ذا الشيخ أنت جبرئيل قال فصفق طائراً من بين الناس فضج عند ذلک الحاضرون و قالوا نشهد انک خليفة رسول‌الله حقا.

«وعن مقاتل بن سليمان» قال قال جعفر بن محمدالصادق(ع) كان وصى آدم(ع) شيث بن آدم هبة الله و كان وصى نوح سام و كان وصى ابراهيم اسماعيل و كان وصى موسى يوشع بن نون و كان وصى داود سليمان و كان وصى عيسى شمعون و كان وصى محمد(ص) على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و هو خير الاوصياء.

«حدثنا» محمد بن عبدالجبار العطار مرفوعا عن زيد بن الحارث عن سليمان الاعمش عن ابراهيم التيمى عن ابيه عن ابى‌ذر الغفارى قال بينما انا بين يدى رسول‌الله اذ قام ثم ركع و سجد شكرالله تعالى ثم قال يا جندب من اراد ان ينظر الى آدم فى علمه و الى نوح فى فهمه و ابراهيم فى خلته و موسى فى مناجاته و عيسى فى سياحته و ايوب فى صبره ببلاثه فلينظر الى هذا الرجل المقبل الذى هو الشمس و القمر السارى و الكوكب الدرى أشجع‌الناس قلبا و اسخاهم كفا فعلى مبغضه لعنة الله تعالى قال فالتفت الناس لينظروا من هو المقبل و اذا بعلى‌بن‌أبى‌طالب(ع).

ضرار گفت: مانند اندوه زنی است که بچه‌اش در دامنش سر بریده شده باشد. پس آنگاه که معاویه آن را شنید گریست و حاضران نیز گریه کردند.

«گفته شده» همانا روزی امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب(ع) در بصره بعد از پیروزی‌اش بر اهل آن، بالای منبر رفت و فرمود: چیزی می‌گویم که هیچکس جز من آن را نمی‌گوید مگر اینکه کافر باشد [بعد ایشان فرمود:] من برادر پیامبر رحمت و پسرعموی او و همسر دختر او و پدر دو فرزند او [حسن و حسین] هستم. پس مردی از اهل بصره به طرف او بلند شد و گفت: من نیز کلامی چون کلام تو را می‌گویم؛ من برادر رسول خدا و پسرعموی او هستم هنوز کلامش تمام نشده بود که دچار لرزه شد. پس پیوسته می‌لرزید تا اینکه آن مرد -که خدا او را لعنت کند- از دنیا رفت و به زمین افتاد.

«و از آن حضرت روایت شده» که روزی بر منبر بصره بود که فرمود: ای مردم! از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید. از راه‌های آسمان از من بپرسید زیرا بدرستیکه من به راه‌های آسمان از راه‌های زمین آگاه‌ترم پس شخصی از وسط جمعیت بلند شد و گفت: اکنون جبرئیل کجاست؟ پس رو سوی آسمان کرد سپس رو سوی مشرق کرد و بعد نظری به مغرب انداخت و مکانی نبود که بدان، رو نکند و فرمود: ای پیرمرد! تو [خودت] جبرئیل هستی. پس جبرئیل درحالیکه بین مردم مانند پرنده‌ای بال به هم زد و پر کشید. پس حاضرین در مجلس در آن زمان فریاد زده و گفتند: شهادت می‌دهیم که همانا تو جانشین به حق پیامبر هستی.

«از مقاتل بن سلیمان» نقل شده که گفت: امام جعفر صادق(ع) فرمود: وصیّ حضرت آدم، **هبةالله** شیث‌بن‌آدم بود و وصیّ نوح، سام بود و وصیّ ابراهیم، اسماعیل بود و وصیّ موسی، یوشع‌بن‌نون بود و وصیّ داود، سلیمان بود و وصیّ عیسی، شمعون بود و وصیّ محمد(ص)، علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) است و او بهترین اوصیاء است.

محمد بن عبدالجبار عطار در حدیثی مرفوع از زید بن حارث از سلیمان أعمش از ابراهیم تمیمی از پدرش از ابوذر غفاری نقل کرد و گفت: زمانی من مقابل رسول خدا بودم که برخاست سپس رکوع کرد و سجده‌ی شکر برای خدا بجا آورد سپس فرمود: ای جندب! هر کس می‌خواهد به آدم در علمش و به نوح در فهمش و به ابراهیم در دوستی‌اش با خدا و به موسی در مناجاتش و به عیسی در سیاحتش و به ایوب در صبر و بلایش بنگرد، پس باید به این مردی که جلو می‌آید بنگرد و او خورشید و ماهِ سِیرکننده و ستاره‌ی درخشانی است که دلیرترین و شجاع‌ترین مردم و باسخاوت‌ترین آنهاست. پس لعنت خدا بر دشمن او باد. ابوذر گفت: پس مردم توجه خود را جلب کرده تا ببینند چه کسی جلو می‌آید که ناگهان علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) بود که می‌آمد.

«قال» حدثنا ابو عبدالله الحسين بن احمد المداينى قال حدثنى عبدالله ابن هاشم عن الكلبى قال اخبرنى ميمون بن صعب المكى بمكة قال كنا عند ابى‌العباس بن سابور المكى فاجرينا حديث اهل الردة بذكرنا خولة الحنفية و نكاح اميرالمؤمنين(ع) لها فقال اخبرنى ابوالحسن عبدالله بن ابى‌الخير الحسينى قال بلغنى ان الباقر محمد بن على كان جالسا ذات يوم اذ جاءه رجلان فقالا يا اباجعفر ألست القائل ان اميرالمؤمنين على‌بن‌أبى‌طالب لم‌يرض بامامة من تقدم قال بلى فقالا له هذه خولة الحنفية نكحها من سببهم و قبل هديتهم و لم‌يخالفهم عن امرهم مدة حياتهم فقال الباقر: من فيكم يأتينى بجابر بن عبدالله بن حزام (و كان محجوبا قد كف بصره) فحضر فسلم على الباقر و أجلسه الى جانبه و قان يا جابر عندى رجلان ذكرا ان ان أميرالمؤمنين على‌بن‌أبى‌طالب رضى بامامة من تقدم عليه فسألهما الحجة فى ذلک فذكرو اله خولة فبكى جابر حتى اخضلت لحيته بالدموع ثم قال: والله يا مولاى لقد خشيت اخرج من‌الدنيا و لا اسئل عن هذه المسألة و انى والله كنت جالسا الى جانب ابى‌بكر و قد سبوا بنى‌حنيفة بعد قتل مالک بن نويرة من قبل خالد بن الوليد و بينهم جارية مراهقة فلما دخلت المسجد قالت ايهاالناس ما فعل محمد(ص) قالوا قبض فقالت هل له بنية تقصد فقالوا نعم هذه تربته(ص) فنادت السلام عليک يا رسول‌الله اشهد ان لا إله إلا الله و اشهد انک عبده و رسوله و انک تسمع كلامى و تقدر على رد جوابى و اننا سبينا من بعدک و نحن نشهد ان لا إله إلا الله و انک رسول‌الله ثم جلست فوثب رجلان من المهاجرين و الانصار احدهما طلحة و الآخر الزبير فطرحا ثوبيهما عليها فقالت ما بالكم يا معاشر العرب تصونون حلائلكم و تهتكون حلائل غيركم فقالا لها لمخالفتكم الله و رسوله حتى قلتم اننا نزكى و لا نصلى او نصلى فلانزكى فقالت لهما و الله ماقالها احد من بنى حنيفة و انا نضرب صبياننا على الصلاة من التسع و على الصيام من السبع و انا لنجرج الزكاة من حيث يبقى فى جمادى الاخرة عشرة ايام و بوصى مريضنا بها لوصية والله يا قوم ما نكثنا و لا غيرنا و لابدلنا حتى تقتلوا

ابوعبدالله الحسین بن احمد المداینی از عبدالله بن هاشم از کلبی حدیث نقل کرد و گفت: میمون بن صعب مکی در مکه برایم خبری نقل کرد و گفت: ما نزد ابوالعباس بن سابور مکی بودیم و چون ما در مورد خوله‌ی حنفیه و ازدواج امیرالمؤمنین با او سخن می‌گفتیم، حدیث اهل ردّه را برایمان تعریف کرد و گفت: ابوالحسن عبدالله بن ابی‌الخیر حسینی به من خبر داد و گفت: به من خبر رسیده که همانا روزی امام باقر(ع) نشسته بود که دو نفر نزد او آمده و گفتند: ای أباجعفر! آیا تو نگفتی که همانا امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب به امامت آنکه مقدم شد [یعنی خلیفه‌ی اول] راضی نشد و رضایت نداد؟ فرمود: بله. آن دو نفر به امام گفتند: اما این خوله‌ی حنفیه است که خلفا او را اسیر کردند و علی با او ازدواج کرد و هدیه‌ی آنها را قبول کرد و در مدت حیات آنها، به آنان اعتراضی نکرد! پس امام باقر(ع) فرمود: کدامیک از شما جابر بن عبدالله بن حزام را می‌آورد (درحالیکه گوشه‌نشین بود و چشمانش نابینا شده بود) پس جابربن‌عبدالله حاضر شد و به امام باقر سلام داد و امام او را کنار خودش نشاند و فرمود: ای جابر! دو نفر نزد من هستند که می‌گویند همانا امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب به امامت کسی که از او پیشی گرفت [یعنی ابوبکر] راضی شد. پس جابر دلیل آن را از آنان خواست؛ آنها قصه‌ی خوله را بیان کردند. پس جابر گریه کرد تا اینکه محاسنش به اشک خیس شد سپس گفت: ای مولای من! به خدا سوگند! به تحقیق می‌ترسم که از دنیا بروم و از این مسأله سؤالی نپرسم و جویای آن نشوم درحالیکه من به خدا سوگند! کنار ابوبکر نشسته بودم درحالیکه آنان بعد از قتل مالک بن نویرة به دست خالد بن ولید، بنی‌حنفیه را اسیر کردند و در بین آنها زنی بالغ بود آنگاه که آن زن وارد مسجد شد گفت: ای مردم! محمد(ص) چه شد؟ گفتند: از دنیا رفت گفت: آیا مقبره‌ای دارد که بشود به آنجا رفت؟ گفتند: بله! این تربت و مزار اوست. پس آن زن فریاد زد: سلام بر تو ای رسول خدا! شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و شهادت می‌دهم که تو بنده و فرستاده‌ی او هستی و اینکه همانا تو کلام مرا می‌شنوی و قدرت جواب دادن به مرا داری و بدرستیکه ما بعد از تو اسیر شدیم درحالیکه ما شهادت می‌دهیم که خدایی جز الله نیست و همانا تو رسول خدا هستی سپس آن زن نشست. پس دو مرد از مهاجرین و انصار که یکی از آنها طلحه و دیگری زبیر بود به سرعت دویده و لباسشان را روی آن زن انداختند [که او را بپوشانند] پس آن زن گفت: ای گروه عرب! شما را چه شده؟ زنان خودتان را می‌پوشانید اما زنان دیگران را پرده‌پوشی نکرده و آشکار می‌کنید؟ آن دو به زن گفتند: به خاطر مخالفت شما با خدا و رسولش است که گفتید: ما زکات نمی‌دهیم و نماز نمی‌خوانیم یا نماز می‌خوانیم و زکات نمی‌دهیم. پس آن زن به آن دو گفت: به خدا سوگند! هیچ‌کس از بنی‌حنفیه این جملات را نگفت و بدرستیکه ما فرزندانمان را در نه‌سالگی به نماز و در هفت‌سالگی به روزه وامیداریم و همانا ما زکاتمان را از زمانی که ده روز به پایان جمادی‌الثانی مانده، کنار می‌گذاریم و حساب می‌کنیم و شخص بیمار در بین ما نیز بدان وصیت می‌کند [که اگر بلایی سرش آمد زکاتش را حساب کرده و بدهند]. ای گروه! به خدا سوگند! نه ما و نه غیر ما، کسی بیعت نشکست و عوض نشدیم تا اینکه شما مردان ما را کشتید

رجالنا و تسبوا حريمنا فان كنت يا ابابكر بحق فما بال على لم‌يكن سبقک علينا و ان كان راضيا بولايتک فلم لاترسله الينا يقبض الزكاة منا و يسلمها اليک والله مارضى و لايرضى قتلت الرجال و نهبت الاموال و قطعت الارحام فلانجتمع معک فى الدنيا و لا فى الاخرة افعل ما انت فاعله، فضج الناس و قال الرجلان اللذان طرحا ثوبيهما انا لمغالون فى ثمنک فقالت اقسمت بالله و بمحمد رسول الله انه لا يملكني و يأخذنى إلا من يخبرنى بما رأت امى و هى حامل بى و أى شىء قالت لى عند ولادتى و ما العلامة التى بينى و بينها و الا فان ملكنى احد و لم‌يخبرنى بذلک بقرت بطنى بيدى فيذهب ثمنى و يكون مطالبا بدمى فقالوا لها ابدى رؤياک التى رأت امک و هى حامل بک حتى نبدى لک العبارة بالرؤيا فقالت الذى يملكنى هو اعلم بالرؤيا منى و بالعبارة من الرؤيا فأخذ طلحة و الزبير ثوبيهما و جلسا فدخل اميرالمؤمنين و قال ما هذاالرجف فى مسجد رسول‌الله قالوا يا على امرأة من بنى‌حنيفة حرمت نفسها على المؤمنين، و قالت من اخبرنى بالرؤيا التى رأت امى و هى حامل بى وعدها لى فهو يملكنى فقال اميرالمؤمنين ما ادعت باطلا اخبروها تملكوها فقالوا يا اباالحسن ما فينا من يعلم الغيب اما علمت ان ابن عمک رسول‌الله قبض و ان اخبار السماء انقطعت من بعده فقال اميرالمؤمنين(ع) ما ادعت باطلا اخبرها املكها بغير اعتراض قالوا نعم فقال(ع) يا حنيفة اخبرک املكک فقالت من انت ايها المجترى دون اصحابه فقال انا على‌بن‌أبى‌طالب فقالت لعلک الرجل الذى نصبه لنا رسول‌الله(ص) صبيحة يوم الجمعة بغدير خم علما للناس فقال انا ذلک الرجل قالت من اجلک اصبنا و من نحوک اوتينا لأن رجالنا قالوا لانسلم صدقات اموالنا و لاطاعة نفوسنا إلا الى من نصبه محمد(ص) فينا و فيكم علما فقال اميرالمؤمنين ان اجركم غير ضائع و ان الله تعالى يؤتى كل نفس ما أتت من خير ثم قال يا حنفية ألم‌تحمل بک امک فى زمان قحط منعت السماء قطرها والارض نباتها و غارت العيون حتى ان البهائم كانت تريد المرعى فلاتجدو كانت امک تقول انک حمل ميشوم

و خانواده‌ی ما را به اسارت گرفتید پس ای ابوبکر! اگر تو به حق هستی چرا علی زودتر از تو این کار را نکرد و اگر به ولایت تو راضی بود پس چرا او را به سوی ما نفرستادی که از ما زکات بگیرد و آن را به تو بدهد. خدا راضی نبود و راضی نیست که مردان را کشتی و اموال را غارت کردی و نسل ما را نابود کردی، پس ما با تو در دنیا و آخرت جمع نمی‌شویم، هر چه می‌خواهی بکن. پس مردم ناله زدند و آن دو نفری که پیراهنشان را بر روی آن زن انداختند گفتند: ما پول بیشتری به تو می‌دهیم [که کنیز ما شوی] آن زن گفت: به خدا و رسول خدا سوگند می‌خورم که همانا کسی نمی‌تواند صاحب من شود مگر آنکه به آنچه مادرم در هنگام بارداریِ من دیده است را به من خبر دهد و اینکه مادرم در موقع ولادتم به من چه گفت و علامتی که بین من و بین او می‌باشد چیست؟ وگرنه اگر کسی صاحب من شود و این سؤالات را به من جواب ندهد، شکمم را با دستم پاره می‌کنم که باعث می‌شود پول و بهای من از بین رفته و به دنبال خون‌خواهی من بیفتند. آن جماعت گفتند: خوابی که مادرت در زمان حاملگی‌اش به تو دید را تعریف کن تا تعبیر آن را برایت بگوییم. آن زن گفت: کسی که مرا در تملّک خود بگیرد، به آن خواب و تعبیرش از من آگاه‌تر است. پس طلحه و زبیر لباس‌هایشان را گرفته و نشستند. پس امیرالمؤمنین وارد شد و فرمود: این آشفتگی در مسجد رسول خدا چیست؟ گفتند: ای علی! زنی از بنی‌حنیفه است که خودش را به مؤمنین حرام کرده و گفته: هر کس به آن خوابی که مادرم در زمان حاملگی‌اش به من دیده، مرا خبر دهد و آن را برای من بازگو کند، درنتیجه او صاحب من است. پس امیرالمؤمنین(ع) فرمود: ادعای باطلی نکرده است، به او خبر دهید و صاحبش شوید. گفتند: ای اباالحسن! در بین ما کسی که غیب بداند، وجود ندارد. آیا تو نمی‌دانی که همانا پسرعمویت رسول‌الله از دنیا رفت و بعد از او اخبار آسمان قطع شد؟! امیرالمؤمنین(ع) فرمود: ادعای باطلی نکرده، به او خبر می‌دهم و بدون اعتراض صاحبش می‌شوم! گفتند: بله[این کار را بکن]. پس آن حضرت فرمود: ای زن! من به تو خبر می‌دهم و صاحبت می‌شوم. آن زن گفت: تو کیستی ای آنکه در بین اصحابش بی‌باک است؟ فرمود: من علی‌بن‌أبی‌طالب هستم. آن زن گفت: به گمانم تو همان مردی هستی که رسول خدا(ص) صبح روز جمعه در غدیرخم به عنوان پرچم برای مردم، او را برای ما منصوب ساخت. فرمود: بله من همان مرد هستم. آن زن گفت: به خاطر تو این بلا را سر ما آوردند و به خاطر آنچه به تو مربوط می‌شود ما [به شکل اسیر] آورده شدیم. زیرا بدرستیکه مردان ما گفتند: صدقات اموال خود و اطاعت قلبی خود را تحویل نمی‌دهیم مگر به کسی که پیامبر(ص) او را در بین ما و شما به عنوان پرچم منصوب کرد. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: بدرستیکه اجر شما ضایع نمی‌شود و همانا خدای تعالی هر نفسی که عمل خیری انجام داده و آورده است را پاداش می‌دهد. سپس فرمود: ای حنفیه! آیا مادرت در زمان قحطی که آسمان، بارانش را و زمین، گیاهانش را منع نمود و چشمه‌ها خشک شدند به حدی که حیوانات به مزارع و صحرا می‌رفتند اما چیزی [برای خوردن] نمی‌یافتند، به تو حامله نشد؟ درحالیکه مادرت می‌گفت: تو طفلی شوم

فی زمان غیر مبارک فلما کان بعد تسعة اشهر رأت فی منامها کأن وضعتک و انها تقول انک حمل میشوم و فی زمانه غیر مبارک و کأنک تقولین یا امی لاتطیرین بی فأنا حمل مبارک نشوت نشواً صالحا و یملکنی سید و ارزق منه ولداً یکون لبنی‌حنیفة عزا فقالت صدقت یا امیرالمؤمنین فانه کذلک فقال و به اخبرنی ابن عمی رسول‌الله(ص) فقالت ما العلامة بینی و بین امی فقال انها لما وضعتک کتبت کلامک و الرؤیا فی لوح من نحاس و اودعته عتبة الباب فلما کان بعد حولین عرضته علیک فاقررت به فلما کانت ثمان سنین عرضت علیک فاقررت به ثم جمعت بینک و بین اللوح فقالت لک یا بنیة اذا نزل بساحتکم سافک لدمائکم ناهب لأموالکم ساب لذراریکم و سبیت فیمن سبی فخذی اللوح معک و اجتهدی أن لایملکک من الجماعة إلا من یخبرک بالرؤیا بما فی هذا اللوح قالت صدقت یاامیرالمؤمنین فأین اللوح قال فی عقیصتک فعند ذلک دفعت اللوح الی امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) ثم قالت یا معاشر الناس اشهدوا انی قد جعلت نفسی له عبدة فقال(ع) بل قولی زوجة فقالت اشهدوا ان قد زوجت نفسی کما امرنی بعلی(ع) فقال(ع) قد قبلتک زوجة فماج الناس فقال جابر والله یا اباجعفر ملکها بما ظهر من حجة و تبین من بینته فلعن الله تعالی من اتضح له الحق و جعل بینه و بین الحق ستراً.

«وعن عبدالله بن عباس(رض)» قال قال امیرالمؤمنین(ع) علمنی رسول‌الله(ص) الف باب من العلم ففتح لی من کل باب الف باب قال فبینما انا معه(ع) بذی‌قار و قد ارسل ولده الحسن(ع) الی الکوفة لیستنفر اهلها فیستعین بهم علی حرب الناکثین من اهل البصرة اذ قال لی یابن عباس قلت لبیک یا امیرالمؤمنین قال فسوف یأتی ولدی الحسن من هذه الکور و معه عشرة آلاف فارس و راجل لایزید فارس و لاینقص فارس قال ابن‌عباس(رض) فلما طالعنا الحسن بالجند لم‌یکن لی هم إلا مسائلة الکاتب عن کمیة الجند فقال لی: عشرة آلاف فارسل و راجل قال فعلمت ان ذلک من تلک الابواب التی علمه بها رسول‌الله(ص).

در زمانی نامبارک هستی! پس آنگاه که نه‌ماه گذشت، در خواب دید که گویی تو را به دنیا آورده و می‌گوید: تو طفلی شوم و در زمانی نامبارک هستی و تو به او می‌گویی: ای مادرم! در مورد من فال بد نزن که من طفلی مبارک هستم که به گونه‌ای صالح و شایسته رشد می‌کنم و سیّدی مرا به ازدواج خود در خواهد آورد و پسری از او نصیب من می‌شود که مایه‌ی عزت بنی‌حنیفه می‌شود. آن زن گفت: ای امیرالمؤمنین! راست گفتی، آن خواب اینچنین است [که گفتی.] علی(ع) فرمود: این ماجرا را نیز پسرعمویم پیامبر(ص) به من خبر داده بود. آن زن گفت: چه نشانه‌ای بین من و مادرم بود؟ فرمود: بدرستیکه آنگاه که او تو را بدنیا آورد، سخن تو و آن خواب را در لوحی از مِس نوشت و عتبة آن لوح را بر در آویزان کرد. آنگاه که دو سال گذشت آن لوح را به تو نشان داد و تو بدانچه در آن نوشته بود اقرار کردی پس آنگاه که هشت سال گذشت، مادرت آن را به تو نشان داد [و باز هم] تو بدان اقرار کردی سپس تو و لوح را کنار هم قرار داد و به تو گفت: ای دخترم! هر گاه در سرزمین شما کسی فرود آمد که ریزنده‌ی خون شما و غارتگر اموال شما و اسیرکننده‌ی فرزندان شماست و در دست کسی که تو را اسیر کرده گرفتار شدی، این لوح را با خودت بردار و تلاش کن کسی از آن جماعت با تو ازدواج نکند مگر آنکه تو را به آن خواب و آنچه در این لوح است باخبر سازد. آن زن گفت: ای امیرالمؤمنین! راست گفتی [اکنون بگو] آن لوح کجاست؟ حضرت فرمود: در گیسوان بافته‌شده‌ی توست. پس در آنجا آن لوح را به امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) سپرد و سپس گفت: ای گروه مردم! شهادت بدهید همانا من خودم را بنده‌ی او قرار دادم. حضرت فرمود: بلکه [بهتر است] بگویی زن، [نه بنده]. آن زن گفت: شهادت بدهید همانا من خودم را همانگونه که علی مرا امر کرد، به ازدواج او درآوردم. آن حضرت فرمود: به تحقیق که تو را به عنوان همسر قبول کردم. پس مردم [از دیدن و پایان این ماجرا] به هیجان آمدند. بعد جابربن‌عبدالله انصاری گفت: به خدا سوگند ای اباجعفر! علی(ع) به واسطه‌ی آن دلایلی که آشکار کرد و دلایلی که از خودش روشن ساخت صاحب او شد. پس خدای بلندمرتبه کسی که حق برایش آشکار شد و بین او و بین حق پرده افکند را لعنت کند.

از عبدالله بن عباس روایت شده که گفت: امیرالمؤمنین(ع) فرمود: پیامبر(ص) هزار باب از علم به من آموخت که از هر درب آن، هزار باب دیگر برایم گشود. ابن‌عباس گفت: در این بین که من همراه آن حضرت در ذی‌قار بودم، پسرش حسن(ع) را به کوفه فرستاد که آنها را فرا خوانَد و از آنها برای نبرد با پیمان‌شکنان اهل بصره کمک بگیرد، که به من فرمود: ای ابن‌عباس! گفتم: لبیک یا امیرالمؤمنین! فرمود: پس به زودی پسرم حسن از این منطقه می‌آید و همراه او هزار سوارکار و پیاده‌نظام است. هزار سوارکار نه بیشتر و نه کمتر. ابن‌عباس گفت: پس آنگاه که حسن(ع) با لشکر بر ما آشکار شدند، من هیچ ناراحتی و غصه‌ای بجز بازخواست کاتب از تعداد سربازان نداشتم. پس کاتب به من گفت: هزار سواره‌نظام‌اند. پس من دانستم که این خبر از همان ابوابی است که رسول خدا(ص) آن را به او آموخته است.

«وقيل» لما ماتت فاطمة بنت اسد والدة اميرالمؤمنين(ع) أقبل على(ع) و هو باک فقال له النبى ما يبكيک لا أبكى الله لک عينا؟ قال توفيت امى يا رسول‌الله فقال له النبى(ص) بل و امى ياعلى فلقد كانت تجوع اولادها و تشبعنى و تشعث اولادها و تدهننى، والله لقد كانت فى دار أبى‌طالب نخلة و كنا نتسابق اليها من الغداة لنلتقط ما يقع منها فى الليل و كانت(رض) تأمر جاريتها و تلتقط ما تحتها من الغلس ثم تجنيه فيخرج بنو عمى فتناولنى ذلک ثم نهض(ص) و اخذ فى جهازها و كفنها بقميصه(ص) و كان فى حال تشييع جنازتها يرفع قدما و يتأنى بين الآخر و هو حافى القدم فلما صلى عليها كبر سبعين تكبيرة ثم وسدها فى اللحد بيده الكريمة بعد ان نام فى قبرها و لقنها الشهادتين فلما اهيل عليها التراب و اراد الناس الانصراف جعل يقول(ع) ابنک ابنک لاجعفر و لاعقيل على‌بن‌أبى طالب(ع) فقالوا له يارسول‌الله فعلت فعلا ما رأينا قط مثله مشيت متأنيا حافى القدم و كبرت سبعين تكبيرة و نمت فى لحدها و جعلت قميصک عليها و قلت لها ابنک ابنک لاجعفر و لاعقيل فقال(ص) اما التأنى فى وضع اقدامى فى حال تشييع الجنازة فلكثرة ازدحام الملائكة و اما نومى فى لحدها فانى ذكرت لها فى حال حياتها ضغطة القبر فقالت واضعفاه فنمت فى لحدها لاجل ذلک حتى كفيتها ذلک، و اما تكفينها بقميصى فانى ذكرت لها القيامة و حشر الناس عراة فقالت وافضيحتاه فكفنتها به لتقوم يوم- القيامة و اما قولى لها ابنک فانه نزل الملكان و سألاها عن ربها فقالت الله ربى و قالا لها من نبيک فقالت محمد و قالا لها من وليک و امامک فاستحيت ان تقول ولدى فقلت لها قولى ولدک على‌بن‌أبى طالب ابنک ابنک فأقر الله تعالى يذلک عينها.

«وقيل» كان مولانا اميرالمؤمنين(ع) يخرج من الجامع بالكوفة فيجلس معه ميثم التمار(رض) يحادثه فقال له ذات يوم ألا ابشرک يا ميثم ان اريک الموضع الذى تصلب فيه و النخلة التى تعلق على جذعها فقال نعم يا اميرالمؤمنين فجاء به الى رحبة الصيارفة و قال له ههنا ثم اراه نخلة و قال له

«و گفته شده» آنگاه که فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین از دنیا رفت، علی(ع) درحالیکه گریان بود جلو آمد پس پیامبر به او فرمود: چه چیزی تو را گریانده؟ خداوند چشم تو را گریان نکند! علی(ع) گفت: ای رسول خدا! مادرم از دنیا رفت. پیامبر به او فرمود: ای علی! بلکه مادر من [از دنیا رفت]. به تحقیق که فرزندانش را گرسنه نگه می‌داشت اما مرا سیر می‌کرد؛ بچه‌های خود را با موهای نامرتب نگه می‌داشت اما به موی من روغن می‌زد و به خدا سوگند! در خانه‌ی ابوطالب درخت خرمایی بود و هر صبح ما به سوی آن مسابقه می‌دادیم که آنچه را که شب از درخت افتاده را جمع کرده و برداریم درحالیکه آن زن - که خدا از او خشنود باد- به کنیزش دستور می‌داد که سحرگاه همه‌ی خرماهایی که زیر آن ریخته را جمع کند سپس آنها را مرتب می‌کرد پس پسرعموهایم خارج شده و بعد او آنها را به من می‌داد تا بخورم. سپس آن حضرت(ص) برخاست و مشغول تجهیز او شد و با پیراهنش او را کفن کرد و در هنگام تشییع جنازه‌ی او آهسته گام برمی‌داشت درحالیکه پابرهنه بود. پس آنگاه که بر او نماز گزارد، بر او هفتاد تکبیر گفت و سپس با دستان پربرکت خودش بعد از اینکه در قبر او خوابید و شهادتین را به او تلقین کرد، سنگ لحد را بر او چید و آنگاه که خاک بر روی او می‌ریخت و مردم می‌خواستند برگردند شروع کرد به گفتن این کلمات: پسرت، پسرت، نه جعفر و نه عقیل، علی‌بن‌أبی‌طالب. مردم به او گفتند: ای رسول خدا! کاری کردی که تا کنون مانند آن را ندیده بودیم؟ اینکه پابرهنه آرام گام بر می‌داشتی و هفتاد مرتبه تکبیر گفتی و در قبر او خوابیدی و پیراهنت را کفن او کردی و به او گفتی: پسرت پسرت، نه جعفر و نه عقیل. پیامبر(ص) فرمود: اما آن آهسته رفتن و گام برداشتن در گذاشتن قدمهایم در حال تشییع جنازه به خاطر کثرت ازدحام ملائکه بود و اما خوابیدن من در قبرش، به این دلیل بود که در زمان حیاتش در مورد فشار قبر سخن می‌گفتم و او گفت: ای وای از ضعیف بودن من! پس بدین خاطر در قبر او خوابیدم که فشار قبر را از او بردارم. اما کفن کردن او با پیراهنم به این دلیل بود که من در زمان حیاتش، در مورد قیامت و برهنه محشور شدن مردم سخن گفتم و او گفت: ای وای از این زشتی! پس بدین خاطر او را با پیراهنم کفن کردم که با آن پیراهن در قیامت محشور شود. اما آن گفته‌ی من به او که پسرت پسرت، پس آن بدین خاطر بود که دو فرشته آمده و در مورد خدایش از او سؤال کردند پس گفت: الله پروردگار من است، آن دو فرشته به او گفتند: پیامبرت کیست؟ گفت: محمد. آن دو فرشته گفتند: ولیّ و امام تو کیست؟ دست و پای خود را گم کرد که بگوید: پسرم. پس این کلام را به او گفتم: پسرت علی‌بن‌أبی‌طالب، پسرت، پسرت. پس خداوند بلندمرتبه بدان خاطر چشمش را روشن داشت.

«و گفته شده:» مولای ما امیرالمؤمنین(ع) از مسجد جامع کوفه خارج می‌شد و میثم تمار با او به گفتگو می‌نشست. پس روزی به او فرمود: ای میثم! آیا به تو بشارت ندهم مکانی که در آنجا به دار کشیده می‌شوی؟ و درخت خرمایی که به شاخه‌ی آن آویخته می‌شوی را به تو نشان دهم؟ گفت: بله [نشانم بده] ای امیرالمؤمنین! پس علی(ع) او را به سوی میدان صیارفه آورد و به او فرمود: آن مکان اینجاست. سپس درخت خرمایی را نشانش داد و به او فرمود:

يا ميثم على جذع هذه فما زال ميثم(رض) يتعاهد النخلة حتى قطعت و شقت نصفين فسقف بنصف منها و بقى النصف الآخر فما زال يتعاهد النصف فى الموضع و يقول لبعض جوار الموضع يا فلان انى مجاورک عن قريب فاحسن جوارى فيقول ذلک فى نفسه يريد ان يشترى داراً فى جوارى و لا يعلم ما يريد بقوله حتى قبض اميرالمؤمنين(ع) و ظفر معاوية باصحابه فأخذ ميثم التمار فيمن اخذ فأمر معاوية بصلبه فصلب على تلک الخشبة فى ذلک المكان فلما رأى ذلک الرجل ان ميثم قد صلب فى جواره قال انا لله و انا اليه راجعون، ثم اخبر الناس بقصة ميثم و بما قال له فى حال حياته و مازال ذلک الرجل يكنس تحت تلک الخشبة و يبخرها و يصلى عندها و يكرر الرحمة عليه.

«ومما رواه ابن عباس» انه قال كنت فى مسجد رسول‌الله و قد قرأ القارىء (فى بيوت اذن الله ان ترفع و يذكر اسمه يسبح له فيها بالغدو و الآصال) فقلت يا رسول‌الله ما البيوت فقال(ص) بيوت‌الأنبياء عليهم‌السلام و اومأ بيده الى بيت فاطمة‌الزهراء عليهاالسلام.

«وعنه(رض)» قال اقبل على‌بن‌أبى‌طالب(ع) الى‌النبى(ص) فقالوا له يا رسول‌الله جاء اميرالمؤمنين فقال(ص) إن عليا سمى بامرة‌المؤمنين قبلى فقيل قبلک يا رسول‌الله فقال و قبل موسى و عيسى قالوا و قبل موسى و عيسى يا رسول‌الله قال و قبل سليمان بن داود و لم‌يزل يعد الأنبياء كلهم الى آدم ثم قال(ع) انه لما خلق الله آدم طينا خلق بين عينيه ذرة تسبح الله و تقدسه. فقال عزوجل لاسكننک رجلا اجعله امير الخلق اجمعين فلما خلق الله تعالى على‌بن‌أبى‌طالب(ع) اسكن‌الذرة فيه فسمى اميرالمؤمنين قبل خلق آدم.

«و قال اميرالمؤمنين» لما بايعه الملعون عبدالرحمن بن ملجم قال له انک غيور فى بيعتى و لتخضبن هذه من هذا و اشار الى كريمته و رأسه فلما اهل شهر رمضان جعل يفطر ليلة عند الحسن و ليلة

ای میثم! بر شاخه‌ی این درخت [تو را آویزان می‌کنند]. پس پیوسته میثم به آن درخت اهتمام می‌ورزید و از آن مراقبت می‌کرد تا اینکه درخت قطع گشته و دو نیم شد. پس نصف آن را [که قطع شده بود] انداخت و نصف دیگر را باقی گذاشت و پیوسته در آن مکان از آن نصف درخت مراقبت کرده و به برخی از همسایگان آنجا می‌گفت: فلانی! همانا من به زودی همسایه‌ی تو می‌شوم پس همسایه‌ی خوبی برای من باش. پس آن شخص پیش خودش می‌گفت: [شاید] می‌خواهد خانه‌ای در همسایگی او بخرد و آن مرد آنچه را که میثم با گفته‌اش می‌خواست[یعنی منظورش] را نمی‌فهمید تا اینکه امیرالمؤمنین(ع) از دنیا رفت و معاویه به یاران او دست یافت و در بین کسانی که معاویه آنها را گرفت، میثم تمار بود. پس معاویه دستور به دار کشیدن او بر همان چوب درخت خرما در همان مکان [که علی(ع) گفته بود] داد. پس هنگامی که آن مرد دید که میثم در همسایگی او به دار کشیده شده، گفت: إنا لله و إنا الیه راجعون. سپس آن مرد قصه‌ی میثم و آنچه که او در حال حیاتش به او گفته بود را برای مردم بیان کرد و پیوسته آن مرد زیر آن درخت را آب و جارو کرده و عطر می‌زد و نزد آن درخت نماز می‌خواند و پشت سر هم بر میثم تمار رحمت می‌فرستاد.

«و از جمله احادیثی که ابن‌عباس روایت کرده» اینکه همانا می‌گفت: در مسجد رسول خدا بودم و قاری این آیه را تلاوت می‌کرد: (این نور در خانه‌هایی است که خدا اذن داده رفعت یابند و نامش در آنها ذکر شود همواره در آن خانه‌ها صبح و شام او را تسبیح می‌گویند)[*۴۳] پس گفتم: ای رسول خدا! منظور خدا چه خانه‌هایی است؟ فرمود: خانه‌های انبیاء(علیهم‌السلام) است و با دستش به خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا(س) اشاره کرد.

«از ابن‌عباس نقل شده که گفت:» علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) به سوی پیامبر آمد پس حاضران به پیامبر گفتند: ای رسول خدا! امیرالمؤمنین آمد. پیامبر فرمود: بدرستیکه علی قبل از من امیرالمؤمنین نامیده شد. گفته شد: ای رسول خدا! قبل از تو؟ فرمود: حتی قبل از موسی و عیسی [امیرالمؤمنین نامیده شد]. گفتند: ای رسول خدا! قبل از موسی و عیسی؟ فرمود: حتی قبل از سلیمان‌بن‌داود. و همین-طور پیامبر همه‌ی انبیاء را شمرد تا به آدم رسید سپس فرمود: آنگاه که خداوند آدم را به شکل گل آفرید در بین دو چشم او ذره‌ای را خلق کرد که تسبیح خدا می‌گفت و خدا را تقدیس می‌کرد. پس خدای عزّوجلّ گفت: تو را در مردی قرار می‌دهم که او را امیر همه‌ی مخلوقاتم قرار می‌دهم. پس آنگاه که خدای تعالی علی‌بن‌أبی‌طالب را خلق کرد آن ذره را در او جای داد. پس قبل از خلقت آدم، امیرالمؤمنین نامیده شد.

«از امیرالمؤمنین نقل شده:» آنگاه که عبدالرحمن بن ملجم ملعون با او بیعت کرد به او فرمود: همانا تو در بیعت با من [ظاهراً]دارای شوق هستی اما قطعاً این را از این خضاب خواهی کرد و به صورت و سرش اشاره کرد. پس آنگاه که ماه رمضان رسید، شبی را نزد حسن و شبی

---

*۴۳. نور: ۳۶.

عند الحسين فقال فى بعض الليالى كم مضى من الشهر فقالا له كذا و كذا يوما فقال لهما فى العشرة الآخرة تفقدان أباكما فكان كما قال(ع).

«ومن فضائله عليه السلام» انه لما سار الى صفين اعوز اصحابه الماء فشكو اليه الماء فقال سيروا فى هذه البرية و اطلبوا الماء فساروا يمينا و شمالا و طولا و عرضا فلم‌يجدوا ماءاً فوجدوا صومعة و بها راهب فنادوه و سألوه عن الماء فذكر انه يجلب اليه فى كل اسبوع مرة واحدة فرجعوا الى اميرالمؤمنين فاخبروه بما قال الراهب فقال(ع) الحقوا بى ثم سار غير بعيد فقال احفروا هاهنا فحفروا فوجدوا صخرة عظيمة فقال اقلبوها تجدوا تحتها الماء فتقدم اليها اربعون رجلا فلم‌يحركوا فقال(ع) اليكم عنها فتقدم و حرک شفتيه بكلام لم‌يعلم ما هو ثم دحاها بالهواء ككرة فى الميدان فقال الراهب و هو ينظر اليه «وقد اشرف عليه» من أين أنت يا فتى فنحن انزل فى كتابنا ان هذا الدير بنى على البئر و العين و انها لايظهر إلا نبى أو وصى نبى فأيهما أنت؟ فقال انا وصى خير الانبياء انا وصى سيد الانبياء انا وصى خاتم الانبياء ابن عم قائد الغر المحجلين انا على‌بن‌أبى‌طالب اميرالمؤمنين. قال فلما سمع الراهب نزل من الصومعة و خرج و مشى و هو يقول مد يدک فانا اشهد ان لا إله إلا الله و ان محمداً رسول‌الله و ان على‌بن‌أبى‌طالب وصيه و خليفته من بعده قال ثم شرب المسلمون من العين و ماؤها ابيض من الثلج و احلى من العسل فرووا منه و سقوا خيولهم و ملؤا رواياهم ثم اعاد صلوات الله عليه و آله الصخرة الى موضعها ثم ارتحل من نحوها الى ديارهم.

«قال» اخبرنا الواقدى عن جابر عن سلمان الفارسى(رض) قيل جاء الى عمر بن الخطاب غلام يافع فقال له ان امى جحدت حقى من ميراث ابى و انكرتنى و قالت لست بولدى فاحضرها و قال لها لم جحدت ولدک هذا و انكرتنى و قالت انه كاذب فى زعمه و لى شهود بأنى بكر عاتق ما عرفت بعلا و كانت قد رشت سبعة نفر كل واحد بعشرة دنانير و قالت لهم اشهدوا بأنى بكر لم‌اتزوج ولااعرف

نزد حسین شروع به افطار می‌کرد پس در برخی شب‌ها می‌گفت: چقدر از این ماه مانده است؟ آن دو به او می‌گفتند: چندین و چند روز. آن حضرت به آن دو فرمود: در دهه‌ی آخر، پدرتان را از دست می‌دهید. پس همانگونه شد که آن حضرت می‌فرمود.

«از فضائل آن حضرت» اینکه همانا او به سوی صفین در حرکت بود که اصحابش به آب نیازمند شده و از بی‌آبی به او شکایت کردند، پس حضرت فرمود: در این صحرا حرکت کنید و آب پیدا کنید. پس اصحاب او در طول و عرض به سمت راست و چپ حرکت کردند و آبی نیافتند اما صومعه‌ای را یافتند که در آن راهبی بود و او را صدا کرده و از او در مورد آب سؤال کردند، پس آن راهب ذکر کرد که همانا هفته‌ای یک‌بار برای خودش آب می‌آورد. پس به سوی امیرالمؤمنین بازگشته و آنچه راهب گفته بود را به اطلاع او رساندند. پس آن حضرت فرمود: دنبال من بیایید. سپس مقدار کمی راه طی کرد و فرمود: اینجا را حفر کنید. پس آنجا را کندند تا صخره ای بزرگ را دیدند حضرت فرمود: آن سنگ را واژگون کنید که زیر آن، آب خواهید یافت. پس چهل نفر جلوی آن سنگ رفتند اما نتوانستند آن را تکان دهند. حضرت فرمود: از آن صخره دور شوید و خودش نزدیک شد و لبانش را به کلماتی تکان داد که کسی نمی‌فهمید آن کلمات چیست سپس آن را مانند توپی در یک میدان به هوا گسترد. آن راهب درحالیکه منظره را می‌دید و به همه مشرف بود گفت: ای جوان! تو اهل کجایی؟ در کتاب‌های ما آمده که همانا این دِیر بر چاه و چشمه‌ای بنا شده و همانا آن را جز پیامبر یا وصیّ پیامبر نمی‌تواند آشکار کند، پس تو پیامبری یا وصّی پیامبر؟ حضرت فرمود: من جانشین بهترینِ پیامبران هستم. من وصیّ سرور انبیا هستم. من وصیّ خاتم پیامبران که پسرعموی رهبر افرادی که پیشانی آنها نورانی است، می‌باشم. من علی‌بن أبی‌طالب امیرمؤمنان هستم. هنگامیکه راهب[این سخنان را] شنید از صومعه پایین آمد و خارج شد و راه می‌رفت درحالیکه می‌گفت: دستت را بده [که بیعت کنم] پس من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و همانا محمد، رسول خدا و علی‌بن‌أبی‌طالب، جانشین و خلیفه‌ی بعد از اوست. سپس مسلمانان از چشمه و آبِ آن که از برف سفیدتر و از عسل شیرین‌تر بود، نوشیده و از آن سیراب شدند و مرکب‌هایشان را نیز آب داده و مشک‌هایشان را پر کردند. بعد آن حضرت(ع) آن صخره را به مکانش برگرداند. سپس از آنجا به دیار خود کوچ کردند.

«راوی گوید:» واقدی از جابر از سلمان فارسی برای ما خبری نقل کرد که گفته شده پسری جوان به سوی عمربن‌خطاب آمد و به او گفت: همانا مادرم حق مرا از میراث پدرم پایمال کرده و مرا انکار کرده است و گفته که پسرم نیستی! پس عمر آن زن را حاضر کرد و به او گفت: چرا این پسرت را نفی کرده و منکر او شدی؟ آن زن گفت: بدرستیکه او در پندار خودش در اشتباه است و دروغ می‌گوید درحالیکه من شاهدانی دارم که همانا من باکره و آزاده هستم و شوهری نمی‌شناسم و حال آنکه آن زن به هفت نفر، به هر یک از آنها ده دینار رشوه داده بود و به آنها گفته بود که شهادت بدهید که من باکره هستم و ازدواج نکرده و شوهری نمی‌شناسم.

بعلا فقال لها عمر بن الخطاب اين شهودك فأحضرتهم بين يديه فقال بم تشهدون فقالوا له: نشهد انها بكر لم‌يمسها ذكر ولابعل فقال الغلام بيني و بينها علامة اذكرها لها عسى تعرف ذلك فقال قل ما بدا لك فقال الغلام فانه كان والدي في سعدبن‌مالك فقال له الحارث المزني و اني رزقت في عام شديد المحل و بقيت عامين كاملين ارضع شاة ثم انني كبرت و سافر والدي مع جماعة في تجارة فعادوا و لم‌يعد والدي معهم فسألتهم عنه فقالوا انه درج فلما عرفت والدتي الخبر انكرتني وقد اخرتني الحاجة فقال عمر هذا مشكل لايحله إلا نبي او وصي نبي فقوموا بنا الى ابي‌الحسن علي عليه‌السلام فمضى الغلام و هو يقول أين منزل كاشف‌الكروب اين خليفة هذه الامة فجاؤا به الى منزل علي‌بن‌أبي طالب كاشف الكروب و محل المشكلات فوقف هناك يقول يا كاشف الكروب عن هذه الامة فقال له الامام و ما لك يا غلام فقال يا مولاي امي جحدتني حقي و انكرتني و زعمت اني لم‌أكن ولدها فقال الامام(ع) أين قنبر فأجابه لبيك يا مولاي فقال له امض و احضر الامرأة الى مسجد رسول‌الله صلى اله عليه و آله فمضى قنبر و احضرها بين يدي الامام فقال لها ويلك لم جحدت ولدك فقالت ياامير‌المؤمنين انا بكر ليس لي ولد و لم‌يمسني بشر فقال لها لاتعدلي الكلام بابن عم بدر التمام و مصباح الظلام قالت يا مولاي احضر قابلة تنظرني انا بكر عاتق ام عاتق ام لا فاحضرت فلما خلت بها اعطتها سواراً كان في عضدها و قالت لها اشهدي بأني بكر فلما خرجت من عندها قالت له يا مولاي انها بكر فقال(ع) كذبت العجوز يا قنبر عر العجوز و خذ منها السوار قال قنبر فاخرجته من كتفها فعند ذلك ضج الخلايق فقال الامام(ع) اسكتوا فأنا عيبة علم النبوة ثم احضر الجارية و قال لها يا جارية انا زين الدين انا قاضي‌الدين انا ابوالحسن و الحسين(ع) اني اريد ان ازوجك من هذا الغلام المدعي عليك أفتقبلينه مني زوجا فقالت لا يا مولاي أتبطل شرع محمد(ص) فقال لها بماذا فقالت تزوجني بولدي كيف يكون ذلك فقال الامام (جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا)

پس عمربن‌خطاب به او گفت: شاهدان تو کجایند؟ پس آن زن آنها را در برابر عمر حاضر کرد. عمر گفت: به چه چیزی شهادت می‌دهید؟ به او گفتند: شهادت می‌دهیم همانا او باکره است و مرد یا شوهری به او دست نزده‌اند. پس پسر گفت: بین من و بین این زن علامتی است که آن علامت را برای او یادآوری می‌کنم چه بسا آن علامت را بشناسد. عمر گفت: هر چه می‌خواهی بگو. آن پسر گفت: پدرم در قبیله‌ی سعدبن‌مالک بود که حارث مزنی به او گفت که همانا من در سالی که قحطی شدید بود، رزق و روزی خوردم و دو سال کامل باقی ماندم و از گوسفندی شیر می‌خوردم سپس من بزرگ شدم و پدرم با جماعتی برای تجارت مسافرت کرد پس آن گروه بازگشتند اما پدرم با آنها برنگشت پس من از آنها در مورد پدرم پرس و جو کردم که آنها گفتند: او در گذشت. پس آنگاه که مادرم خبردار شد، منکر من شد و جلوی خواسته‌ی مرا گرفت. عمر گفت: این مشکلی است که آن را حل نمی‌کند مگر پیامبر یا وصیّ پیامبر. پس با ما برخیزید تا به نزد ابوالحسن علی(ع) برویم. پس آن جوان راه افتاد درحالیکه می‌گفت: منزل برطرف‌کننده‌ی غم و اندوه کجاست؟ خلیفه‌ی این امت کجاست؟ پس او را به منزل علی‌بن‌أبی‌طالب، برطرف‌کننده‌ی غم ها و حلّال مشکلات آوردند و آنجا ایستاد درحالیکه می‌گفت: ای برطرف‌کننده‌ی غم‌ها از این امت! پس امام به او فرمود: ای جوان! چه اتفاقی برایت افتاده است؟ گفت: ای مولای من! مادرم حقم را پایمال کرد و منکر من شد و می‌پندارد که من فرزندش نیستم. پس امام(ع) فرمود: قنبر کجاست؟ پس قنبر به او جواب داد لبیک ای مولای من! به او فرمود: رهسپار شو و آن زن را به مسجد رسول‌الله حاضر کن. قنبر رهسپار شد و او را در برابر امام حاضر کرد و امام به او فرمود: وای بر تو! چرا فرزندت را انکار کردی؟ آن زن گفت: ای امیرالمؤمنین! من باکره هستم و فرزندی ندارم و بشری به من دست نزده است. حضرت به او فرمود: خودت را در سخن گفتن، با پسرعموی ماه شب چهارده [یعنی پیامبر] و چراغ تاریکی، یکسان قرار نده. آن زن گفت: ای مولای من! قابله‌ای را حاضر کن که ببیند من باکره و آزاده هستم یا نه. پس قابله‌ای حاضر شد و آنگاه که از کار فارغ شد، دستبندی که بر بازویش بود را به قابله داد و به او گفت: شهادت بده به اینکه همانا من باکره هستم. پس هنگامی‌که قابله از نزد زن خارج شد گفت: ای مولای من! بدرستیکه او باکره است. پس آن حضرت فرمود: پیرزن دروغ گفت ای قنبر! جامه‌ی پیرزن را کنار بزن و دستبند را از او بگیر. قنبر گفت: پس آن دستبند را از کتف او خارج کردم. در آن هنگام مردم فریاد زدند و امام فرمود: ساکت شوید که من، معدن علم نبوت هستم. سپس آن زن را حاضر کرد و به او فرمود: ای‌زن! من زینت دین هستم، من قاضی دین هستم، من پدر حسن و حسین هستم، من می‌خواهم تو را به ازدواج این پسری‌که مدعی‌شده تو مادرش هستی درآورم پس آیا او را ازطرف من به عنوان همسر می‌پذیری؟ آن زن گفت: نه ای مولای من! آیا دین محمد را باطل می‌کنی؟ حضرت به او فرمود: به‌چه دلیل[دین‌محمد را باطل می‌کنم]؟ آن زن گفت: مرا به ازدواج پسرم در می‌آوری؟چگونه آن امکان‌پذیر است؟! پس‌امام فرمود: (حق آمد و باطل نابود شد بی‌تردید باطل نابودشدنی است.)[*۴۴]

---

*۴۴. اسراء: ۸۱.

لم لایکون هذا منک قبل هذه الفضیحة فقالت یا مولای خشیت علی المیراث فقال لها(ع) استغفری الله تعالی و توبی الیه ثم انه(ع) اصلح بینهما و الحق الولد بوالدته و بارث أبیه و صلی الله علی محمد و آله.

«ومما روی عنه(ع)» انه کان جالسا فی جامع الکوفة اذ أتاه جماعة من اهل الکوفة فشکوا الیه زیادة الفرات و طغیان الماء فنهض(ع) و قصد الفرات حتی وقف بموضع یقال باب المروحه و اخذ القضیب بیده الیمنی و حرک شفتیه بکلام لایفهمه احد و ضرب بالقضیب الماء ضربة فهبط نصف ذراع فقال لهم یکفی هذا فقالوا لا یا امیرالمؤمنین ثم ضرب ثانیة فهبط نصف ذراع آخر فقال لهم یکفی هذا فقالوا لا یا امیرالمؤمنین فقال بکلام لانعرفه و ضربه ثالثة فنقص ذراعا آخر فقال یکفی هذا فقالوا نعم یا امیرالمؤمنین فقال و الذی فلق الحبة و بریءالنسمة لو شئت لأبنت لکم الحیتان فی قراره و هذه فضیلة لایقدر علیها احد و نقل مثلها عن غیره(ع).

«ومما روی» ان رسول‌الله(ص) کان یقول تفوح روائح‌الجنة من قبل قرن الشمس واشوقاه الیک یا اویس‌القرنی ألا من لقیه فلیقرأه عنی السلام فقیل یا رسول‌الله و من اویس‌القرنی فقال(ص) ان غاب لم‌یتفقدوه و ان ظهر لم‌یکترثوا له یدخل فی شفاعته الی الجنة مثل ربیعة و مضر آمن بی و ما رآنی و یقتل بین یدی خلیفتی امیرالمؤمنین فی صفین.

(قال ابن شاذان) تأمل ایها الطاعن بقلبک و انظر بعینک هذه الآیات التی خصه الله بها و المعجزات التی شرف الله بها هذا الامام و جعلها دالة علیه و هدایته الیه (لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة).

«ومما روی من فضائله(ع)»: من حدیث المقدسی ما یغنی سامعه عما سواه و هو ماحکی لنا انه کان رجل من اهل بیت المقدس ورد الی مدینة رسول‌الله(ص) و هو حسن الثیاب ملیح الصورة فزار

چرا قبل از این افتضاح، این پسر از آنِ تو نبود [و منکر او می‌شدی]؟ آن زن گفت: ای مولای من! از ارث و میراث ترسیدم. حضرت به او فرمو: از خدا طلب بخشش کن و به سوی او توبه کن. سپس آن حضرت بین مادر و فرزند صلح ایجاد کرد و فرزند را به مادرش و نیز به ارث پدرش ملحق ساخت و صلوات خدا بر محمد و خاندان او باد.

«از جمله اخباری که از آن حضرت(ع) نقل شده اینکه» همانا او در مسجد جامع کوفه نشسته بود که جماعتی از اهل کوفه نزد او آمده و از زیاد شدن آب فرات و بالا آمدن آن، به او شکایت کردند پس آن حضرت برخاست و به سمت فرات حرکت کرد تا اینکه در مکانی که به آن باب‌المروحه گفته می‌شد، ایستاد و چوب خشکی را به دست راستش گرفت و لبانش را به کلامی که هیچ‌کس آن را نمی‌فهمید تکان داد و با چوب به آب ضربه‌ای زد، درنتیجه آب، نصف ذراع پایین رفت. پس آن حضرت به آنها فرمود: این مقدار بس است؟ گفتند: نه ای امیرالمؤمنین! سپس ضربه‌ی دوم را زد پس آب، نصف ذراع دیگر پایین رفت. بعد به آنها فرمود: این مقدار بس است؟ گفتند: نه ای امیرالمؤمنین! پس آن حضرت کلامی که نمی‌فهمیدم را گفت و برای بار سوم ضربه‌ای زد پس آب به اندازه‌ی یک ذراع دیگر پایین رفت بعد فرمود: این مقدار کافی است؟ گفتند: بله ای امیرالمؤمنین! آن حضرت فرمود: سوگند به آنکه دانه را شکافت و موجودات را آفرید! اگر بخواهم ماهی‌های کف رودخانه را برایتان آشکار می‌کنم و این فضیلتی است که هیچ‌کس قدرت آن را ندارد و از کسی جز آن حضرت(ع) نقل نشده است.

«و از اخباری که روایت شده اینکه» همانا رسول‌الله فرمود: نسیم‌های بهشتی از جانب قرن‌الشمس فضا را عطرآگین کرده است. چقدر به تو مشتاقم ای اویس قرنی! آگاه باشید هر کس او را دید از جانب من به او سلام برساند. پس گفته شد: ای رسول خدا! اویس قرنی کیست؟ فرمود: اگر غائب شود، دنبال او نمی‌گردند و اگر ظاهر باشد، به او اعتنا نمی‌کنند [یعنی گمنام است]. به‌خاطر شفاعت او در روز قیامت، به اندازه‌ی دو قبیله‌ی ربیعه و مُضَرّ وارد بهشت می‌شوند. او به من ایمان آورد درحالیکه مرا ندید و در برابر جانشین من امیرالمؤمنین در صفین کشته می‌شود.

(ابن شاذان گوید:) ای طعنه‌زننده! با قلبت تأمل کن و این آیات و نشانه‌هایی که علی را بدان اختصاص داده و معجزاتی را که با آن، خدا این امام را شرافت داده و آن را نشانگر و هدایتگر به سوی او قرار داده، با چشمت نگاه کن (تا هر که هلاک می‌شود از روی دلیلی روشن هلاک شود و هر که زندگی می‌کند، از روی برهانی آشکار زندگی کند.)*[۴۵]

«از جمله اخباری که در فضائل آن حضرت نقل شده» حدیث مقدسی است و آن، حدیثی است که شنونده‌اش را از ماسوای این اخبار بی‌نیاز می‌کند و آن حدیث، همان چیزی است که برای ما حکایت شده و آن اینکه مردی از اهالی بیت‌المقدس وارد مدینه شد درحالیکه لباس‌های نیکویی به تن داشت و چهره‌ای جذاب داشت.

---

*۴۵. انفال: ۴۲.

حجرةالنبی(ص) و قصد المسجد ولم‌یزل ملازما له مشتغلا بالعبادة صائم النهار قائم اللیل و ذلک فی زمان عمر بن الخطاب حتی رؤی أعبد الخلق والخلق یتمنون ان یکونوا مثله و کان یأتی الیه و یسأله حاجة فیقول المقدسی الحاجة الی الله تعالی و لم‌یزل علی ذلک حتی عزم الناس علی الحج فجاء المقدسی الی عمر و قال له یا اباحفص قد عزمت علی الحج و معی ودیعة احب عن تستودعها منی الی حین عودی من الحج فقال له عمر هات الودیعة فأحضر حقة من عاج علیها قفل من حدید مختوم بخاتم الشاب فتسلمه عمر و خرج الشاب مع الوفد و خرج عمر معه الی الوفد و قال المستقدم علی الوفد اوصیک بهذا الشاب و علیک به خیراً فرجع عمر و کان فی الوفد امرأة من الانصار مازالت تلاحظ المقدسی و تنزل بقربه حیث نزل فلما کان فی بعض الایام دنت منه و قالت یا شاب انی ارق لهذا الجسم الناعم المترف کیف یلبس‌الصوف فقال لها هذا جسم یأکله الدود و مصیره التراب هذا له کثیر فقالت انی اغار علی هذا الوجه المضیء کیف تشعثه الشمس فقال لها یا هذه اتقی الله و کفی فقد اشغلنی کلامک عن عبادة ربی فقالت له لی الیک حاجة فان قضیتها فلاکلام و ان لم‌تقضها لی فما انا بتارکتک حتی تقضیها لی فقال لها ما حاجتک قالت حاجتی ان تواقعنی فزجرها و خوفها من الله تعالی فلم‌یردها ذلک و قالت والله لئن لم‌تفعل ما امرتک به لارمینک بداهیة من دواهی النساء و مکرهن لاتنجوا منها فلم‌یلتفت ولم‌یعبأ بکلامها فلما کان فی بعض اللیالی و قد سهر اکثر لیلته من عبادة ربه ثم رقد فی آخر اللیل و غلب علیه النوم فاتته و تحت رأسه مزادة فیها زاده فانزعتها من تحت رأسه و طرحت فیها کیسا فیه خمسمائة دینار ثم عادت بها الی تحت رأسه فلما ثور الوفد قامت الملعونة و قالت یالله و یاللوفد یا وفد الله امرأة مسکینة و قد سرقت نفقتها و مالی إلا الله و انتم فحبس المتقدم الوفد و امر رجالا من الانصار والمهاجرین ان یفتشوا رجال الانصار و المهاجرین ففتشوا الفریقین فلم‌یجدوا شیئا و لم‌یبق من الوفد احد إلا و فتش رحله و لم‌یبق إلا المقدسی فاخبروا

پس خانه‌ی پیامبر را زیارت کرد و آهنگ مسجد کرد و پیوسته همنشین مسجد و مشغول عبادت بود. روزها را روزه می‌گرفت و شب‌ها به نماز می‌ایستاد و این ماجرا در زمان عمربن‌خطاب اتفاق افتاد تا اینکه عابدترین مردم به نظر آمد و همه‌ی مردم دلشان می‌خواست که مانند او بودند و مردم به سوی او آمده و طلب حاجت می‌کردند و او می‌گفت: حاجت را نزد خدا ببرید. روزگار بر همین منوال می‌گذشت تا اینکه مردم تصمیم به رفتن حج گرفتند پس آن مرد اهل بیت‌المقدس نزد عمر آمد و به او گفت: ای أباحفص! تصمیم به رفتن به حج دارم و حال آنکه همراه من امانتی است که دوست دارم آن را تا زمان بازگشتم از حج، از من امانت بگیری. عمر به او گفت: امانت را بیاور. پس جعبه‌ای را آورد که از جنس عاج فیل بود و بر آن قفلی از آهن بود که به وسیله‌ی مُهر آن جوان، مُهر شده بود. پس آن را به عمر داد و آن جوان به همراه گروه خارج شد و عمر نیز به همراه او به سوی گروه خارج شد و به جلودار این گروه گفت: تو را سفارش می‌کنم که مواظب این جوان باشی و باید به او نیکی کنی، بعد عمر بازگشت. در این گروه زنی از انصار بود که پیوسته آن جوان اهل بیت‌المقدس را ملاحظه می‌کرد و هر جا که آن جوان می‌نشست آن زن نیز کنارش می‌نشست در برخی ایام به او نزدیک شده و می‌گفت: ای جوان! من دلم به حال این جسم لطیف و آراسته‌ی تو می‌سوزد که چگونه لباسی از پشم پوشیدی؟! پس به آن زن گفت: این جسمی است که کرم‌ها آن را خورده و بازگشتنش به سوی خاک است، این لباس برای او نیز زیاد است. آن زن گفت: همانا من بر این صورت درخشان غبطه می‌خورم و ناراحتم که چگونه آفتاب آن را آشفته کرده است. آن جوان به زن گفت: ای زن! از خدا بترس و بس کن به تحقیق که سخن تو مرا از عبادت پروردگارم منحرف کرد. زن به آن جوان گفت: من خواسته‌ای از تو دارم اگر حاجتم را برآوردی پس دیگر کلامی در کار نیست [یعنی حرف نمی‌زنم] و اگر خواسته‌ام را اجابت نکردی من تو را رها نمی‌کنم تا خواسته‌ام را اجابت کنی. آن جوان به زن گفت: خواسته‌ات چیست؟ گفت: خواسته‌ام این است که با من نزدیکی کنی. پس آن جوان او را منع کرد و از خدای تعالی ترساند اما این حرف‌ها نتوانست آن زن را از خواسته‌اش منصرف کند. آن زن گفت: به خدا سوگند! اگر آنچه را به تو گفتم انجام ندهی، به وسیله‌ی یکی از حیله‌ها و مکرهای زنان تو را خواهم زد به گونه‌ای که از آن نجات پیدا نکنی. پس آن جوان توجه نکرد و به کلام آن زن اهمیتی نداد. هنگامی که در برخی شب‌ها درحالیکه بیشتر شب را در حال شب‌زنده‌داری در راه عبادت پروردگارش بود، سپس آخر شب دراز می‌کشید و می‌خوابید و خواب بر او غلبه می‌کرد [یعنی عمیقاً به خواب می‌رفت]، آن زن نزد او آمد درحالیکه زیر سر آن جوان، کوله‌باری بود که در آن توشه‌ی سفرش بود پس آن زن، آن را از زیر سرش برداشت و کیسه‌ای که در آن پانصد دینار بود را در آن انداخت سپس آن کوله‌بار را زیر سر آن جوان گذاشت پس هنگامی که جماعت برخاستند، آن زن ملعون بلند شده و گفت: ای خدا و ای جماعت! زنی مسکین هستم که نفقه‌اش به سرقت رفته و کسی را جز خدا و شما ندارم. پس جلودار آن جماعت، گروه را وارسی کرد و مردانی از انصار و مهاجرین را امر کرد تا مردان انصار و مهاجرین را بگردند. هر دو گروه را تفتیش کردند اما چیزی نیافتند و کسی از گروه باقی نماند مگر اینکه اسباب و اثاثیه‌اش بازرسی شد و کسی باقی نماند جز آن جوان اهل بیت‌المقدس. پس آن را به جلودار گروه خبر دادند

متقدم الوفد بذلک فقال یا مقدم ما ضرکم لو فتشتموه فله اسوة بالمهاجرین و الانصار و ما یدریکم ان یکون ظاهره ملیحا و باطنه قبیحا و لم‌تزل الامرأة حتی حملتهم علی تفتیش رحله فقصده جماعة من الوفد و هو قائم یصلی فلما رآهم اقبل علیهم و قال لهم ما بالکم و ما خبرکم قالوا هذه الامرأة الانصاریة ذکرت انها قد سرق لها نفقة کانت معها و قد فتشنا رجال الوفد باسرها و نحن لانتقدم الی رحلک إلا اذنک لما سبق من وصیة عمر بن الخطاب فیما یعود الیک فقال یا قوم ما یضرنی ذلک فتشوا ما احببتم و هو واثق من نفسه فأول ما نفضوا المزادة التی فیها زاده وقع منها الهمیان فصاحت الملعونة الله اکبر هذا والله کیسی و مالی و هو کذا دینار و فیه عقد لؤلؤ و وزنه کذا و کذا مثقالا فاختبروه فوجدوه کما قالت الملعونة فمالوا علیه بالضرب الموجع و السب و الشتم و هو لایجیب جوابا فسلسوه و قادوه راجلا الی مکة فقال لهم یا وفد الله بحق هذا البیت إلا ما تصدقتم علی و ترکتمونی اقضی الحج و اشهدالله تعالی و رسوله بأنی اذا قضیت الحج عدت الیکم و ترکت یدی فی ایدیکم فأوقع الله الرحمة فی قلوبهم فاطلقوه فلما قضی مناسک الحج و ما وجب علیه من الفرائض عاد الی القوم و قال لهم ها انا عدت الیکم فافعلوا بی ما تریدون فقال بعضهم لبعض لو اراد المفارقة لما عاد الیکم اترکوه فترکوه فرجع الوفد طالبا مدینةالرسول(ص) فاعوز تلک الملعونة زادها فی بعض الطریق فوجدت فی بعض الطریق راعیا فسألته الزاد فقال لها عندی ماترین غیر انی لا ابیعه فان آثرت ان تملکینی من نفسک ففعلت و اخذت منه زاداً فلما انحرفت عنه عرض لها ابلیس فقال لها فلانة أنت حامل قالت ممن فقال لها من الراعی فقالت وافضیحتاه فقال لها لاتخافی مع رجوعک الی الوفد قولی لهم انی سمعت قراءة المقدسی فقربت منه فلما غلبنی النوم دنا منی و واقعنی و لم‌اتمکن من الدفع عن نفسی بعد الفوات و قد حملت منه و انا امرأة من الانصار و ما معی جماعة من اهلی ففعلت الملعونة ما اشار علیها اللعین ابلیس فلم‌یشکوا فی قولها لما عاینوه أولا من وجود المال فی رحله فعکفوا علی الشاب

و جلودار گفت: ضرری ندارد اگر او را نیز بازرسی کنید پس او الگوی مهاجرین و انصار است و شما چه می‌دانید شاید ظاهرش زیبا ولی باطنش زشت باشد! و پیوسته آن زن در تکاپو بود تا اینکه آنها را وادار به بازرسی وسایل او کرد پس جماعتی از گروه قصد او کردند درحالیکه او ایستاده بود و نماز می‌خواند پس هنگامی که آنها را دید جلوی آنان آمد و به آنان گفت: شما را چه شده؟ و خبرتان چیست؟ گفتند: این زن انصاری گفته همانا نفقه‌ی او که همراهش بوده به سرقت رفته و به تحقیق ما همگیِ گروه را بازرسی کردیم اما به وسایل تو نزدیک نمی‌شویم مگر به اجازه‌ی تو به خاطر آن وصیت عُمربن‌خطاب در آنچه که مربوط به تو می‌شود. پس گفت: ای قوم! آن کار ضرری به من نمی‌زند هر چه دوست دارید را بگردید حال آنکه او به خودش اطمینان داشت. پس اولین چیزی را که گرفته و خالی کردند کوله‌باری بود که توشه‌ی سفرش در آن بود پس کیسه‌ی پول از آن به زمین افتاد و آن زن ملعون فریاد زد: الله‌اکبر به خدا قسم این کیسه‌ی من و مال من است و آن فلان مقدار دینار است و در آن گردنبند مرواریدی است که وزن آن فلان مقدار مثقال است. پس آن کیسه را بررسی کردند و آن را همان‌گونه که آن زن ملعون گفته بود یافتند پس با کتکی دردناک و فحش و ناسزا به او روی آوردند درحالیکه او پاسخی [به حرف‌ها و کارهای آنان] نمی‌داد. بعد آنها دست و پای او را به زنجیر و بند کشیده و پیاده به مکه بردند. آن جوان به آنها گفت: ای گروه! به خدا سوگند و به حق این خانه! بر من صدقه‌ای دهید و مدارا کنید و مرا آزاد کنید تا حجّم را بجا آورم و خدا و رسولش را گواه می‌گیرم که مراسم حج را که انجام دادم، به سوی شما بازگردم و دستم را در دست شما نهم. پس خدای تعالی رحمت را در قلب‌های آنان قرار داد و درنتیجه او را آزاد کردند. پس هنگامی که مناسک حج و آنچه از فرائض که بر او واجب بود را انجام داد، به سوی گروه بازگشت و به آنها گفت: هان! من به سوی شما بازگشتم حال هر چه می‌خواهید بر سر من آورید. پس برخی به برخی دیگر گفتند: اگر قصد جدایی [و فرار] داشت به سوی شما باز نمی‌گشت او را رها کنید. پس آنان نیز او را رها کردند بعد آن گروه در حال حرکت به سوی مدینه بازگشتند. آن زن ملعون در قسمتی از راه، آب و غذای سفرش کم شد و بدان نیازمند شد پس در قسمتی از راه چوپانی را دید و از او توشه‌ی سفر خواست. چوپان به آن زن گفت: نزد من همین چیزهایی است که می‌بینی [یعنی این چند گوسفند] و من نمی‌توانم آنها را بفروشم پس اگر دوست داری و تمایل داری، خودت را به من بده [یعنی خودفروشی کن] پس آن زن نیز چنین کرد و مقداری توشه‌ی سفر از او گرفت و آنگاه که از او دور شد ابلیس بر او ظاهر شد و به او گفت: ای فلانی! تو حامله‌ای! زن گفت: از چه کسی؟ ابلیس گفت: از چوپان. زن گفت: ای وای از این افتضاح! ابلیس گفت: نترس! به هنگام بازگشت به سوی گروه به آنها بگو همانا من قرائت جوان اهل بیت‌المقدس را شنیده و به او نزدیک شدم پس آنگاه که خواب بر من چیره شد، او به من نزدیک شده و با من نزدیکی کرد و نمی‌توانستم او را از خودم دور کنم و با گذر زمان فهمیدم از او حامله هستم و من زنی از انصار هستم و کسی از خانواده‌ی من همراه من نیست. پس آن زن ملعون آنچه را که ابلیس لعین به او اشاره کرده بود را انجام داد و کسی در گفته‌ی او شک نکرده آنگاه که او را دیدند، اولاً به خاطر اینکه مال در کوله‌بار او بود پس بر سر جوان ریخته

و قالوا له: يا هذا ما كفاک السرقة حتى فسقت فاوجعوه ضربا و اوسعوه شتما و سبا و اعادوه الى السلسلة و هو لايرد جوابا فلما قربوا من المدينة على ساكنها السلام خرج عمر و معه جماعة من المسلمين للقاء الوفد فلما قربوا منه لميكن لهم إلا السؤال من الوفد و عن المقدسى فقالوا له يا ابا- حفص ما اغفلک عنه و قد سرق و فسق و قصوا عليه القصة فامر باحضاره بين يديه و هو مسلسل فقال ويلک يا مقدسى اتظهر خلاف ما يظن فيک حتى فضحک الله تعالى و الله لانكلن بک اشد نكال و هو لايرد جواباً فاجتمع الخلق عليه و ازدحم الناس اليه لينظروا ما يفعل به و اذا بنور قد سطع فتأمله الحاضرون و اذا به عيبة علم النبوة علىبنأبىطالب فقال ما هذا الرهج فى مسجد رسولالله(ص) فقالوا له: يا على الشاب المقدسى قد سرق و فسق فقال(ع) والله ما سرق و لا فسق و لا حج احد غيره قال فلما اخبروا عمر قام قائماً فاجلسه مكانه فنظر الى الشاب المقدسى مسلسلا مطرقاً الى الارض و الامرأة قائمة فقال لها اميرالمؤمنين(ع) انا محل المشكلات و كاشف الكربات ويلک قصى على قصتک فأنا باب مدينة علمالرسول صلى الله عليه و آله فقالت يا على ان هذا الشاب سرق مالى و قد شاهده الوفد فى مزادته و ما كفاه ذلک حتى كنت ليلة من الليالى قربت منه فاسترتنى بقراءته و استنامنى و وثب الى فواقعنى و ما تمكنت من المدافعة عن نفسى خوفاً من الفضيحة و قد حملت منه فقال لها اميرالمؤمنين(ع) كذبت يا ملعونة فيما ادعيت عليه. يا اباحفص اعلم ان هذا الشاب مجبوب ليس له احليل و احليله فى حقة من عاج ثم قال يا مقدسى اين الحقة فعند ذلک رفع طرفه الى السماء و قال يا مولاى من اعلمک عن الحقة فالتفت(ع) الى عمر و قال يا اباحفص قم هات وديعة هذا الرجل فأرسل عمر و احضر الحقة ففتحوها فاذا فيها خرقة من حرير و بها احليله فعند ذلک قال الامام قم يا مقدسى فقام فقال جردوه من ثيابه لينظر و يتحقق حاله ممن اتهمه بالفسق فجردوه من ثيابه و اذا

و به او گفتند: آهای! سرقت برای تو بس نبود که مرتکب فسق و فجور هم شدی؟! پس به شدت او را کتک زده و بسیار به او دشنام و ناسزا گفتند و او را دوباره به زنجیر بازگرداندند [و به زنجیر بستند] درحالیکه او جوابی نمی‌داد. هنگامی که به مدینه -که بر ساکنانش سلام باد- نزدیک شدند، عمر درحالیکه جماعتی از مسلمانان با او بودند برای دیدار گروه [حاجیان] خارج شد. پس آنگاه که جماعت به عمر نزدیک شدند سؤالی نداشتند مگر از جماعت حاجیان درباره‌ی آن جوان اهل بیت‌المقدس پس به او گفتند: ای أباحفص! چه چیزی تو را از او غافل داشت [و باعث شد او را نشناسی] درحالیکه او مرتکب سرقت و فسق و فجور شد؟ و قصه‌ی او را برای عمر تعریف کردند پس عمر دستور داد که او را در برابرش حاضر کنند درحالیکه او در زنجیر بود. بعد گفت: وای بر تو ای جوان اهل بیت‌المقدس! آیا خلاف آنچه درباره‌ی تو تصور می‌شد را آشکار ساختی تا اینکه خدای تعالی تو را رسوا کرد؟! به خدا سوگند! به شدت تو را مجازات خواهم کرد درحالیکه آن جوان جوابی نمی‌داد. پس مردم، اطراف او جمع شدند و گرد او ازدحام کرده تا ببینند عمر با او چه می‌کند که ناگهان نوری درخشید که درنتیجه حاضران با دقت به آن می‌نگریستند که ناگهان دیدند مخزن علم نبوت، علی‌بن‌أبی‌طالب است پس حضرت فرمود: این گرد و خاک [بپا شده از کثرت جمعیت] در مسجد رسول خدا چیست؟ به او گفتند: ای علی! آن جوان اهل بیت‌المقدس مرتکب سرقت و فسق و فجور شده است. آن حضرت فرمود: به خدا سوگند! سرقت نکرده و مرتکب فسق و فجور نشده و کسی جز او حج بجا نیاورده است [یعنی فقط حج او قبول شده است]. پس آنگاه که به عمر خبر دادند [که علی(ع) چنین گفته] بلند شد و ایستاد. علی(ع) او را سر جایش نشاند سپس به جوان اهل بیت‌المقدس نگاه کرد که در زنجیر بود و زمین‌گیر شده بود و آن زن را دید که ایستاده است پس حضرت به آن زن فرمود: من حل‌کننده‌ی مشکلات و برطرف‌کننده‌ی غصه‌ها هستم. وای بر تو! قصه‌ات را برایم تعریف کن که من باب شهر علم رسول خدا(ص) هستم. پس آن زن گفت: ای علی! همانا این جوان اموال مرا سرقت کَرد و به تحقیق همه‌ی گروه دیدند که در کوله‌بار اوست و این کار نیز او را کفایت نکرد تا اینکه شبی از شب‌ها به او نزدیک شدم پس با قرائت و تلاوتش مرا به خود جلب کرد و منتظر خوابیدن من شد و به سوی من هجوم آورد با من نزدیکی کرد و به خاطر ترس از رسوایی نتوانستم از خودم دفاع کنم و از او حامله شدم. امیرالمؤمنین(ع) به آن زن فرمود: ای زن ملعون! در مورد آنچه ادعا کردی دروغ گفتی. ای أباحفص! بدان همانا این جوان، بریده آلت و فاقد مجرای ادرار است و مجرای ادرار او در جعبه‌ای است که از جنس عاج است سپس فرمود: ای جوان! آن جعبه کجاست؟ پس در آن هنگام صورتش را به آسمان بلند کرد و گفت: ای مولای من! چه کسی تو را از آن جعبه آگاه کرد؟ پس آن حضرت رو به عمر کرد و فرمود: ای اباحفص! برخیز و امانت این مرد را بیاور. پس عمر کسی را فرستاد و جعبه را حاضر کرد پس جعبه را باز کردند و دیدند که در آن لباسی از جنس حریر است که در آن مجرای ادرارش است. پس در آن هنگام امام فرمود: ای جوان! برخیز، پس او نیز بلند شد. حضرت فرمود: لباس‌هایش را درآورید تا آنان که او را به فسق و فجور متهم کردند، ببینند و حال او مشخص شود. پس لباس‌های او را درآوردند که ناگهان همه دیدند که او

هو مجبوب فضج العالم فقال لهم: اسكتوا و اسمعوا منى حكومة اخبرنى ابن عمى رسول الله(ص) ثم قال يا ملعونة لقد تجربث على الله ويلک الم تأنى اليه و قلت له كيت و كيت فلميحبک الى ذلک فقلت له والله لأرمينک بحيلة من حيل النساء لاتنجو منها فقالت بلى يا على كان ذلک فقال(ع) ثم انک استنومتيه فجأت بالكيس فتركتبه فى مزاده أقرى: فقالت: نعم يا على، فقال(ع) اشهدوا عليها ثم قال لها و هذا حملک من الراعى الذى طلبت منه الزاد قال لک انى لاابيعک الزاد ولكن مكتينى من نفسک و خذى حاجتک ففعلت ذلک و اخذت الزاد و هو كذا و كذا قالت صدقت يا على و ضج العالم لها فلما فلما خرجت من الراعى عرض لک شيخ صفته كذا و كذا فناداک و قال لک يا فلانة لا بأس عليک أنت حامل من الراعى فصرخت و قلت و اسوأتا فقال لاتخافى و قولى للوفد استنامى و واقعنى المقدسى و قد حملت منه فيصدقوک لما ظهر لهم من سرقته ففعلت ذلک كما قال لک الشيخ فقالت كان ذلک يا على فقال هو ابليس اللعين فعجب الناس من ذلک، فقال عمر يا اباالحسن ما تريد ان تصنع بها فقال يحفر لها فى مقابر اليهود انى نصفها و ترجم بالحجارة ففعل بها ذلک كما امر مولانا اميرالمؤمنين(ع) و اما المقدسى فلميزل ملازم مسجد رسول‌الله(ص) الى ان قبض(رض) فعند ذلک قام عمر و هو يقول: لولا على لهلک عمر و لميصدق إلا فى ذلک ثم انصرف الناس و قد عجبوا من حكومة على‌بن‌أبى‌طالب(ع).

«ومن فضائله(ع)» قيل انه كان فى بعض غزواته و قد دنت الفريضة و لميجد ماء يسبغ به الوضوء فرمق بطرفه الى السماء و الناس قيام ينظرون فنزل جبرئيل و ميكائيل(ع) و مع جبرئيل سطل فيه ماء و مع ميكائيل منديل و وضعا السطل والمنديل بين يدى اميرالمؤمنين فاسبغ الوضوء من ذلک الماء و مسح وجهه الكريم بالمنديل فعند ذلک عرجا الى السماء و الخلق ينظر اليهما.

بدون آلت است و همه‌ی مردم فریاد برآوردند. پس حضرت به آنها فرمود: ساکت شوید و قضاوت من که پسرعمویم رسول خدا به من خبر داد را از من گوش کنید. سپس فرمود: ای زن ملعون! به تحقیق بر خدا جرأت به خرج داده و گستاخی کردی. وای بر تو! آیا به سوی او نرفتی و به او گفتی چنین و چنان و به تو تا آن موقع جواب نداد؟ بعد به او گفتی: به خدا سوگند! با حیله‌ای از حیله‌های زنان تو را خواهم زد که از آن نجات پیدا نکنی؟ گفت: بله ای علی! همانطور است که گفتی. حضرت فرمود: سپس همانا تو منتظر ماندی تا او بخوابد و کیسه را آوردی و آن را در کوله‌بار او گذاشتی. آیا اقرار می‌کنی؟ گفت: بله ای علی! حضرت فرمود: علیه این زن شهادت دهید سپس به آن زن فرمود: و این حاملگی تو از جانب چوپان است که از او طلب توشه‌ی سفر کردی که به تو گفت من توشه به تو نمی‌فروشم اما خودت را در اختیار من بگذار و خواسته‌ات را بگیر. پس تو نیز آن کار را کردی و توشه‌ات را گرفتی و آن چنین و چنان بود. زن گفت: راست گفتی ای علی! مردم بر سر آن زن فریاد زدند. [حضرت ادامه داد:] پس هنگامی که از پیش چوپان خارج شدی، پیرمردی خودش را به تو نشان داد که چنین و چنان بود و تو را صدا زد و به تو گفت: ای فلانی! مشکلی برایت نیست! تو از چوپان حامله‌ای پس تو فریاد زدی و گفتی: ای وای از رسوایی! پس آن پیرمرد گفت: نترس و به آن گروه بگو آن جوان منتظر خوابیدن من شد و بعد با من نزدیکی کرد و من از او حامله شدم پس آن گروه نیز به خاطر سرقتی که از او سر زده، تو را تصدیق می‌کنند. پس این کار را همانگونه که پیرمرد به تو گفته بود، انجام دادی. آن زن گفت: همانطور است یا علی! حضرت فرمود: آن پیرمرد، ابلیس بود. پس مردم از آن تعجب کردند. پس عمر گفت: ای أباالحسن! می‌خواهی با این زن چه کنی؟ فرمود: در قبرستان یهودی‌ها برای او تا نیمی از بدنش گودالی حفر شود و سنگسار شود. پس همانگونه که مولای ما امیرالمؤمنین امر کرده بود، این کار با او انجام شد. و اما آن جوان پیوسته در مسجد رسول خدا [مشغول عبادت] بود تا زمانی که از دنیا رفت. پس در آن هنگام عمر برخاست درحالیکه می‌گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.[۱] [مؤلف:] راست نگفت مگر در این جمله [یعنی فقط این کلام او که اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد راست است.] سپس مردم بازگشتند درحالیکه به تحقیق از داوری و قضاوت علی‌بن‌أبی‌طالب در حیرت و تعجب بودند.

«و از فضائل آن حضرت اینکه» گفته شده همانا او در بعضی جنگ‌هایش بود و وقت نماز می‌رسید و برای وضو ساختن آبی نمی‌یافت پس با صورت به آسمان می‌نگریست درحالیکه مردم ایستاده و نظاره‌گر بودند. پس جبرئیل و میکائیل نازل شده و همراه جبرئیل سطلی بود که در آن آب بود و به همراه میکائیل دستمالی بود پس سطل و دستمال را روبروی امیرالمؤمنین قرار داده و ایشان از آن آب، کامل وضو می‌گرفت و با دستمالی به صورت مبارکش می‌کشید پس در آن هنگام آن دو فرشته به آسمان رفته درحالیکه مردم به آن دو نگاه می‌کردند.

---

۱. مترجم: ظاهراً" حدیث دارای رکاکت لفظی و معنوی است.

«و من فضائله(ع)» ما ورد عن رسول‌الله(ص) انه قال اعطيت ثلاثا و على مشاركى فيها و اعطى على ثلاثة و لم‌اشاركه فيها فقيل يا رسول الله و ما الثلاث التى شاركک فيها على(ع) فقال لواء الحمد لى و على حامله و الكوثر لى و على ساقيه و الجنة لى و على قاسمها و اما الثلاث التى اعطيت عليا و لم-اشاركه فيها فانه اعطى رسول‌الله صهراً و لم‌اعط مثله و اعطى زوجته فاطمة الزهراء و لم‌اعط مثلها و اعطى ولديه الحسن و الحسين(ع) و لم‌اعط مثلهما.

«و من فضائله (ع)» انه كان هو و فاطمة(ع) فدخل عليهما رسول‌الله(ص) و هما يطحنان الجاورس فقال النبى(ص) أيكما أعيى فقال على(ع) فاطمة يا رسول‌الله فقال قومى يا بنية فجلس النبى(ص) فى موضعها مع على(ع) فرساه فى الطحن للحب.

«و مما ورد فى كتاب الفردوس للجمهور» ما يرفع الى رسول‌الله محذوف الاسانيد انه قال لو اجتمعت الخلائق على حب على‌بن‌أبى‌طالب ما خلق الله تعالى النار.

«و من فضائله(ع)» التى خصه الله تعالى بها دون غيره ماروواه من اثق اليه عن عمار بن ياسر(رض) انه قال أتيت على‌بن‌أبى‌طالب فقلت له ياامیرالمؤمنین لى ثلاثة ايام كاملة اصوم و اطوى و ما اقتات و هذا اليوم و هو اليوم الرابع فقال لى(ع) اتبعنى يا عمار فطلع مولاى الى الصحراء لو اخذت من تلك فماستغنى به و تتصدق منه لما كان فى ذلک بأس فقال(ع) يا عمار هذا بقدر كفايتنا هذا اليوم ثم غطاه و ردمه و انصرف عنه ثم انفصل عنه عمار و غاب ملياً ثم عاد الى اميرالمؤمنين(ع) فقال يا عمار كأنى بک و قد مضيت الى الكنز تطلبه فقال يا اميرالمؤمنين والله انى قصدت الموضع لأخذ من الكنز شيئاً فما وجدت له اثرا فقال(ع) يا عمار لما علم الله تعالى ان لا رغبة لنا فى الدنيا اظهرها لنا و لما علم الله عزوجل ان لكم اليها رغبة ابعدها عنكم «وعنه(ص)» انه قال اخبرنى جبرئيل(ع) انه قال لى مثل حب

و از فضائل آن حضرت، آنچه از رسول خدا(ص) روایت شده که آن حضرت(ص) فرمود: سه چیز به من داده شده درحالیکه علی در آن سه چیز با من شریک است و به علی سه چیز داده شده درحالیکه درآن سه چیز با او شریک نشدم. پس گفته شد: ای رسول خدا! آن سه چیزی که علی با تو در آن شریک است، چیست؟ فرمود: پرچم حمد برای من است و علی حمل‌کننده‌ی آن است. حوض کوثر برای من است و علی ساقی آن است و بهشت برای من است و علی تقسیم‌کننده‌ی آن است. و اما آن سه چیزی که به علی داده شد و من شریک آن نیستم، اینکه همانا او به رسول خدا به عنوان داماد داده شد [یعنی داماد پیامبر شد] ولی به من مثل او داده نشد و فاطمه‌ی زهرا به عنوان همسر به او داده شد ولی مثل او به من داده نشد و به او دو پسرش حسن و حسین داده شد ولی مثل آن دو پسر به من داده نشد.

«و از فضائل آن حضرت اینکه» همانا ایشان با فاطمه(س) بود که پیامبر(ص) بر آن دو وارد شد درحالیکه آن دو ارزن آسیاب می‌کردند. پس پیامبر(ص) فرمود: کدام‌یک از شما دو نفر خسته‌ترید؟ علی(ع) فرمود: فاطمه ای رسول خدا! پیامبر(ص) فرمود: ای دخترم! بلند شو. پس پیامبر در جای او در کنار علی نشست و پیامبر از روی محبت و دوست‌داشتن، در حیاط خانه در کنار آن دو ماندگار شد.

«و از جمله احادیثی که درکتاب الفردوس است» حدیث مرفوعی از پیامبر که سند آن نیز حذف شده، می‌باشد که پیامبر(ص) فرمود: اگر همه‌ی مخلوقات بر حبّ علی‌بن‌أبی‌طالب اجتماع می‌کردند، خداوند تعالی جهنم را نمی‌آفرید.

«و از فضائل آن حضرت» که خدای تعالی فقط او را بدان اختصاص داده، روایتی از افراد مورد اعتماد من است تا برسد به عمار بن یاسر؛ که عمار اینچنین گفت: نزد علی‌بن‌أبی‌طالب رفته و به او گفتم: ای امیرالمؤمنین! سه روز کامل است که روزه هستم و به خود می‌پیچم و غذایی نخوردم و امروز نیز که روز چهارم است، چنین است. پس به من فرمود: ای عمار! دنبال من بیا. پس مولای من از صحرایی سر درآورد که اگر از آن صحرا مقداری برمی‌داشتیم، آن صحرا بدان نیازمند نمی‌شد و اگر از آن صدقه داده می‌شد، هیچ مشکلی پیش نمی‌آمد [یعنی از ذخائر آن صحرا کم نمی‌شد] پس حضرت فرمود: ای عمار! این به اندازه‌ی نیاز امروزمان بود سپس آن قسمت را پوشاند و با خاک پر کرد و از آنجا برگشت. سپس عمار برای مدتی طولانی از آن حضرت جدا شد و بعد به سوی امیرالمؤمنین بازگشت و حضرت فرمود: انگار می‌دیدم که تو در طلب آن گنج [به آن صحرا] رفتی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! بدرستیکه من به سوی آن مکان رفتم تا مقداری از گنج را بردارم اما اثری از آن نیافتم. حضرت فرمود: ای عمار! آنگاه که خدای بلندمرتبه دانست که ما رغبتی به دنیا نداریم، دنیا [و ثروت آن] را برای ما آشکار می‌ساخت و هنگامی که خدا دانست که شما رغبتی به دنیا دارید، از شما دورش ساخت. «از پیامبر(ص) نقل شده» که ایشان فرمود: جبرئیل به من خبر داد و گفت: مَثَل حُبّ

علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فی الناس مثل سورة (قل هو الله احد) فی القرآن فمن قرأها مرة واحدة كان له ثواب ثلث القرآن و من قرأها مرتين كان له ثواب ثلثی القرآن ومن قرأها ثلاثا كان له ثواب من قرأ القرآن كله و كذا حب علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فمن أحبه بلسانه كان له ثواب ثلث امتک و من أحبه بلسانه و قلبه كان له ثواب ثلثی امتک و من أحبه بلسانه و قلبه و عمله كان ثواب امتک بأسرها.

«و فی ذكر اللوح المحفوظ الذی نزل به جبرئيل علی النبی(ص) ما ينفع للمستبصرين» و هو محذوف الأسانيد يرفع إلی أبی‌بصير(رض) روی أبوبصير عن أبی‌عبدالله جعفربن‌محمدالصادق(ع) عن محمد الباقر(ع) انه قال لجابر ان لی اليک حاجة متی يخف عليک ان اخلو بک فاسئلک عنها فقال له جابر أی الأزمنة أحببته يا مولای فخلا به ابوجعفر(ع) فقال له يا جابر اخبرنی عن اللوح الذی رأيته فی يد أمی فاطمة(ع) و ما اخبرتک به امی أنه كان فی اللوح مكتوبا قال جابر أشهد بالله انی دخلت علی امک فاطمة فی حال حياة رسول‌الله(ص) اهنيها بولادة الحسين(ع) فرأيت فی يدها لوحا أخضر فظننت انه زمرد و رأيته مكتوبا بالنور الأبيض فقلت بأبی أنت و أمی يا بنت رسول‌الله ما هذا اللوح قالت أهداه الله تعالی الی رسوله(ص) فيه اسم أبی و اسم بعلی و أسماء ولدی و ذكر الاوصياء من ولدی فأعطانيه أبی ليبشرنی بذلک قال فقلت لها أرينيه يا ابنة رسول‌الله فاعطته ايای و نسخته فقال ابوجعفر(ع) يا جابر هل لک ان تعرضه علی قال نعم يابن رسول‌الله فأنت أحق به منی قال ابوجعفر فمشينا إلی منزل جابر(ره) قال ابوجعفر فاخرج لی صحيفة من رق فيها ما هذه صورته «بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الرحيم الی محمد نبيه و نوره و سفيره و حجابه و دليله نزل به الروح الأمين من عند رب العالمين عظم يا محمد اسمائی و اشكر نعمائی و لاتجحد آلائی انا الله لا إله إلا انا فمن رجال فضل غيری و خاف غير عذابی اعذبه عذابا لا أعرف به احداً من خلقی إيای فاعبده

علی‌بن‌أبی‌طالب در بین مردم، مانند سوره‌ی قل هو الله احد در قرآن است. پس هر کس یک‌مرتبه آن را بخواند، ثواب یک‌سوم قرآن را برده است. هر کس دو مرتبه آن را بخواند، ثواب دو سوم قرآن را برده است و هر کس سه مرتبه آن را بخواند، ثواب کسی را دارد که همه‌ی قرآن را خوانده است. و حبّ علی‌بن‌أبی‌طالب نیز اینچنین است. پس هر کس او را به زبان دوست بدارد، ثواب یک‌سوم امت تو را دارد و هر کس با زبان و قلبش او را دوست بدارد، ثواب دو سوم امت تو را دارد، و هر کس با زبان و قلب و عملش او را دوست بدارد، ثواب همه‌ی امت تو را دارد.

«و در حدیث ذکر لوح محفوظی که جبرئیل بر پیامبر نازل کرد که در آن برای طلب‌کنندگان بصیرت، منفعت‌هایی است» که سندش حذف شده و حدیث تا ابوبصیر مرفوع است و ابوبصیر از امام صادق(ع) از امام باقر(ع) روایت کرده که امام باقر(ع) به جابر فرمود: همانا من از تو درخواستی دارم، پس هر گاه راحت‌تر بودی که با تو خلوت کنم، پس در مورد آن درخواست با تو سخن خواهم گفت: جابرگفت: ای مولای من! هر زمانی را که شما دوست دارید. پس امام باقر(ع) با او خلوت کرد و به او فرمود: ای جابر! از لوحی که در دست مادرم فاطمه(س) دیدی به من خبر ده و بگو که مادرم در مورد آن لوح و آنچه که در آن نوشته شده بود، به تو چه گفت؟ جابر گفت: به خدا شهادت می‌دهم همانا من بر مادرت فاطمه(س) در زمان حیات رسول خدا وارد شده و به خاطر ولادت حسین(ع) به او تبریک گفتم پس در دستش لوحی سبز را دیدم که گمان کردم که زمرّد است و دیدم که با نور سفید بر آن چیزی نوشته شده است پس گفتم: پدر و مادرم فدایت ای دختر رسول خدا! این لوح چیست؟ فرمود: خدای تعالی آن را به رسولش هدیه داده است و در آن اسم پدر و شوهرم و اسم فرزندانم و نام جانشینان از فرزندان من است پس پدرم آن را به من بخشید که با آن مرا خوشحال کرده و بشارت دهد. جابر گفت: به ایشان گفتم: ای دختر رسول خدا! آن را به من نشان بده. پس آن را به من داد و من از روی آن نسخه‌ای برای خودم نوشتم. امام باقر(ع) فرمود: ای جابر! آیا آن نسخه را داری که به من نشان بدهی؟ گفت: بله ای پسر رسول خدا! تو نسبت به آن از من سزاوارتری. امام باقر(ع) فرمود: به سوی خانه‌ی جابر راه افتادیم پس صحیفه‌ای از پوست نازک را برای من خارج کرد که در آن اینچنین نوشته بود «بنام خداوند بخشنده مهربان. این کتابی از طرف خدای عزیز و رحیم به سوی محمد پیامبر نور و سفیر و حجاب و راهنمای اوست که روح الأمین آن را از جانب خدای جهانیان بر وی نازل کرد. ای محمد! اسم‌های مرا بزرگ دار و نعمت‌هایم را شکرگزاری کن و منکر نعمت‌های من نشو. من خدایی هستم که خدایی جز من نیست پس هر کس به فضلی غیر از فضل من امید داشته باشد و از عذابی غیر از عذاب من بترسد، او را چنان عذاب می‌کنم که هیچ‌کس از خلایقم را آنگونه عذاب نکرده‌ام. پس تنها مرا بپرست

و على فتوكل انى لم ابعث نبيا و كملت ايامه و انقضت مدته إلا جعلت له وصيا و انى فضلتک على الانبياء و فضلت وصيک على الاوصياء و اكرمته بشبليک و سبطيک الحسن والحسين خازنى و حبى و اكرمت حسينا بالشهادة و ختمت له بالسعادة فهو أفضل من استشهد فى و أرفع الشهداء عندى درجة و جعلت الكلمة التامة معه و الحجة البالغة عنده و بعترته أثيب و اعاقب اولهم على بن الحسين زين العابدين و زين اوليائى الماضين عليهم صلواتى اجمعين فهم حبلى الممدود الذى يخفهم رسولى لوجود الكتاب معهم لايفارقهم ولايفارقونه حتى يردوا على رسولى فى‌اليوم المعهود و ذلک يوم مشهود».

«و روى انس بن مالک قال سمعت اذناى ان رسول الله(ص) يقول فى على‌بن‌أبى‌طالب(ع) عنوان صحيفة المؤمن يوم القيامة حب على «و عن ابن‌عباس(رض)» انه كان رسول‌الله(ص) فى بيته فغدا على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و كان يحب ان لايسبقه أحد إلى رسول‌الله(ص) فدخل و إذا النبى فى صحن داره و إذا رأسه الكريم فى حجر دحية بن خليفة الكلبى فقال له على(ع) كيف اصبح رسول‌الله فقال بخير يا أخا رسول الله فقال(ع) جزاک الله تعالى عنا خيراً أهل‌البيت فقال له دحية الكلبى انى احبک و لک عندى فرحة ازفها اليک أنت اميرالمؤمنين و قائد الغر المحجلين انت سيد ولد بنى آدم ما خلا النبيين والمرسلين لواء الحمد بيدک يوم القيامة و أنت و شيعتک مع محمد و حزبه تزفون زفا زفا و قد افلح من والاک و خسر من تخلى عنک فمحب محمد محبک و مبغضک لن تناله الشفاعة من محمد اذن منى يا صفوة الله فانت أحق بأخيک منى قال فأخذ رأس رسول‌الله(ص) فى حجره فاستيقظ النبى(ص) و قال ما هذه الهممهة فاخبره بالحديث فقال(ص) يا على لم‌يكن دحية الكلبى بل هو جبرئيل سماک بما سماک به الله عزوجل و قد أمر ان تكون محبتک فى قلوب المؤمنين و بغضک فى قلوب الكافرين.

«و عن عبادة الاسدى» قال بينا عبدالله بن عباس يحدث الناس على زمزم إذ جاءه رجل فقال

و بر من توکل کن زیرا بدرستیکه من پیامبری را نفرستادم درحالیکه عمر او کامل و مدت حیاتش به پایان رسید، مگر اینکه جانشینی برای او قرار دادم. پس همانا من تو را بر همه‌ی انبیا برتری دادم و جانشین تو را بر همه‌ی جانشینان انبیا برتری بخشیدم و او را به دو بچه‌شیر و دو پسر یعنی حسن و حسین که هر دو مخزن وحی من هستند، کرامت بخشیدم و حسین را به شهادت کرامت دادم و پایان کار او را سعادت رقم زدم پس او بهترین کسی است که در راه من به شهادت رسیده است و او برترین درجه را در بین شهدا نزد من دارد و کلمه‌ی تامّه را همراه او قرار داده و حجت بالغ و رساننده را نزد او قرار دادم و به واسطه‌ی عترت او ثواب داده و مورد عقوبت قرار می‌دهم اولین آنها علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین و زینت اولیای گذشته‌ی من است -که صلوات من بر همه‌ی آنها باد- پس آنها ریسمان گسترده‌ی من هستند که پیامبر من در مورد آنها بیم داشت به خاطر وجود کتاب با آنها که کتاب قرآن از آنها جدا نمی‌شد و آنها نیز از کتاب قرآن جدا نمی‌شوند تا رسول من آنها را در روزقیامت بر من بازگرداند (و آن روز، روزی است که [همه‌ی صحنه‌ی آن] مورد مشاهده است)*[۴۶]

«انس‌بن‌مالک روایت کرد و گفت:» با گوش‌های خودم شنیدم که پیامبر(ص) درباره‌ی علی‌بن أبی‌طالب می‌فرماید: سرفصل صحیفه‌ی مؤمن در روز قیامت، حبّ علی است. و از ابن‌عباس نقل شده که همانا رسول‌الله در خانه‌اش بود و علی‌بن‌أبی‌طالب سپیده‌دم نزد او رفت و دوست داشت که در ملاقات پیامبر کسی از او سبقت نگیرد پس هنگامی که وارد شد، پیامبر در حیاط خانه بود و سر مبارکش در دامن دحیة‌بن‌خلیفه‌کلبی بود پس علی(ع) به او فرمود: پیامبر چگونه شب را به صبح رساند؟ دحیة پاسخ داد: ای برادر رسول خدا! به خوبی [شب را سپری کرد]. علی(ع) فرمود: خدا از طرف ما اهل‌بیت جزای خیر به تو دهد. دحیة به او گفت: همانا من تو را دوست دارم و برای تو نزد من شادمانی و سروری است که آن را به تو تقدیم می‌کنم: «تو امیرالمؤمنین و رهبر کسانی هستی که مواضع وضوی آنها نورانی است. تو سرور فرزندان آدم بجز پیامبران و مرسلین هستی. پرچم حمد در روز قیامت به دست توست. تو و شیعیانت به همراه محمد و گروه او، گروه گروه با تشریفات وارد بهشت می‌شوید و به تحقیق آنکه تو را دوست بدارد، رستگار شد و آنکه تو را رها کرد، دچار خسران شد. پس دوستدار محمد، دوستدار توست و دشمن تو، شفاعت محمد شامل حالش نمی‌شود.» ای برگزیده‌ی خدا! نزدیک بیا که تو در مورد برادرت پیامبر، از من سزاوارتری. پس علی(ع) سر پیامبر را در دامن گرفت و پیامبر بیدار شد و فرمود: این سر و صدا برای چه بود؟ پس علی(ع) ماجرا را برای ایشان نقل کرد. پیامبر(ص) فرمود: ای علی! آن شخص، دحیة نبود بلکه جبرئیل بود که تو را به اسم‌هایی که خداوند تو را به آنها نامیده است، صدا زد و خدا امر کرده که محبت تو در قلوب مؤمنین باشد و نیز دشمنی تو در قلوب کافرین باشد. «و از عباده‌ی اسدی روایت شده که گفت: «زمانی عبدالله‌بن‌عباس بر چاه زمزم برای مردم حدیث نقل می‌کرد

*۴۶. هود: ۱۰۳.

یابن‌عباس ما تقول فیمن قال لا إله إلا الله ثم یکفر و لا أتی بصوم و لاصلاة و لاحج و لاقبلة و لا جهاد فقال له ابن عباس ویحک سل عما یعنیک و دع عنک ما لا یعنیک فقال له الرجل ما جئت إلا لهذا الأمر فقال ممن الرجل قال من الشام اخبرنی بما سألتک عنه ویحک اسمع منی ان مثل علی‌بن-أبی‌طالب کمثل موسی بن عمران إذ آتاه الله التوراة فظن انه استوعب العلم کله حتی صحب الخضر(ع) فأمر له و علمه و لم‌یحسده و انکم حسدتم علی‌بن‌أبی‌طالب فأما الغلام الذی قتله الخضر(ع) کان قتله الله تعالی رضی و لموسی سخطا و ان علیا قتل الخوارج و کان قتلهم لله رضی و لأهل الضلالة سخطا اسمع منی ان رسول‌الله تزوج بزینب بنت جحش فأولم ولیمة و کان یدخل علیه عشرة عشرة فلبث عندها أیاما و لیالی و تحول إلی بیت أم‌سلمة(رض) فجاء علی(ع) و قام بالباب فقال(ص) إن بالباب رجلا لیس ینزق و لا یخرق یحب الله تعالی و رسوله قومی یا أم‌سلمة و افتحی له الباب فقامت و فتحت له الباب فأخذ بعضدی الباب حتی لم یحسا و علم انها وصلت لمخدرها فدخل الامام علیه‌السلام عند ذلک و قال السلام علیک یا رسول‌الله و رحمة الله و برکاته فقال(ص) و علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا قرة عینی ثم قال(ص) لها یا أم‌سلمة اما تعرفیه فقالت بلی یا رسول‌الله علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فقال یا أم‌سلمة اشهدی له انه وصی و ولدیه قرة عینی و ریحانتای فی الدنیا و الآخرة و اشهدی یا أم‌سلمة انه خلیفتی فی أهلی و اشهدی ان لحمه و دمه من دمی و اشهدی یا ام-سلمة انه أول من یرد علی حوضی و انه امام المتقین و انه ولی فی الدنیا والاخرة و اشهدی یا أم‌سلمة انه قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین من بعدی.

«وروی» عبدالله بن محمدبن ابی ذر، قال حدثنی عیسی‌بن‌عبدالله مولی تمیم عن شیخ من قریش قال رأیت رجلا بالشام قد اسود وجهه و هو یغطیه فسألته عن سبب ذلک فقال نعم قد جعلت لله علی أن لایسألنی احد عن ذلک إلا اجبته و اخبرته قال کنت شدید الوقیعة فی علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) کثیر الذکر

که مردی نزد او آمد و گفت: ای ابن‌عباس! در مورد کسی که لا اله الا الله بگوید سپس کافر شود و روزه و نماز و حج و قبله و جهادی [در روز قیامت برای خود] نیاورد، نظرت چیست؟ ابن‌عباس به او گفت: وای بر تو! از آنچه به خودت مربوط می‌شود بپرس و آنچه را که به تو مربوط نیست رها کن. پس آن مرد به او گفت: نزد تو نیامدم مگر برای این امر [که همین سؤال را از تو بپرسم]. پس ابن‌عباس گفت: اهل کجایی؟ گفت: از شام [آمده‌ام] پس آنچه را از تو پرسیدم به من خبر ده. ابن‌عباس گفت: وای بر تو! از من بشنو که همانا مَثَل علی‌بن‌أبی‌طالب همچون موسی‌بن‌عمران است آنگاه که خدا تورات را به او داد گمان کرد که همه‌ی علم را فهمیده است تا اینکه با خضر همنشین شد پس خضر به او دستور داد و به او علم آموخت و موسی حسادت نورزید اما شما بر علی‌بن‌أبی‌طالب حسادت ورزیدید. پس آن نوجوانی را که خضر کشت، او را از روی رضایت و خشنودی خدا به قتل رساند اما برای موسی جنبه‌ی غضب و ناراحتی پیدا کرد پس همانا علی خوارج را کشت و قتل آنها از روی رضایت و خشنودی خدا بود و برای اهل گمراهی، جنبه‌ی عذاب و ناراحتی داشت [ابن‌عباس ادامه داد:] از من بشنو و همانا رسول خدا زینب‌بنت‌جحش را به همسری خود در آورد و بدان مناسبت ولیمه‌ای داد و صدها نفر بر [سر سفره‌ی] او وارد شدند بعد از آن، چند شب و روز پیامبر نزد او ماند و بعد به خانه‌ی ام‌سلمه رفت پس علی آمد و نزد درب ایستاد و پیامبر(ص) فرمود: همانا نزد درب کسی است که بی‌پروا و متجاوز نیست و خدا و رسولش را دوست دارد. ای ام‌سلمه! بلند شو و درب را برای او باز کن. پس او نیز برخاست و درب را برایش باز کرد و علی(ع) دو گوشه‌ی درب را گرفت تا آن دو [از صدای آن] اذیت نشوند و پیامبر دانست که ام‌سلمه به سراپرده‌ی او نزدیک شده پس امام در آن هنگام داخل شد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا و رحمت و برکات او بر تو باد! پیامبر فرمود: و سلام بر تو و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای نور چشم من! سپس پیامبر(ص) فرمود: آیا این شخص را می‌شناسی؟ گفت: بله ای رسول خدا! علی‌بن‌أبی‌طالب است. پیامبر(ص) فرمود: ای ام‌سلمه! برای او شهادت بده که او جانشین من است و دو پسرش نور چشمان من و ریحانه‌های من در دنیا و آخرتند. ای ام‌سلمه! شهادت بده همانا او اولین کسی است که در حوض کوثر من، بر من وارد می‌شود و او امام پرهیزکاران و ولیّ در دنیا و آخرت است و ای ام‌سلمه! شهادت بده که او بعد از من، قاتل ناکثین و قاسطین و مارقین است.

«عبدالله بن محمد بن أبی‌ذر روایت کرد» و گفت: عیسی‌بن‌عبدالله هم‌پیمان تمیم، از پیرمردی از قریش نقل کرد و گفت: مردی را در شام دیدم که چهره‌اش سیاه شده بود درحالیکه آن را می‌پوشاند. پس سبب را از او سؤال کردم که گفت: بله با خدا عهد کردم که کسی علت آن را از من سؤال نکند، مگر آنکه جواب داده و او را باخبر سازم. [آن مرد ادامه داد و] گفت: من مبارزه‌گری سخت با علی‌بن‌أبی‌طالب بوده و زیاد در مورد او حرف می‌زدم

له فبينا انا ذات ليلة نائم إذ أتانى آت فى منامى فقال أنت صاحب الوقيعة فى على؟ فقلت بلى فضرب وجهى و قد اسود فبقى كما ترى.

«و بهذا الاسناد» يرفعه الى بشر بن جنادة، قال كنت عند ابى‌بكر و هو فى الخلافة فجاء رجل فقال له أنت خليفة رسول‌الله قال نعم، قال اعطنى عدتى قال و ما عدتک فقال ثلاث حثوات يحثو لى رسول‌الله فحثا له ثلاث حثوات من التمر الصيحانى، و كانت رسما على رسول‌الله(ص) قال فاخذها و عدها فلم- يجدها مثل ما يعهد من خذها فما أنت خليفته، فلما سمع ذلک قال شدوه الى ابى‌الحسن فلما دخلوا به على على‌بن‌أبى‌طالب(ع) ابتدأ الامام مما يريده منه و قال له: تريد حثوات من رسول‌الله قال نعم يا فتى فحثا له(ع) ثلاث حثوات فى كل حثوة ستون تمرة واحدة على الاخرى فعند ذلک قال له الرجل: اشهد انک خليفة الله و خليفة رسوله حقاً و انهم ليسوا بأهل لما جلسوا فيه. فلما سمع ابوبكر قال: صدق الله و صدق رسوله حيث قال فى ليلة الهجرة(و نحن خارجون من مكة الى المدينة) كفى و كيف على فى العدد سواء. فعند كثر القيل و القال فخرج عمر فسكتهم.

«و بالاسناد يرفعه الى انس بن مالک» قال قال رسول‌الله(ص) أن الله تعالى خلقا لا هم من الجن و لامن الأنس يلعنون مبغضى على‌بن‌أبى‌طالب (قيل) يا رسول‌الله من هم قال القنابر ينادون فى الشجر على رؤس الاشهاد ألا لعنة الله اعداء على‌بن‌أبى‌طالب(ع).

«و عن ابى طالب احمد بن الفرج بن الأزهر» رفعه عن رجاله الى سلمان بن سالم قال اخبرنى سليمان- الاعمش قال وجه الى المنصور فى جوف الليل ان اجب الخليفة قلت ما بعث الى إلا ليسألنى عن بعض فضائل على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و لعلى إن اخبرته قتلنى فتطهرت و تكفنت و تحنطت ثم كتبت وصيتى و صرت اليه فوجدت عنده عمر بن عبيدة فحمدت الله على ذلک فقلت فى نفسى وجدت عنده عونا صديقا من أهل‌البصرة فسلمت عليه فقال إذن منى يا سليمان فدنوت منه و أقبلت على عمروبن‌عبيد

تا زمانی که من شبی خواب بودم که شخصی در خواب به نزد من آمد و گفت: تو دارای گستاخیِ جسورانه در مورد علی هستی؟ گفتم: بله. پس به صورتم ضربه‌ای زد و صورتم سیاه شد و آن سیاهی همان‌گونه که می‌بینی باقی ماند.

«به همین سند» حدیث مرفوعی از بشر بن جنادة نقل شده که گفت: نزد ابوبکر به هنگام خلافتش بودم که مردی آمد و به او گفت: تو جانشین رسول خدا هستی؟ گفت: بله. گفت: حساب مرا بدهید. ابوبکر گفت: حساب تو چیست؟ گفت: سه مشت که پیامبر به من می‌داد. پس به او سه مشت از خرمای صیحانی دادند و آن طبق دستورالعمل زمان پیامبر(ص) انجام گرفت. پس آن مرد خرماها را گرفت و آن را شمرد و آن را به مانند آنچه که از پیامبر می‌گرفت بررسی کرد و نیافت [متوجه شد که مثل زمان پیامبر نیست پس گفت:] تو جانشین پیامبر نیستی. پس آنگاه که ابوبکر آن را شنید گفت: او را ببندید و به نزد علی‌بن‌أبی‌طالب ببرید. آنگاه که او را پیش علی بردند، امام علی(ع) به آنچه که او از آن حضرت می‌خواست، آغاز کرد و به او فرمود: آن سه مشت خرما که پیامبر به تو می‌داد را می‌خواهی؟ گفت: بله ای جوان‌مرد! پس آن حضرت سه مشت خرما به او داد که در هر مشتی شصت دانه‌ی خرما بود که یکی بر دیگری قرار داشت پس در آن هنگام آن مرد به علی(ع) گفت: شهادت می‌دهم که به حق، همانا تو جانشین خدا و رسولش هستی و آنها [که در مسند خلافت نشسته‌اند] اهل آن صندلی که بر آن نشسته‌اند نیستند. پس آنگاه که ابوبکر ماجرا را شنید گفت: خدا و رسولش راست گفتند از آنجا که در شب هجرت [از مکه به مدینه] درحالیکه ما از مکه به سوی مدینه خارج شدیم فرمود: دست نگهدارا! چگونه علی در عدد، مساویِ پیامبر عمل کرد؟! پس در آن هنگام قیل و قال زیاد شد و عمر خارج شد، و آنها را ساکت کرد.

«و در حدیث مرفوعی از انس بن مالک نقل شده که گفت:» پیامبر(ص) فرمود: بدرستیکه برای خدای تعالی خلایقی است که نه از جن هستند و نه از انسان که دشمنان علی‌بن‌أبی‌طالب را لعنت می‌کنند. گفته شد: یا رسول‌الله! آنها چه کسانی‌اند؟ فرمود: چکاوک‌ها در درخت‌ها و در حضور همه فریاد می‌زنند: «آگاه باشید! لعنت خدا بر دشمنان علی‌بن‌أبی‌طالب باد!»

«در حدیث مرفوعی از أبی‌طالب احمد بن فرج بن أزهر» از رجال سند تا سلمان‌بن‌سالم نقل شده که سلیمان‌الأعمش به من خبر داد و گفت: [خلیفه‌ی عباسی] منصور در دل شب کسی را نزد من فرستاد که خلیفه را اجابت کن. گفتم: دنبال من نفرستاده مگر اینکه می‌خواهد از من درباره‌ی برخی فضائل علی‌بن‌أبی‌طالب سؤال کند و چنانچه به او خبر دهم مرا خواهد کشت پس غسل کرده و کفن پوشیده و حنوط زدم سپس وصیّتم را نوشتم و به سوی او حرکت کردم. پس نزد او عمروبن‌عبیدة را دیدم پس بدان خاطر خدا را سپاس گفتم و پیش خودم گفتم: او را نزد منصور به عنوان یاور و تصدیق‌کننده از اهل بصره یافتم پس به او سلام کردم و گفت: ای سلیمان! نزدیک من بیا. پس نزدیک او رفتم و شروع کردم به سؤال کردن از عمروبن‌عبید

اسأله مثل ما يعهد من رسول‌الله(ص) ففاح منى رائحة الحنوط فقال المنصور يا سليمان ما هذه الرائحة والله إن لم‌تصدقنى و إلا قتلتک فقلت يا اميرالمؤمنين أتانى رسولک فى جوف الليل فقلت فى نفسى ما بعث إلى فى هذه الساعة إلا ليسالنى عن فضائل على‌بن‌أبى‌طالب فان اخبرته قتلنى فكتبت وصيتى و لبست كفنى و تحنطت قال و كان فكبا فاستوى جالسا و هو يقول لا حول و لا قوة إلا بالله العلى العظيم ثم قال اتكفرنى يا سليمان ما اسمى قلت اميرالمؤمنين قال دعنا فى هذه الساعة من هذا ما اسمى قلت عبدالله بن على بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب قال صدقت فاخبرتى بالله و بقرابتى من رسول‌الله كم رويت من حديث فى على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و كم فضيلة سمعت من جميع الفقهاء قال شيئا يسيرا يا اميرالمومنين مقدار عشرة آلاف حديث فما زاد قال يا سليمان ألا احدثک بحديث فى فضائل على(ع)يأكل كل حديث رويته عن جميع الفقهاء فان حلفت لى أن لاترويها لاحد من الشيعة حدثتک به قلت لا احلف ولا احدث به قال اسمع كنت هاربا من بنى‌مروان و كنت ادور فى البلدان فأتقرب الى‌الناس بحب على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و فضائله و كانوا يشرفونى و يكرمونى و يعطونى حتى وردت بلاد الشام و هل الشام كلما اصبحوا لعنوا عليا بمساجدهم لأنهم كلهم خوارج و اصحاب معاوية فدخلت مسجدا و فى نفسى منهم ما فيها فاقيمت الصلاة فصليت الظهر وعلى كساء خلق فلما سلم الامام اتكاء على الحائط و اهل المسجد حضور و جلست و لم‌أر احدا يتكلم توقيرا منهم لامامهم فاذا بصبيين قد دخلا المسجد فلما نظر الامام اليهما قام ثم قال ادخلا فمرحبا بكما و مرحبا بمن سميتما باسمهما والله ما سميتكما باسمهما إلا لاجل حبى لمحمد و آل محمد فاذا اسم احدهما الحسن و الآخر الحسين فقلت فى نفسى قد اصبت حاجتى و لا قوة إلا بالله و كان[رجلا] فى جانبى فسألت منه من هذا الشيخ و من هذان الغلامان فقال الشيخ جدهما و ليس فى هذه المدينة احد يحب عليا سواه فلذلک سماهما الحسن و الحسين ففرحت فرحا شديدا و كنت لا اخاف الرجال فدنوت من الشيخ و قلت

بر اساس مکتوباتی که از رسول خدا به ما رسیده بود، که بوی خوش حنوط از من پخش شد پس منصور گفت: ای سلیمان! این بویِ چیست؟ به خدا سوگند! اگر به من راست نگویی تو را می‌کشم. گفتم: ای امیرالمؤمنین! فرستاده‌ات در نیمه‌ی شب نزد من آمد پس با خودم گفتم در این ساعت او در پی من نفرستاده مگر اینکه می‌خواهد در مورد فضائل علی‌بن‌أبی‌طالب از من سؤال کند پس اگر به او خبر دهم [یعنی راستش را بگویم] مرا خواهد کشت درنتیجه وصیّتم را نوشته و کفن پوشیدم و حنوط زدم. پس رنگش پرید و صاف نشست درحالیکه می‌گفت: لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم. سپس گفت: ای سلیمان! آیا مرا انکار می‌کنی؟ اسم من چیست؟ گفتم: امیرالمؤمنین منصور. گفت: این القاب را در این ساعت رها کن؛ اسمم چیست؟ گفتم: عبدالله بن علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس‌بن عبدالمطلب. گفت: درست گفتی. پس به خدا سوگند! و به نزدیکی‌ام به پیامبر سوگند! به من خبر ده که چه مقدار حدیث درباره‌ی علی‌بن‌أبی‌طالب روایت کردی و فضائلی که از همه‌ی فقها شنیدی چه مقدار است؟ گفتم: احادیث اندکی است ای امیرالمؤمنین! به مقدار ده هزار حدیث نه بیشتر. منصور گفت: ای سلیمان! آیا برای تو حدیثی در فضائل علی نقل نکنم که همه‌ی احادیثی را که از همه‌ی فقها شنیدی را خورده و از بین می‌بَرد؟! پس اگر برای من سوگند یاد کنی که آن را برای هیچ‌کس از شیعیان روایت نکنی آن حدیث را برایت نقل می‌کنم. گفتم: سوگند نمی‌خورم و برای کسی نیز نقل نمی‌کنم. [منصور گفت:] من از دست بنی‌مروان فراری بودم و در شهرها می‌چرخیدم و به واسطه‌ی اظهار حبّ علی‌بن‌أبی‌طالب و فضائلش به مردم نزدیکی می‌جستم و مردم نیز مرا احترام و تکریم می‌کردند و به من عطا کرده [و آب و غذا می‌دادند] تا اینکه وارد سرزمین شام شدم و چه شامی! هر زمان که شب را به صبح می‌رساندند علی را در مساجدشان لعن می‌کردند زیرا بدرستیکه همه‌ی آنها، خوارج و اصحاب معاویه بودند. پس وارد مسجدی شدم درحالیکه عقاید آنها در ذهنم بود پس نماز برپا شد و نماز ظهر را خواندم درحالیکه جمعیت زیادی پشت سرم بودند پس آنگاه که امام جماعت سلام نماز را داد، به دیوار تکیه کرد و اهل مسجد نشستند و من نیز نشستم و هیچ‌کس را ندیدم که از روی احترام به امام جماعتشان صحبت کند که ناگهان دو پسربچه وارد مسجد شدند پس آنگاه که امام جماعت به آن دو نگاه کرد، بلند شد و گفت: داخل شوید مرحبا به شما دو نفر و مرحبا به کسی که شما دو نفر را به این اسم [یعنی بچه‌های پیغمبر] نامید و به خدا سوگند! من شما دو نفر را به اسم آن دو نامگذاری نکرده مگر به خاطر محبتم به محمد و آل محمد. اسم یکی از آن دو حسن و دیگری حسین بود. پس پیش خودم گفتم: حجتم را گرفتم و کمک و نیرویی نیست مگر از جانب خدا! از شخصی که در کنارم بود پرسیدم این پیرمرد کیست و این دو نوجوان چه کسانی‌اند؟ گفت: این پیرمرد پدربزرگ آنهاست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست بدارد مگر این پیرمرد و بدان خاطر آن دو را حسن و حسین نامیده است. پس شدیداً خوشحال شدم. و دیگر از مردم نمی‌ترسیدم و به پیرمرد نزدیک شده و گفتم:

هل لک فی حدیث أقر به عینک قال ما احوجنی الی ذلک و ان اقررت عینی اقررت عینک فعند ذلک قلت حدثنی ابی عن ابیه عن جده قال لی من والدک و من جدک فعلمت انه یرید نسبی فقلت اباعبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس انه قال کنا مع رسول‌الله و إذا بفاطمة(ع) قد اقبلت تبکی فقال لها النبی(ص) ما یبکیک لا ابکی الله لک عینا فقال یا أبت أن الحسن و الحسین قد ذهبا منذ الیوم و لم‌اعلم این ذهبا و ان علیا مشی علی الدالیة منذ خمسة ایام یسقی البستان و انی قد استوحشت لهما قال(ص) یا ابابکر اذهب فاطلبهما و انت یا فلان فوجه سلمان قال و لم‌یزل یوجه حتی مضی سبعون رجلا فی طلبهما و رجعوا و لم‌یصیبوهما فاغتم النبی(ص) ثم قام فوقف علی باب المسجد و قال إلهی بحق ابراهیم خلیلک و بحق آدم صفوتک أن کانا قرتا عینی فی بر أو بحر او سهل او جبل فاحفظهما و سلمهما علی فاطمة سیدة نساء العالمین قال و إذا باب من السماء قد فتح و إذا بجبرئیل قد نزل من عند رب‌العالمین و قال السلام علیک یا رسول‌الله الحق یقرئک السلام و یقول لک لاتحزن و لا تغتم الغلامان هما الفاضلان فی الدنیا و الآخرة و هما سیدا شباب اهل الجنة و انهما فی حظیرة «او حدیقة» بنی النجار و قد وکلت بهما ملکا یحفظهما ان قاما او قعدا او ناما او استیقظا قال فعند ذلک فرح النبی فرحا شدیدا فقام و مضی جبرئیل(ع) عن یمینه و المسلمون حوله حتی دخل حظیرة بنی النجار فسلم علیه ذلک الملک الموکل بها فرد علیه السلام و الحسن و الحسین نائمان و هما متعانقان و ذلک الملک قد جعل جناحه فوقهما و کل واحد منهما علیه ذراعة من شعر (او صوف) و المداد علی شفتیهما فجثا النبی(ص) علی رکبتیه و انکب علیهما یقبلهما و یقول لهما حبیبی حبیبی حتی استیقظا فرأیا جدهما فحمل النبی(ص) الحسن و حمل جبرائیل الحسین فخرج النبی(ص) من الحظیرة قال فحدث من کان حاضرا عن ابن‌عباس قال کان یقول: کلما قبلهما و هما علی کتفیه و کتف جبرئیل(ع) من احبکما فقد احبنی و من ابغضکما فقد ابغضنی فقال ابوبکر اعطنی احمل احدهما یا رسول‌الله قال نعم

آیا حدیثی نزد تو هست که چشمت بدان روشن شود؟ گفت: احتیاجی بدان ندارم اما اگر چشمم را روشن کنی چشمت را روشن خواهم کرد. پس در آن هنگام گفتم: پدرم از پدرش از جدش برایم حدیث نقل کرد [که ناگهان] پیرمرد گفت: پدرت کیست؟ جدّت کیست؟ پس دانستم که او می‌خواهد نسب مرا بداند، پس گفتم: من عبدالله‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌عباس هستم. پس همانا او نقل کرد: ما با پیامبر(ص) بودیم که ناگهان فاطمه(س) آمد درحالیکه گریان بود. پس پیامبر به او فرمود: چه چیزی تو را به گریه انداخته؟ خدا چشم تو را گریان نکند! فاطمه(س) گفت: ای پدرم! همانا حسن و حسین امروز رفته‌اند و نمی‌دانم کجا رفته‌اند و علی نیز پنج روز است که سوار بر چرخ چاه آب شده تا باغ را آبیاری کند و بدرستیکه من به خاطر آن دو دچار ترس و وحشت شدم. پیامبر(ص) فرمود: ای ابابکر! برو دنبال آنها بگرد و تو ای فلانی! به دنبال سلمان برو و پیوسته پیامبر دنبال این و آن فرستاد تا هفتاد نفر به دنبال آن دو رفتند و بازگشتند درحالیکه آن دو را نیافتند درنتیجه پیامبر(ص) اندوهگین شد. سپس برخاست و بر درب مسجد ایستاد و گفت: خدایا! بحق خلیل و دوست تو ابراهیم، و به حق برگزیده‌ات آدم، این دو پسربچه که نور چشمان من اند، اگر در خشکی یا دریا و یا دشت و کوه هستند، آن‌ها را حفظ کن و آن‌ها را به فاطمه، سرور زنان عالمیان، تحویل بده. در این هنگام ناگهان بابی از آسمان باز شد و جبرئیل از جانب خدای جهانیان فرود آمد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! خدای حق به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: ناراحت نباش! و اندوهگین نباش! این دو پسربچه در دنیا و آخرت، صاحب فضیلتند و آن دو سرور جوانان اهل بهشتند و همانا آن دو در باغ بنی‌نجار هستند و به تحقیق که دو فرشته را مأمور کرده‌ام که به هنگام برخاستن و نشستن و خوابیدن و بیدار شدن آن دو، مراقبشان باشد. پس در آن هنگام پیامبر شدیداً خوشحال شد و برخاست درحالیکه جبرئیل سمت راست او و مسلمانان اطراف او بودند، رهسپار شد تا اینکه وارد باغ بنی‌نجار شد پس آن فرشته‌ی مأمور به پیامبر سلام کرد و پیامبر نیز جواب سلام او را داد درحالیکه حسن و حسین خوابیده و دستشان را به دور گردن یکدیگر انداخته بودند و آن فرشته، بالش را بالای سر آن‌ها گرفته بود و بر روی هر یک از این دو پسربچه، یک پر از پشم بود که تا لب‌های آن‌ها [مانند لحاف] کشیده شده بود پس پیامبر به روی زانوهای خود به سمت آنها هجوم برد و بر آن دو افتاد و آنها را می‌بوسید و به آنها می‌گفت: ای حبیب من! ای حبیب من! تا اینکه بیدار شده و جدّشان پیامبر را دیدند پس پیامبر، حسن را و جبرئیل حسین را به دوش کشید و پیامبر از باغ خارج شد پس همه‌ی کسانی که حاضر بودند، [این خبر را] از ابن‌عباس روایت کردند. ابن‌عباس گفت: هرگاه پیامبر، آن دو که بر شانه‌ی خودش و شانه‌ی جبرئیل بودند را می‌بوسید، می‌فرمود: هر کس شما دو نفر را دوست بدارد و مرا دوست داشته و هر کس با شما دو نفر دشمنی کند، به تحقیق با من دشمنی کرده است. پس ابوبکر گفت: ای رسول خدا! یکی از آن دو را بده تا من آن دو را به دوش بگیرم فرمود:

المحمول و نعم المطية و نعم الراكبان هما و ابوهما و امهما منهما و نعم من احبهما فلما خرجا و مضيا تلقاهما عمر فقال من احبهما قال و لميزل النبی(ص) سائرا حتی دخل المسجد و قال: والله لاشرفن اليوم ولدی كما شرفهما الله تعالی ثم قال يا بلال ناد فی الناس فقال النبی(ص) معاشر المسلمين بلغوا عن نبيكم ما تسمعون منه ايها [الناس] ألا أدلكم اليوم علی خير الناس جدا و جدة قالوا بلی يا رسول‌الله قال الحسن و الحسين جدهما محمد رسول‌الله(ص) و جدتهما خديجة بنت خويلد سيدة نساء اهل الجنة. ايها الناس ألا أدلكم علی خير الناس ابا و اما قالوا بلی يا رسول‌الله قال الحسن و الحسين ابوهما علی‌بن‌أبی‌طالب و امهما فاطمة بنت رسول‌الله و ان اباهما خير منهما يحب الله و يحب رسوله و يحبه الله و رسوله سيد العابدين و سيدالاوصياء ايها الناس ألا أدلكم علی خير الناس عما و عمة قالوا بلی يا رسول‌الله قال الحسن و الحسين عمهما جعفر الطيار يطير مع الملائكة بجناحين مكللين بالدر و الياقوت و عمتهما امهانی بنت ابی‌طالب معاشر الناس هل أدلكم علی خير الناس خالا و خالة قالوا بلی يا رسول‌الله قال الحسن و الحسين خالهما القاسم ابن رسول‌الله(ص) و خالتهما زينب ثم قال اللهم انک تعلم ان الحسن و الحسين في الجنة و ان جدهما و جدتهما فی‌الجنة و ان اباهما و امهما فی الجنة و ان من كرامتهما علی الله ان سماهما فی التوراة شبرا و شبيراً فهما سبطای و ريحانتای فی الدنيا والآخرة قال فلما سمع الشيخ ذلک منی كسانی خلعته فبعتها بمائة دينار و قال هل أدلک علی اخوين فی هذه المدينة أحدهما كان مؤذيا و كان يلعن عليا(ع) كل يوم الف مرة و كان يسبه يوم الجمعة اربعة آلاف مرة فغير الله ما به من نعمة و صار آية للسائلين فهو هذا اليوم يحبه و اخ لی يحب عليا منذ خرج من بطن أمه فقم اليه و لا تحتبس عنده والله يا سليمان لقد ركبت البغلة و انی يومئذ لجائع فقام معی الشيخ و اهل المسجد حتی صرنا الی الدار قال الشيخ انظر لاتحتبس عنده فدفعت الباب و قد كان معی فاذا بشاب قد خرج الی فلما رأی و البغلة تحتی قال والله ما كساک ابوفلان خلعته و لا اركبک بغلته

چه خوب حمل‌شده [یعنی آن دو] هستند و چه خوب وسیله‌ای [یعنی من] می‌باشم و آن دو و پدر و مادر آن دو، چه خوب سوارانی هستند [بر روی دوش من] و چه خوب هستند کسانی که آن دو را دوست دارند. پس آنگاه که از باغ خارج شده و رهسپار شدند، عمر را دیدند پس پیامبر [دوباره جمله‌اش را تکرار کرده و فرمود:] هر کس شما را دوست بدارد و پیوسته پیامبر می‌رفت تا اینکه وارد مسجد شد و فرمود: به خدا سوگند! امروز پسرم را شرافت می‌دهم همانگونه که خدای تعالی او را شرافت بخشید. سپس فرمود: ای بلال! مردم را خبر کن. پس پیامبر(ص) فرمود: ای گروه مسلمانان! آنچه از پیامبر می‌شنوید را به دیگران برسانید. آیا امروز شما را به بهترینِ مردم از لحاظ پدربزرگ و مادربزرگ راهنمایی نکنم؟ گفتند: بله ای رسول خدا! فرمود: حسن و حسین. پدربزرگ آنها محمد رسول خداست و مادربزرگ آن‌ها خدیجه بنت خویلد سرور زنان اهل بهشت است. ای مردم! آیا شما را به بهترینِ مردم از لحاظ پدر و مادر راهنمایی نکنم؟ گفتند: بله ای رسول خدا! فرمود: حسن و حسین. پدرشان علی‌بن‌أبی‌طالب و مادرشان فاطمه دختر رسول خداست. و بدرستیکه پدرشان بهتر از آن دو است. علی، خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. او سرور عبادت‌کنندگان و سرور اوصیاء است. ای مردم! آیا شما را به بهترینِ مردم از لحاظ عمو و عمه راهنمایی نکنم؟ گفتند: بله ای رسول خدا! فرمود: حسن و حسین. عموی آنها جعفر طیار است که با ملائکه به وسیله‌ی دو بال که با درّ و یاقوت تزئین شده پرواز می‌کند و عمه‌ی آنها، امّهانی دختر ابوطالب است. ای گروه مردم! آیا شما را به بهترینِ مردم از لحاظ دایی و خاله راهنمایی نکنم؟ گفتند: بله ای رسول خدا! فرمود: حسن و حسین. دایی آنها قاسم پسر رسول خدا است و خاله‌ی آنها زینب [دختر رسول خدا] است. سپس فرمود: خدایا! همانا تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشتند و همانا پدربزرگ و مادربزرگ آنها در بهشتند و همانا پدر و مادر آن دو نیز در بهشتند و بدرستیکه از جمله کرامات آنها از طرف خدا این است که خدا آن دو را در تورات به نام شبر و شبیر نامید. پس این دو، فرزندان من و ریحانه‌های من در دنیا و آخرتند. [منصور خلیفه‌ی عباسی] گفت: پس آنگاه که آن پیرمرد شامی این حدیث را از من شنید، پیراهن خود را به من پوشانید که من آن را به صد دینار فروختم و به من گفت: آیا تو را به دو برادر در این شهر راهنمایی کنم که یکی از آن دو دشنام‌دهنده بود و علی(ع) را هزار مرتبه در هر روز لعن می‌کرد و در روز جمعه چهارهزار مرتبه به او دشنام می‌داد و خداوند آن نعمت‌هایی که به او داده بود را تغییر داد و نشانه[و درس عبرتی] برای مردم کنجکاو است. درنتیجه آن شخص امروز، علی را دوست دارد. و برادری دارم از آن زمان که از شکم مادرش متولد شده علی را دوست دارد. پس بلند شو تا به سوی او برویم [که ببینیمش] و جلوی او سکوت نکن. به خدا سوگند! ای سلیمان! به تحقیق که سوار مرکب شدم و بدرستیکه آن روز من گرسنه بودم پس آن پیرمرد و اهل مسجد همراه من بلند شدند تا اینکه به سوی خانه رهسپار شدیم. آن پیرمرد گفت: نگاه کن! نزد او سکوت نکن پس به در کوبید و در را هل داد درحالیکه همراه من بود که ناگهان جوانی به سوی من خارج شد پس هنگامی که مرا سوار بر استر دید، گفت: به خدا سوگند! أبوفلان پیراهنش را به تو نداد، و بر استرش تو را سوار نکرد،

الا و انت رجل تحب الله و رسوله و لأن أقررت عينی لاقرن عينيک والله يا سليمان انی لا انس بهذا الحديث الذی سمعته و تسمعه ثم قال فقلت اخبرنی ابی عن جدی عن ابيه قال كنا مع رسول‌الله(ص) جلوسا بباب داره و إذا بفاطمة(ع) قد اقبلت و هی حاملة الحسن و هی تبكی بكاءاً شديدا فاستقبلها(ص) و قال و ما يبكيک لا ابكی الله لک عينا ثم تناول الحسن من يدها فقالت يا ابة ان نساء قريش يعيرننی و يقلن قد زوجک ابوک بفقير لا مال له فقال له النبی(ص) يا فاطمة ما زوجتک انا ولكن الله تعالی زوجک فی السماء و شهد لک جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل اعلمی يا فاطمة ان الله تعالی اطلع الی‌الارض اطلاعة فاختار منها اباک فبعثه نبيا ثم اطلع اطلاعة ثانية فاختار بعلک فجعله وصيا ثم زوجک به من فوق سبع سماواته و امرنی ان ازوجک به واتخذه وصيا و وزيرا فعلی اشجعهم قلبا و اعلم الناس علما و احلم الناس حلما و احكم الناس حكما و اقدم الناس ايمانا و اسمحهم كفا و احسن الناس خلقا يا فاطمة انی آخذ لواء الحمد و مفاتيح الجنة بيدی و ادفعها الی علی‌بن‌أبی طالب(ع) فيكون آدم و من دونه تحت لوائه يا فاطمة انی مقيم غدا عليا علی حوضی يسقی من يرد عليه من امتی يا فاطمة ابناک الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة و كان قد سبق اسمهما فی التوراة مع موسی بن عمران(ع) لكرامتها عندالله يا فاطمة يكسی ابوک حلة من حلل الجنة و لواء الحمد بين يدی و امتی تحت لوائی فانا و له عليا لكرامة علی الله قال و ينادی منادی يا محمد نعم الحمد جدک و نعم الاخ اخوک فالجد ابراهيم و الاخ علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) و اذا دعائی رب العالمين دعا عليا معی و اذا احيانی احيی عليا معی و اذا شفعنی ربی شفع عليا و انه فی المقام عونی علی مفاتيح الجنة فقومی يا فاطمة ان عليا و شيعته هم الفائزون يوم القيامة.

مگر اینکه تو مردی هستی که خدا و رسولش را دوست داری. پس اگر چشم مرا روشن کنی [یعنی چیزی بگویی که خوشحال شوم] چشم تو را روشن خواهم ساخت. به خدا سوگند! ای سلیمان! بدرستیکه من حدیثی که شنیدم و تو نیز شنیدی را فراموش نمی‌کنم. سپس منصور گفت: پس [به آن جوان] گفتم: پدرم از پدربزرگم از پدرش برایم حدیث نقل کرد و گفت: با پیامبر(ص) کنار درب خانه‌اش نشسته بودیم که فاطمه(س) آمد درحالیکه حسن(ع) را همراه خود داشت و شدیداً گریه می‌کرد پس پیامبر از فاطمه(س) استقبال کرده و فرمود: چه چیز نصیب تو شده است؟ خدا چشم تو را گریان نکند! سپس حسن(ع) را از دست فاطمه(س) گرفت بعد فاطمه(س) فرمود: ای پدر! بدرستیکه زنان قریش مرا سرزنش کرده و می‌گویند: پدرت تو را به مردی فقیر که مال و ثروتی ندارد، شوهر داده است. پس پیامبر(ص) به او فرمود: ای فاطمه! من تو را به ازدواج او در نیاوردم بلکه خداوند در آسمان تو را به همسری او در آورد و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، شاهدان تو بودند. بدان ای فاطمه! همانا خداوند تعالی یک‌مرتبه به زمین نظری افکند، پس از بین اهل زمین، پدرت را انتخاب کرده او را به عنوان پیامبر مبعوث کرد، سپس برای بار دوم به زمین نظری کرد پس شوهرت را برگزید و او را وصی و جانشین قرار داد سپس تو را از بالای هفت آسمانش، به همسری او در آورد و به من دستور داد که تو را به همسری او دهم و او را به عنوان وصی و وزیر برگزینم. پس علی، شجاع‌ترین آن‌ها به لحاظ دل و جرأت و داناترین مردم به لحاظ علم و بردبارترین مردم به لحاظ حلم و بردباری و استوارترین مردم به لحاظ قدرت و محکم بودن و قدیم‌ترین مردم به لحاظ ایمان آوردن و بخشنده‌ترین آنها و خوش‌اخلاق‌ترین آنهاست. ای فاطمه! بدرستیکه من پرچم حمد و کلیدهای بهشت را به دستم گرفتم و آن را به علی‌بن‌أبی‌طالب می‌سپارم درنتیجه آدم(ع) و انسان‌هایی که از نسل آدمند زیر پرچم او هستند. ای فاطمه! بدرستیکه من، فردای قیامت علی را بر حوض کوثر قرار می‌دهم تا افرادی که از امتم بر آن می‌گذرند را سیراب کند. ای فاطمه! پسران تو حسن و حسین، سرور جوانان اهل بهشتند و پیشتر، اسم آن دو در تورات موسی‌بن‌عمران به خاطر تکریم از طرف خدا، آمده بود. ای فاطمه! پدرت پارچه‌ای از پارچه‌های بهشت را می‌پوشد و پرچم حمد در برابر من است و امت من، زیر پرچم هستند پس من آن را از روی تکریمی از جانب خدا، به علی می‌سپارم و یک منادی ندا می‌دهد: ای محمد! جدّ تو چه خوب جدّی است. و برادرت چه خوب برادری است و جدّ تو ابراهیم و برادر تو علی‌بن أبی‌طالب است و آنگاه که خداوند مرا فرا بخواند، علی را نیز به همراه من فرا می‌خواند و هرگاه مرا زنده کند. علی را به همراه من زنده می‌کند و هرگاه خدای من، شفاعت مرا بپذیرد، شفاعت علی را نیز بپذیرد و همانا او در جایگاه خودش یاور و کمک من بر کلیدهای بهشت است. پس بلند شو ای فاطمه! همانا علی و شیعیانش، در روز قیامت رستگارانند.

«و بالاسناد انه قال» بينا فاطمه جالسة إذ أقبل ابوها(ص) حتى جلس اليها فقال لها مالى أراک حزينة قالت بأبی انت و امی یا رسول‌الله و کیف لا أبکی و لا احزن و ترید ان تفارقنی فقال لها یا فاطمة لا تبکی و لا تحزنی فلا بد من فراقک فاشتد بکاؤها و قالت یا ابتی این القاک قال تلقنی علی تل الحمد اشفع لامتی قالت یا ابت و ان لم‌القک قال تلقنی عند الصراط، جبرئیل عن یمینی و میکائیل عن شمالی و اسرافیل آخذ بحجزتی والملائکة من خلفی و انا انادی امتی فیهون علیهم الحساب ثم انظر یمینا و شمالا إلی امتی و کل نبی‌یوم القیامة مشتغل بنفسه یقول یا رب نفسی نفسی و أنا اقول یا رب امتی امتی فأول من یلحق بی انت و علی و الحسن و الحسین فیقول الرب عزوجل یا محمد ان امتک لو اتونی بذنوب کامثال الجبال لغفرت لهم ما لم‌یشرکوا بی شیئا و لم‌یوالوا عدوا قال، فلما سمع الشاب هذا منی امر لی بعشرة آلاف درهم و کسانی ثلاثین ثوبا ثم قال لی: من أین أنت قلت من اهل الکوفة قال أعربی أم مولی قلت بل عربی قال فکما أقررت عینی أقررت عینک ثم قال ائتینی غداً فی المسجد فلما رآنی استقبلنی و قال ما اعطاک ابوفلان قلت کذا و کذا قال جزاه الله خیرا و جمع بیننا و بینه فی الجنة فلما اصبحت یا سلیمان رکبت البغلة و اخذت فی الطریق الذی وصفه لی فما لبثت إلا قلیلا حتی رأیت بستانه علی الطریق و سمعت اقامة من-المسجد فقلت والله لأصلین مع هؤلاء القوم فنزلت عن البغلة و دخلت المسجد فوجدت رجلا قامته مثل قامة صاحبی فصرت عن یمینه فلما صرنا فی الرکوع و السجود و إذا عمامته قد رمی بها من رأسه فنظرت فی وجهه و إذا وجهه وجه خنزیر و رأسه رأس خنزیر فلم‌اعلم ما صلیت و لا ما قلت فی صلاتی متفکر فی امره فسلم الامام فتنفس الرجل فی وجهی و قال أنت الذی اتیت أخی بالأمس فأمر لک بکذا و کذا فقلت نعم فاخذ بیدی و أقامنی فلما رآنا أهل المسجد تبعونا فقال لغلامه اغلق علیهم‌الباب و لا تدع أحداً یدخل علینا ثم ضرب بیده الی قمیصه فنزعه و إذا جسده جسد خنزیر فقلت یا أخی ما هذا الذی اری بک قال کنت مؤذن القوم و کنت فی کل یوم إذا أصبحت العن علیا(ع) الف مرة بین الاذان و الاقامة قال فخرجت من المسجد

«و با همین سند، منصور گفت:» زمانی فاطمه(س) نشسته بود که پدرش آمد تا اینکه کنارش نشست و فرمود: چه شده که تو را ناراحت می‌بینم. فاطمه(س) گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! چگونه گریه نکنم و ناراحت نباشم درحالیکه می‌خواهی از ما جدا شوی. پیامبر(ص) به او فرمود: ای فاطمه! گریه نکن و ناراحت نباش که چاره‌ای جز جدایی [و از دنیا رفتن] نیست. پس گریه‌ی فاطمه شدید شد و گفت: ای پدرم! [در قیامت] کجا تو را می‌بینم؟ فرمود: بر روی تلّ حمد مرا ملاقات می‌کنی که مشغول شفاعت امتم هستم. گفت: ای پدرم! اگر آنجا تو را ندیدم؟ فرمود: نزد صراط مرا می‌بینی که جبرئیل سمت راست من و میکائیل سمت چپ من است و اسرافیل دست به دامن من شده و دیگر ملائکه پشت سرم هستند و من ندا می‌دهم: «امت من!» درنتیجه حساب، بر آنها آسان می‌شود. سپس به راست و چپ به سوی امتم نگاه می‌کنم و هر پیامبری در روز قیامت مشغول خویش است و می‌گوید: ای خدا! خودم! خودم! درحالیکه من می‌گویم: ای خدا! امتم! امتم! پس اولین کسی که به من ملحق می‌شود، تو و علی و حسن و حسین هستید. پس خدای عزّوجلّ می‌گوید: ای محمد! همانا اگر امت تو گناهانی را به مقدار کوه‌ها بیاورند، قطعاً آنها را می‌بخشم به خاطر اینکه به من شرک نورزیده و دشمن را دوست نداشتند و منصور[خلیفه‌ی عباسی] گفت: پس هنگامی که آن جوان این حدیث را از من شنید، دستور داد به من هزار درهم بدهند و سی پیراهن به من داد سپس به من گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: اهل کوفه. گفت: عرب هستی یا برده؟ گفتم: عرب هستم. آن جوان گفت: پس همان طور که چشمم را روشن کردی [یعنی حدیثی گفتی که خوشحال شدم] چشمت را روشن خواهم کرد سپس گفت: فردا در مسجد نزد من بیا. پس [فردای آن روز] هنگامی که مرا دید از من استقبال کرد و گفت: ابوفلان چه چیزهایی به تو بخشید، گفتم: چنین و چنان. گفت: خدا به او جزای خیر دهد و ما و او را در بهشت با هم جمع کند. پس ای سلیمان! آنگاه که شب را به صبح رساندم سوار مرکب شدم و راهی که برایم وصف کرده بود را در پیش گرفتم پس چیزی نگذشت تا اینکه در راه، باغش را دیدم و صدای اقامه‌ی نماز را در مسجد شنیدم. پس گفتم: به خدا سوگند! با این قوم نماز خواهم خواند پس از مرکب پایین آمده و وارد مسجد شدم پس مردی را دیدم که قامت او به اندازه‌ی قامت همنشین من بود پس سمت راست او ایستادم، پس آنگاه که به رکوع و سجده رفتیم، که عمامه از سرش افتاد پس به صورتش نگاه کردم و ناگهان دیدم که صورتش، شبیه صورت خوک است و سرش شبیه سر خوک است. پس نمازم را نفهمیدم و نفهمیدم که در نمازم چه می‌گویم درحالیکه در امر او غرق در فکر بودم که امام جماعت، سلام داد پس آن مرد در صورتم نفس زد و گفت: تو همان کسی هستی که دیروز نزد برادرم رفتی و تو را به چنین و چنان امر کرد؟ گفتم: بله. پس دستم را گرفت و مرا بلند کرد پس هنگامی که اهل مسجد ما را دیدند، دنبال ما راه افتادند. پس به غلامش گفت: درب را بر آن‌ها ببند و نگذار کسی بر ما وارد شود. سپس با دستش به پیراهنش زد و آن را درآورد که ناگهان جسم او شبیه جسم یک خوک بود. پس گفتم: ای برادر من! این چیزی که در تو مشاهده می‌کنم چیست؟ گفت: من مؤذن این قوم بودم و هر روز صبح که بلند می‌شدم، بین اذان و اقامه هزار مرتبه علی را لعن می‌کردم پس از مسجد خارج شده

و دخلت داری هذه و کان یوم الجمعة فلعنته أربعة آلاف مرة و لعنت أولاده زمرة فاتکأت علی هذه الدکة فذهب بی النوم فرأیت فی منامی کان الجنة قد اقبلت و إذا بعلی(ع) فیها متکئا و الحسن و الحسین معه متکآن بعضهم لبعض مسرورین تحتهم مصلیات من نور و إذا انا برسول‌الله(ص) جالسا والحسن و الحسین قدامه و بید الحسین کأس فقال(ص) اسقنی فشرب و قال للحسین اسق اباک علیا(ع) فشرب و قال اسق اخاک الحسن فسقاه ثم قال اسق الجماعة فشربوا ثم قال اسقی المتکیء علی الدکان فولی الحسن بوجهه عنی و قال یا جداه کیف اسقیه و هو یلعن أبی فی کل یوم الف مرة فقال النبی(ص) لی لعنک الله اتلعن علیا و تشتم اخی مالک لعنک الله تشتم ولدی الحسن والحسین ثم بصق النبی علی فملأ وجهی و جسدی فلما انتبهت من منامی رأیت موضع بصاق النبی(ص) قد مسح کما تری و صرت آیة للسائلین ثم قال لی یا سلیمان هل سمعت من فضائل علی(ع) اعجب من هذا الحدیث یا سلیمان حب علی(ع) ایمان و بغضه نفاق فلا یحب علیا إلا مؤمن و لا یبغضه إلا کافر فقلت یاامیرالمؤمنین الامان قال لک الامان فقلت یاامیرالمؤمنین فما حال من قتل هؤلاء؟ قال النار و لا اشک فقلت و من قتل أولادهم و أولاد اولادهم قال فنکس رأسه.

«قال سلیمان» ان الملک عقیم ولکن حدثنی عن فضائل علی‌بن‌أبی‌طالب بما شئت قال قلت من قتل ولده فی النار. فقال عمروبن‌عبیدة صدقت یاسلیمان الویل ثم الویل لمن قتل ولده فقال المنصور یا عمرو اشهد علیه فانه فی النار، فقال قد اخبرنی الشیخ الصدوق (یعنی الحسن بن انس) ان من قتل أولاد علی لایشم رائحة الجنة قال فوجدت المنصور قد غمض وجهه فخرجنا فقال ابوجعفر لولا مکان عمرو ما خرج سلیمان إلا مقتولا.

و وارد خانه‌ام شدم درحالیکه روز جمعه بود و من چهارهزار مرتبه علی را لعن کردم و فرزندانش را یکجا و دسته جمعی لعن نمودم. پس به این نیمکت تکیه داده و خوابم برد پس در خواب دیدم که بهشت روبروی من است که ناگهان علی را دیدم که در بهشت تکیه داده و حسن و حسین همراه با او تکیه داده‌اند و برخی، برخی دیگر را خوشحال می‌کنند. در پایین آنها معبدهایی از نور است و من کنار رسول‌الله نشسته‌ام و حسن و حسین در برابر او هستند و در دست حسین ظرفی است پس پیامبر(ص) فرمود: به من آب بده پس آب نوشید و به حسین فرمود: به پدرت آب بده پس او نیز آب خورد و فرمود: به برادرت حسن آب بده پس به او آب داد سپس فرمود: به این جماعت نیز آب بده، پس همگی آب نوشیدند سپس فرمود: به آنکه به نیمکت تکیه داده نیز آب بده، پس حسن(ع) از من روبرگرداند و گفت: ای جدّ من! چگونه به او آب دهم حال آنکه او روزی هزار بار پدرم را لعن می‌کرد. پس پیامبر(ص) به من فرمود: خداوند تو را لعنت کند! آیا علی را لعن کردی و به برادرم ناسزا گفتی؟ تو را چه شده بود؟ خدا تو را لعنت کند! فرزندانم حسن و حسین را دشنام می‌دادی؟ سپس پیامبر بر من آب دهان پرت کرد و تمام صورت و بدنم را فرا گرفت. پس هنگامی که از خواب بیدار شدم، مکانی را که پیامبر بر آن آب دهان ریخته بود را دیدم که آنگونه که می‌بینی، مسخ شده است و نشانه [و درس عبرتی] برای افراد کنجکاو و سؤال‌کننده شدم. سپس منصور به من گفت: ای سلیمان! آیا در فضائل علی، عجیب‌تر از این قصه شنیده‌ای؟ ای سلیمان! حبّ علی ایمان و دشمنی او نفاق است پس علی را دوست ندارد مگر مؤمن و علی را دشمن نمی‌دارد مگر کافر. پس گفتم: ای امیرالمؤمنین! امان بده. گفت: امان می‌دهم. پس گفتم: ای امیرالمؤمنین! پس جرم کسی که این افراد [یعنی اهل بیت پیامبر] را به قتل برساند چیست؟ گفت: بدون شک آتش است. پس گفتم: جرم کسی که اولاد اینها و یا اولادِ اولاد آنها را بکشد چیست؟ گفت: با سر در آتش افکنده می‌شود.

«سلیمان گفت:» همانا پادشاهی، عقیم و بی‌سرانجام است ولیکن برای من از فضائل علی‌بن‌أبی طالب آنگونه که خودش خواست را روایت کرد و من گفتم: آنکه فرزند او [یعنی علی] را بکشد، در آتش است. پس عمروبن‌عبیدة گفت: راست گفتی ای سلیمان! وای و به تمام معنا وای بر آنکه فرزندان علی را به قتل برساند. پس منصور گفت: علیه او شهادت بده که همانا او در آتش است. پس گفت: شیخ‌الصدوق یعنی حسن بن انس برایم حدیث نقل کرد و گفت: همانا کسی که اولاد علی را به قتل برساند، بوی بهشت را نخواهد چشید. پس منصور را درحالیکه صورت درهم کشیده یافتم پس هر دو خارج شدیم. ابوجعفر گفت: اگر جایگاه عمرو نبود، سلیمان خارج نمی‌شد، مگر کشته شده [یعنی قطعاً سلیمان توسط منصور به قتل می‌رسید].

«و عن الامام فخر الدين الطبرى» يرفعه إلى جابر بـن عبـدالله الانصـارى قـال بينـا نحـن بـين يـدى رسول‌الله(ص) فى مسجده بالمدينة فذكر بعض الصحابة الجنة فقال رسول‌الله(ص) ان لله لواء من نور و عموده من زبرجد خلقه الله تعالى قبل ان يخلق السماء بألفى عـام مكتـوب عليـه لا إلـه إلا الله محمـد رسول‌الله و آل محمد خير البرية و أنت يا على اكـرم القـوم فعنـد ذلـک قـال علـى الحمـدلله الـذى هدانا لهذا و اكرمنا بک و شرفنا بک فقال(ص) يا على أما علمت ان من أحبنا و اتخذ محبتنـا اسـكنه الله معنا و تلا هذه الآية: (فى مقعد صدق عند مليک مقتدر.)

و بالاسناد عن ابن عباس(رض) عن رسول‌الله فى قوله عزوجل: (انما أنت منذر و لكل قوم هاد) المنذر انا و الهادى على(ع).

«وعن القاضى الكبير» ابى‌عبدالله محمد بن على بن المغازلى يرفعه الى حارثة بن زيد قال شهدت مـع ابن الخطاب حجته فى خلافته فسمعته يقول اللهم قد عرفت محبتى لنبيک و كنت مطلعـا علـى سـرى قال فلما رآنى امسک و حفظت الكلام فلما انقضى الحج و انصرفت إلى المدينـة تعمـدت الخلـوة بـه فرأيته يوما على راحلته وحده فقلت له يا اميرالمؤمنين بالذى هـو اقـرب اليـک مـن حبـل الوريـد الا اخبرتنى عما اريد ان اسألک عنه قال سل عما شئت قلت له سمعتک يوم كذا تقـول كـذا و كـذا قـال فكأنى القمته حجراً فقلت لاتغضب فو الذى انقذنى من الجاهلية و أدخلنى فى الاسلام ما اردت بسؤالى لک إلا وجه الله عزوجل قال فعند ذلک ضحک و قال يا حارثة دخلت على رسول‌الله(ص) و قد اشـتد وجعه فأحببت الخلوة به و كان عنده على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و الفضل‌بن‌العباس فجلست حتى نهـض ابـن-عباس فبقيت انا و على(ع) فتبين لرسول‌الله(ص) ما اردت فالتفت الى و قال يا عمر جئت تسـألنى الـى من يصير هذا الأمر فقلت صدقت يا رسول‌الله فقال يا عمر هذا وصـيى و خليفتـى مـن بعـدى و خـازن سرى فمن اطاعه فقد اطاعنى و من عصاه فقد عصانى و من عصانى فقد عصـى الله و مـن تقـدم عليـه

«و از امام فخرالدین طبری» در حدیث مرفوعی از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که گفت: زمانی ما پیش رسول خدا(ص) در مسجدش در شهر مدینه بودیم پس برخی صحابه اسم بهشت را آوردند و پیامبر(ص) فرمود: همانا برای خدا پرچمی از نور است و میله‌ی آن پرچم از یاقوت کبود است که خداوند آن را دوهزار سال قبل از خلقت آسمان آفرید و بر روی آن نوشته شده «لا اله الا الله و محمد رسول‌الله و آل محمد بهترین آفریده‌ها هستند و تو ای علی! کریم‌ترین این قوم هستی.» پس در آن هنگام علی(ع) گفت: ستایش خدایی را که ما را بر این هدایت کرد و ما را به وسیله‌ی تو کرامت و شرافت بخشید. پس پیامبر(ص) فرمود: ای علی! آیا نمی‌دانی همانا آنکه ما را دوست بدارد و محبت ما را بدست آورد، خداوند او را به همراه ما ساکن خواهد کرد و پیامبر این آیه را تلاوت کرد: (در جایگاهی حق و پسندیده، نزد پادشاهی توانا هستند.)*[۴۷]

و به همین سند از ابن‌عباس از رسول خدا درباره‌ی این آیه (تو فقط بیم‌دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است.)*[۴۸] روایت شده که فرمود: بیم‌دهنده من هستم و هدایت‌کننده، علی است.

«و از قاضی بزرگ» أبی‌عبدالله محمد بن علی بن المغازلی در حدیث مرفوعی از حارثةبن‌زید نقل می‌کند که گفت: به همراه عمر بن خطاب شاهد دلیل آوردن و حجت او در خلافتش بودم پس شنیدم که می‌گوید: خدایا! میزان محبت مرا نسبت به پیامبرت می‌دانی! و از درون من آگاهی! پس آنگاه که عمر مرا دید، دیگر چیزی نگفت و من آن کلام را حفظ کردم. آنگاه که حج به پایان رسید و به سوی مدینه بازگشتم تصمیم گرفتم با او خلوت کنم. پس روزی او را تنها بر بار سفرش دیدم و به او گفتم: ای امیرالمؤمنین! سوگند به آنکه از رگ گردن به تو نزدیک تر است! آیا در مورد آنچه می‌خواهم از تو بپرسم، به من خبر می‌دهی؟ گفت: هر چه می‌خواهی بپرس. به او گفتم: روز فلان از تو شنیدم که می‌گفتی چنین و چنان. [با یادآوری‌کردن آن حرفها] گویی سنگ در دهان او نهادم [کنایه از اینکه در مجادله بر او غلبه کردم]، پس گفتم: ناراحت نشو! قسم به آنکه مرا از جاهلیت رهانید و در اسلام داخل کرد! این سؤالم از تو فقط به خاطر خدای عزّوجلّ بود. پس در آن هنگام خندید و گفت: ای حارثة! بر پیامبر(ص) وارد شدم درحالیکه درد او شدید شده بود پس دوست داشتم با او خلوت کنم و علی‌بن‌أبی‌طالب و فضل بن عباس نزد او بودند. پس نشستم تا ابن‌عباس برخاست و من و علی باقی ماندیم. پس رسول خدا آنچه را می‌خواستم، متوجه شد و فرمود: ای عمر! آمدی که از من بپرسی این امر [یعنی خلافت] به چه کسی می‌رسد؟ گفتم: درست گفتی ای رسول خدا! پس فرمود: ای عمر! این مرد [یعنی علی] وصی و جانشین بعد از من و مخزن سرّ من است، هر کس از او اطاعت کند، از من اطاعت کرده و هر کس از او نافرمانی کند از من نافرمانی کرده است و هر کس از من نافرمانی کند، به تحقیق که از خدا نافرمانی کرده است و هر کس از او پیشی بگیرد،

---

*۴۷. قمر: ۵۵.

*۴۸. رعد: ۷.

فقد كذب بنبوتی ثم دنا و قبل ما بين عينيه و اخذه و ضمه الی صدره ثم قال الله وليک الله ناصرک والی الله من والاک و عادی الله من عاداک انت وصيی و خليفتی من بعدی فی امتی ثم علا بکاؤه و انهملت بالدموع حتی سالت علی خديه و علی خد علی(ع) فوالذی من علی بالاسلام لقد تمنيت فی تلک الساعة ان اکون مکانه علی الارض ثم التفت الی و قال يا عمر اذا نکث الناکثون و قسط القاسطون و مرق المارقون قام هذا مقامی حتی يفتح الله تعالی عليه و هو خير الفاتحين قال فغاظنی ذلک فقلت يا عمر فکيف تقدمتموه و قد سمعت ذلک من رسول‌الله(ص) فقال يا حارثة بامر کان فقلت من الله ام من رسوله ام من علی. فقال لابل الملک عقيم و الحق لابن‌أبی‌طالب من دوننا.

«وبالاسناد» يرفعه الی ابن عباس انه قال اخذ رسول‌الله(ص) بيد علی‌بن‌أبی‌طالب فصليا اربع رکعات فلما سلم رفع يده الی السماء و قال: اللهم سألک موسی‌بن‌عمران ان تشرح له صدره و تيسر له امره و تحل عقدة من لسانه يفقهوا قوله و تجعل له وزيرا من اهله تشد به ازره و انا محمد اسألک ان تشرح لی صدری و تيسر لی امری و تحلل عقدة من لسانی يفقهوا قولی و تجعل لی وزيرا من اهلی اخی اشدد به ازری و اشرکه فی‌امری. قال ابن عباس فسمعت مناديا ينادی يامحمد اوتيت سؤلک فقال النبی(ص) ادع يا اباالحسن و ارفع يدک الی السماء و قل اللهم اجعل لی عندک عهدا معهودا و اجعل لی عندک وداً قال فلما دعا نزل الامين جبرئيل من عند رب العالمين و قال اقرأ يا محمد (ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن وداً) فتلاها النبی صلی الله عليه و آله و سلم فتعجب الصحابة و الناس من سرعة استجابة دعائهما فقال(ع) أتعجبون اعلموا ان القرآن اربعة ارباع ربع فينا اهل‌البيت و ربع قصص و امثال و ربع فرائض و انذار و ربع احکام و الله انزل فی علی کرائم القرآن.

«وقال الصادق(ع)» ولايتی لعلی‌بن‌أبی‌طالب احب إلی من ولادتی منه لان ولايتی له فرض و ولادتی منه فضل.

به تحقیق که نبوت مرا تکذیب کرده است. سپس نزدیک شد و بین دو چشم او را بوسید و او را گرفت و به سینه‌اش چسباند سپس فرمود: خدا ولیّ تو است، خدا یاور تو است. هر کس تو را دوست بدارد، خدا را دوست داشته و هر کس با تو دشمنی کند، با خدا دشمنی کرده است. تو وصی و جانشین بعد از من در میان امت من هستی سپس صدای گریه‌اش بلند شد و اشک‌هایش سرازیر شد تا بر گونه‌هایش جاری شد و اشک‌ها به صورت علی(ع) رسید [عمر گفت:] پس قسم به آنکه به وسیله‌ی اسلام بر من منّت نهاد! به تحقیق که آروز داشتم در آن ساعت در جایگاه علی بر روی زمین باشم. سپس پیامبر به من رو کرد و گفت: ای عمر! آنگاه که ناکثین بیعت بشکنند و قاسطین ظلم کنند و مارقین از دین خارج شوند، این مرد [یعنی علی] در جایگاه من بر خواهد خاست تا اینکه خدای تعالی به وسیله‌ی او فتح و پیروزی صورت دهد که خداوند بهترین فتح‌کنندگان است. راوی حدیث گفت: این قصه خشم مرا برانگیخت، پس گفتم: ای عمر! پس چرا از او [در امر خلافت] پیشی گرفتید و حال آنکه این حدیث را از رسول خدا(ص) شنیدی؟! عمر گفت: ای **حارثة**! به خاطر امری که صورت گرفت. پس گفتم: [این امر] از طرف خدا بود یا از طرف رسولش یا از طرف علی؟ عمر گفت: نه، [از طرف هیچ‌کدام نبود] بلکه حکومت و سیاست، عقیم است و حق از آن علی‌بن‌أبی‌طالب است نه ماها.

«و با سندی» مرفوعَ از ابن‌عباس نقل شده که گفت: پیامبر(ص) دست علی‌بن‌أبی‌طالب را گرفت و هر دوی آنها چهار رکعت نماز خواندند. پس آنگاه که پیامبر سلام داد دستش را به آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا! موسی‌بن‌عمران از تو خواست که سینه‌اش را گشاده گردانی و کارش را برایش آسان سازی و گره را از زبانش باز کنی تا سخنش را بفهمند و از خانواده‌اش برای او دستیاری قرار دهی که پشتش را به آن وزیر محکم کنی. و من محمد هستم از تو می‌خواهم که سینه‌ام را گشاده کنی و کارم را برایم آسان کنی و گره از زبانم باز کنی تا کلامم را بفهمند و وزیری از خانواده‌ام برایم قرار دهی، برادرم را [وزیر قرار دهی] پشتم را به او محکم کن و او را در کارم شریک گردان. ابن‌عباس گفت: پس شنیدم که یک منادی ندا می‌دهد ای محمد! خواسته‌ات به تو داده شد. پس پیامبر(ص) فرمود: ای‌اباالحسن! دعا کن و دستت را به آسمان بالا ببر و بگو: خدایا! برای من نزد خودت عهدی شناخته شده را قرار بده و برای من نزد خودت، محبتی قرار بده. پس آنگاه که علی(ع) دعا کرد، جبرئیل امین از جانب خدای عالمیان نازل شد و گفت: بخوان ای محمد! (همانا کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، به زودی خدای رحمان برای آنان در دلها محبتی قرار خواهد داد.)*[۴۹] پس پیامبر(ص) این آیه را تلاوت کرد و اصحاب پیامبر و مردم از سرعت استجابت دعای آن دو، تعجب کردند. بعد پیامبر فرمود: آیا تعجب می‌کنید؟ بدانید همانا قرآن چهار قسمت است. یک‌چهارم آن درباره‌ی ما اهل‌بیت نازل شده و یک‌چهارم آن قصه‌ها و مثل‌های قرآنی است و یک‌چهارم آن واجبات و هشدارهاست و یک‌چهارم دیگر آن، احکام است و خداوند، مطالب ارزشمند قرآن را در شأن علی نازل کرد.

«امام صادق(ع) فرمود:» ولایت من نسبت به علی‌بن‌أبی‌طالب، برای من دوست‌داشتنی‌تر از ولادت من از اوست. زیرا بدرستیکه ولایت او را داشتن، واجب است و ولادت من از او، فضل و زیادی است.

---

*۴۹. مریم: ۹۶.

«وبالاسناد يرفعه الى زين العابدين(ع)» قال كان رسول‌الله جالسا و معه اصحابه فى المسجد فقال ايها الناس يطلع عليكم من هذا الباب رجل من اهل الجنة يسأل عما يعنيه قال فنظر الناس الى‌الباب فطلع رجل طوال يشبه دجال مصر فتقدم و سلم على رسول‌الله(ص) و جلس ثم قال يا رسول‌الله سمعت ان الله عزوجل يقول (واعتصموا بحبل الله جميعا و لاتفرقوا) فما الحبل الذى امر الله تعالى الاعتصام به فأطرق رسول‌الله(ص) مليا ثم رفع رأسه و اشار بيده الى على اميرالمؤمنين(ع) و قال هذا الحبل‌الذى تمسک و اعتصم به نجا بعصمته فى دنياه و لم‌يضل فى آخرته فوثب الرجل الى اميرالمؤمنين واحتضنه من ورائه و هو يقول اعتصمت بحبل الله و بحبل رسوله و هذا اميرالمؤمنين ثم قام و خرج فقام رجل من الناس و قال يا رسول‌الله الحقه و اسأله ان يستغفر لى فقال اذا تجده موفقا قال فلحقت الرجل فسألته ان يستغفر لى فقال افهمت ما قاله لى رسول‌الله(ص) و ما قلت له قال نعم قال له الرجل ان كنت تتمسک بذلک الحبل يغفر الله تعالى لک و إلا فلا غفر الله لک قال فرجعت و سألته عن ذلک الرجل فقال هو ابوالعباس الخضر(ع).

«وبالاسناد» يرفعه الى على‌بن‌أبى‌طالب(ع) قال: قال رسول‌الله يا على ألاترضى اذا جمع الناس يوم-القيامة فى صعيد واحد حفاة عراة مشاة قد قطع اعناقهم العطش فيكون اول من يدعى ابراهيم(ع) فيكسى ثوبين أبيضين ثم يقوم عن يمين العرش ثم يفتح لى شعب الى الجنة ما بين صنعاء الى البصرة و فيه عدد نجوم السماء اقداح من فضة فاشرب و توضأ ثم اكسى ثوبين ابيضين ثم اقوم عن يمين العرش ثم تدعى فتشرب و تتوضأ ثم تكسى ثوبين ابيضين و ما ادعى لخير الا دعيت و تشفع اذا شفعت.

«ومن فضائله(ع)» ما رواه سلمان و المقداد بن الاسود الكندى و عمار بن ياسر العنسى و ابوذرالغفارى و حذيفة بن اليمان و ابوالهيثم بن التيهان و خزيمة بن ثابت ذوالشهادتين و أبوالطفيل عامر بن واثلة رضى الله عنهم انهم دخلوا على النبى(ص) فجلسوا بين يديه و الحزن ظاهر فى وجوههم

«و با سند مرفوعی از امام زین العابدین(ع) نقل شده که فرمود:» پیامبر(ص) نشسته بود درحالیکه اصحابش در مسجد با او بودند پس فرمود: ای مردم! مردی از اهل بهشت از این در بر شما وارد می‌شود و از آنچه به او مربوط است سؤال می‌پرسد. پس مردم به درب نگاه کردند که مردی بلند قد، شبیه مردان مصری وارد شد و جلو آمد و به رسول خدا(ص) سلام کرد و نشست. سپس گفت: ای رسول خدا! شنیده‌ام که خدای عزّوجلّ می‌فرماید: (و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید)*۵۰ پس آن ریسمان چیست که خدا امر کرده که بدان چنگ زنند؟ رسول خدا(ص) مدتی سر فروافکند سپس سرش را بلند کرد و با دستش به امیرالمؤمنین علی(ع) اشاره کرد و فرمود: این، ریسمانی است که هر کس بدان دست آویزد و چنگ زند، به واسطه‌ی گرفتن آن ریسمان، در دنیایش نجات پیدا کرده و در آخرتش گمراه نمی‌شود. پس آن مرد به سوی امیرالمؤمنین پرید و از پشت او را در آغوش کشید درحالیکه می‌گفت: به ریسمان خدا و ریسمان رسولش و این مرد یعنی امیرالمؤمنین چنگ زدم [یعنی پناه بردم و آن را گرفتم] سپس بلند شد و از مسجد خارج شد. پس مردی از بین مردم بلند شد و گفت: ای رسول خدا! خود را به او برسانم و از او بخواهم که برای من استغفار کند؟ فرمود: اگر او را یافتی کارت را به او گوشزد کن. پس به آن مرد رسیدم و از او خواستم که برایم استغفار کند. آن مرد گفت: آیا آنچه پیامبر به من گفت و آنچه من به او گفتم را شنیدی؟ گفت: بله [شنیدم]. آن مرد گفت: اگر به آن ریسمان دست آویزی [یعنی پیرو و همراه او باشی] خداوند تو را می‌آمرزد وگرنه خداوند تو را نمی‌آمرزد. آن مرد گفت: پس به مسجد بازگشتم و از پیامبر درمورد آن مرد سؤال کردم که فرمود: او أبوالعباس، خضر(ع) است.

«و در حدیث مرفوعی از علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) نقل شد که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: ای علی! آیا راضی نمی‌شوی آنگاه که روز قیامت، همه‌ی مردم در یک زمین جمع شوند درحالیکه پابرهنه و عریان و پیاده‌اند و تشنگی، آنها را خفه کرده است پس اولین کسی که دعوت می‌شود، ابراهیم(ع) است و با دو لباس سفید پوشانده می‌شود سپس از سمت راست عرش، کنار آمد بعد گذرگاهی به سوی بهشت به اندازه‌ی مابین صنعاء تا بصره برای من باز می‌کند و در بهشت به تعداد ستاره‌های آسمان، جام‌هایی از نقره است پس آب می‌نوشم و وضو می‌گیرم و سپس دو پیراهن سفید به من پوشانده می‌شود بعد، من از سمت راست عرش، فاصله می‌گیرم و بعد تو فراخوانده می‌شوی و آب می‌نوشی و وضو می‌گیری و دو لباس به تو پوشانده می‌شود. و من خیری را طلب نمی‌کنم مگر اینکه تو نیز آن را می‌خواهی و شفاعت می‌کنی آنگاه که من شفاعت می‌کنم.

و از جمله فضائل آن حضرت، روایتی است که سلمان و مقداد بن أسود کندی و عماربن‌یاسر عنسی و ابوذر غفاری و **حذیفة**بن‌یمان و ابوالهیثم التیهان و **خزیمة**بن‌ثابت ذوالشهادتین و ابوالطفیل عامربن‌واثله نقل کرده‌اند که همه‌ی آنها بر پیامبر(ص) وارد شدند و روبروی او نشستند درحالیکه اندوه در چهره‌ی آنها نمایان بود

---

*۵۰. آل عمران: ۱۰۳.

فقالوا نفديک یا رسول‌الله بأموالنا و اولادنا و انفسنا و بالآباء و الامهات انا نسمع فی أخیک علی‌بن أبی‌طالب(ع) ما یحزننا أتأذن لنا بالرد علیه فقال(ص) و ما عساهم ان یقولوا فی أخی فقال یا رسول‌الله یقولون أی فضل لعلی‌بن‌أبی‌طالب في سبقه الاسلام و انما ادرکه طفلا و نحو ذلک فهذا یحزننا فقال النبی(ص) هذا یحزنکم قالوا نعم یا رسول‌الله فقال بالله علیکم هل علمتم من الکتب المتقدمة ان ابراهیم الخلیل(ع) ذنب ابوه و هو حمل فی بطن امه فخافت علیه من‌النمرود بن منعان لعنة الله لانه کان یقتل الاولاد و یبقر بطون الحوامل فجاءت به فوضعته بین اثلاث بشاطیء نهر یتدفق یقال له خرزان بین غروب الشمس الی اللیل فلما وضعته و استقر علی وجه الأرض قام من تحتها یمسح وجهه و رأسه و یکثر من الشهادة بالوحدانیة ثم اخذ ثوبا فاتشح به و امه تری ما یصنع و قد ذعرت منه ذعراً شدیداً فهرول من یدها ماداً عینیه الی السماء و کان منه انه عندما نظر الکواکب سبح الله و قدسه و قال سبحان الملک القدوس فقال الله فیه(وکذلک نری ابراهیم ملکوت السماوات و الارض). الآیة و علمتم ان موسی‌بن‌عمران کان قریبا من فرعون و کان فرعون فی طلبه و کان یبقر بطون الحوامل من أجله فلما ولدته امه فزعت علیه فأخذته من تحتها و طرحته فی التابوت و قال لها یا امی القینی فی الیم فقالت له و هی مذعورة من کلامه انی اخاف علیک الغرق قال لها لا تخافی و لاتحزنی ان الله تعالی رادی علیک ثم القته فی الیم کما ذکر لها ثم بقی فی الیم لایطعم طعاما و لایشرب شرابا معصوما مدة الی ان رد علی امه و قیل بقی سبعین یوما فأخبر الله تعالی عنه(إذ تمشی اختک فتقول هل ادلکم علی من یکفله) الآیة و عیسی بن مریم(ع) إذا تکلم مع امه عند ولادته و قصته مشهورة (فناداها من تحتها ان لاتحزنی قد جعل ربک تحتک سریا) الایة (و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا) و قد علمتم جمیعا انی أفضل‌الانبیاء قد خلقت انا و علی من نور واحد و ان نورنا کان یسمع تسبیحه من أصلاب آبائنا و بطون امهاتنا فی کل عصر و زمن الی عبدالمطلب

پس گفتند: ای رسول خدا! پول و فرزند و جان و پدران و مادران ما فدایت باد! ما در مورد برادرت علی‌بن‌أبی‌طالب چیزهایی شنیدیم که ناراحتمان کرده است. آیا به ما اجازه می‌دهی آن را به شما بگوییم؟ پیامبر(ص) فرمود: مگر در مورد برادرم چه می‌گویند؟ گفتند: ای رسول خدا! می‌گویند: «چه فضیلتی برای علی‌بن‌أبی‌طالب در زودتر اسلام آوردنش است درحالیکه او اسلام را در حال طفولیت درک کرد؟!» و حرف‌هایی مثل این زدند که ما را ناراحت کرد. پیامبر(ص) فرمود: این، شما را ناراحت کرده است؟ گفتند: بله ای رسول خدا! پس پیامبر(ص) فرمود: شما را به خداوند! آیا از کتاب‌های قدیمی این را می‌دانید که همانا پدر ابراهیم خلیل(ع) مرتکب گناه شد درحالیکه او در شکم مادرش بود؟ پس مادرش بر ابراهیم از دست نمرودبن‌کنعان - که خدا او را لعنت کرد - ترسید زیرا بدرستیکه نمرود، اطفال را می‌کشت و شکم زنان حامله را می‌شکافت. سپس مادرش او را آورد و از غروب خورشید تا شب او را در بین گیاهانی در ساحل رودخانه‌ای خروشان که به آن خرزان گفته می‌شد، قرار داد. پس هنگامی که او را قرار داد و روی زمین مستقر شد، از پایین پای مادرش بلند شد درحالیکه به سر و صورتش دست می‌کشید و بسیار زیاد به وحدانیت خدا شهادت می‌داد سپس پیراهنی را برگرفت و آن را پوشید درحالیکه مادرش آنچه انجام می‌داد را دید و از [کارهای] او شدیداً هراسان بود. ابراهیم(ع) با شتاب از دست مادرش خارج شد درحالیکه چشمانش را به آسمان دوخته بود و اینگونه بود که هرگاه به ستاره‌ها نظر می‌افکند خداوند را تسبیح و تقدیس کرده و اینگونه می‌گفت: منزه است خدای پادشاه و بسیار پاک! پس خدا در شأن او گفت: (و اینگونه فرمانروایی و مالکیت و ربوبیت خود را بر آسمانها و زمین به ابراهیم نشان می‌دهیم)*[۵۱] و آیا می‌دانید که همانا موسی‌بن‌عمران در همسایگی فرعون بود و فرعون در طلب او بود و فرعون، شکم زنان حامله را به خاطر موسی می‌شکافت؟ پس آنگاه که مادرش او را به دنیا آورد بر او ترسید و او را از پایین پای خود برداشت و در صندوقی افکند. [در این حال] موسی به او گفت: ای مادرم! مرا در دریا بیفکن پس مادرش درحالیکه از سخن او دچار وحشت شده بود به او گفت: من از غرق شدن تو می‌ترسم. موسی به او گفت: نترس و ناراحت نباش! همانا خدای تعالی مرا به تو بازخواهد گرداند سپس مادرش او را همانگونه که موسی به او گفته بود در آب انداخت. سپس در آب باقی ماند درحالیکه آب و غذایی نمی‌خورد و تا مدتی از آب و غذا باز داشته شده بود تا آنگاه که به مادرش بازگردانده شد و گفته شده که هفتاد روز بر همین وضع باقی بود تا اینکه خدای تعالی اینگونه از او خبر داد: (آنگاه خواهرت به سوی کاخ فرعون رفت و گفت: آیا شما را به کسی که این نوزاد را سرپرستی کند را هنمایی کنم؟)*[۵۲] و نیز عیسی‌بن‌مریم(ع) آنگاه که هنگام ولادتش با مادرش سخن گفت و قصه‌اش مشهور می‌باشد: (پس کودک از پایین پای او ندایش داد غمگین مباش که پروردگارت از زیر پای تو نهر آبی پدید آورده است)*[۵۳] (و سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم)*[۵۴] و همه‌ی شما می‌دانید که همانا من برترین پیامبران هستم و من و علی از یک نور آفریده شدیم و بدرستیکه نور ما، در صلب‌های پدرانمانَ و در رحم‌های مادرانمان، در هر زمان تسبیح آنها را می‌شنید تا به عبدالمطلب رسید.

---

*۵۱. انعام: ۷۵.

*۵۲. طه: ۴۰.

*۵۳. مریم: ۲۴.

*۵۴. مریم: ۳۳.

فكان نورنا يظهر فی آبائنا فلما وصل الی عبدالمطلب انقسم النور نصفین نصفا الی عبدالله و نصفا الـی أبی‌طالب عمی و انها کانا جلسا فی ملأ من الناس یتلألأ نورنا فی وجیهیهما من دونهم حتی ان السباع و الهوام کانت تسلم علیهما لأجل نورنا حتی خرجنا الی دار الدنیا و قد نزل علـی جبرئیـل عنـد ولادة ابن عمی علی و قال یا محمد ربک یقرئک السلام و یقول لک الآن ظهرت نبوتک و اعلان وحیک و کشف رسالتک اذ ایدک الله تعالی بأخیک و خلیفتک و وزیرک من بعـدک و الـذی شـد بـه ازرک و أعلن به ذکرک علی اخیک و ابن عمک فقم الیه و استقبله بیدک الیمنی فانـه مـن اصـحاب الیمـین و شیعته الغر المحجلون قال فقمت فوجدت امی بعد امی بین النساء و القوابل من حولها و إذا بحجاب قد ضربه جبرئیل بینی و بین النساء فاذا هی قد وضعته فاستقبلته قال ففعلت ما امرنی به جبرئیل و مـددت یدی الیمنی نحو امه فاذا بعلی قد اقبل علی یدی واضعا یده الیمنی فی اذنه یـؤذن و یقـیم بالحنفیـة و یشهد بالوحدانیة لله و برسالتی ثم انثنی الی و قال السلام علیک یا رسول‌الله فقلت لـه اقـرأ یـا أخـی فوالذی نفسی بیده قد ابتدأ بالصحف التی انزلها الله تعالی علی آدم و اقام بها فتلاهـا مـن اولهـا الـی آخرها حتی لو حضر آدم لأقر له انه الفظ لها منه ثم تلا صـحف نـوح ابـراهیم ثـم تـلا التـوراة حتـی لو حضر موسی لشهد له انه احفظ لها ثم قرأ الانجیل حتی لو حضر عیسی لأقر له انه احفظ لها منه ثم قرأ القرآن الذی انزل الله علی من اوله الی آخره ثم خاطبنی و خاطبته بما یخاطب به الأنبیـاء ثـم عـاد الی طفولیته و هکذا احد عشر اماما من نسله یفعل فی ولادته مثل ما فعل الانبیاء(ع) فما یحزنکم و مـا علیکم من قول أهل الشرک بالله تعالی هل تعلمون انی افضل الأنبیاء و ان وصی افضل الاوصـیاء و ان أبی آدم لما رأی اسمی و اسم اخی و اسماء فاطمة و الحسن و الحسین مکتوبـات علـی سـاق العـرش بالنور فقال إلهی هل خلقت خلقا قبلی هو اکرم علیک منی فقال فقال الله تعالی یا آدم لولا هذه‌الاسـماء لما خلقت سماء مبنیة و لا ارضا مدحیة و لاملکا مقربا و لانبیا مرسلا و لو لاهم لما خلقتک فقال إلهـی

پس نور ما در پدرانمان آشکار می‌شد و هنگامی که به عبدالمطلب رسید، آن نور به دو قسمت مساوی تقسیم شد. نیمی از آن به عبدالله و نیمی دیگر به عمویم أبوطالب رسید و همانا آن دو نفر اگر در گروهی از مردم نشسته بودند، صرف نظر از مردم، نور ما در صورتشان می‌درخشید تا اینکه حیوانات و درنده‌ها نیز به خاطر نور ما تسلیم آن دو بودند تا اینکه به دنیا آمدیم و به تحقیق که در هنگام ولادت پسرعمویم علی، جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمد! خدای تو به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: اکنون نبوت تو و سرّ تو و رسالت تو آشکار شد که خدای تعالی تو را به واسطه‌ی برادرت و جانشینت و وزیر بعد از تو و کسی که پشتت را محکم کند، یاری داد. و نام تو را به واسطه‌ی او آشکار ساخت. او برادر و پسرعمویت علی است. پس بلند شو و به سوی او برو و با دست راستت از او استقبال کن زیرا بدرستیکه او جزء اصحاب‌الیمین است و شیعیان او کسانی هستند که مواضع وضویشان نورانی است. پیامبر(ص) فرمود: بلند شدم و مادرم که پس از مادر خودم، [او را مادر صدا می‌کردم] را در بین زنان و قابله‌هایی که در اطراف او بودند پیدا کردم که پرده‌ای را جبرئیل بین من و بین زنان زده بود درحالیکه مادرش او را به دنیا آورده بود پس من از آن طفل استقبال کردم و آنچه جبرئیل به من امر کرده بود را انجام دادم و دست راستم را به طرف مادرش دراز کردم که ناگهان علی در برابر من جلو آمد درحالیکه دست راستش را بر گوشش گذاشته بود و اذان می‌داد و دین حنیف را برپا کرد و به وحدانیت خدا و به رسالت من شهادت داد سپس به من رو کرد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! پس به او گفتم: بخوان ای برادرم! پس سوگند به آنکه جانم در دست اوست! به تحقیق از صحیفه‌هایی که خدا بر آدم(ع) نازل کرد شروع نمود و مشغول آن شد و آن را از اول تا آخرش تلاوت کرد طوری که اگر آدم(ع) حاضر بود، برای او اقرار می‌کرد که همانا آنچه او تلاوت کرده، از خودش بهتر آن را قرائت کرده است سپس صحیفه‌های نوح را تلاوت کرد سپس صحیفه‌های ابراهیم را خواند سپس تورات را تلاوت کرد آنگونه که اگر موسی حاضر بود برایش شهادت می‌داد که همانا این کودک از او حافظ‌تر است سپس انجیل را تلاوت کرد که اگر عیسی حاضر بود برای او اقرار می‌کرد که این کودک از او حافظ‌تر است سپس قرآنی را که بر من نازل شد را از اول تا آخرش تلاوت کرد سپس با من سخن گفت و من نیز با زبانی که انبیا با آن سخن می‌گویند با او صحبت کردم و بعد به کودکی و طفولیت خود بازگشت و یازده امام از نسل او نیز اینچنین هستند و علی در موقع ولادتش، آن کارهایی که پیامبران انجام دادند را انجام داد. پس [با این قصه] دیگر چه چیزی سبب اندوه شماست؟ و دیگر غصه‌ی سخن مشرکینِ به خدای تعالی را نخورید. آیا می‌دانید که من برترینِ پیامبران هستم و همانا وصیِّ من بهترین وصی‌هاست و همانا پدرم آدم(ع) آنگاه که اسم من و اسم برادرم و اسم‌های فاطمه و حسن و حسین را که با نور بر روی ساق عرش نوشته شده بود را مشاهده کرد، گفت: ای خدای من! آیا قبل از من مخلوقی را آفریدی که او نزد تو گرامی‌تر از من است؟ پس خدای تعالی گفت: ای آدم! اگر این اسم‌ها نبودند، آسمان استوار و افراشته و زمین گسترده و فرشته‌ی مقرب و پیامبر مرسلی را خلق نمی‌کردم و اگر آنها نبودند، تو را نیز خلق نمی‌کردم. پس آدم(ع) گفت: ای خدای من و

و سیدی فبحقهم علیک الا غفرت لی خطیئتی و نحن کالکلمات التی تلقاها آدم من ربه فقال ابشر یا آدم فان هذه الاسماء من ولدک و ذریتک فعند ذلک حمد الله تعالی آدم(ع) و افتخر علی الملائکة انه لم‌یعط نبیا شیئا من الفضل الا اعطاه لنا فقام سلمان و ابوذر و من معهما و هم یقولون نحن الفائزون فقال(ع) انتم الفائزون و لکم خلقت الجنة و لعدوکم خلقت النار.

و مما رواه ابن مسعود(رض) قال دخلت یوما علی رسول‌الله(ص) فقلت یا رسول‌الله ارنی الحق لاتصل به فقال یا عبدالله لج المخدع قال فولجت المخدع و علی‌بن‌أبی‌طالب یصلی و هو یقول فی رکوعه و سجوده اللهم بحق محمد عبدک و رسولک اغفر للخاطئین من شیعتی فخرجت حتی اخبرت به رسول-الله(ص) فرأیته و هو یصلی و یقول اللهم بحق علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) عبدک اغفر للخاطئین من امتی قال فاخذنی هلع حتی غشی علی فرفع النبی(ص) رأسه و قال یابن‌مسعود اکفراً بعد ایمانا فقلت حاشا و کلا یا رسول‌الله(ص) ولکنی رأیت علیا یسأل الله تعالی بک و رأیتک تسأل الله به فلم‌اعلم ایکم افضل عندالله اجلس فقال ابن‌مسعود فجلست بین یدیه فقال لی اعلم ان الله تعالی خلقنی و خلق علیا من نور عظمته قبل ان یخلق الخلق بالفی عام اذ لا تقدیس و لا تسبیح ففتق نوری فخلق منه‌السموات و الارض و انا و الله أجل من السموات والارض و فتق نور علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فخلق منه‌العرش و الکرسی و علی‌بن‌أبی‌طالب افضل من العرش و الکرسی و فتق نور الحسن فخلق منه اللوح و القلم و الحسن افضل من اللوح و القلم و فتق نور الحسین فخلق منه الجنان و الحورالعین و الحسین والله أجل من الجنان و الحورالعین ثم اظلمت المشارق و المغارب رب فشکت الملائکة الی‌الله تعالی ان یکشف عنهم تلک الظلمة فتکلم الله جل جلاله بکلمة فخلق منها روحا ثم تکلم بکلة فخلق من تلک الروح نورا فاضاف النور الی تلک الروح و اقامها امام العرش فزهرت المشارق و المغارب فهی فاطمة‌الزهراء و لذلک سمیت الزهراء لان نورها زهرت به السموات یابن‌مسعود اذا کان یوم القیامة

ای سرور من! پس به حق آن‌ها که به گردن توست! خطای مرا ببخش [پیامبر ادامه داد:] و ما کلماتی هستیم که آدم(ع) از خدایش دریافت کرد [تا با آن کلمات خدا را بخواند و توبه کند] پس خدا گفت: بشارت بده ای آدم! بدرستیکه این اسم‌ها از فرزندان و نسل تو هستند پس در آن هنگام آدم(ع) خدا را حمد کرد و بر ملائکه افتخار کرد. [باز هم پیامبر(ص) ادامه داد:] بدرستیکه خداوند ذره‌ای از فضیلت به پیامبری نداد مگر اینکه آن را به ما عطا کرد. پس سلمان و ابوذر و کسانی که با آنها بودند بلند شده درحالیکه می‌گفتند: ما رستگاران هستیم. پس پیامبر(ص) فرمود: شما رستگاران هستید و بهشت برای شما و جهنم برای دشمنان شما خلق شده است.

و از جمله احادیثی که ابن‌مسعود روایت کرده این است که گفت: روزی بر رسول خدا(ص) وارد شدم پس گفتم: ای رسول خدا! حق را به من نشان بده تا بدان متصل شوم. ایشان فرمود: ای عبدالله‌بن‌مسعود! وارد اتاق خلوت من شو پس من وارد اتاق خلوت شدم درحالیکه علی‌بن‌أبی‌طالب نماز می‌خواند و در رکوع و سجده‌اش می‌گفت: خدایا! به حق محمد، بنده و رسولت، خطاکاران شیعه‌ی مرا بیامرز. پس از اتاق خارج شدم تا آنچه دیدم را به رسول خدا خبر دهم که پیامبر را دیدم درحالیکه نماز می‌خواند و می‌گفت: خدایا! به حق بنده‌ات علی‌بن-أبی‌طالب، خطاکاران امت مرا بیامرز. پس دچار وحشت شده و از حال رفتم. بعد پیامبر سرش را بلند کرد و فرمود: ای ابن‌مسعود! آیا بعد از ایمان دچار کفر شدی؟! گفتم: نه! هرگز! ای رسول خدا! ولیکن من علی را دیدم که خدا را به تو می‌خواند و تو را دیدم که خدا را به او می‌خوانی و صدا می‌زنی؛ پس ندانستم کدام‌یک از شما نزد خدا برترند؟ پیامبر(ص) فرمود: بنشین. ابن‌مسعود گفت: پس روبروی او نشستم، بعد به من فرمود: بدان همانا خدای تعالی من و علی را دوهزار سال قبل از اینکه موجودی را خلق کند، از نور عظمتش آفرید آنگاه که نه تقدیس و نه تسبیحی بود. پس نور مرا شکافت و آسمانها و زمین را از آن خلق کرد درحالیکه به خدا سوگند! من از آسمانها و زمین بزرگترم بعد نور علی را شکافت و عرش و کرسی را آفرید درحالیکه علی‌بن‌أبی‌طالب از عرش و کرسی برتر است. بعد نور حسن را شکافت و از آن، لوح و قلم را آفرید درحالیکه حسن از لوح و قلم برتر است. بعد نور حسین را شکافت و از آن، بهشت و حورالعین را آفرید درحالیکه به خدا سوگند حسین از بهشت و حورالعین باشکوه‌تر است. سپس مشرق‌ها و مغرب‌ها تاریک شدند و فرشته‌ها به خدا شکایت کردند که آن تاریکی را برایشان برطرف کند، پس خدای تعالی به کلمه‌ای تکلم کرد و از آن کلمه، روح را آفرید و آن را جلوی عرش برپا داشت درنتیجه مشرق‌ها و مغرب‌ها روشن شدند پس آن کلمه، **فاطمة**الزهرا بود و بدان دلیل زهرا نامیده شد زیرا بدرستیکه نورش آسمان‌ها را روشن کرد. ای ابن‌مسعود! آنگاه که قیامت شود

يقول الله جل جلاله لعلى‌بن‌أبى‌طالب و لى ادخلا الجنة من شئتما و ادخلا النار من شئتما و ذلک قوله تعالى (القيا فى جهنم کل کفار عنيد) فالکافر من جحد نبوتى و العنيد من جحد ولاية على‌بن‌أبى‌طالب فالنار امده و الجنة لشيعته و محبيه.

«قال ابوهاشم بن ابى‌على» ان الروايات صحت انه لما بلغ اميرالمؤمنين على‌بن‌أبى‌طالب(ع) ان الناس تحدثوا فيه و قالوا ما باله لم‌ينازع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة و الزبير و عايشة و اجتمع الناس قال فخرج(ع) مرتديا برداء فرقى المنبر فحمد الله و اثنى عليه و ذکر النبى(ص) و صلى عليه يا معاشر المسلمين قد بلغنى ان قوما قالوا ما باله لم‌ينازع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة و الزبير و عايشة فما کنت بعاجز ولکن لى فى سبعة من الانبياء أسوة اولهم نوح(ع) حيث قال تعالى فى مخبراً عنه (انى مغلوب فانتصر) فان قلتم انه ما کان مغلوبا فقد کفرتم بتکذيب القرآن و ان قلتم انه کان مغلوبا فعلى اعذر الثانى ابراهيم(ع) حيث اخبر الله تعالى عنه فى قوله لقومه (واعتزلکم و ما تدعون من دون الله) فان قلتم انه اعتزله من غير مکروه فقد کذبتم القرآن و ان قلتم رأى المکروه فاعتزلهم فعلى اعذر و الثالث لوط حيث اخبره الله تعالى عنه فى قوله لقومه (لو ان لى بکم قوة آوى الى رکن شديد) فان قلتم کان له قوة فقد کذبتم القرآن وان قلتم انه لم‌يکن له بهم قوة فعلى اعذر و الرابع يوسف(ع) حيث قال (رب‌السجن احب الى مما يدعوننى اليه) فان قلتم انه ما دعى لمکروه يسخط الله فقد کفرتم و ان قلتم انه دعى الى ما يسخط الله تعالى اعذر و الخامس موسى بن عمران(ع) حيث اخبر الله تعالى عنه (ففررت منکم لما خفتکم فوهب لى ربى حکما و جعلنى من المرسلين) فان قلتم انه فر منهم من غير خوف فقد کذبتم القرآن و ان قلتم انه فر خوفا على نفسه فعلى اعذر و السادس اخوه هارون حيث اخبره‌الله تعالى عنه (يابن ام ان القوم استضعفونى و کادوا يقتلوننى فلا تشمت بى الاعداء) فان قلتم ما کادوا يقتلونه فقد کذبتم القرآن و ان قلتم کادوا يقتلونه فعلى اعذر السابع ابن عمى محمد(ص)

خداوند به علی‌بن‌أبی‌طالب و من می‌گوید: هر که را می‌خواهید وارد بهشت کنید و هر که را می‌خواهید به جهنم بیفکنید و آن معنی قول خدای تعالی است: (شما دو نفر هر کافر سرسخت و مُعاندی را به دوزخ اندازید)*[۵۵] پس کافر کسی است که نبوت مرا انکار کند و معاند کسی است که ولایت علی‌بن أبی‌طالب را انکار کند درنتیجه، آتش پایان اوست و بهشت برای شیعیان و محبّین علی(ع) است.

«أبوهاشم بن أبی‌علی گوید:» همانا این روایات، ثابت و درست و مطابق واقع است: که به امیرالمؤمنین(ع) خبر رسید که مردم در مورد او گفتکو کرده و می‌گویند: علی را چه شده که همانگونه که با طلحه و زبیر و عایشه جنگید، با ابابکر و عمر و عثمان نجنگید؟ و مردم جمع شدند پس علی(ع) درحالیکه رداء پوشیده بود خارج شد [و به مسجد رفت] و بالای منبر رفت پس حمد و ستایش خدا را بجا آورد و پیامبر را یاد کرده و بر او درود فرستاد [سپس فرمود:] ای گروه مسلمانان! به من خبر رسیده که همانا قومی می‌گویند: که علی را چه شده که همانگونه که با طلحه و زبیر و عایشه جنگید، با ابابکر و عمر و عثمان نجنگید؟ پس من عاجز و ناتوان نبودم ولیکن در هفت پیامبر [در امر سکوت من] برای من اسوه و الگویی وجود دارد؛ اولین آن‌ها نوح(ع) است آنجا که خدای تعالی درباره‌ی من درحالیکه از نوح خبر می‌داد گفت: (که من مغلوب شده‌ام بنابراین مرا از اینان بگیر)*[۵۶] پس اگر گفتید همانا او مغلوب نشد! به تحقیق به خاطر تکذیب قرآن، کافر شده‌اید و اگر بگویید همانا او مغلوب شد، پس من کارم بی‌دلیل نبوده است. دوم ابراهیم(ع) بود آنجا که خدای تعالی در گفته‌ی او به قومش از او خبر داد و گفت: (و من از شما و معبودانی که بجای خدا می‌خوانید، کناره می‌گیرم)*[۵۷] پس اگر گفتید که همانا او بدون مشاهده‌ی کراهت از آن دوری کرد به تحقیق قرآن را تکذیب کرده‌اید و اگر گفتید: مکروه را دید سپس از آنها دوری کرد، پس کار علی توأم با دلیل است. و سومین نفر لوط(ع) بود آنجا که خدای تعالی در گفته‌ی او به قومش از او خبر داد و گفت: (ای کاش برای مبارزه با شما قدرت یا نیرویی داشتم یا به پناهگاهی استوار پناه می‌گرفتم)*[۵۸] پس اگر بگویید دارای نیرو و قدرت بود، که به تحقیق قرآن را تکذیب کرده‌اید و اگر بگویید: قدرت غلبه بر آنها را نداشت، پس علی در کارش دارای عذر است. نفر چهارم یوسف(ع) است آنجا که گفت: (ای پروردگار من! زندان نزد من محبوب‌تر است از عملی که مرا به آن می‌خواستند)*[۵۹] اگر بگویید همانا او به‌خاطر خشم‌خدا به‌طرف‌مکروه‌نرفت، پس کافر شده‌اید و اگر بگویید به سمت آنچه خشم خدا را برمی‌انگیزد رفت، کار من توأم با دلیل است. نفر پنجم موسی‌بن‌عمران(ع) است آنجا که خدا از او خبر داد و گفت: (چون از شما ترسیدم از دستتان گریختم پس پروردگارم به من حکمت بخشید و مرا از پیامبران قرار داد)*[۶۰] اگر بگویید که موسی بدون ترس از آنها فرار کرد، قرآن را تکذیب کرده‌اید و اگر بگویید به خاطر ترس از خودش فرار کرد پس در این کار دلیلی داشتم. و ششمین نفر برادرش هارون است آنجا که خدا از جانب او خبر داد و گفت: (ای فرزند مادرم! این گروه مرا ناتوان و زبون شمردند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند پس مرا با مؤاخذه‌کردنم دشمن‌شاد مکن)*[۶۱] اگر بگویید نزدیک نبود او را بکشند محققاً قرآن را تکذیب کرده‌اید و اگر بگویید نزدیک بود او را بکشند پس کار من همراه با دلیل است. هفتمین نفر، پسرعمویم محمد(ص) است؛

---

*۵۵. ق:۲۴.

*۵۶. قمر:۱۰.

*۵۷. مریم: ۴۸.

*۵۸. هود: ۸۰.

*۵۹. یوسف: ۳۳.

*۶۰. شعراء: ۲۱.

*۶۱. اعراف: ۱۵۰.

حيث هرب من الكفار الى الغار فان قلتم انه ماهرب من خوف على نفسه فقد كذبتم و ان قلتم هرب من خوف على نفسه فالوصي اعذر الناس مازلت مظلوما مذ ولدتني امي حتي ان اخي عقيلا كان اذا رمدت عينه يقول لاتذروا عيني حتى تذروا عين على فيذروني ما بي من رمد.

«وروى بالاسانيد» عن على‌بن‌أبى‌طالب(ع) انه قال قدم على رسول‌الله(ص) حبر من احبار اليهود فقال يا رسول‌الله قد ارسلني اليک قومي و قالوا انه عهد الينا نبينا موسى‌بن‌عمران و قال اذا بعث بعدى نبى اسمه محمد و هو عربى فامضوا اليه و اسألوه ان يخرج لكم من جبل هناک سبع نوق حمر الوبر سود الحدق فان اخرجها لكم فسلموا عليه و آمنوا به و اتبعوا النور الذى انزل معه فهو سيد الانبياء و وصيه سيد الاوصياء و هو منه كمثل اخى هارون مني فعند ذلک قال الله اكبر قم بنا يا اخا اليهود قال فخرج النبى(ص) و المسلمون حوله الى ظاهر المدينة و جاء الى جبل فبسط البردة و صلى ركعتين و تكلم بكلام خفى و اذا الجبل يصر صريرا عظيما فانشق و سمع الناس حنين النوق فقال اليهود مد يدک فانا نشهد ان‌لاإله إلا الله و انک محمد رسول‌الله(ص) و ان جميع ما جئت به صدق و عدل يا رسول‌الله فامهلني حتى امضى الى قومي و اخبرهم ليقبضوا عدتهم منک و يؤمنوا بک قال فمضى الحبر الى قومه بذلک ففروا باجمعهم و تجهزوا للمسير و ساروا يطلبون المدينة ليقضوا عدتهم فلما دخلوا المدينة وجدوها مظلمة مسودة بفقد رسول‌الله(ص) وقد انقطع الوحى من السماء وقد قبض(ص) وجلس مكانه ابوبكر فدخلوا عليه و قالوا انت خليفة رسول‌الله(ص) قال نعم قالوا اعطنا عدتنا من رسول-الله(ص) قال و ما عدتكم قالوا انت اعلم منا بعدتنا ان كنت خليفته حقا و ان لم‌تكن خليفته فكيف جلست مجلس نبيک بغير حق لک و لست له اهلا فقام و قعد و تحير فى امره و لم‌يعلم ماذا يصنع و اذا برجل من المسلمين قد قام و قال اتبعوني حتى ادلكم على خليفة رسول‌الله(ص) قال فخرج اليهود

آنجا که از کفار گریخت و به غار پناه برد. پس اگر بگویید همانا پیامبر از ترس خودش فرار نکرد پس به تحقیق دروغ گفتید و اگر گفتید که از ترس خودش گریخت درنتیجه وصیّ پیامبر کسی است که بیشترین عذر را در بین مردم دارد [که حق با اوست] و پیوسته من از زمانی که از مادرم متولد شدم، مظلوم بودم تا آنجا که برادرم عقیل آنگاه که چشمانش کم‌سو شد می‌گفت: چشمان مرا به حال خود رها نکنید مگر اینکه [قبل از آن] چشمان علی را به حال خودش رها کنید پس آنها چشمان مرا به حال خود رها کردند درحالیکه چشمانم کم‌سو نشدند.

«در حدیثی همراه با سند از علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) نقل شده که ایشان فرمود:» بزرگی از بزرگان یهود نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا! قوم من مرا به سوی تو فرستاده‌اند پیامبر ما موسی‌بن‌عمران این را به ما سپرده و گفته اگر بعد از من پیامبری مبعوث شد که اسمش محمد بود و عرب‌زبان هم بود به سوی او رهسپار شوید و از او بخواهید از کوهی در آنجا هفت ناقه‌ی سرخ مو و سیاه چشم را برای شما خارج کند پس اگر آن ناقه‌ها را برای شما خارج ساخت، تسلیم او شوید و به او ایمان آورید و از نوری که همراه او نازل شده [یعنی قرآن] پیروی کنید درنتیجه او سرور پیامبران است و جانشین او سرور جانشینان است و جانشین او از خانواده‌ی اوست مانند برادرم هارون که از خانواده‌ی من است. پس در آن هنگام پیامبر فرمود: الله‌اکبر ای برادر یهودی! با من بیا. پس پیامبر درحالیکه مسلمانان اطراف او بودند به سوی پشت مدینه خارج شد و به سوی کوهی آمد و عبای خود را پهن کرد و دو رکعت نماز خواند و کلماتی پنهانی و مخفی را بر زبان جاری ساخت که ناگهان کوه صدای گوش‌خراشی داد و باز شد و مردم صدای ناقه‌ها را شنیدند، پس آن یهودی گفت: دستت را بده [تا با تو بیعت کنم] پس همانا ما شهادت می دهیم که خدایی جز الله نیست و همانا تو پیامبر خدا هستی و همانا تمام آن آیاتی را که آوردی، درست و عادلانه است. ای رسول خدا! به من مهلت بده تا به سوی قوم خود رفته و آنها را [از این ماجرا] باخبر سازم تا همه‌ی آنها عهدشان را به تو ادا کنند و به تو ایمان آورند. پس آن یهودی با دیدن این ماجرا به سوی قومش رفت. [پس از خبر دادن]، همه‌ی آن‌ها جمع شده و آماده‌ی رفتن شدند و در پی رسیدن به مدینه حرکت کردند تا به عهدشان عمل کنند پس آنگاه که وارد مدینه شدند، به خاطر مرگ پیامبر و قطع شدن وحی از آسمان، شهر مدینه را تاریک و سیاه یافتند. به تحقیق پیامبر(ص) از دنیا رفته بود و ابوبکر جانشین او شده بود. پس آن جماعت یهودی بر او وارد شده و گفتند: تو جانشین پیامبری؟ گفت: بله. گفتند: آن عهد و چیزهایی که پیامبر به ما قول داده بود را به ما بده. ابوبکر گفت: عهد و خواسته‌ی شما چیست؟ گفتند: اگر تو واقعاً جانشین پیامبری، داناتر از ما به آن عهد و خواسته‌ی ما هستی و اگر جانشین او نیستی، پس چگونه به ناحق سر جای پیامبرت نشستی درحالیکه اهل این منصب نیستی؟ پس ابوبکر بلند شد و نشست و در امر خود متحیر ماند و نمی‌دانست باید چه کند، که در اینجا مردی از بین مسلمانان بلند شد و گفت: دنبال من بیایید تا شما را به سوی خلیفه پیامبر راهنمایی کنم. پس یهودی‌ها

من بين يدى ابى‌بكر و تبعوا الرجل حتى اتوا الى منزل فاطمةالزهراء(ع) فطرقوا الباب و إذا البـاب قـد فتح و خرج اليهم على و هو شديد الحزن على رسول‌الله(ص) فلما رآهم قال ايها اليهود تريدون عدتكم من رسول‌الله(ص) قالوا نعم فخرج معهم الى ظاهر المدينة الى الجبل الذى صلى عنـده رسـول‌الله(ص) فلما رأى مكانه تنفس الصعداء و قال بأبى و امى من كان بهذا الموضع منذ هنيئة ثم صلى ركعتـين و اذا بالجبل قد انشق و خرجت النوق و هى سبع نوق فلما رأوا ذلک قالوا بلسان واحد نشهد ان لا إلـه- إلا الله و ان محمدا رسول‌الله(ص) و ان ما جاء به النبى(ص) من عند ربنا هو الحق و انک خليفته حقاً و وصيه و وارث علمه فجزاء الله و جزاک عن الاسلام خيراً و رجعوا إلى بلادهم مسلمين موحدين.

«وبالاسناد» يرفعه الى أنس بن مالک قال دخل يهودى فى زمن خلافـة أبـى‌بكـر فقـال اريـد خليفـة رسول‌الله قال فجاؤا به الى ابى‌بكر فقال له اليهودى انت خليفة رسول‌الله قال له أبوبكر نعم اما تنظرنـى انا فى مقامه و محرابه فقال له ان كنت كما تقول يا ابابكر اسألک عن أشياء فان كنت تجيب صدقتک قال سل عما بدالک و عما تريد فقال اليهودى اخبرنى عما ليس لله و عما ليس عندالله و عمـا لايعلمـه الله قال فعند ذلک قال ابوبكر هذه مسائل الزنادقة يا يهودى قال فعندها هم المسـلمون يقتـل اليهـودى فكان ممن حضر ذلک ابن‌عباس فزعق بالناس و قال يا أبابكر ما انصفتم الرجل فقال اما سمعت ما تكلم به فقال ابن‌عباس(رض) فان كان عندكم جوابه و الا اخرجوه حيث شاء قال فأخرجوه و هو يقول لعن الله قوماً جلسوا فى غير مراتبهم يريدون قتل النفس التى حرم الله تعالى بغير علم فخرج و هـو يقـول ايهـا الناس ذهب الاسلام حتى لاتجيبوا عن مسألة و اين رسول‌الله(ص) و اين خليفته قال فتبعه ابن‌عبـاس و قال له ويلک اذهب الى عيبة علم رسول‌الله(ص) الى منزل على‌بن‌أبى‌طالب(ع) فعند ذلک اقبـل و قـد خرج ابوبكر و المسلمون فى طلبه و المسلمون فى طلبه فلحقوه فى بعض الطريق فأخـذوه و جـاؤا بـه الى اميرالمؤمنين على‌بن‌أبى‌طالب(ع) فاستأذنوا للدخول ثم دخلـوا عليـه و قـد ازدحـم النـاس يبكـون

از جلوی ابوبکر خارج شده و دنبال آن مرد رفتند تا اینکه به منزل فاطمه(س) رسیدند پس در زدند و در باز شد و علی(ع) به سوی آنان خارج شد درحالیکه به خاطر مرگ پیامبر شدیداً ناراحت بود و زمانیکه آنها را دید فرمود: ای یهودی‌ها! آیا عهد و خواسته‌تان از پیامبر را می‌خواهید؟ گفتند: بله. پس حضرت با آنها به سوی پشت مدینه به همان کوهی که پیامبر(ص) نزد آن نماز خواند، رفت. پس زمانی که آن مکانی که پیامبر نماز خوانده بود را دید، آه عمیقی کشید و فرمود: پدر و مادرم فدای آنکه چندی پیش در این مکان بود! سپس دو رکعت نماز خواند و ناگهان کوه شکافته شد و ناقه‌ها خارج شدند که تعداد آن‌ها هفت ناقه بود پس هنگامی که آن صحنه را دیدند همراه هم گفتند: شهادت می‌دهیم که خدایی جز الله نیست همانا محمد رسول خداست و همانا آنچه پیامبر از جانب خدایمان آورده، حق است و شهادت می‌دهیم که تو جانشین حقیقی او و وصیّ او و وارث علم او هستی پس خداوند به پیامبر و به تو از جانب اسلام و به خاطر اسلام، جزای خیر دهد. پس آن جماعت یهودی درحالیکه مسلمان و موحّد شده بودند، به سرزمینشان بازگشتند.

«در حدیث مرفوعی از انس بن مالک نقل شده که گفت:» یک یهودی در زمان خلافت ابوبکر آمد و گفت: جانشین پیامبر را می‌خواهم پس او را نزد ابی‌بکر آوردند آن یهودی به ابوبکر گفت: تو جانشین پیامبری؟ ابوبکر به او گفت: بله. مگر نمی‌بینی که من در جایگاه و محراب او نشسته‌ام؟! آن یهودی گفت: ای ابابکر! اگر چنین است که می‌گویی، در مورد چیزهایی از تو سؤال می‌کنم پس اگر جواب دادی، تو را تصدیق می‌کنم. ابوبکر گفت: هر طور دلت خواست و هر چه خواستی بپرس. آن یهودی گفت: آنچه برای خدا نیست و آنچه نزد خدا نیست و آنچه خدا آن را نمی‌داند را برایم بگو. پس در آن هنگام ابوبکر گفت: ای یهودی! این سؤالات، سؤالات افراد زندیق است. پس در آن لحظه مسلمانان به قتل یهودی کمر بستند و از جمله افرادی که در آن جمع حضور داشتند، ابن‌عباس بود که بر سر آن‌ها فریادی زد و گفت: ای ابابکر! با این مرد، منصفانه رفتار نکردید. ابوبکر گفت: مگر آنچه را گفت نشنیدی؟ ابن‌عباس گفت: اگر جوابی دارید به او بدهید وگرنه از آنجایی که آمده او را خارج کنید. پس او را از مسجد بیرون کردند درحالیکه او می‌گفت: خداوند گروهی که در غیر مرتبه‌شان نشسته‌اند و خواهان قتل نفسی هستند که خداوند آن را بجز از روی علم و آگاهی حرام کرده است را لعنت کند. و او بیرون رفت درحالیکه می‌گفت: ای مردم! اسلام از بین رفت وقتی که به سؤالات جواب ندادید. پس رسول خدا کجا و جانشین او کجا؟! ابن‌عباس به دنبال او رفت و به او گفت: وای بر تو! به سوی معدن علم رسول‌الله یعنی منزل علی‌بن‌أبی‌طالب برو. پس در آن هنگام پذیرفت درحالیکه ابوبکر نیز خارج شد و مسلمانان به دنبال او رفتند و در قسمتی از راه به آن یهودی رسیدند پس او را گرفته و نزد علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) آوردند و اجازه‌ی ورود گرفتند سپس بر حضرت وارد شدند. مردم زیادی جمع شده و گریه می‌کردند و عده‌ای

وقوم يضحكون فقال له ابوبكر يا اباالحسن ان هذا اليهودى سألنى عن مسائل الزنادقة فقال على ما تقول يا يهودى قال اسألک و يفعلون بى ما يريدون هؤلاء القوم قال و أى شىء أرادوا ان يفعلوا بک قال ارادوا ان يذهبوا بدمى لأنهم ما اجابونى عن مسائلى قال له الامام(ع) دع هذا وسل عما بدالک يا يهودى و ما شئت قال يا على سؤالى لايعلمه الا نبى او وصى قال سل عما تريد فعند ذلک قال اليهودى اخبرنى عما ليس عندالله و عما لايعلمه الله فقال له على(ع) شرط يا اخا اليهود قال: و ما الشرط قال تقول معى قولا عدلا مخلصا بالرضا لا اله الا الله محمد رسول الله قال نعم يا على كيف ما أقول فقال(ع) يا اخا اليهود سألت عما ليس عندالله فليس عندالله ظلم فقال صدقت يا اباالحسن و اما قولک عما ليس لله فليس لله ولد ولاصاحبة ولاشريک قال صدقت، واما قولک عما ليس يعلمه الله ما يعلم ان لله صاحبة ووزيراً ولامشيراً وهو قادر على ما يريد فعند ذلک قال مد يدک فأنا اشهد أن لا اله الا الله و ان محمداً رسول‌الله و انک خليفته حقا و وصيه و وارث علمه فجزاک الله عن‌الاسلام خيرا فضحک الناس عند ذلک فقال ابوبكر انت يا على كاشف الكربات انت يا على فارج الهم و الغم فعند ذلک خرج ابوبكر فرقى المنبر و قال اقيلونى ثلاثا فلست بخيركم و على فيكم قال فخرج عليه عمر و قال كيف يا ابابكر وقد رضيناک لانفسنا فنزل عن المنبر و اخبروه بذلک اميرالمؤمنين.

«وبالاسناد» يرفعه الى ابى‌ذر(رض) قال امرنا رسول‌الله ان نسلم على اميرالمؤمنين على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و قال سلموا على اخى و وارثى و خليفتى فى قومى و ولى كل مؤمن و مؤمنة من بعدى سلموا عليه بامرةالمؤمنين فأنه ولى كل من يسكن الارض الى يوم القيامة و لو قدمتموه لأخرجت الارض بركاتها فانه اكرم من عليها من اهلها قال ابوذر فرأيت عمر قدتغير لونه و قال احق من الله يا رسول‌الله قال نعم يا عمر حق من الله تعالى امرنى به و بذلک امرتكم قال فقام و سلم عليه بأمرةالمؤمنين و كذلک ابوبكر ثم اقبلا على اصحابهما و قالا ما قالاه.

می‌خندیدند. پس ابوبکر به آن حضرت گفت: ای اباالحسن! همانا این یهودی در مورد مسائلی از زندیق‌ها از من سؤالاتی پرسید. علی(ع) فرمود: ای یهودی! چه می‌گویی؟ گفت: سؤالاتی پرسیدم و این قوم هر چه خواستند بر سر من آوردند. حضرت فرمود: مگر اینها می‌خواستند با تو چه کنند؟ گفت: می‌خواستند خون مرا بریزند زیرا که آنها جواب سؤالات مرا ندادند. حضرت به او فرمود: ای یهودی! این حرف‌ها را رها کن و هر چه می‌خواهی و هر طور می‌خواهی بپرس. گفت: ای علی! جواب سؤال مرا جز پیامبر یا وصیّ پیامبر نمی‌داند. حضرت فرمود: در مورد هر چه می‌خواهی بپرس. پس در آن هنگام یهودی گفت: در مورد آنچه نزد خدا نیست و آنچه که خدا آن را نمی‌داند را برایم بگو. علی(ع) به او فرمود: به یک شرط ای برادر یهودی! گفت: چه شرطی؟ فرمود: [در صورتیکه جواب دادم] به همراه من این جمله را عادلانه و مخلصانه و از روی رضایت می‌گویی که لا اله الا الله و محمد رسول‌الله. گفت: بله ای علی! چگونه آن را بگویم [قبل از جواب دادن تو]. پس علی(ع) فرمود: ای برادر یهودی! در مورد آنچه نزد خدا نیست سؤال کردی، پس بدان که نزد خدا ظلم نیست. آن یهودی گفت: درست گفتی ای اباالحسن! و اما سؤال تو که آن چیزی که برای خدا نیست چه می‌باشد، پس بدان برای خدا فرزند و همنشین و شریک نیست. آن یهودی گفت: راست گفتی. اما سؤال تو از آن چیزی که خدا آن را نمی‌داند، پس خدا نمی‌داند که همانا برای خدا، همنشین و وزیر و مشاور باشد [یعنی در علم او رقم نخورده است] و او بر انجام خواسته‌هایش تواناست. پس در آن هنگام آن یهودی گفت: دستت را بده [تا با تو بیعت کنم] پس من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمد رسول خداست و همانا تو حقیقتاً خلیفه و جانشین و وارث علم او هستی پس خداوند از جانب اسلام و به خاطر اسلام، جزای خیر به تو دهد. پس مردم در آن لحظه خوشحال شدند. ابوبکر گفت: ای علی! تو برطرف‌کننده‌ی غم و اندوه‌ها هستی. ای علی! تو از بین‌برنده‌ی غصه‌ها و ناراحتی‌ها هستی. پس در آن هنگام ابوبکر خارج شد و بالای منبر رفت و سه‌مرتبه گفت: مرا رها کنید و من بهترینِ شما نیستم درحالیکه علی در بین شماست. پس عمر به سوی او رفت و گفت: چگونه این سخنَ را می‌گویی ای ابابکر! درحالیکه ما تو را برای خودمان برگزیدیم. پس ابوبکر از منبر پایین آمد و حاضران این خبر را به امیرالمؤمنین رساندند [که ابوبکر مشغول اعتراف بود که عمر جلوی او را گرفت و نگذاشت ادامه بدهد].

«در حدیث مرفوعی از ابوذر نقل شده که گفت:» پیامبر(ص) به ما دستور داد که به امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) سلام کنیم و فرمود: به برادرم و وارث و جانشین من در میان قومم و ولیّ هر مرد و زن مؤمنی بعد از من، سلام دهید و به او به عنوان امیرالمؤمنین سلام دهید زیرا بدرستیکه او ولیّ همه‌ی ساکنان زمین تا روز قیامت است. و اگر از او [در امر خلافت] پیشی بگیرید، زمین برکاتش را خواهد برد چرا که علی کریم‌ترین و گرامی‌ترینِ اهل زمین بر روی زمین است. ابوذر گفت: پس عمر را دیدم درحالیکه رنگش تغییر کَرد و گفت: ای رسول خدا! آیا این حق علی از طرف خداست؟ فرمود: بله ای عمر! این حقی از طرف خدای تعالی است که مرا بدان امر کرده است و من این امر را به شما ابلاغ کرده و رساندم. پس عمر بلند شد و به علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام داد و ابوبکر نیز این کار را انجام داد سپس آن دو نفر به سوی دوستان خود آمده و هر چه می‌خواستند گفتند.

«وبالاسناد» یرفعه الی ابی‌امامة الباهلی قال قال رسول‌الله ان الله خلقنی و علیا من شجرة واحدة فأنا اصلها و علی فرعها و الحسن و الحسین ثمرتها و شیعتنا اوراقها فمن تمسک بها [نجی] و من تخلف عنها هوی.

«وعن سلیم بن قیس» یرفعه الی ابی‌ذر و المقداد و سلمان(رض) قالوا قال لنا امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی طالب(ع) انی مررت بالصهاکی یوما فقال لی ما مثل محمد فی أهل بیته الا کمثل نخلة نبتت فی کناسة قال: فأتیت رسول‌الله(ص) فذکرت ذلک له فغضب غضبا شدیدا فقام فخرج مغضبا و صعد المنبر ففزعت الانصار و لبسوا السلاح لما رأوا من غضبه ثم قال ما بال اقوام یعیرون اهل بیتی وقد سمعونی اقول فی فضلهم ما اقول و خصصتهم بما خصهم الله تعالی به و فضل علیا(ع) علیهم لا کرامة وسبقه الی الاسلام و بلائه و انه منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ثم انهم یزعمون ان مثلی فی اهل بیتی کمثل نخلة نبتت فی کناسة الا ان الله سبحانه و تعالی خلق خلقه و فرقهم فرقتین و جعلنی فی خیرها شعبا و خیرها قبیلة ثم جعلهم بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا حتی حصلت فی اهل بیتی و عشیرتی و بنی ابی انا و اخی علی‌بن‌أبی‌طالب ثم ان الله اطلع الی الارض اطلاعة فاختارنی منهم ثم اطلع علیهم ثانیة فاختار اخی و ابن عمی و وزیر و وارثی ووصی و خلیفتی فی امتی و مولی کل مؤمن و مؤمنة من بعدی فمن والاه فقد والانی و من عاداه فقد عادانی و من عادانی فقد عادی الله و من احبه فقد احب الله تعالی و من ابغضه فقد ابغض الله تعالی فلایحبه الا مؤمن و لایبغضه الا کافر فهو زین الارض بعدی و زین من اسکنتها و هو کلمة الله التقوی و عروته الوثقی ثم قال (یریدون لیطفئوا نور الله بأفواههم و یأبی الله الا أن یتم نوره) ایها الناس لیبلغ مقالتی الشاهد منکم الغائب اللهم اشهد علیهم ان الله عزوجل نظر الا اهل الارض نظرة ثالثة فاختار منها احدعشر اماما و هم من أهل بیتی خیار امتی بعد اخی علی کلما هلک منهم أحد قام آخر کمثل نجوم‌السماء کلما غاب نجم طلع آخر

«در حدیث مرفوعی از ابی‌امامه باهلی نقل شده که گفت:» پیامبر(ص) فرمود: همانا خداوند من و علی را از یک درخت آفرید پس من ریشه‌ی آن و علی شاخه‌ی آن و حسن و حسین میوه‌ی آن و شیعیان ما، برگ‌های آن درخت هستند. پس هر کس به آن درخت چنگ زند، هدایت شود و هر کس از آن روی‌گردان شود، سقوط خواهد کرد.

«در حدیث مرفوعی از سلیم بن قیس از ابوذر و مقداد و سلمان نقل شده که آن‌ها گفتند:» امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب به ما فرمود: همانا من روزی صهاکی را دیدم که به من گفت: مَثل محمد در بین اهل‌بیتش نیست مگر مانند درخت خرمایی که در یک زباله‌دان روئیده باشد! علی(ع) فرمود: پس من نزد رسول خدا(ص) آمده و این حرف صهاکی را برای ایشان نقل کردم درنتیجه پیامبر شدیداً خشمگین شد و برخاست و با حالت غضب خارج شد و بالای منبر رفت پس انصار آنگاه که خشم پیامبر را دیدند، نگران شده و سلاح برداشتند. سپس پیامبر(ص) فرمود: چه شده است که اقوامی، اهل‌بیت مرا سرزنش می‌کنند درحالیکه آنچه در فضیلت اهل‌بیتم گفته‌ام را از من شنیده‌اند و آنچه خدا به آن‌ها اختصاص داده را من نیز به آن‌ها اختصاص داده‌ام و خداوند علی را به خاطر شرافت و جلوتر ایمان آوردنش و آزمایش کردن او، بر آنها برتری داده است و بدرستیکه علی در نزد من در جایگاه هارون نسبت به موسی است بجز اینکه او بعد از من پیامبر نیست سپس شما می‌پندارید که مَثل من در میان اهل‌بیتم، مانند درخت خرمایی است که در زباله‌دانی روئیده است؟! آگاه باشید خدای سبحان و بلندمرتبه خلایقش را آفرید و آن‌ها را دو گروه کرد و مرا در بهترین ملت و بهترین قبیله قرار داد سپس مردم را در خانه‌های متفاوت قرار داد و مرا در بهترینِ خانه‌ها قرار داد تا اینکه من و علی در اهل‌بیت و عشیره و فرزندان پدرم متولد شده و بزرگ شدیمَ سپس همانا خداوند یک‌مرتبه به زمین نظری افکند پس مرا از بین آنان برگزید سپس برای بار دوم نظری افکند و برادر و پسرعمو و وزیر و وارث و وصی و جانشین من در امتم و مولای هر مرد و زن مؤمنی بعد از من را برگزید. پس هر کس او را دوست بدارد، به تحقیق مرا دوست داشته است و هر کس با او دشمنی کند، با من دشمنی کرده است و هر کس با من دشمنی کند، با خدا دشمنی کرده است و هر کس او را دوست بدارد، خدای تعالی را دوست داشته است و هر کس کینه‌ی او را به دل داشته باشد، کینه‌ی خدا را به دل دارد پس او را دوست ندارد بجز مؤمن و با او دشمن نیست، مگر کافر. پس علی بعد از من زینت زمین و زینت ساکنان آن است و او کلمه‌ی تقوا و محکم‌ترین دستگیره‌ی خداست. سپس پیامبر این آیه را خواند: (همواره می‌خواهند نور خدا را با سخنان باطل خود خاموش کنند ولی خداوند جز اینکه نور خود را کامل کند، چیزی نمی‌خواهد)*[۶۲] ای مردم! باید گفته‌ی مرا هر یک از شاهدان جلسه به غائبان برساند. خداوندا! بر آنها شهادت می‌دهم که همانا خدای عزّوجلّ برای سومین بار به زمین نظری افکند و از بین آنها یازده امام را برگزید و این یازده امام از اهل‌بیت من و برگزیده‌ی امت من بعد از برادرم علی هستند هر زمان یکی از آنها بمیرد، یکی دیگر قیام می‌کند درست مانند ستارگان آسمان که هر زمان ستاره‌ای غیب می‌شود، یکی دیگر طلوع می‌کند

---

*۶۲. توبه: ۳۲.

و هم ائمة هادون مهديون لايضرهم كيد من كادهم ولاخذلان من خذلهم لعن الله من كادهم و من خذلهم هم حجج الله تعالى فى ارضه و شهدائه على خلقه من أطاعهم فقد أطاع الله تعالى و من عصاهم فقد عصى الله تعالى ثم هم مع القرآن و القران معهم لايفارقهم و لايفارقونه حتى يردوا على الحوض أولهم ابن‌عمى على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و هو خيرهم و افضلهم ثم ابنى الحسن ثم ابنى الحسين و امهم فاطمة ابنتى ثم تسعة من ولد الحسين ثم بعدهم جعفربن‌أبى‌طالب ثم عمى حمزةبن‌عبدالمطلب انا خير النبيين و المرسلين و على خير الوصيين و أهل بيتى خير بيوت أهل النبيين و فاطمة ابنتى سيدة نساء أهل الجنة اجمعين ايها الناس اترجون شفاعتى لكم و اعجز عن أهل بيتى ايها الناس ما من احد غداً يلقى الله تعالى مؤمنا لايشرك به شيئا إلا أجره الجنة و لو ان ذنوبه كتراب الارض ايها الناس لو اخذت بحقه باب الجنة ثم تجلى لى الله عزوجل فسجدت بين يديه ثم اذن لى فى الشفاعة لماوثر على أهل بيتى احدا أيها الناس عظموا أهل بيتى فى حياتى و بعد مماتى و اكرموهم و فضلوهم لايحل لاحد ان يقوم لأحد غير أهل‌بيتى فانسبونى من انا قال فقام الانصار و قد أخذوا بأيديهم السلاح و قالوا نعوذ الله من غضب الله و غضب رسوله اخبرنا يارسول‌الله من آذاک يا رسول‌الله من آذاک فى اهل بيتک حتى نضرب عنقه قال انا محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب ثم انتهى بالنسب الى نزار ثم مضى إلى اسماعيل‌بن‌ابراهيم خليل‌الله ثم مضى الى منه إلى نوح(ع) ثم قال أنا و اهل بيتى كطينة آدم(ع) نكاح غير سفاح سلونى و الله لايسألنى رجل الااخبرته عن نسبه و عن ابيه فقام اليه رجل فقال من انا يا رسول‌الله فقال ابوک فلان الذى تدعى اليه قال فارتد الرجل عن الاسلام ثم قال(ع) و الغضب ظاهر فى وجهه ما يمنع هذا الرجل الذى يعيب على أهل بيتى و أهلى و اخى و وزيرى و خليفتى من بعدى و ولى كل مؤمن و مؤمنة بعدى ان يقوم و يسئلنى عن أبيه اين هو فى جنة ام فى نار قال فعند ذلک خشى الثانى على نفسه ان يذكر رسول‌الله و يفضحه بين الناس فقام وقال نعوذ بالله من سخط الله و

و آنها امامان هدایتگر و هدایت‌کننده‌اند که مکرِ مکرکنندگان و خوارکردن خوارکنندگان به آنها ضرری نمی‌رساند. خداوند کسانی که به آنها نیرَنگ می‌زنند و نیز کسانی که آنها را خوار می‌کنند را لعنت کند. آنها حجت‌های خدای تعالی در زمینش و شاهدان او بر خلقش هستند. هر کس از آنها اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و هر کس از آنها نافرمانی کند، از خدا نافرمانی کرده است. آنها همراه با قرآن هستند و قرآن همراه با آنهاست. قرآن از آنها جدا نمی‌شود و آنها نیز از قرآن جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شوند. اولینِ آنها پسرعمویم علی‌بن‌أبی‌طالب است و او بهترین و برترین آنهاست سپس پسرم حسن و بعد، دیگر پسرم حسین است و مادرشان، دخترم فاطمه است و سپس نه نفر از فرزندان حسین می‌باشند و بعد از اینها جعفربن‌أبی‌طالب سپس عمویم حمزه است. من بهترین پیامبر و علی بهترین وصی است و اهل‌بیت من، بهترین اهل-بیت در بین پیامبرانند و دخترم فاطمه، سرور همه‌ی زنان اهل بهشت است. ای مردم! آیا به شفاعتم برای خودتان امید دارید اما از شفاعت اهل‌بیت خودم عاجزم؟! ای مردم! هیچ‌کس فردای قیامت خدای تعالی را در حال ایمان که ذره‌ای شرک در آن نباشد، ملاقات نمی‌کند مگر آنکه پاداشش بهشت است اگر چه گناهانش به مقدار خاک‌های زمین باشد. ای مردم! اگر دستگیره‌ی درب بهشت را بگیرم سپس خدا بر من تجلی کند و روبروی او به سجده افتم سپس اجازه‌ی شفاعت به من بدهد، هیچ‌کس را به اهل‌بیتم ترجیح نمی‌دهم. ای مردم! اهل‌بیت مرا در زمان حیات و بعد مرگم بزرگ بدارید و به آنها احترام بگذارید و آنها را برتری دهید. بر هیچ‌کس روا نیست که برای فرد دیگری بجز اهل‌بیت من [به نیت احترام] بلند شود زیر آنها به من منتسب هستند. [ای گروه انصار!] من کیستم؟ پس انصار بلند شدند درحالیکه سلاح به دست گرفته بودند و گفتند: از غضب خدا و رسولش به خدا پناه می‌بریم. ای رسول خدا! به ما خبر ده چه کسی تو را آزرده است و چه کسی به خاطر اهل‌بیتت تو را آزرده است تا گردنش را بزنیم؟ فرمود: من محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب هستم و همین‌طور نسبش را تا نزار گفت و ادامه داد تا به اسماعیل‌بن ابراهیم خلیل‌الله رسید سپس همین‌طور گفت تا به نوح رسید سپس فرمود: من و اهل‌بیتم مانند طینت آدم(ع)، اهل کلام و ازدواج هستیم اما اهل قتل و خونریزی نیستیم. از من سؤال کنید که به خدا سوگند فردی از من نمی‌پرسد مگر آنکه من او را از نسب و پدرش خبر می‌دهم. پس مردی بلند شد و گفت: ای رسول خدا! من کیستم؟ فرمود: پدرت فلانی است کسی که تو تظاهر می‌کنی که او پدرت است [درحالیکه نیست] پس آن مرد از اسلام برگشت و مرتد شد سپس آن حضرت درحالیکه خشم در چهره‌اش ظاهر بود فرمود: چه باعث شد که این مردی که از اهل‌بیت من و خانواده و برادر و وزیر و جانشین من پس از من و ولیّ هر مرد و زن مؤمن بعد از من عیب می‌گیرد، بلند شده و از من در مورد پدرش سؤال بپرسد که او اکنون در بهشت است یا جهنم؟ پس در آن هنگام عمر بر خودش ترسید که مبادا پیامبر نامش را ببرد و او را بین مردم ضایع کند. پس عمر بلند شد و گفت: از عذاب خدا و

سخط رسوله و نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله اعف عنا عفى الله عنک اقلنا اقالک الله استرنا سترک الله اصفح عنا جعلنا الله فداک فاستحی النبی و سکت فانه کان من أهل الحلم و أهل الکرم و اهل العفو ثم نزل(ص)

«و مما رواه» الحکم بن مروان ان عمر بن الخطاب نزلت قضية فی زمان خلافته فقام لها و قعد و ارتج و نظر من حوله فقال معاشر الناس و المهاجرين و الانصار ماذا تقولون فی هذا الأمر فقالوا انت أميرالمؤمنين و خليفة رسول‌الله تعالى و الأمر بيدک فغضب من ذلک و قال (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديدا) ثم قال والله لتعلمن من صاحبهما و من هو اعلم بها فقالوا يا اميرالمؤمنين كأنک اردت علی‌بن‌أبی‌طالب قال انا نعدل عنه و هل لقحت حرة بمثله قالوا أنا اتيک به يا اميرالمؤمنين قال هيهات هناک شمخ من هاشم و نسب من رسول‌الله(ص) ولايأتى فقوموا بنا اليه قال فقام عمر و من معه و هو يقول: (ايحب الانسان ان يترک سدى ألم‌يک نطفة من منى يمنى ثم کان علقة فسوى) و دموعه تهمل على خديه قال فأجهش القوم لبكائه ثم سکت فسکتوا و سأله عمر عن مسئلته فأصدر جوابها فقال اما والله يا اباالحسن لقد ارادک الله للحق ولکن ابى قومک فقال له اميرالمؤمنين على‌بن‌أبی‌طالب(ع) يا اباحفص عليک من هنا و من هنا: (ان يوم الفصل كان ميقاتا) قال فضرب عمر بأحدى يديه على الأخرى و خرج مسود اللون كأنما ينظر فی سواد و هذا الحديث من کتاب اعلام النبوة فی القائمة الاولى وفی وقف الاخلاطية.

«ومما روى عن جماعة ثقاة» انه لما وردت حرة بنت حليمة السعدية(رض) على الحجاج بن يوسف الثقفى فمثلت بين يديه فقال لها الله جاء بک فقد قيل عنک انک تفضلين عليا على ابى‌بکر و عمر و عثمان فقالت لقد کذب الذى قال انى افضله على هؤلاء خاصة قال و على من غير هؤلاء قالت افضله على آدم و نوح و لوط و ابراهيم و على موسى و داود و سليمان و عيسى‌بن‌مريم(ع) فقال لها ويلک

رسولش به خدا پناه می‌بریم و از خشم خدا و رسولش به خدا پناه می‌بریم. از ما بگذر که خدا از تو بگذرد. از ما دستگیری کن که خدا از تو دستگیری کند. خطای ما را بپوشان که خدا خطای تو را بپوشاند و از ما چشم‌پوشی کن خدا ما را فدای تو کند! پس پیامبر حیا کرد و ساکت شد زیرا بدرستیکه او اهل بردباری و اهل کرامت و عفو بود. سپس آن حضرت(ص) از منبر پایین آمد.

«و از جمله روایت حکم بن مروان است که گفت:» همانا در زمان خلافت عمربن‌خطاب قضیه‌ای نقل شد پس به خاطر شنیدن آن قضیه برخاست و نشست و به لرزه افتاد و به اطرافیانش نگاه کرد و گفت: ای گروه مردم! و ای مهاجرین و انصار! در مورد این قضیه چه می‌گویید؟ گفتند: تو امیرالمؤمنین و جانشین رسول خدا هستی و کار، به دست توست. پس عمر از این حرف آنها خشمگین شد و گفت: (ای اهل ایمان! از خدا پروا کنید و سخن درست و استوار بگویید)*[۶۳] سپس گفت: به خدا سوگند! شما می‌دانید که چه کسی صاحب این خلافت و حکومت و داناتر نسبت به این قضیه است. پس گفتند: ای امیرالمؤمنین! انگار منظورت علی‌بن‌أبی‌طالب است؟ گفت: همانا ما از او روی گرداندیم اما آیا درختی مانند او، اینچنین بارور شده است؟ گفتند: ای امیرالمؤمنین! ما او را به نزد تو می‌آوریم. عمر گفت: هیهات! او شاخه‌ی سر به فلک کشیده‌ی خاندان بنی‌هاشم و هم‌نسب با رسول خداست و او پیش ما نمی‌آید پس بلند شوید با هم به سوی او برویم. پس عمر و کسانی که با او بودند بلند شدند درحالیکه علی(ع) می‌فرمود: (آیا انسان گمان می‌کند بیهوده رها می‌شود؟ آیا در ابتدا او نطفه‌ای نبود که در رحم ریخته می‌شود؟ سپس علقه شد و خدا او را آفرید و معتدل ساخت)*[۶۴] درحالیکه اشک‌هایش بر گونه‌اش می‌چکید. پس آن گروه از گریه‌ی او به گریه افتادند. سپس آن حضرت ساکت شد و آن گروه نیز ساکت شدند. پس عمر آن سؤال را از علی(ع) پرسید و آن حضرت جوابش را ابراز داشت. سپس عمر گفت: اما به خدا سوگند! ای اباالحسن! خداوند تو را برای حق خواسته است ولیکن قوم تو روی‌گردان شدند. پس علی(ع) به او فرمود: ای أباحفص! بر تو باد به سخن آنان که اینجا هستند و دلیل و ماجرایی که اکنون رخ داد که (بی‌تردید روز داوری وعده‌گاه است)*[۶۵] پس عمر با دستش به دست دیگرش زد و درحالیکه چهره‌اش مانند اینکه در سیاهی نگاه می‌کرد، سیاه شده بود، از آنجا خارج شد. [مؤلف:] و این حدیث از کتاب اعلام‌النبوة در نسخه‌ی اول کتاب که در وقف عامه‌ی مردم است، نقل شد.

«و ازجمله احادیثی که از جماعتی از افراد ثقه نقل شده» این است که همانا آنگاه که حرّة دختر حلیمه‌ی سعدیه بر حجاج بن یوسف ثقفی وارد و در برابر او حاضر شد، حجاج به او گفت: خدا تو را [به اینجا] آورد! به تحقیق در مورد تو گفته شده که همانا تو علی را بر ابوبکر و عمر و عثمان برتری می‌دهی؟ حرّة گفت: آنکه گفته است که من علی را فقط بر این سه نفر برتری می‌دهم، دروغ گفته است. حجاج گفت: آیا علی را بر غیر این سه نفر نیز برتری می‌دهی؟ حرّة گفت: من علی را بر آدم و نوح و لوط و ابراهیم و موسی و داود و سلیمان و عیسی‌بن‌مریم نیز برتری می‌دهم.

---

*۶۳ احزاب: ۷۰.
*۶۴ قیامة: ۳۶ـ۳۷.
*۶۵ نبأ: ۱۷.

أقول لک انک تفضلین علی الصحابة و تزیدین علیهم سبعة من الانبیاء من اولی‌العزم من الرسل ان لم‌تأتی ببیان ما قلت و إلا ضربت عنقک فقالت ما انا مفضلته علی هؤلاء الانبیاء ولکن الله عزوجل فضله علیهم فی القرآن بقوله عزوجل فی آدم: (فعصی آدم ربه فغوی) وقال فی حق علی: (و کان سعیه مشکورا) فقال احسنت یا حرة فیم تفضلینه علی نوح و لوط فقال الله عزوجل فضله علیهما بقوله: (ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین فخانتاهما فلم‌یغنیا عنهما من الله شیئا و قیلا ادخل النار مع الداخلین) و علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) کان مع ملائکة الله الاکبر تحت سدرةالمنتهی زوجته بنت محمد فاطمة الزهراء التی یرضی الله تعالی لرضاها و یسخط لسخطها فقال الحجاج احسنت یا حرة فیم تفضلینه علی أبی الانبیاء ابراهیم خلیل‌الله فقالت الله عزوجل فضله بقوله: (وإذ قال ابراهیم رب أرنی کیف تحی الموتی قال أولم‌تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی) و مولای امیرالمؤمنین قال قولا لایختلف فیه احد من المسلمین«لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا» و هذه کلمة ما قالها قبله و لا بعده احد قال احسنت یا حرة فیم تفضلینه علی موسی کلیم‌الله قالت بقوله عزوجل (فخرج منها خائفا یترقب) و علی‌بن‌أبی‌طالب بات علی فراش رسول‌الله(ص) لم‌یخف حتی انزل الله تعالی فی حقه (ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله) قال الحجاج أحسنت یا حرة ففیم تفضلینه علی داود و سلیمان قالت الله تعالی فضله علیهما بقوله عزوجل (یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالعدل ولاتتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله) قال لها فی ای شیء کانت حکومته قالت فی رجلین رجل کان له کرم و الآخر له غنم فوقعت الغنم بالکرم فرعته فاحتکما إلی داود(ع) فقال تباع الغنم و ینفق ثمنها علی الکرم حتی یعود الی ما کان علیه فقال له ولده یا أبت بل یؤخذ من لبنها و صوفها قال تعالی (ففهمناها سلیمان) و ان مولانا أمیرالمؤمنین(ع) قال سلونی عما

حجاج به او گفت: وای بر تو! من به تو می‌گویم که تو علی را بر صحابه برتری می‌دهی و حال آنکه تو هفت پیامبر مرسل و اولوالعزم را نیز به آن سه نفر اضافه می‌کنی؟! اگر برای آنچه گفتی، دلیلی نیاوری، گردنت را می‌زنم. پس حرّة گفت: من علی را بر این پیامبران برتری ندادم لیکن خدای عزّوجلّ در کتاب قرآن علی را بر آنها برتری داد؛ آنجا که در مورد آدم(ع) گفت: (و آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و ناکام ماند)*[۶۶] و در مورد علی گفت: (و سعی آنها قابل تقدیر بود)*[۶۷] حجاج گفت: أحسنت ای حرّة! حالا بگو علی را در چه مورد بر نوح و لوط برتری دادی؟ [پاسخ داد:] پس خدای عزّوجلّ در گفته‌اش به برتری او بر آن دو اشاره کرد: (خداوند برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثال زده که تحت سرپرستی دو بنده‌ی شایسته از بندگان ما بودند ولی آن دو [در امر دینداری] خیانت ورزیدند و آن دو پیامبر، چیزی از عذاب خدا را از آن دو زن دفع نکردند و [به هنگام مرگ] به آن دو گفته شد که با واردشوندگان وارد آتش شوید)*[۶۸] درحالیکه علی‌بن‌أبی‌طالب به همراه بزرگترین فرشته‌های خدا در زیر سدرة المنتهی [در بهشت] است و همسر او، دختر محمد(ص) فاطمه‌ی زهراست که خداوند به خاطر خشنودی او خشنود شده و به خاطر خشم او خشمگین می‌شود. حجاج گفت: احسنت ای حرّة! در چه مورد علی را به پدر انبیاء حضرت ابراهیم خلیل(ع) برتری می‌دهی؟ [جواب داد:] پس خدا او را با این گفته‌اش برتری داد: (و هنگامی که ابراهیم گفت: ای پروردگار من! به من نشان ده که مردگان را چگونه زنده می‌کنی! خدا گفت: آیا ایمان نیاورده‌ای؟! جواب داد: بله، ولی می‌خواستم قلبم آرامش یابد)*[۶۹] درحالیکه مولای من امیرالمؤمنین جمله‌ای را گفته‌اند که هیچیک از مسلمانان در مورد آن جمله اختلاف ندارند: «اگر پرده‌ها کنار رود، چیزی به یقین من افزوده نمی‌شود.»[۱] و این کلامی است که احدی قبل از او و بعد از او آن را نگفته است. پس حجاج گفت: احسنت ای حرّة! در چه موردی علی را بر موسی کلیم‌الله برتری می‌دهی؟ جواب داد: به خاطر این گفته‌ی خدا: (پس موسی ترسان و نگران درحالیکه حوادث تلخی را انتظار می‌کشید، از شهر بیرون رفت.)*[۷۰] درحالیکه علی‌بن‌أبی‌طالب در بستر پیامبر(ص) خوابید و نترسید تا اینکه خدا در حق او این آیه را نازل کرد: (و از مردم کسی است که جانش را برای خشنودی خدا می‌فروشد)*[۷۱] حجاج گفت: احسنت ای حرّة! در چه مورد علی را بر داود و سلیمان برتری می‌دهی؟ جواب داد: خدای تعالی در گفته‌اش او را به آن دو برتری داد: (ای داود! همانا تو را در زمین، جانشین خود قرار دادیم پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی نکن که تو را از راه خدا منحرف می‌کند)*[۷۲] حجاج به او گفت: داوری او در چه موردی بود؟ جواب داد: در مورد دو مرد بود؛ یک مرد که صاحب باغ بود و دیگری گوسفند داشت و گوسفند وارد باغ شده و در آن باغ چریده بود پس شکایت خود را نزد داود بردند و از او حکم خواستند. داود(ع) گفت: باید گوسفند را فروخته و پولش را به صاحب باغ بدهد تا جبران خسارت شود پس پسرش سلیمان(ع) به او گفت: ای پدرم! بهتر است که [گوسفند را نفروشد و به او دهد] تا از شیر و پشم او استفاده کند. خدای تعالی فرمود: (پس آن حکم را به سلیمان فهماندیم)*[۷۳] درحالیکه مولای ما امیرالمؤمنین(ع) می‌فرمود: از من درباره‌ی آنچه

---

*۶۶. طه: ۱۲۱.
*۶۷. اسراء: ۱۹.
*۶۸. تحریم: ۱۰.
*۶۹. بقره: ۲۶۰.
۱. نهج البلاغه: حکمت ۱۱۱.
*۷۰. قصص: ۲۱.
*۷۱. بقره: ۲۰۷.
*۷۲. ص: ۲۶.
*۷۳. انبیاء: ۷۹.

فوق‌العرش سلونی عما فوق‌العرش سلونی عما تحت‌العرش سلونی قبل ان تفقدونی و انه(ع) دخل علی رسول‌الله یوم فتح خیبر فقال النبی(ص) للحاضرین افضلکم و اعلمکم و اقضاکم علی فقال لها احسنت فیم تفضلینه علی سلیمان فقالت الله تعالی فضله علیه بقوله (رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی) و مولانا علی قال: «طلقتک یادنیا ثلاثا لاحاجة لی فیک» فعند ذلک انزل الله تعالی فیه: (تلک الدار الآخرة نجعلها لمن لایریدون فی الارض علوا و لا فسادا) فقال أحسنت یا حرة ففیم تفضلیته علی عیسی‌بن‌مریم(ع) قالت الله عزوجل فضله بقوله تعالی (إذ قال یا عیسی بن مریم أأنت قلت للناس اتخذونی و امی إلهین من دون الله قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب ما قلت لهم إلا ما امرتنی به) الآیة فأخر الحکومة الی‌یوم القیامة و علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) لما ادعی الحروریة فیه ما ادعوه و هم أهل النهروان قاتلهم و لم‌یؤخر حکومتهم فهذه کانت فضائله لم‌تعد بفضائل غیره احسنت یا حرة خرجت من جوابک لولا ذلک لکان ذلک ثم اجازها و سرحها سراحا حسنا رحمة الله علیها.

«وبالاسناد» یرفعه الی جابر بن عبدالله الانصاری فی قوله عزوجل (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین) قال: الصادقون هم محمد و اهل بیته.

(وبالاسناد) یرفعه الی جابر(رض) فی قوله: (أفمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه) قال البینة رسول‌الله و الشاهد علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السلام قوله تعالی (و نادی اصحاب الجنة اصحاب النار)

بالای عرش خداست بپرسید، از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید و بدرستیکه آن حضرت(ع) در روز فتح خیبر بر پیامبر وارد شد که پیامبر به حاضرین فرمود: برترین و داناترین شما و دارای برترین قضاوت در بین شما علی است. پس حجاج به او گفت: احسنت ای حرّة! در چه مورد علی را بر سلیمان(ع) برتری می‌دهی؟ جواب داد: خدای تعالی با این گفته‌اش علی(ع) را بر سلیمان(ع) برتری داد: (سلیمان گفت: ای پروردگار من! مرا بیامرز و حکومتی به من ببخش که بعد از من سزاوار هیچ‌کس نباشد)*[۷۴] درحالیکه مولای ما علی(ع) فرمود: «ای دنیا! تو را سه‌طلاقه کردم مرا در تو حاجتی نیست.» پس در آن هنگام خدای تعالی این آیه را در شأن او نازل کرد: (سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین برتری و تسلط و هیچ فسادی را نمی‌خواهند)*[۷۵] پس حجاج گفت: احسنت ای حرّة! پس در چه مورد علی را بر عسی‌بن‌مریم برتری دادی؟جواب داد: خدای تعالی با این گفته‌اش علی را بر عیسی برتری داد: (هنگامی که خدا [در قیامت] به عیسی‌بن‌مریم می‌فرماید: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را به عنوان دو معبود، بجای خدا انتخاب کنید؟! عیسی می‌گوید: ای خدا! تو پاک و منزهی! مرا چنین قدرتی نمی‌باشد که آنچه را حق من نیست بگویم. اگر آن را گفته باشم، یقیناً! تو آن را میدانی، تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی. و من آنچه را در ذات توست، نمی‌دانم. زیرا تو بر نهان‌ها بسیار دانایی. من به آنان، جز آنچه را که به من دستور دادی نگفتم.)*[۷۶] پس عیسی(ع)، داوری را تا روز قیامت به تأخیر انداخت درحالیکه علی‌بن‌أبی‌طالب آنگاه که اهل حروراء که همان اهل نهروان می‌باشند، در مورد خواسته‌هایشان، آن ادعاها را داشتند، علی(ع) با آنها جنگید و داوری و قضاوت آنها را به تأخیر نینداخت. پس اینها فضائلی است که با فضائل دیگران قابل مقایسه و قابل شمارش نیست. حجاج گفت: احسنت ای حرّة! از پاسخ به سؤالات برآمدی و اگر چنین نبود چنان می‌شد [یعنی تو را می‌کشتم] سپس حجاج به او اجازه داد و او را به نیکی هر چه تمام‌تر آزاد کرد. رحمت خدا بر حرّة باد!

«و در حدیث مرفوعی از جابر بن عبدالله انصاری» درباره‌ی این قول خدای تعالی: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پروا کنید و همراه با صادقین باشید.)*[۷۷] نقل شده که گفت: صادقین، محمد و اهل‌بیتش هستند.

«و در حدیث مرفوعی از جابر بن عبدالله انصاری» درباره‌ی این قول خدای تعالی: (آیا کسانی که از سوی پروردگارشان بر دلیلی روشن متکی هستند و شاهدی که از سوی خدا از پی درآید)*[۷۸] نقل شده که گفت: دلیل روشن، پیامبر است و شاهد، علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) است. و نیز این قول خدای تعالی: (و بهشتیان، دوزخیان را ندا می‌دهند...

---

*۷۴. ص: ۳۵.
*۷۵. قصص: ۸۳.
*۷۶. مائده: ۱۱۶ ـ ۱۱۷.
*۷۷. توبه: ۱۱۹.
*۷۸. هود: ۱۷.

الآية (فأذن مؤذن بينهم ان لعنة الله على الظالمين) فيه حديث طويل وقد ذكر ان عليا عليه‌السلام هو المنادی و هو المؤذن و كذلک فی‌قوله تعالى(و استمع يوم ينادی المناد من مكان قريب يوم يسمعون الصيحة بالحق ذلک يوم الخروج) وفی قوله تعالى(و كفى الله المؤمنين القتال) بعلی عليه‌السلام ذكرو فيه روايات كثيرة فيها الاعاجيب و سئل الصادق عليه‌السلام عن قوله تعالى:(ان علينا للهدى و ان لنا للاخرة و الاولى) فذكر قرائه نقله اقوالا نقلت عنه أقربها الجاحدون و عن أبی‌عبدالله(ع) فی قوله تعالى (يوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة) الراجفة للحسين و مأتمه و الرادفة لعلى ابنه(ع) و هو أول من ينفض رأسه من التراب مع‌الحسين فی خمسة و سبعين الف و هو قوله عزوجل (انا لننصر رسلنا و الذين آمنوا فی الحياة الدنيا ويوم يقوم الاشهاد يوم لاينفع الظالمين معذرتهم و لهم سوء الدار)عن علی‌بن‌الحسين زين‌العابدين(ع) انه قال لجدی علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فی كتاب الله تعالى اسماء كثيرة ولكن لاتعرفونها فقلت و ماهی قال ألم‌تسمع قول الله عزوجل(و اذان من الله و رسوله الى الناس يوم الحج الاكبر) و قال ابوعبدالله ان الرجل إذا صارت نفسه عند صدره وقت موته يرى رسول‌الله(ص) و هو يقول له أنا البشير النذير ثم يرى علی‌بن‌أبی‌طالب فيقول أنا علی‌بن‌أبی‌طالب الذی كنت تحبنی انا انفعک قال فقلت يا مولای من هذا يرجع الى الدنيا قال اذا رأى هذا مات قال و ذلک فی القرآن (ان الذين آمنوا و كانوا يتقون لهم البشرى فی الحياة الدنيا و فی الآخرة لاتبديل لكلمات الله ذلک هو الفوز العظيم) قال يبشره لمحبته اياه بالجنة فی الدنيا و الآخرة و هی بشارة إذا رآه أمن من الخوف قال ابويمامة كنت عند أبی‌عبدالله فی ليلة جمعة فقال لی اقرأ فقرأت حتى بلغت إلى (يوم لايغنی مولى عن مولى شيئا و لاينصرون إلا من رحم الله) فقال(ع) نحن الذين يرحم تعالى عباده بنا نحن الذين استثنى الله تعالى.

پس مؤذن و اعلام‌کننده‌ای در بین آنها آواز می‌دهد که لعنت خدا بر ستمکاران باد.)*[۷۹] که حدیثی طولانی درباره‌ی این آیه وجود دارد و به تحقیق ذکر شده که همانا ندادهنده و اعلام‌کننده علی است. و همچنین در این قول خدای تعالی: (و گوش فرا ده روزی که ندادهنده از جایی نزدیک ندا می‌دهد. روزی که همگان، صیحه و فریاد را به درستی می‌شنوند و آن روز، روز بیرون آمدن از قبرهاست)*[۸۰] [که منظور از ندادهنده در این آیه علی است.] و نیز در این قول خدای تعالی: (و خداوند سختی جنگ را از دوش مؤمنان برداشت)*[۸۱] یعنی به واسطه‌ی علی این کار را کرد که در این مورد روایات زیادی را ذکر کرده‌اند که در آن روایات، مطالب عجیبی هست. و از امام صادق(ع) درباره‌ی این قول خدای تعالی: (بی‌تردید هدایت کردن به عهده‌ی ماست. و به یقین، دنیا و آخرت در سیطره و مالکیت ماست)*[۸۲] سؤال شد، [مؤلف کتاب:] پس قاریان این آیه، اقوالی را نقل کرده‌اند که اگر آن اقوال را از امام صادق(ع) نقل کنم، منکران علی، بدان اقرار خواهنَد کرد. و از امام صادق(ع) درباره‌ی این قول خدای تعالی: (روزی که لرزاننده، همه چیز را به شدت بلرزاند درحالیکه لرزاننده‌ی دیگری در پی آن درآید)*[۸۳] نقل شده که فرمود: **راجفة**: لرزاننده، برای حسین(ع) و ماتم اوست و **رادفة**: لرزاننده، برای فرزندش علی است و او اول کسی است که در بین هفتاد و پنج هزار نفر، به همراه حسین(ع) سر از خاک بر می‌دارد و این [تفسیر و معنی] قول خدای عزّوجلّ است: (بی‌تردید ما پیامبران خود و مؤمنان را در زندگی دنیا و روزی که گواهان به‌پا ایستند، یاری می‌کنیم. همان روزی که عذرخواهی ستمکاران سودشان ندهد و برای آنها لعنت خدا و سرای دشواری است.)*[۸۴] و از امام سجاد(ع) روایت شده که ایشان فرمود: برای جدّ ما علی‌بن‌أبی‌طالب در کتاب خدا اسم‌های فراوانی است ولیکن مردم، آن اسم‌ها را نمی‌شناسند. راوی گوید: پس گفتم: آن اسم‌ها چه می‌باشند؟ فرمود: آیا این آیه را نشنیده‌ای؟ (و این اعلامی از سوی خدا و پیامبرش به همه‌ی مردم در روز بزرگترین حج است)*[۸۵] امام صادق(ع) فرمود: همانا آنگاه که روح فرد درهنگام مرگش به سینه‌اش می‌رسد، پیامبر(ص) را می‌بیند درحالیکه پیامبر به او می‌گوید: من بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده‌ام. سپس علی(ع) را می‌بیند. پس علی(ع) می‌گوید: من علی‌بن‌أبی‌طالب هستم که مرا دوست می‌داشتی. [اکنون] من به تو سود می‌رسانم. راوی گفت: پس گفتم: ای مولای من! پس بنابراین به دنیا بازمی‌گردد؟ فرمود: هنگامی که این صحنه را می‌بیند، می‌میرد. و فرمود: این مطلب در قرآن آمده است: (آنان که ایمان آورده‌اند و همواره پرهیزکاری دارند، قطعاً آنان را در زندگی دنیا و آخرت، بشارت است. در کلمات خدا هیچ دگرگونی نیست. این همان کامیابی بزرگ است)*[۸۶] حضرت فرمود: به خاطر محبّتش به علی، او را در دنیا به بهشت مژده می‌دهند و در آخرت بشارتی دیگر دارد و آن اینکه تا علی(ع) را می‌بیند، او را از ترس ایمن می‌گرداند. أبویمامه گوید: در شب جمعه نزد امام صادق(ع) بودم که ایشان به من فرمود: قرآن بخوان. پس من قرآن خواندم تا به این آیه رسیدم: (همان روزی که هیچ رفیق و دوستی، چیزی از عذاب را از دوستش دفع نمی‌کند و یاری نمی‌شوند، مگر کسانی که خدا او را مورد رحمت قرار داده است)*[۸۷] پس حضرت فرمود: ما کسانی هستیم که خدای تعالی بندگانش را به واسطه‌ی ما مورد رحمت قرار داده است ما همان کسانی هستیم که خدای تعالی ما را [در این آیه] استثنا کرده [و گفته: بجز اینها].

---

*۷۹. اعراف: ۴۴.

*۸۰. ق: ۴۱ ـ ۴۲.

*۸۱. احزاب: ۲۵.

*۸۲. لیل: ۱۲ ـ ۱۳.

*۸۳. نازعات: ۶ ـ ۷.

*۸۴. غافر: ۵۱ ـ ۵۲.

*۸۵. توبه: ۳.

*۸۶. یونس: ۶۳ ـ ۶۴.

*۸۷. دخان: ۴۱ ـ ۴۲.

«وبالاسناد» يرفعه عن المغيرة عن علىبن‌أبى‌طالب(ع) قال قال رسول‌الله(ص) من مات و هو يحبک بعد موتک يختم الله تعالى له بالايمان و من مات و هو يبغضک مات ميتة جاهلية و حوسب بما عمله.

«وبالاسناد» يرفعه عن عمار بن ياسر(رض) انه قال لما سار اميرالمؤمنين على‌بن‌أبى‌طالب(ع) إلى صفين وقف بالفرات و قال لاصحابه اين المخاض قالوا يا مولانا ما نعلم اين المخاض فسار حتى وصل الى التل و نادى يا جلندى اين المخاض قال فأجابه من تحت الارض خلق كثير فبهت و لم‌يعلم ما يصنع فأتى الى الامام(ع) و قال يا مولاى جاوبنى خلق كثير فقال(ع) يا قنبر امض و قل يا جلندى بن كركر اين المخاض قال فمضى قنبر و قال يا جلندى بن كركر اين المخاض فكلمه واحد و قال ويلكم من قد عرف اسمى و اسم ابى و انا فى هذا المكان قد صرت ترابا وقد بقى قحف رأسى عظما نخرة رميما و لى ثلاثة آلاف سنة ما يعلم اين‌المخاض فهو والله اعلم بالمخاض منى ويلكم ما اعمى قلوبكم و أضعف يقينكم ويلكم امضوا اليه و اتبعوه فاين خاض خوضوا معه فانه أشرف الخلق على الله بعد رسول‌الله(ص) فاعتبر ايها المعتبر و انظر بعين اليقين إلى هذه المعجزات و الفضائل التى ما جمعت فى بشر سواه.

«وبالاسناد» يرفعه إلى سليم بن قيس قال دخلت على على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و هو فى مسجد الكوفة والناس حوله اذ دخل عليه رأس اليهود و رأس النصارى فسلما عليه و جلسا فقال الجماعة بالله عليک يا مولانا اسألهم حتى ننظر ما يعلمون فقال لرأس اليهود قال يا أخا اليهود قال لبيک ياعلى كم اقتسمت امة نبيكم قال هو عندى فى كتاب مكتوب فقال(ع) قاتل الله قوما أنت زعيمهم يسأل عن امر دينه فيقول هو عندى فى كتاب ثم التفت انى رأس النصارى و قال له كم اقتسمت امة نبيكم قال على كذا و كذا فقال(ع) لو قلت ما قلت مثل ما قال صاحبک لكان خيراً لک من ان تقول و تخطىء

«و در حدیث مرفوعی» از مغیره از علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) نقل شده که فرمود: پیامبر(ص) فرمود: هر کس بمیرد درحالیکه تو را بعد از مرگت دوست بدارد، خداوند تعالی عاقبت او را با ایمان به سرانجام می‌رساند و هر کس بمیرد درحالیکه با تو دشمن باشد، به مرگ جاهلیت می‌میرد، و بدانچه انجام داده مورد حساب قرار می‌گیرد [یعنی به او تخفیف داده نمی‌شود.]

«و در حدیث مرفوعی» از عمار بن یاسر نقل شده که گفت: آنگاه که رهسپار صفین بود، در کنار فرات ایستاد و به اصحابش فرمود: گودال و برکه‌ی آب کجاست؟ گفتند: ای مولای ما! ما نمی‌دانیم کجاست. پس آن حضرت به راه افتاد تا به تلّی رسید و ندا داد: ای جلندی! گودال آب کجاست؟ موجودات بسیاری از زیر زمین به او جواب دادند. پس عمار مبهوت ماند و ندانست باید چه کند. پس به سوی امام آمد و گفت: ای مولای من! تعداد زیادی به من جواب دادند پس حضرت فرمود: ای قنبر! رهسپار شو و بگو: ای جلندی بن کرکر! گودال آب کجاست؟ قنبر رفت و صدا زد: ای جلندی بن کرکر! گودال آب کجاست؟ پس یک نفر با او حرف زد و گفت: وای بر شما! کسیت که اسم من و اسم پدرم را شناخته است درحالیکه من در این مکان تبدیل به خاک شده‌ام و تنها استخوان پوسیده و خورده شده‌ی کاسه‌ی سر من باقی مانده است و از مرگ من سه‌هزار سال گذشته است؟ علی نمی‌داند که گودال آب کجاست؟! به خدا سوگند! او در مورد گودال از من داناتر است. وای بر شما! چقدر قلب‌های شما کور شده و چقدر یقین‌های شما ضعیف شده است! وای بر شما! به سوی او بروید و دنبال او راه بیفتید و هر کجا به زمین پستی رسید و سرازیر شد شما نیز با او سرازیر شوید زیرا بدرستیکه او شریف‌ترین خلق خدا بعد از رسول‌الله است. [مؤلف کتاب:] ای پندگیرنده! پند بگیر و با دیده‌ی یقین به این معجزات و فضائلی بنگر که در هیچ بشری جز او جمع نشده است.

«در حدیث مرفوعی از سلیم بن قیس نقل شده که گفت:» بر علی‌بن‌أبی‌طالب وارد شدم درحالیکه او در مسجد کوفه بود و مردم اطراف او بوده که بزرگ یهود و بزرگ مسیحی‌ها بر او وارد شده و سلام داده و نشستند. پس مردم گفتند: ای مولای ما! به خدا سوگند واجب است که از آنها سؤال بپرسی تا ببینیم چه می‌دانند؟ پس حضرت به بزرگ یهود فرمود: ای برادر یهودی! گفت: لبیک ای علی! حضرت فرمود: امت پیامبر شما به چند فرقه تقسیم شدند؟ گفت: این مطلب در کتابی نزد من نوشته شده است. حضرت فرمود: خداوند قومی که تو رهبر آنها هستی را هلاک کرد زیرا از تو در مورد دینشان می‌پرسند و تو پاسخ می‌دهی در کتابی نزد من جوابش موجود است [و جواب را به او نمی‌گویی]! سپس آن حضرت به بزرگ مسیحیان رو کرد و فرمود: امت پیامبر شما به چند فرقه تقسیم شد؟ جواب داد: چنین و چنان [یعنی یک عدد و رقمی را گفت] پس حضرت فرمود: اگر آنچه که رفیقت گفته بود را می‌گفتی [یعنی تو هم مثل او جواب نمی‌دادی]، برای تو بهتر بود که حرفی بزنی و خطا باشد

و لاتعلم ثم اقبل على الناس و قال ايها الناس انا اعلم أهل التوراة من توراتهم و بأهل الانجيل من انجيلهم و اعلم بأهل القرآن من قرآنهم فأنا اخبركم على كم اقتسمت الامم اخبرني به حبيبي و قرة عيني رسول‌الله(ص) حيث قال افترقت اليهود على احدى و سبعين فرقة ففى النار سبعون منها و واحدة فى الجنة و هى التى اتبعت وصيه و تفرقت النصارى على اثنتين و سبعين فرقة احدى و سبعون فى النار و واحدة فى الجنة و هى التى اتبعت وصى عيسى(ع) و افترقت امتى ثلاثة و سبعين فرقة اثنتان و سبعون فرقة فى النار و واحدة فى الجنة فهى التى اتبعت وصى و ضرب بيده على منكى، ثم قال اثنتان و سبعون فرقة حلت عقد الله فيک و واحدة فى الجنة و هى التى اتخذت محبتک و هم شيعتک.

«وبالاسناد» يرفعه الى سليم بن قيس انه قال لما قتل الحسين بن على(ع) بكى ابن‌عباس بكاءاً شديداً ثم قال مالقيت هذه الامة بعد نبيها اللهم انى اشهدک انى لعلى‌بن‌أبى‌طالب(ع) و لولده ولى و من عدوه و عدو ولده برىء فانى مسلم لامرهم و لقد دخلت على على‌بن‌أبى‌طالب(ع) ابن عم رسول‌الله(ص) بذى‌قار فاخرج لى صحيفة و قال يابن‌عباس هذه الصحيفة املاء رسول‌الله(ص) و خطى بيدى قال فقلت يا أميرالمؤمنين اقرأها على فقرأها و إذا فيها كل شىء منذ قبض رسول‌الله(ص) الى يوم قتل الحسين(ع) و كيف يقتل و من يقتله و من ينصره و من يستشهد معه فيها ثم بكى بكاءاً شديدا و ابكانى و كان فيما قرأه كيف يصنع به و كيف تستشهد فاطمة و كيف يستشهد الحسين(ع) و كيف تغدر به الامة فلما قرأ مقتل الحسين و من يقتله اكثر من البكاء ثم ادرج الصحيفة و قد بقى ما يكون إلى يوم القيامة و كان فيها لما قرأها امر ابى‌بكر و عمر و عثمان و كم يملک كل انسان منهم و كيف بويع على‌بن‌أبى‌طالب و وقعة الجمل و مسير عائشة و طلحة و الزبير و وقعة صفين و من يقتل فيها و وقعة النهروان و امر الحكمين و ملک معاوية و من يقتل من الشيعة و ما يصنع الناس بالحسن و

درحالیکه خودت هم آن را نمی‌دانی. سپس علی(ع) به مردم رو کرد و فرمود: ای مردم! من از اهل تورات نسبت به توراتشان آگاه‌ترم. من از اهل انجیل به انجیلشان آگاه‌ترم. من از اهل قرآن به قرآنشان آگاه‌ترم. پس من به شما خبر می‌دهم که امت‌ها به چند فرقه تقسیم شدند. این را حبیب و نور چشمم رسول‌الله به من خبر داد آنجا که فرمود: یهودی‌ها به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند پس هفتاد فرقه‌ی آنها در آتشند و یکی در بهشت است و آن یک فرقه، فرقه‌ای است که از وصیّ موسی پیروی کردند. مسیحیان به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند پس هفتاد و یک فرقه در آتشند و یک فرقه در بهشتند و آن فرقه، فرقه‌ای است که از وصیّ عیسی پیروی کردند. و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شوند که هفتاد و دو فرقه در آتشند و یک فرقه در بهشتند و آن یک فرقه، آنهایی هستند که از وصیّ من پیروی کنند و پیامبر [در این لحظه با دست] به شانه‌ی من زد سپس فرمود: هفتاد و دو فرقه، عهد خدا در مورد تو را رها می‌کنند و یک فرقه در بهشتند و آنها کسانی هستند که محبت تو را برگزیدند و آنها شیعیان تو هستند.

«و در حدیث مرفوعی از سلیم بن قیس آمده که او گفت:» آنگاه که حسین بن علی کشته شد، ابن‌عباس به شدت گریه کرد سپس گفت: این امت را بعد از پیغمبرش نبینم! خدایا من تو را گواه می‌گیرم که همانا من دوست علی‌بن‌أبی‌طالب و فرزندانش هستم و از دشمنان علی و دشمنان فرزندان علی بیزارم پس بدرستیکه من تسلیم امر آنها هستم و به تحقیق که بر پسرعموی رسول خدا، علی‌بن‌أبی‌طالب در ذی‌قار وارد شدم پس ایشان صحیفه‌ای را نشانم داد و فرمود: ای ابن-عباس! این صحیفه به املای رسول خدا(ص) و دست خط من است. ابن‌عباس گفت: گفتم: ای امیرالمؤمنین! آن را برمن بخوان. پس آن حضرت بر من خواند که متوجه شدم همه چیز از زمان مرگ رسول خدا(ص) تا روز قتل حسین(ع) در آن هست و نیز اینکه چگونه کشته می‌شود و چه کسی او را می‌کشد و چه کسی او را یاری می‌کند و چه کسانی با او شهید می‌شوند، در آن صحیفه وجود داشت سپس آن حضرت شدیداً گریه کرد و مرا نیز به گریه انداخت و در آنچه برای من خواند این [مطالب نیز] بود که با خودِ او چه می‌کنند و چگونه فاطمه(س) به شهادت می‌رسد و چگونه حسین(ع) به شهادت می‌رسد و چگونه امت، او را فریب می‌دهند. پس هنگامی که علی(ع) مقتل حسین(ع) و مقتل آنان که با او شهید می‌شوند را خواند، گریه‌اش بیشتر شد سپس کم‌کم [در خواندن صحیفه] جلو رفت و آن اتفاقاتی که تا قیامت باقی مانده است [در آن بود] و در آن صحیفه آنگاه که برایم خواند، حکومت ابوبکر و عمر و عثمان ذکر شده بود و اینکه هر کدام از آنها چند سال حکومت می‌کنند و چگونه با علی بیعت می‌شود و واقعه‌ی جمل و مسیر حرکت عایشه و طلحه و زبیر و جنگ صفین و آنان که در آن کشته می‌شوند و جنگ نهروان و امر حکمیت و پادشاهی معاویه و شیعیانی را که به قتل می‌رساند و اینکه مردم با امام حسن(ع) چه می‌کنند

امر يزيد بن معاوية حتى انتهى الى قتل الحسين(ع) فسمعت ذلک ثم كان كلما قرأ لم‌يزد و لم‌ينقص و رأيت خطه اعرفه فی الصحيفة لم‌يتغير و لم‌يظفر فلما أدرج الصحيفة قلت يا اميرالمؤمنين لو كنت قرأت على بقية الصحيفة قال لا يمنعنى فيها ما القى من اهل بيتک و ولدک امراً فظيعا من قتلهم لنا و عداوتهم لنا و سوء ملكهم و يوم قدرتهم فاكره ان تسمعه فتغتم و يحزنک ولكنی احدثک بان رسول‌الله(ص) اخذ عند موته بيدى ففتح لی الف باب من العلم تنفتح من كل باب الف باب و ابوبكر و عمر ينظرون الی و هو يشير لی بذلک فلما خرجت قالا ما قال لک. قال فحدثتهم بما قال فحركا ايديهما ثم حكيا قولی ثم وليا يرددان قولی و يخطران بايديهما ثم قال يابن‌عباس أن ملک بنی‌أميه اذا زال فأول ما يملک من بنی‌هاشم ولدک فيفعلون الافاعيل فقال ابن‌عباس لان يكون نسختی ذلک الكتاب احب الی مما طلعت عليه الشمس.

«و عن سليم بن قيس» انه قال اقبلنا من صفين مع علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فنزل العسكر قريبا من دير نصرانی قال فخرج الينا من الدير شيخ جميل الوجه حسن الهيئة و السمت و معه كتاب فی يديه قال فجعل يتصفح الناس حتى اتی عليا(ع) فسلم عليه بالخلافة ثم قال انی رجل من نسل رجل من حواری عيسى بن مريم(ع) و كان من أفضل حواريه الاثنی‌عشر و احبهم اليه و ابرهم عنده و اليه اوصى عيسى بن مريم و اعطاه كتبه و علمه و حكمته فلم‌يزل اهل بيته على دينه متمسكين بحبله فلم‌يكفروا و لو لم‌يرتدوا و لم‌يغيروا تلک الكتب فملته لم‌تبدل و لم‌ترد و لم‌تنقص و تلک الكتب عندی و املاء عيسى و خط نبينا بيده فيه كل شیء يفعل الناس كم ملک و كم يملک منهم و كم يكون فی كل زمان كل ملک منهم ثم أن الله تعالى يبعث رجلا من العرب من ولد اسماعيل بن ابراهيم خليل‌الرحمن من ارض تهمامة من قرية يقال لها مكة يقال له احمد و له اثناعشر اسما فذكر مبعثه و مولده و هجرته و

و حکومت یزیدبن‌معاویه تا اینکه به شهادت حسین(ع) رسید. پس من اینها را از علی(ع) شنیدم. آنچه را که علی(ع) خواند، کم و زیاد نشده است [یعنی همه‌ی آنها اتفاق افتاده است.] و آنگاه که خط او را دیدم، متوجه شدم که در صحیفه، خط او تغییر نکرده و او صاحب چیزی نشده است [یعنی صحیفه دست‌کاری نشده است] پس هنگامی که صحیفه را بست، گفتم: ای امیرالمؤمنین! ای کاش مابقی صحیفه را بر من می‌خواندی. فرمود: نه، آن امرِ شرارت‌باری که از اهل‌بیت و فرزندان تو سر می‌زند و کشتن ما توسط آنها و دشمنی آنها با ما و حکومت بدشان و [اتفاقاتی که] در روزِ به قدرت رسیدن آنها رخ می‌دهد، در امر خواندن صحیفه، جلوی مرا می‌گیرد. پس کراهت دارم که تو آن اتفاقات را شنیده و دچار غم و اندوه شوی ولیکن من حدیثی را برایت بازگو می‌کنم؛ اینکه رسول خدا(ص) هنگام مرگش دست مرا گرفت پس هزار باب از علم را برایم باز کرد که از هر باب هزار باب دیگر باز می‌شد درحالیکه ابوبکر و عمر به من نگاه می‌کردند و پیامبر به واسطه‌ی نگاه کردن آها به من اشاره می‌کرد پس آنگاه که خارج شدم، آن دو نفر چیزهایی به تو [یعنی ابن-عباس] گفتند: و تو نیز آنچه که آنها گفتند را روایت کردی پس آن دو نفر دستشان را تکان دادند و گفته‌ی مرا حکایت کردند سپس به من پشت کرده و در گفته‌ی من تردید کردند و متکبرانه راه می رفتند. سپس علی(ع) فرمود: ای ابن‌عباس! هر گاه حکومت بنی‌امیه روبه زوال رود، اولین کسی که از بنی‌هاشم به حکومت می‌رسد فرزندان تو هستند و چه کارها که نمی‌کنند! پس ابن‌عباس گفت: این نوشته‌ی من از آن کتاب، نزد من از آنچه خورشید بر آن تابیده [یعنی کلّ دنیا] دوست‌داشتنی‌تر است.

«و از سلیم بن قیس هلالی نقل شده که گفت:» به همراه علی‌بن‌أبی‌طالب از صفین بازمی‌گشتیم که لشکر نزدیک یک دِیر نصرانی توقف کردند پس پیرمردی زیبارو و خوش‌قیافه و خوش‌اندام از کلیسا به سوی ما خارج شد درحالیکه کتابی در دستانش بود پس شروع کرد به سلام دادن به مردم تا اینکه به علی رسید و به آن حضرت به عنوان خلیفه سلام کرد و گفت: من فردی هستم از نسل مردی از حواریون عیسی‌بن‌مریم(ع) و آن حواری از برترین حواریون دوازده‌گانه‌ی عیسی(ع) و محبوب‌ترین آنها و نیکوترین آنها بود و عیسی‌بن‌مریم به او وصیت کرده بود و کتاب‌ها و علم و حکمتش را به او داده بود. پس پیوسته خانواده‌ی او بر راه روشن عیسی(ع) بوده و به ریسمان او ملتزم بودند و کافر نشدند و اگر مرتد نشده و آن کتاب‌ها را تغییر ندهند، پس ملت او دچار تغییر نشده و باز نمی‌گردند و دچار نقصان نمی‌شوند و آن کتاب‌ها نزد من است که املای عیسی و نوشته‌ی پیامبر ما به دست خودش است که در آن کتاب‌ها همه‌ی آن کارهایی است که مردم انجام می‌دهند و اینکه چه تعداد پادشاه هستند و هر کدام چند مدت حکومت می‌کنند و هر پادشاهی از آنان در چه زمانی می‌باشند. سپس [در این کتاب نوشته شده:] همانا خدای تعالی مردی را در عرب مبعوث می‌کند که از فرزندان اسماعیل‌بن‌ابراهیم خلیل‌الرحمن است که از سرزمین تهامة از قریه‌ای که بدان مکه گفته می‌شود برانگیخته شده و به او احمد گفته می‌شود و او دوازده اسم دارد پس در این کتاب مبعث او و محل تولد او و هجرت او

من يقاتله و من ينصره و من يعاديه و كم يعيش و ما تلقى امته من الفرقة و الاختلاف و فيه تسمية كل امام هدى و تسمية كل امام ضلال الى أن ينزل المسيح(ع) من السماء فى ذلک الكتاب ثلاثةعشر رجلا من ولد اسماعيل ابن ابراهيم خليلالرحمن خيرة الله خلقه الى الله و الله ولى من والاهم و عدو من عاداهم فمن اطاعهم اطاع الله و من اطاع الله فقد اهتدى و من عصاهم ضل طاعتهم لله رضى و معصيتهم لله معصية مكتوبين باسمائهم و نسبهم و نعوتهم و كم يعيش كل واحد منهم بعد واحد و كم رجل منهم يستر دينه و يكتمه من قومه و ما يظهر منهم و من يملک و تنقاد له الناس حتى ينزل عيسى(ع) على آخرهم فيصلى عيسى خلفه و تقول انكم الائمة لا ينبغى لاحد أن يتقدمكم فيتقدم و يصلى بالناس و عيسى خلفه الاول افضلهم و له مثل اجورهم و اجور من اطاعهم و اهتدى بهديهم احمد رسولالله(ص) و اسمه محمدبنعبدالله و يس و طه و الفاتح و الخاتم و الحاشر و العاقب و الماحى و القائد فى الساجدين (يعنى فى اصلاب النبيين) و هو نبىالله و خليل الله و حبيب الله و خيرته يراه بقلبله و يكلمهم بلسانه و انه يذكر فهو اكرم خلق الله على الله و احبهم الى الله فلميخلق الله تعالى نبيا مرسلا و لا ملكا مقربا من عصر آدم الى من سواه خيراً عندالله و لا احب الى الله فيقعده الله تعالى يوم القيامة بين يدى عرشه و يشفعه فى كل من شفع له و باسمه جرى القلم فى اللوح المحفوظ و فى امالكتاب يذكر محمد رسولالله(ص) و صاحبه حامل اللواء يوم القيامة بين يدى عرشه يوم الحشر الاكبر و اخوه وزيره و خليفته و وصيه فى امته و احب خلق الله اليه بعده علىبنأبىطالب(ع) ابن عمه لابيه و امه و ولى كل مؤمن و مؤمنة بعده ثم احدعشر رجلا من بعده من ولد محمد(ص) من ابنته فاطمة الزهراء(س) سميا ابنى هارون شبر و شبير و تسعة من ولده اصغرهما و هو الحسين واحد بعد واحد فاخرهم الذى يؤم لعيسىبنمريم و فيه تسمية كل من يملک منهم و من يستتر منهم حديثه

و آنان که با او جنگ می‌کنند و آنان که به او یاری می‌دهند و دشمنان او آمده است و اینکه چه مقدار عمر می‌کند و اینکه در چند فرقه به اختلاف می‌افتند در آن آمده است و نیز اسم هر امام هدایت و اسم هر امام ضلالت تا آن زمان که مسیح از آسمان فرود آید آمده است. در آن کتاب ذکر شده که سیزده نفر از فرزندان اسماعیل که برگزیدگان او به سوی خدا هستند و خداوند دوست کسانی است که با آنها دوست هستند و دشمن کسانی است که با آنها دشمن هستند پس هر کس که از آن‌ها اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است و هر که از خدا اطاعت کند هدایت یافته است و هر کس از آنها نافرمانی کند گمراه می‌شود. اطاعت از آنها برای خدا سبب رضایت و معصیت آنها در راه خدا، معصیت محسوب می‌شود. اسم‌ها و نسب و صفات آنها نوشته شده است و هر یک پس از دیگری چقدر زندگی می‌کند و چند نفر از آنان دینش را از قوم خودش پوشانده و مخفی می‌کند و معجزاتی که از آنان آشکار می‌شود و چه کسی از آنها وقتی که به حکومت رسید مردم از او اطاعت می‌کنند تا اینکه در حکومت آخرین آنها عیسی(ع) برمی‌گردد و عیسی(ع) پشت سر او نماز می‌خواند و می‌گوید: شما امام هستید بر هیچ‌کس شایسته نیست که جلوی شما باشد. پس آن حضرت جلو می‌ایستد و برای مردم نماز می‌خواند درحالیکه عیسی پشت سر اوست. اولین امام، برترینِ آنهاست. و پاداش آنها و پاداش کسانی که از آنها اطاعت کنند و به هدایتشان از طرف پیامبر هدایت یافت و اسم او محمدبن‌عبدالله و یاسین و طاها و فاتح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و رهبر در سجده‌کنندگان (یعنی در صلب پیامبران) است و او نبی خدا و خلیل خدا و حبیب خدا و برگزیده‌ی اوست که با قلبش می‌بیند و با آنها با زبانش سخن می‌گوید و او تذکردهنده است درحالیکه گرامی‌ترین خلق خدا در کنار خدا و محبوب‌ترین آنها نزد خداست پس خدای تعالی بجز او، پیامبر مرسل و فرشته‌ی مقرب را از عصر آدم(ع) نیافرید که او نزد خدا برتر و محبوب‌تر باشد و خدا در روز قیامت او را در برابر عرش خود می‌نشاند و هر کس را که او شفاعت کند، خدا نیز شفاعت می‌کند و به اسم او، قلم در لوح محفوظ و ام‌الکتاب شکل گرفت و ذکر گردید که محمد رسول خداست و همنشین او حامل پرچم در روز قیامت در برابر عرش او و در روز بزرگ محشر است و برادرش وزیر و خلیفه و جانشین او در امتش است و محبوب‌ترین خلق خدا نزد خدا و نزد پدر و مادرش بعد از پیامبر است و او علی‌بن‌أبی طالب، پسرعموی اوست و ولیّ هر مرد و زن مؤمنی بعد از پیامبر است سپس یازده مرد از نسل اوست از فرزندان محمد از دخترش فاطمه که دو پسر مانند دو پسر هارون شبر و شبیر و نه نفر از فرزند کوچک‌تر علی(ع) و او حسین(ع) می‌باشد که یکی پس از دیگری می‌آیند و آخرین آنها کسی است که امامِ عیسی‌بن‌مریم می‌شود و در آن کتاب اسم آن امامانی که به حکومت می‌رسند و اسم آنان که امر امامت خود را مخفی می‌کند آمده است و

و اول من یظهر منهم یملأ جمیع بلاد الله قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جوراً یملک ما بین المشرق و المغرب حتی یظهره الله علی اهل الارض کلها فلما بعث هذا النبی و ابی حتی آمن به و صدقه و کان شیخا کبیرا فمات و قال لی أن خلیفة محمد الذی هو فی هذا الکتاب اسمه و نعته سیمر بک إذا مضی ثلاث ائمة من ائمة الضلالة و الدعاة الی النار و هم عندی مسمون باسمائهم و قبائلهم و هم فلان و فلان و فلان و کم یملک کل واحد منهم فاذا جاء بعدهم الذی کان له الحق فاخرج الیه و بایعه و قاتل معه فان الجهاد معه مثل الجهاد مع رسول‌الله(ص) و الموالی له کالموالی لله و لمحمد و المعادی له کالمعادی لله و لمحمد یا امیرالمؤمنین مد یدک حتی ابایعک فانی اشهد ان لا إله إلا الله وحده لا شریک له و أن محمداً عبده و رسوله و انک خلیفته علی امته و شاهده علی خلقه و حجته علی عباده و ان الاسلام دین الله و انا ابرأ الی الله من کل دین خالف الاسلام و انه دین الله تعالی الذی اصطفاه و رضیه لاولیائة و انه دین عیسی‌بن‌مریم(ع) و من قبله کان من الانبیاء و المرسلین الذین دان لهم من مضی من آبائی و انی اتولی ولیک و ابرأ من عدوک و اتولی الائمة الاحدعشر من ولدک و اتبرأ من عدوهم و ممن خالفهم و ابرأ منهما و ممن ظلمهم و جحد حقهم من الاولین و الآخرین فعند ذلک ناوله یده المبارکة و بایعه فقال له ارنی کتابک فناوله اياه فقال لرجل من اصحابه قم هذا الرجل فانظر ترجمانا یفهم کلامه فینسخه لک بالعربیة مفسرا فأتی به مکتوبا بالعربیة فلما أن اتوه قال لولده الحسین(ع) آتنی بذلک الکتاب الذی بعثه الیک فأتی به فقال اقرأه و انظر انت یا فلان الذی نسخته فی هذا فانه خطی بیدی املأ رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فقرأه فما خالفه حرفا واحداً ما فیه تقدیم و لا تأخیر کأنه املاء رجل واحد علی رجلین فعند ذلک حمد الله الامام(ع) و اثنی علیه فقال الحمد الله الذی لو شاء لم‌تختلف الامة و لم‌تفترق و الحمد لله الذی لم‌ینسنی و لم‌یضیع اجری و لم‌یحمل ذکری عنده و عند اولیائه و رسله اذ طفی و حمل عند اولیاء الشیاطین و حزبهم قال ففرح بذلک من حضر من شیعته من المؤمنین و ساء ذلک کثیرا ممن کان حوله من المعاندین حتی عرفنا ذلک فی وجوههم و الوانهم.

اولین کسی که از آنها ظهور می‌کند، همه‌ی سرزمین‌های خدا را پر از عدل و داد می‌کند همانگونه پر از ظلم و جور شده است و مابین مشرق و مغرب را تصرف می‌کند تا اینکه خدا او را بر همه‌ی اهل زمین، حاکم می‌کند. آنگاه که این پیامبر [که در کتاب ذکر شده] مبعوث شود پدرم به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد درحالیکه پیرمرد مُسِنّی بود و از دنیا رفت و [قبل از مرگش] به من گفت: همانا جانشین محمد کسی است که اسم و صفاتش در این کتاب است و به زودی از کنار تو می‌گذرد آنگاه که سه امام از امامان گمراهی و دعوت‌کنندگان به سوی آتش، حکومتشان سپری شود و آن سه نفر به اسم‌هایشان و اسم‌های قبائلشان نزد من موجود است و آنها فلانی و فلانی و فلانی هستند و نیز اینکه هر یک از آن‌ها چه مقدار حکومت می‌کنند پس آنگاه که بعد از آنها شخصی آمد که حق با او بود، پس به سوی او خارج شو و با او بیعت کن و به همراه او نبرد کن زیرا بدرستیکه جهاد به همراه او مانند جهاد به همراه رسول خداست و دوستی با او مانند دوستی با خدا و محمد است و دشمنی با او، مانند دشمنی با خدا و محمد است. ای امیرالمؤمنین! دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم پس همانا من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست که تنهاست و شریکی ندارد و شهادت می‌دهم که محمد، بنده و رسول خداست و همانا تو، جانشین او بر امت او و شاهد خدا بر خلقش و حجت خدا بر بندگانش هستی و شهادت می‌دهم که اسلام دین خداست و من از هر دینی که مخالف اسلام است به سوی خدا بیزاری می‌جویم و همانا اسلام دین خداست که آن را برگزید و آن را برای دوستانش پسندید و این دین، همان دین عیسی‌بن‌مریم و دین پیامبران قبل از اوست که پدران من با آن دین‌ها دینداری کردند. و همانا من، دوست تو را دوست دارم و از دشمن تو بیزارم و یازده امام از فرزندان تو را نیز دوست دارم و از دشمنان این یازده امام و مخالفین آنها بیزاری می‌جویم و از اولین تا آخرین آنها که به تو ظلم کردند و حق شما را انکار کردند، بیزاری می‌جویم. پس در آن هنگام، علی(ع) دست مبارکش را دراز کرد و او بیعت کرد. پس علی(ع) فرمود: کتابت را به من نشان بده. پس کتاب را به آن حضرت داد. بعد علی(ع) به فردی از اصحابش فرمود: با این مرد نصرانی برو و مترجمی که کلامش را می‌فهمد پیدا کن پس تفسیر کلامش را به عربی برای تو بنویسد [پس آن شخص رفت] و نوشته‌ای به زبان عربی را آورد و آنگاه که آن را به علی(ع) داد، آن حضرت به پسرش حسین(ع) فرمود: کتابی که [در گذشته] به تو سپردم را برایم بیاور. پس آن را به علی(ع) دادند و فرمود: آن را می‌خوانم و تو ای فلانی نگاه کن که به آنچه را در این کتاب نوشته‌ای زیرا بدرستیکه خط این کتاب به دست من و املای آن توسط رسول خداست. پس آن را خواند که یک حرف هم با آنچه [در کتاب نصرانی بود] مخالفت نداشت و تقدیم و تأخیری در آن نبود، انگار املای یک شخص بر دو نفر. پس در آن هنگام آن حضرت(ع) حمد و ستایش خدا را گفت و فرمود: ستایش خدایی را که اگر می‌خواست، امت دچار اختلاف و متفرق نمی‌شدند و ستایش خدایی را که مرا فراموش نکرد و اجر امر ضایع نکرد و یاد مرا نزد خود و دوستان و انبیائش، آنگاه که نزد دوستان شیطان و حزب آنها خاموش و سست شد، از قلم نینداخت. پس مؤمنین و شیعیانی که حاضر بودند بدان خاطر خوشحال شدند و افراد زیادی از دشمنانی که اطراف او بودند ناراحت شدند به نحوی که ما این ناراحتی را در چهره و رنگ صورت آنها تشخیص می‌دادیم.

«و بالاسناد» يرفعه عن سلمان و المقداد و ابی‌ذر قالوا ان رجلا فاخر علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فقال له رسول‌الله(ص) یا علی فاخر اهل الشرق و الغرب و العجم و العرب فأنت اکرمهم و ابن عم رسول‌الله(ص) و اکرمهم زواجا و عما و اعظمهم حزما و حلما و اقدمهم سلما و اکثرهم علما بسنتی و اشجعهم قلبا فی لقاء الحرب و اجودهم کفا و ازهدهم فی الدنیا و اشدهم جهادا و احسنهم خلقا و اصدقهم لسانا و احبهم الی الله و الی و ستبقی بعدی ثلاثین سنة تعبد الله تعالی و تصبر علی ظلم قریش لک ثم تجاهد فی سبیل الله اذا وجدت اعوانا فقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ثم تقتل شهیدا فتخضب لحیتک من دم رأسک و قاتلک یعدل ناقة صالح فی البغضاء لله و العبد من الله یا علی انک من بعدی فی کل امر غالب مغلوب مغصوب تصبر علی الاذی فی الله و فی رسوله محتسبا اجرک غیر ضایع عندالله فجزاک الله بعدی عن الاسلام خیرا.

«و بالاسناد» یرفعه عن سلمان و ابی‌ذر و المقداد انه أتاهم رجل مسترشد فی زمن خلافة عمر بن الخطاب و هو رجل من أهل الکوفة فجلس الیهم یسألهم فقالوا له علیک بکتاب الله فالزمه و بعلی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فانه مع الکتاب لا یفارقه فانا نشهد انا سمعنا من رسول‌الله(ص) انه یقول ان علیاً مع‌الحق و الحق معه یدور معه کیفما دار و انه أول من آمن بی و أول من یصافحنی یوم القیامة و هو الصدیق الاکبر و الفاروق بین الحق و الباطل و هو وصی و وزیری و خلیفتی فی امتی من بعدی فیقاتل علی سنتی فقال لهم الرجل فما بال الناس یسمون ابابکر الصدیق و عمر الفاروق فقالوا له جهل الناس حق علی کما جهلوا خلافة رسول‌الله(ص) و جهلوا حق امیرالمؤمنین(ع) و مالک لهما باسم لأنه اسم غیرهما والله ان علیا هو الصدیق الاکبر و الفاروق الازهر والله ان علیا خلیفة رسول‌الله(ص) و انه امیرالمؤمنین امرنا و أمرهم به رسول‌الله فسلمنا جمیعا علیه بإمرة المؤمنین یوم بایعناه فی غدیر خم.

«در حدیث مرفوعی از سلمان و مقداد و ابوذر نقل شده که گفتند:» که همانا مردی با علی‌بن أبی‌طالب مفاخره کرد پس رسول خدا(ص) به او فرمود: ای علی! با اهل شرق و غرب و عجم و عرب مفاخره کن که تو گرامی‌ترین آنهایی و پسرعموی رسول خدا هستی و گرامی‌ترین آنها از لحاظ همسر و عمو هستی و بزرگ‌ترین آنها به لحاظ دوراندیشی و بردباری هستی و جلوترین آنها از لحاظ اسلام آوردن و عالم‌ترین آن‌ها به سنّت من و شجاع‌ترین آنها از نظر قلب، در رویارویی با جنگ هستی و سخاوتمندترین و بخشنده‌ترین آنها و زاهدترین آنها در دنیا و جنگنده‌ترین آنها و خوش‌اخلاق‌ترین آنها و راستگوترین آنها و دوست‌داشتنی‌ترین آنها نزد خدا و نزد من هستی و بعد از من سی سال باقی می‌مانی که خدا را عبادت می‌کنی و بر ظلم قریش صبر می‌کنی سپس در راه خدا جهاد می‌کنی و آنگاه که یارانی پیدا کردی بنا به تأویل قرآن با آنها نبرد کن، همانگونه که بنا به تنزیل قرآن با آنها نبرد کردی. سپس به شهادت می‌رسی و محاسنت از خون سرت رنگین می‌شود درحالیکه قاتل تو همانند قاتل ناقه‌ی صالح در شدت دشمنی به خداست و حال آنکه خیال می‌کند بنده‌ی خداست. ای علی! همانا تو بعد از من در هر امرِ غالبی، مغلوب شده و حقت غصب می‌شود و تو در راه خدا و رسولش بر اذیت‌ها صبر می‌کنی درحالیکه اجر تو نزد خدا ضایع نشده و محفوظ است. پس خدا بعد از من، به واسطه‌ی اسلام به تو جزای خیر دهد!

«در حدیث مرفوعی از سلمان و ابوذر و مقداد نقل شده:» که مردی که طلب راهنمایی می‌کرد، در زمان خلافت عمر نزد آنان آمد و او مردی از اهل کوفه بود و نزد آنان نشست که از آنان سؤال بپرسد. پس آنان به او گفتند: بر تو باد به کتاب خدا، پس بدان پایبند باش و نیز به علی‌بن‌أبی‌طالب. زیرا بدرستیکه او همراه با کتاب است و از او جدا نمی‌شود پس بدرستیکه ما شهادت می‌دهیم که از رسول خدا شنیدیم که می‌فرمود: همانا علی همراه حق است و حق همراه اوست و آنچنان که علی(ع) می‌چرخد، حق نیز به همراه او می‌چرخد. و همانا او اولین کسی است که به من ایمان آورد و اولین کسی است که در روز قیامت با من دست می‌دهد و او بزرگترین تصدیق‌کننده و بزرگترین جداکننده‌ی حق از باطل است. و او وصی و وزیر جانشین من در امتم بعد از من است و او براساس سنّت من نبرد می‌کند. آن مرد به آنها گفت: پس چرا مردم ابوبکر را صدّیق و عمر را فاروق می‌نامند؟! پس آنها جواب دادند: مردم حق علی را نشناختند آنگونه که در مورد جانشینی رسول خدا نیز جهل ورزیدند و نسبت به حق امیرالمؤمنین جهل ورزیدند و آن اسم‌ها، اسم این دو نیست و اسم کسی غیر از این دو است. به خدا سوگند! همانا علی همان بزرگ‌ترین تصدیق‌کننده و آشکارترین جداکننده‌ی حق از باطل است. به خدا سوگند! همانا علی جانشین رسول خدا و امیرالمؤمنین است که رسول خدا ما و آنها را بدان امر کرد. پس همه‌ی ما در روز غدیر خم که با او بیعت کردیم، به عنوان امیرالمؤمنین به او سلام دادیم.

«و بالاسناد» يرفعه عن جابر عن أميرالمؤمنين علىبنأبىطالب(ع) قال خرجت أنا و رسول الله(ص) إلى صحراء المدينة فلما صرنا فى الحدائق بين النخل صاحت نخلة بنخلة هذا النبى المصطفى و اذا على المرتضى ثم صاحت ثالثة برابعة هذا موسى و ذا هارون ثم صاحت خامسة بسادسة هذا خاتمالنبيين و ذا خاتمالوصيين فعند ذلک نظر إلى رسولالله(ص) متبسما و قال لى يا اباالحسن ما سمعت قلت بلى يا رسولالله قال ما تسمى هذه النخيل قلت الله و رسوله اعلم قال تسميها الصيحانى لأنها صاحت بفضلى و فضلک يا على.

«و بالاسناد» يرفعه إلى جعفر بن محمد الصادق(ع) عن أبيه عن جده الحسين(ع) عن على(ع) انه حدثنى عمر بن الخطاب قال سمعت رسولالله(ص) يقول فضل على(ع) على هذه الأمة كفضل شهر رمضان على سائر الشهور ثم فضل على(ع) على هذه الأمة كفضل يوم الجمعة على سائر الايام فطوبى لمن آمن به و صدق بولايته و الويل كل الويل لمن جحده و جحد حقه ان حقا على الله ان لا ينيله شيئا من روحه يوم القيامة و لا تناله شفاعة محمد رسولالله(ص).

«و بالاسناد» عن الامام جعفر عليهالسلام عن أبيه عن جده الحسين عليهالسلام عن جابر بن عبدالله الانصارى قال قال رسولالله(ص) فاطمة قلبى و أبناها ثمرة فؤادى و بعلها نور بصرى و الائمة من ولدها امنائى و حبلها الممدود فمن اعتصم بهم نجا و من تخلف عنهم هوى.

«و بالاسناد» يرفعه إلى ابنعباس (رض) قال رفع القطر عن بنىاسرائيل بسوء آرائهم فى انبيائهم و ان الله تعالى يرفع القطر عن هذه الامة ببغضهم علىبنأبىطالب عليهالسلام.

«در حدیث مرفوعی از جابر از امیرالمؤمنین(ع) نقل شده که فرمود:» من و رسول خدا به سوی صحرای مدینه خارج شدیم پس هنگامی که به باغ‌ها در بین نخل‌ها رسیدیم، درخت نخلی بر درختی دیگر فریاد زد و گفت: این نبیّ مصطفی و این علی مرتضی است. سپس سومین درخت بر چهارمین درخت فریاد زد: این موسی و این هارون است. سپس درخت پنجم بر درخت ششمی فریاد زد: این خاتم پیامبران و این خاتم اوصیاست. پس در آن هنگام پیامبر در حالت خنده به من نگاه کرد و به من فرمود: ای ابالحسن! آیا شنیدی؟ گفتم: بله ای رسول خدا! فرمود: این نخل را چه می‌نامند؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند. پیامبر(ص) فرمود: ای علی! آن را صیحانی می‌نامند زیرا بدرستیکه این درخت به فضیلت من و فضیلت تو، فریاد و صیحه زد.

«در حدیث مرفوعی از امام صادق(ع) از پدرش از جدّش حسین(ع) از علی(ع) نقل شده که فرمود:» عمربن‌خطاب برایم نقل کرد و گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: فضیلت علی بر این امت مانند فضیلت ماه رمضان بر سایر ماه‌هاست. سپس فضیلت علی در این امت مانند فضیلت روز جمعه بر سایر روزهاست. پس خوش به حال آنانکه به او ایمان بیاورند و ولایتش را تصدیق کنند. و به تمام معنا وای بر آنکه حق او را انکار کند که به خدا حق است چیزی از روح خدا در روز قیامت به منکرین او نرسد و به شفاعت محمد(ص) نائل نشوند.

«در حدیثی» از امام صادق(ع) از پدرش از جدّش حسین(ع) از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت: پیامبر(ص) فرمود: فاطمه قلب من است و پسرانش میوه‌ی دل من هستند و شوهرش نور چشم من است و امامان از نسل او امینان من و ریسمان کشیده شده‌ی او [در بین امت] هستند پس هر کس به ائمه پناه ببرد نجات یابد و هر کس از آنها سرپیچی کند، سقوط می‌کند.

«حدیث مرفوعی از ابن عباس نقل شده که گفت:» باران از بنی‌اسرائیل به دلیل نظرات سوئی که نسبت به پیامبرانشان داشتند، برداشته شد و همانا خدای تعالی باران را از این امت به خاطر کینه‌شان نسبت به علی‌بن‌أبی‌طالب برداشت.

«و بالاسناد» يرفعه الى سلمان الفارسى (رض) انه قال كنا عند رسول‌الله(ص) إذ دخل أعرابى فوقف و سلم علينا فرددنا عليه‌السلام فقال ايكم بدر التمام و مصباح الظلام محمد رسول‌الله الملک العلام اهذا هو الصبيح الوجه فقلنا نعم يا اخا العرب أجلس فجلس فقال له يا محمد آمنت بک و لم‌ارک و صدقتک قبل ان القاک غير انه بلغنى عنک امر فقال و أى شىء هو الذى بلغک عنى فقال دعوتنا الى شهادة ان لا إله إلا الله و انک محمد رسول‌الله(ص) فأجبناک ثم دعوتنا إلى الصلاة و الزكاة و الصيام و الحج و الجهاد فأجبناک ثم لم‌ترض عنا حتى دعوتنا الى موالاة ابن عمک على‌بن‌أبى‌طالب(ع) و محبته أنت فرضته فى الارض أم الله تعالى فرضه فى‌السماء فقال النبى(ص) بل فرضه الله تعالى من السموات على أهل السموات و الارض فلما سمع الاعرابى كلامه قال سمعنا لما امرتنا به يا نبى‌الله فانه الحق من عند ربنا قال النبى(ص) يا اخا العرب اعطى الله عليه خمس خصال فواحدة منهن خير من الدنيا و ما فيها الا انبئک بها يا اخا العرب قال بلى يا رسول‌الله قال أخا العرب كنت جالسا يوم بدر فقد انقضت عنا الغزاة هبط جبرئيل(ع) و قال لى ان الله يقرئک السلام و يقول لک يا محمد آليت على نفسى بنفسى و اقسمت على بى انى لا الهم حب على إلا من أحببته انا فمن احببته الهمته حب على(ع) ثم قال عليه‌السلام الا انبئک بالثانية قلت بلى يا رسول‌الله فقال(ص) كنت جالسا بعد ما فرغت من جهاز عمى حمزة إذ هبط جبرئيل فقال يا محمد ان الله تعالى يقرئک السلام و يقول لک قد فرضت الصلاة و وضعتها عن المعتل و فرضت الصوم و وضعته عن المسافر و فرضت الحج و وضعته عن المعتل و فرضت الزكاة و وضعتها عن المعدم و فرضت حب على‌بن‌أبى‌طالب(ع) على أهل السموات و الارض فلم‌اعط فيه رخصة ثم قال عليه‌السلام الا انبئک بالثالثة قلت بلى يا رسول‌الله قال ما خلق الله خلقا إلا و جعل لهم سيدا فالنسر سيدالطيور و الثور سيد البهائم و الاسد سيدالسباع و الجمعة

«در حدیث مرفوعی از سلمان فارسی نقل شده که گفت:» ما نزد رسول‌الله(ص) بودیم که یک عـرب بیابان‌نشین آمد و ایستاد و به ما سلام کرد ما نیز به او پاسخ سلام دادیم پس آن عرب گفت: کدام‌یک از شما ماه شب چهارده و چراغ تاریکی‌ها، محمد رسول خدا و پادشاه بسیار داناست؟ آیا این مردی که صورتی درخشان دارد است؟ پس ما گفتیم: بله ای برادر عرب! بنشین. پس او نشست سپس به پیامبر گفت: ای محمد! به تو ایمان آوردم درحالیکه تو را ندیدم و تو را تصدیق کردم قبل از اینکه تو را ملاقات کنم و تنها به این دلیل که امری از تو به من رسیده است. پیامبر(ص) فرمود: آن امری که از جانب من به تو رسیده، چه چیزی است؟ جواب داد: تو ما را دعوت کردی که به لا إله إلا الله شهادت بدهیم و شهادت بدهیم که تو رسول خدا هستی پس ما نیز به تو پاسخ دادیم سپس ما را به نماز و زکات و روزه و حج و جهاد فراخواندی، پس ما نیز اجابت کردیم سپس از ما راضی نشدی تا اینکه ما را به دوستی پسرعمویت علی‌بن‌أبی‌طالب و محبت او، دعوت کردی. [ای پیامبر!] آیا تو دوستی او را در زمین واجب کردی یا خدای تعالی در آسمان آن را واجب کرد؟ پس پیامبر(ص) فرمود: نه، بلکه خدای تعالی از آسمان‌ها به اهل آسمان‌ها و زمین، آن را واجب کرد. پس آنگاه که آن عرب، کلام پیامبر را شنید گفت: ای نبی خدا! آنچه به ما امر کردی را شنیدیم، که آن حقی است که از طرف خدای ماست. پیامبر فرمود: ای برادر عرب! خداوند به علی پنج خصلت، عطا کرد که یکی از آن‌ها بهتر از دنیا و هر چه در آن است می‌باشد. ای برادر عرب! آیا آن خصلت‌ها را به تو نگویم؟ گفت: بله ای رسول خدا! فرمود: ای برادر عرب! روز جنگ بدر نشسته بودم آنگاه که حمله‌ها و یورش‌ها بر ما پایان گرفته بود که جبرئیل فرود آمد و به من گفت: همانا خدا به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: ای محمد! خودم را به خود قسم دادم و به خودم قسم خوردم که همانا من حبّ علی را به دل کسی نیندازم مگر آنکه من او را دوست داشته باشم پس هر که او را دوست داشته باشم، حبّ علی را به دل او می‌اندازم. سپس پیامبر به آن عرب فرمود: آیا دومین خصلت علی را به تو نگویم؟ گفت: بله ای رسول خدا! پس پیامبر(ص) فرمود: بعد از آنکه از کفن و دفن عمویم حمزه فارغ شدم، نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! همانا خدای تعالی به تو سلام می‌رساَند و می‌گوید: به تحقیق که نماز را واجب کردی اما این تکلیف را از فرد مریض گرفتی و روزه را واجب گردانیدی اما این تکلیف را از مسافر ساقط کردی و حج را واجب کردی اما این تکلیف را از آنان که عذری دارند، برداشتی و زکات را واجب کردی اما آن را از کسی که چیزی ندارد برداشتی و حبّ علی‌بن‌أبی‌طالب را بر اهل آسمان‌ها و زمین واجب کردی اما در این تکلیف، استثنایی بکار نبردی. سپس پیامبر(ص) به آن مرد عرب فرمود: آیا سومین خصلت را برایت نگویم؟ گفت: بله ای رسول خدا! پیامبر(ص) فرمود: خداوند خلائقی را نیافرید مگر اینکه برای آن‌ها سیّد و سرور قرار داد؛ پس عقاب، سیّد پرندگان و گاو، سیّد حیوانات اهلی و شیر، سیّد درندگان و جمعه،

سيدالايام و رمضان سيد الشهور و اسرافيل سيدالملائكة و آدم سيد البشر و انا سيد الانبياء و على سيد الاوصياء ثم قال عليه‌السلام ألا انبئک يا اخا العرب بالرابعة قلت بلى يا رسول‌الله قال حب على‌بن‌أبى‌طالب شجرة اصلها فى الجنة و اغصانها فى الدنيا فمن تعلق بها فى الدنيا ادخله الجنة و بغضه شجرة اصلها فى النار و اغصانها فى الدنيا فمن تعلق بها فى الدنيا اداه الى النار ثم قال(ص) يا اعرابى الا انبئک بالخامسة قلت بلى يا رسول‌الله قال اذا كان يوم القيامة نصب لى منبر على يمين العرش ثم نصب لابراهيم(ع) منبر يحاذى منبرى عن يمين العرش ثم يؤتى بكرسى عال مشرق زاهر يعرف بكرسى الكرامة فينصب بينها فانا على منبرى و ابراهيم على منبره و ابن عمى على‌بن‌أبى طالب(ع) فما رأت عيناى بأحسن من حبيب بين خليلين ثم قال(ص) يا اعرابى حب على حق فان الله تعالى يحب محبيه و على(ع) معى فى قصر واحد فعند ذلک قال الاعرابى سمعا و طاعة لله و لرسوله و لابن عمه على‌بن‌أبى‌طالب(ع).

«و بالاسناد» يرفعه الى جابر بن عبدالله الانصارى(رض) قال كنا جلوسا عند رسول‌الله(ص) إذ ورد علينا اعرابى اشعث الحال عليه ثياب رثة و الفقر ظاهر بين عينيه و معه عياله فلما دخل المسجد سلم على النبى صلى الله عليه و آله و انشد يقول:

اتيتک و العذارى تبكى برنة ... وقد ذهلت ام الصبى عن الطفل

و اخت و بنتان و ام كبيرة ... وقد كدت من فقرى اخالط فى عقلى

و قد مسنى ضر و عرى و فاقة ... و ليس لنا مال يمر و لا يحلى

و لسنا نرى الا اليک فرارنا ... و اين مفر الناس إلا إلى الرسل

سیّد روزها و رمضان، سیّد ماه‌ها و اسرافیل، سیّد ملائکه و آدم(ع)، سیّد انبیاء و علی، سیّد اوصیاست. سپس پیامبر(ص) به آن عرب فرمود: ای برادر عرب! آیا چهارمین خصلت را برایت نگویم؟ گفت: بله ای رسول خدا! پیامبر(ص) فرمود: حبّ علی‌بن‌أبی‌طالب درختی است که ریشه ی آن در بهشت و شاخه‌های آن در دنیاست، پس هر کس در دنیا به آن شاخه‌ها دست آویزد، خدا او را وارد بهشت می‌کند و دشمنی علی، درختی است که ریشه‌ی آن در جهنم و شاخه‌های آن در دنیاست پس هر کس به شاخه‌های آن در دنیا دست بیاویزد، او را به جهنم می‌رساند. سپس پیامبر(ص) به آن عرب فرمود: ای مرد عرب! آیا پنجمین خصلت را به تو نگویم؟ گفت: بله ای رسول خدا! پیامبر(ص) فرمود: آنگاه که قیامت شود، منبری برای من در سمت راست عرش برپا می‌شود سپس برای ابراهیم خلیل در سمت راست عرش منبری به اندازه‌ی منبر من برپا می‌شود سپس یک صندلی بلند و تابان و نورانی که به کرسی کرامت شناخته می‌شود، آورده می‌شود و بین این دو منبر نصب می‌شود. پس من بر منبر خود می‌نشینم و ابراهیم نیز بر منبر خود قرار می‌گیرد و پسرعمویم علی‌بن‌أبی‌طالب [به صندلی خود تکیه می‌زند] پس چشمان من زیباتر از حبیبی را ندیده که بین دو خلیل نشسته باشد. سپس پیامبر(ص) فرمود: ای مرد عرب! حبّ علی حق است زیرا بدرستیکه خدای تعالی دوستان او را دوست دارد و علی به همراه من در یک قصر [در بهشت] است. پس در آن هنگام، مرد عرب گفت: به روی چشم! از خدا و رسول و پسرعموی او علی‌بن‌أبی‌طالب اطاعت می‌شود!

«در حدیث مرفوعی از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده که گفت:» نزد پیامبر(ص) نشسته بودیم که عربی بیابان‌نشین بر ما وارد شد که پریشان احوال بود و لباس‌هایی کهنه و پاره به تن داشت و فقر در صورتش نمایان بود و همسرش همراه او بود. پس آنگاه که وارد مسجد شد، به پیامبر سلام داد و شروع به گفتن این اشعار کرد:

«به سوی تو آمدم درحالیکه دوشیزگان با صدای حزین گریه می‌کردند و درحالیکه مادران، به طفل کوچک خود [از غم دوری تو] اعتنا نمی‌کردند.»

«و خواهر و دو دختر و مادر پیرم نیز چنین بودند و نزدیک است به خاطر فقیر بودنم، عقلانیتم از بین برود.»

«و به تحقیق که ضرر و برهنگی و بیچارگی به ما رسیده است و برای ما پول نیست که داد و ستد شود و به آن دلخوش باشیم.»

«و راهی برای خود نمی‌بینم مگر اینکه به سوی تو فرار کنیم. و محل فرار مردم بجز به سوی انبیاء، کجاست؟!»

قال لما سمع النبی(ص) كلامه بكی بكاءا شديداً ثم قال لاصحابه معاشر الناس ان الله ساق اليكم ثوابا و قاد اليكم اجرا و الجزاء من الله غرف فی الجنة تضاهی غرف ابراهيم الخليل(ع) من منكم يواسی هذا الفقير قال لميجبه احد و كان فی ناحية المسجد علیبنأبیطالب(ع) يصلی ركعات تطوعا و كان قائما فأومأ بيده الی الاعرابی فدنا منه فدفع الخاتم من يده اليه و هو فی صلاته فأخذه الاعرابی و انصرف و قد احسن من قال:

لی خمسة ترتجی بحبهم الـ	دنيا و يرجی من قبلهم الدين
يأمن بين الانام تابعهم	لانهم فی الوری ميامين

ثم ان النبی(ص) غشيه الوحی إذ هبط عليه جبرئيل(ع) و نادی السلام عليک يا محمد ربک يقرئک السلام و يقول لک اقرأ: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و هم راكعون و من يتولی الله و رسوله و الذين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون) فعند ذلک قام النبی قائما و قال معاشر المسلمين ايكم اليوم عمل خيرا حتی جعله الله ولی كل مؤمن و مؤمنة قالوا يا رسولالله ما فينا من عمل اليوم خيرا سوی ابن عمک علیبنأبیطالب(ع) فانه تصدق علی الاعرابی بخاتمه و هو فی صلاته فقال النبی(ص) وجبت الولاية لابن عمی علیبنأبیطالب(ع) ثم قرأ عليهم الآية قال فتصدق الناس علی الاعرابی ذلک اليوم بخمسمائة خاتم فاخذها الاعرابی و ولی و لقد احسن من يقول:

انا مولی الخمسة	نزلت فيهم السور
اهل طه و هل أتی	فاقرأوا و اعرفوا الخير
و الطواسين بعدها	و الحواميم و الزمر
انا مولی لهؤلاء	و عدو لمن كفر

پس آنگاه که پیامبر کلام او را شنید به شدت گریه کرد سپس به اصحابش فرمود: ای گروه مردم! بدرستیکه خداوند ثوابی را به سوی شما فرستاده و اجر و پاداشی را برای شما برپا کرده و جزای آن از طرف خدا، غرفه‌هایی در بهشت است که مشابه غرفه‌های ابراهیم خلیل(ع) است. پس کدام‌یک از شما اموال خود را با این فقیر تقسیم می‌کند؟ پس هیچ‌کس به پیامبر جواب نداد درحالیکه علی‌بن‌أبی‌طالب در قسمتی از مسجد، از روی اطاعت خدا، چند رکعتی نماز می‌خواند و درحالیکه ایستاده بود، با دستش به آن عرب اشاره کرد. پس آن عرب به او نزدیک شد و انگشتر را از دستش درآورد و درحالیکه در نماز بود، آن را به سوی او گرفت و مرد عرب آن را گرفت و رفت. و گوینده‌ی این اشعار چه نیکو گفته:

«پنج نفر برای من هستند که دنیا به حبّ آنها امید بسته و دین از طرف آن پنج تن امیدوار است.»

«پیرو آنها در بین موجودات، ایمن است زیرا بدرستیکه آنها، افراد مبارکی در بین موجودات هستند.»

سپس پیامبر(ص) حالت مدهوشیِ وحی به او دست داد آنگاه که جبرئیل فرود آمد و ندا داد: سلام بر تو ای محمد! خدای تو به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: بخوان: (سرپرست شما فقط خدا و رسول اوست و مؤمنانی که همواره نماز را برپا می‌دارند و درحالیکه در رکوعند، زکات می‌دهند. و کسانی که خدا و رسولش و مؤمنانی را به دوستی و سرپرستی بپذیرد، حزب خدا هستند و یقیناً حزب خدا پیروز است.)*[۸۸] پس در آن هنگام پیامبر ایستاد و فرمود: ای گروه مسلمانان! کدام‌یک از شما امروز عمل خیری انجام داد تا او را سرپرست هر مرد و زن مؤمنی سازم؟ گفتند: ای رسول خدا! در بین ما کسی نیست که امروز عمل خیری انجام داده باشد، به جز پسرعمویت علی‌بن‌أبی‌طالب، چرا که او در حال نماز، انگشترش را به مرد عرب صدقه داد. پس پیامبر(ص) فرمود: پس ولایت برای علی‌بن‌أبی‌طالب واجب شد. سپس پیامبر دو آیه‌ی نازل شده را بر آنها خواند. راوی گفت: پس مردم، در آن روز پنجاه انگشتر را به آن مرد عرب صدقه دادند و آن مرد عرب آنها را گرفت و پشت کرد و رفت. و چه بسیار نیکو گفته کسی که اینگونه سروده است:

«من دوست پنج تن هستم که در شأن آنها سوره‌هایی نازل شده است.»

«آنها اهل‌بیت پیامبر و اهل سوره‌ی هل أتی هستند پس این سوره را بخوانید و بهترین‌ها را بشناسید.»

«آنها اهل سوره‌های طواسین و بعد از آن، حوامیم و زمر هستند.»

«من دوست اینها هستم و دشمن کسی هستم که به آنها کافر شود.»

---

*۸۸. مائده: ۵۵ ـ ۵۶.

«و بالاسناد» يرفعه الى انس بن مالک انه قال وفد الاسقف البحرانى على عمر بن الخطاب لاجل ادائه الجزية فدعاه عمر الى الاسلام فقال له الاسقف انتم تقولـون ان لله (جنـة عرضـها السـموات والارض) فأين تكون النار قال فسكت عمر و لم‌يرد جوابا فقال له الجماعة الحاضرين اجبه يـاامیرالمؤمنين حتـى لايطعن فى الاسلام قال فاطرق خجلا من الجماعة الحاضرين ساعة لايرد جوابا فإذا بباب المسجد رجل قد سده بمنكبيه فتأملوه و إذا به عيبة علم النبوة على‌بن‌أبى‌طالب(ع) قد دخل قـال فضـج النـاس عنـد رؤيته فقام عمر بن الخطاب و الجماعة على اقدامهم و قال يا مولاى أين كنت عن هذا الاسـقف الـذى قد علانا منه الكـلام اخبـره يامولانـا قبـل أن يرتـد الاسـلام فأنـت بـدر التمـام و مصـباح الظـلام و ابن عم رسول الأنام فقال الامام على(ع) ما تقول يا اسقف قال يا فتى انـتم تقولـون أن الجنـة عرضـها كعرض السماوات و الارض فأين تكون النار قال له الأمام إذا جاء الليل أيـن يكـون النهـار فقـال لـه الاسقف من انت يا فتى دعنى حتى أسأل هذا الفظ الغلـيظ إنبئنـى يـا عمـر عـن أرض طلعـت عليهـا الشمس ساعة و لم‌تطلع مرة أخرى قال عمر أعفنى عن هذا و اسئل على‌بن‌أبى‌طالب(ع) ثم قـال اخبـره يا أباالحسن فقال على(ع) هى ارض البحر التى فلقها الله لموسى حتى عبر هو و جنوده فوقعت الشـمس عليها تلک الساعة و لم‌تطلع قبل و لا بعد و انطبق البحر على فرعون و جنوده فقال الأسقف صدقت يا فتى قومه و سيد عشيرته اخبرنى عن شىء هو فى أهل الدنيا تأخذ الناس منه مهما اخذوا فلاينقص بـل يزداد قال على(ع) هو القرآن و العلوم فقال صدقت اخبرنى عن اول رسول ارسله الله لا مـن الجـن و لا من الأنس فقال عليه‌السلام ذلک الغراب الذى بعثه الله تعالى لما قتل قابيل اخاه فبقى متحيرا لا يعلم ما يصنع به فعند ذلک بعث غرابا (يبحث فى الارض ليريه كيف يوارى سوأة أخيه) قال صـدقت يـا فتـى فقد بقى لى‌مسألة واحدة أريد أن يخبرنى عنها هذا و اومأ بيده الى عمر فقال يا عمر اخبرنى اين هو الله

«و در حدیث مرفوعی از أنس بن مالک روایت شده که گفت:» أُسقف بحرانی بر عمربن‌خطاب وارد شد تا جزیه‌اش را بپردازد پس عمر او را به اسلام دعوت کرد و اسقف به او گفت: شما می‌گویید: همانا برای خدا (بهشتی است که وسعتش به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین است.)*[۸۹] پس اگر اینچنین است، جهنم کجاست؟ عمر ساکت شد و جواب نداد. پس آنان که حاضر بودند گفتند: ای امیرالمؤمنین! به او جواب بده تا به اسلام طعنه نزند. پس عمر ساعتی از خجالت جماعت حاضر، سر فروافکند و جوابی نداد. ناگهان کنار درب مسجد مردی بود که تمام درب را با شانه های خود فرا گرفته بود [یعنی مردی که هم اندازه‌ی چهارچوبه درب بود] مردم به او نگریستند و آن مرد، مخزن علم پیامبر، علی‌بن‌أبی‌طالب بود که داخل شد و مردم هنگام دیدن او فریاد برآوردند. پس عمر به همراه آن جماعت بر سر پا ایستادند و عمر گفت: ای مولای من! کجا بودی که این اسقف در کلام از ما برتری پیدا کرد، پس ای مولای ما! جواب او را بده قبل از اینکه اهل اسلام مرتد شوند که تو ماه شب چهارده و چراغ تاریکی‌ها و پسرعموی رسول موجودات هستی. پس امام علی(ع) فرمود: چه می‌گویی ای اسقف؟ گفت: ای جوان! شما می‌گویید: همانا بهشت به وسعت آسمان‌ها و زمین است پس اگر اینچنین است، جهنم کجاست؟ امام به او پاسخ داد: آنگاه که شب می‌آید، روز کجاست؟ اسقف به آن حضرت گفت: تو کیستی ای جوان؟ مرا رها کن تا از این فرد خشن و بداخلاق [یعنی عمر] بپرسم. ای عمر! مرا از زمینی آگاه کن که تنها یک‌بار خورشید بر آن تابیده است؟ عمر گفت: مرا از جواب این سؤال معاف کن و از علی‌بن‌أبی‌طالب بپرس. سپس گفت: ای اباالحسن! جواب او را بده. علی(ع) فرمود: آن زمین، دریایی بود که خدا برای موسی آن را شکافت تا اینکه خود و لشکریانش از آن بگذرند. پس آفتاب، آن ساعت بر آن زمین تابید که قبل و بعد از آن آفتاب بر آن نتابیده بود. و آن شکاف دریا بر فرعون و سپاهیانش بسته شد. پس اسقف گفت: راست گفتی ای جوانِ قبیله و ای آقای عشیره‌ی خود! به من خبر بده از چیزی که در اول دنیا بود و مردم از او برمی‌گرفتند اما هر گاه چیزی از آن می‌گرفتند، چیزی از آن کم نمی‌شد، بلکه زیادتر می‌شد؟ علی(ع) فرمود: آن، قرآن و علوم بود. اسقف گفت: درست گفتی. به من خبر بده از اولین رسولی که خدا او را فرستاد که نه از جن بود و نه از انسان ها؟ علی(ع) فرمود: آن، کلاغ بود که خدا او را فرستاد آنگاه که قابیل، برادرش هابیل را کشت و متحیر ماند و نمی‌دانست که با آن باید چه بکند (پس در آن هنگام کلاغی را فرستاد که زمین را می‌کاوید تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را پنهان کند)*[۹۰] اسقف گفت: درست گفتی ای جوان! تنها یک سؤال برای من مانده که می‌خواهم این شخص [یعنی عمر] به من جواب دهد و با دستش به عمر اشاره کرد پس گفت: ای عمر! به من خبر بده که خدا کجاست؟

---

*۸۹. آل عمران: ۱۳۳.

*۹۰. مائده: ۳۱.

قال فغضب عند ذلک و امسک و لم‌یرد جوابا قال فالتفت الامام(ع) و قال لا یغضب یا اباحفص حتی لایقول انک قد عجزت فقال فاخبره أنت یا اباالحسن فعبد ذلک قال الامام کنت عند رسول‌الله إذ اقبل الیه ملک فسلم فرد علیه السلام فقال أین کنت قال عند ربی فوق سبع سموات قال ثم اقبل ملک آخر فقال أین کنت قال کنت عند ربی فی تخوم الارض السابعة السفلی ثم اقبل ملک ثالث فقال أین کنت قال کنت عند ربی فی مطلع الشمس ثم جاء ملک آخر فقال أین کنت قال کنت عند ربی فی مغرب الشمس فان الله لایخلو منه مکان و لا هو شیء و لا علی شیء و لا من شیء (وسع کرسیه السموات و الارض) (لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر) (لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و لا اصغر من ذلک و لا اکبر یعلم ما فی السموات و ما فی الارض ما یکون من نجوی ثلاثة إلا هو رابعهم و لا خمسة إلا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر إلا هو معهم اینما کانوا) قال فلما سمع الأسقف قوله قال له مد یدک فانی اشهد أن لا إله إلا الله ان محمدا رسول‌الله و انک خلیفة الله فی ارضه و وصی رسوله و ان هذا الجالس الغلیظ الکفل الحبنطی لیس لهذا المکان بأهل و انما أنت أهله فتبسم الامام(ع).

«وبالاسناد یرفعه الی المقداد بن الاسود الکندی» قال کنا مع سیدنا رسول‌الله و هو متعلق باسناد الکعبة و هو یقول اللهم اعضدنی و اشدد أزری و أشرح صدری و ارفع ذکری فنزل علیه جبرئیل علیه‌السلام و قال اقرأ یا محمد قال و ما قرأ قال اقرأ: (ألم نشرح لک صدرک و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک و رفعنا لک ذکرک) مع علی‌بن‌أبی‌طالب صهرک فقرأها النبی(ص) و اثبتها عبدالله‌بن‌مسعود فی مصحفه فاسقطها عثمان بن عفان حین وحد المصاحف.

«و بالاسناد» یرفعه الی ابن‌عباس(رض) انه قال رسول‌الله یدخل الجنة من امتی سبعون الفا لا حساب علیهم و لا عذاب ثم التفت الی علی(ع) و قال هم شیعتک و أنت امامهم.

پس عمر در آن لحظه خشمگین شد و خودداری کرد و جواب نداد. پس امام به او رو کرد و فرمود: ای أباحفص! خشمگین نشو تا اینکه فکر نکند که تو از پاسخ عاجز هستی! پس عمر گفت: تو جواب او را بده ای أباالحسن! پس در آن هنگام امام فرمود: نزد پیامبر بودم که فرشته‌ای نزد او آمد و به او سلام کرد و پیامبر(ص) هم به او جواب داد و فرمود: کجا بودی؟ آن فرشته گفت: نزد خدای خود، بالای هفت آسمان بودم سپس فرشته‌ای دیگر آمد و پیامبر(ص) فرمود: کجا بودی؟ آن فرشته گفت: در پایین زمین هفتم نزد خدایم بودم سپس فرشته‌ای دیگر آمد و پیامبر(ص) فرمود: کجا بودی؟ آن فرشته گفت: در محل طلوع خورشید نزد خدایم بودم. سپس فرشته‌ای دیگر آمد و پیامبر(ص) فرمود: کجا بودی؟ آن فرشته گفت: در محل غروب خوشید، نزد خدایم بودم. پس بدرستیکه خدای در مکانی نیست که نباشد و خدا شیء نیست و بر روی اشیاء و از جنس اشیاء نیست: (تخت قدرت و حکومت او، آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است)*[۹۱] (هیچ چیزی مانند او نیست و او شنوا و بیناست)*[۹۲] (در آسمان‌ها و زمین، به اندازه‌ی ذره‌ای، از او پوشیده نیست و نه کوچک‌تر از آن و نه بزرگ‌تر از آن)*[۹۳] (خدا آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند. هیچ گفتگوی محرمانه‌ای میان سه نفر نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست و نه میان پنج بنده مگر او ششمین آنهاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر مگر اینکه خدا با آنان است، هر کجا که می‌خواهند باشند)*[۹۴] پس آنگاه که اسقف کلام علی(ع) را شنید، گفت: دستت را بده پس بدرستیکه من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و شهادت می‌دهم محمد، رسول خداست و شهادت می‌دهم که تو جانشین خدا در زمین او و جانشین رسول او هستی و همانا این شخص بدخلق و خشن و خشمناک، اهل این جایگاه که در آن نشسته است، نیست و فقط تو اهل آن هستی. پس امام(ع) لبخند زد.

«حدیث مرفوعی از مقداد بن أسود کندی نقل شده که گفت:» همراه با آقایمان رسول‌الله بودیم درحالیکه به پرده‌ی کعبه آویزان شده بود و می‌فرمود: خدایا مرا یاری کن و پشتم را محکم کن و سینه‌ام را گشاده گردان و یاد مرا بالا ببر. پس جبرئیل نازل شد و گفت: بخوان ای محمد! فرمود: چه بخوانم؟ گفت: بخوان: (آیا سینه‌ات را گشاده نکردیم؟ و بار گرانت را فرو ننهادیم؟ همان بارگرانی که پشتت را شکست. و آوازه‌ات را برایت بلند نکردیم؟)*[۹۵] «به همراه علی‌بن‌أبی‌طالب، داماد تو»* پس پیامبر این آیات را خواند و عبدالله‌بن‌مسعود آن را در مصحفش نوشت. اما عثمان‌-بن‌عفان در زمان یکسان‌سازی مصحف‌ها، این آیه را از این سوره انداخت.

«در حدیث مرفوعی از ابن‌عباس نقل شده که گفت: پیامبر(ص) فرمود: هفتاد هزار نفر از امت من وارد بهشت می‌شوند که نه حسابی بر آنهاست و نه عذابی. سپس پیامبر(ص) به علی(ع) روکرد و فرمود: این افراد شیعیان تو هستند و تو امام آنهایی.

---

*۹۱. بقره: ۲۵۵.

*۹۲. شوری: ۱۲.

*۹۳. سبأ: ۳.

*۹۴. مجادله: ۷.

*۹۵. انشراح: ۱ ـ ۴.

*. مترجم:این جمله در شرح و تفسیر آیه بوده است نه جزء آیات قرآن.

«وبالاسناد» يرفعه الى عمر بن الخطاب انه قال اعطى لعلى‌بن‌أبى‌طالب(ع) خمس خصال فلو كان لى واحدة منها لكان احب لى من الدنيا و الآخرة قالوا و ما هى يا عمر قال تزوجه بفاطمة عليهاالسلام و فتح بابه الى المسجد حين سدت ابوابنا و انقضاض الكواكب فى حجرته و قول رسول‌الله(ص) له يوم خيبر لاعطين الراية غداً رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرارا غير فرار يفتح الله تعالى على يديه بالنصر و قوله(ص) له أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا انه لا نبى بعدى كنت ارجو ان تكون فى من ذلک واحدة.

«و بالاسناد» يرفعه الى ابن‌مسعود انه قال قال رسول‌الله(ص) لما خلق الله تعالى آدم و نفخ فيه الروح عطس فقال الحمدلله فأوحى الله تعالى اليه حمدتنى عبدى و عزتى و جلالى لو لا عباد أريد ان اخلقهم من ظهرک لما خلقتک فأرفع رأسک يا آدم انظر فرفع رأسه فرأى فى العرش مكتوبا لا إلـه‌إلاالله محمد رسول‌الله نبى الرحمة و على اميرالمؤمنين مقيم الحجة فمن عرف حقه و زكا و طاب و من انكر حقه كفر و خاب اقسمت على نفسى و بعزتى و جلالى انى ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانى و آليت على نفسى ان ادخل النار من عصاه و ان اطاعنى.

«و بالاسناد» يرفعه الى ابن‌مسعود انه قال قال رسول‌الله(ص) لما اسرى بى الى السماء قال لى جبرئيل(ع) قد امرت بعرض الجنة و النار عليک قال فرأيت الجنة و ما فيها من النعيم و رأيت النار و ما فيها من عذاب اليم و الجنة لها ثمانية ابواب على كل باب منها اربع كلمات كل كلمة منها خير من الدنيا و فيها لمن يعرفها و يعمل بها قال قال لى جبرئيل(ع) اقرأ يا محمد ما على الابواب قال قلت له قرأت ذلک اما ابواب الجنة فعلى الباب الاول مكتوبا لا إله إلا الله محمد رسول‌الله على ولى الله لكل شىء حيلة و حيلة العيش اربع خصال القناعة و نبذ الحقد و ترک الحسد و مجالسة اهل الخير «و على الباب الثانى» مكتوب لا إله إلا الله محمد رسول‌الله على ولى الله لكل شىء حيلة و حيلة السرور فى الآخرة اربع مسح رؤوس اليتامى و التعطف على الارامل و السعى فى حوائج المسلمين و تفقد الفقراء و المساكين

«در حدیث مرفوعی از عمر بن خطاب نقل شده که گفت:» پنج خصلت به علی‌بن‌أبی‌طالب داده شده که اگر من یکی از آنها را داشتم، برایم از دنیا و آخرت دوست‌داشتنی‌تر بود. گفتند: ای عمر! آن خصلت‌ها چیست؟ عمر گفت: همسری فاطمه(س) و اینکه پیامبر آنگاه که درهای ما را در حیاط مسجد بست، درب خانه‌ی علی را به حیاط مسجد گشود و فرود آمدن ستارگان در اتاق او و فرموده‌ی رسول خدا در حق او در روز فتح خیبر که «فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند. آن مرد، بسیار حمله کننده است و فرارکننده نیست و خداوند به دستان او با پیروزی قلعه را فتح می‌کند.» و گفته‌ی پیامبر در حق او: «تو در نزد من، به مانند هارون نزد موسی است مگر اینکه پیامبری بعد از من نیست.» [عمر گفت:] امید داشتم یکی از این خصلت‌ها مال من بود.

«در حدیث مرفوعی از ابن مسعود نقل شده که گفت:» پیامبر(ص) فرمود: هنگامی که خداوند آدم را آفرید و در آن روح دمید آدم (ع) عطسه‌ای کرد و گفت: الحمدلله. پس خدا به او وحی کرد: ای بنده‌ی من! مرا حمد و ستایش کردی، سوگند به عزت و جلالم! اگر نبودند بندگانی که می‌خواهم آن‌ها را از نسل تو خلق کنم، تو را نیز خلق نمی‌کردم. ای آدم! سرت را بالا بگیر و نگاه کن. پس آدم (ع) سرش را بلند کرد و دید که در عرش نوشته شده «لااله الاالله محمد رسول‌الله نبی‌الرحمة و علی امیرالمؤمنین برپاکننده‌ی حجت خداست. پس هر کس حق را بشناسد، پاک و طاهر می‌شود و هر که حق او را انکار کند، کافر و زیانکار خواهد شد. بر خودم قسم یاد کرده‌ام و نیز سوگند به عزت و جلالم! همانا من هر که از او طاعت کند را وارد بهشت می‌کنم، اگر چه از من نافرمانی کرده باشد و به خود سوگند یاد کرده‌ام که هر کس از او نافرمانی کند را وارد آتش کنم اگر چه از من طاعت کرده باشد.

«در حدیث مرفوعی از ابن‌مسعود نقل شده که گفت:» پیامبر(ص) فرمود: آنگاه که شبانه مرا به آسمان بردند، جبرئیل به من گفت: مأمور شده‌ام که بهشت و جهنم را به تو نشان دهم. پیامبر(ص) فرمود: پس بهشت و آن نعمت‌هایی که در آن بود را دیدم و آتش و آن عذاب‌های دردناک که در آن بود را دیدم. بهشت هشت درب داشت که بر هر دری چهار کلمه بود که هر کلمه از آن، برای آنان که آن کلمات را شناخته و بدان عمل کنند، از دنیا و آنچه در آن است، بهتر می‌باشد. جبرئیل به من گفت: ای محمد! آنچه بر روی درها نوشته است را بخوان. پیامبر(ص) فرمود: به او گفتم: آن را خواندم اما درهای بهشت؛ پس بر روی درب اول نوشته شده بود: لا إله إلا الله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله، برای هر چیزی چاره‌ای است و چاره‌ی زندگی، چهار خصلت است؛ قناعت و دور انداختن کینه و ترک حسد و همنشینی با اهل خیر و خوبی.

«و بر روی درب دوم نوشته شده بود:» لا إله إلا الله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله، برای هر چیزی چاره‌ای است و چاره‌ی شادمانی و سرور در آخرت، چهارتاست: دست کشیدن بر سر یتیمان، دلسوزی نسبت به بیوه‌زنان، تلاش در برآوردن نیازهای مسلمانان و به دنبال فقرا و مساکین گشتن.

«و على الباب الثالث» مكتوب لا إله إلا الله محمد رسول‌الله على ولى الله كل شيء هالک الا وجهه لكل شيء حيلة و حيلة الصحة فى الدنيا اربع خصال قلة الكلام و قلة المنام و قلة المشى و قلة الطعام.

«و على الباب الرابع» مكتوب لا اله الا الله محمد رسول‌الله على ولى الله فمن كان يؤمن بالله و اليوم الاخر فليكرم ضيفه و من كان يؤمن بالله و اليوم الاخر فليكرم والديه و من كان يؤمن بالله و اليوم الاخر فليقل خيراً او يسكت.

«الباب الخامس» مكتوب لا إله إلا الله محمد رسول‌الله على ولى الله فمن اراد ان لا يشتم و من اراد ان لايذل و من اراد ان لا يظلم و لا يظلم و من اراد ان يستمسک بالعروة الوثقى فى الدنيا و الاخرة فليقل لا اله الا الله محمد رسول‌الله على ولى الله.

«و على الباب السادس» مكتوب لا اله الا الله محمد رسول‌الله على ولى الله فمن احب ان يكون قبره واسعاً فسيحاً فليبين المساجد و من احب ان لا تأكله الديوان تحت الارض فليكنس المساجد و ليكنس المساكين و من احب ان تبقى طريا نضراً لا يبكى فليكسوا المساجد بالبسط و من اراد ان يرى موضعه فى الجنة فليسكن فى المساجد.

«و على الباب السابع» مكتوب لا اله الا الله محمد رسول‌الله على ولى الله بياض القلوب فى اربع خصال عيادة المرضى و اتباع الجنائز و شراء اكفان الموتى و رد القرض.

«و على الباب الثامن» مكتوب لا اله الا الله محمد رسول‌الله على ولى الله فمن اراد الدخول فى هذه الابواب الثمانية فليمسک باربع خصال و هى الصدقة و السخاء و حسن الخلق و كف الأذى عن عباد الله.

«ثم رأيت ابواب جهنم» فاذا على الباب الاول منها مكتوب ثلاث كلمات و هى من رجا الله تعالى سعد و من خاف الله تعالى أمن و الهالک المغرور من رجا غير الله و خاف سواء.

«و بر روی درب سوم» نوشته شده بود: لا إله إلا الله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله (هر چیزی جز ذات خدا هلاک‌شدنی است.)*[۹۶] برای هر چیزی چاره‌ای است و چاره‌ی سلامتی در دنیا، چهار خصلت است: کم حرف زدن، کم خوابیدن، کم راه رفتن و کم غذا خوردن.

«بر روی درب چهارم» نوشته شده بود: لا إله إلا الله، محمد رسول‌الله، علی ولی‌الله، پس هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید مهمانش را گرامی بدارد. و هر کس به خدا و روزی قیامت ایمان دارد، باید والدینش را گرامی بدارد و هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید سخن خیر بگوید یا اینکه سکوت کند.

«بر روی درب پنجم» نوشته شده بود: لا إله إلا الله، محمد رسول‌الله، علی ولی‌الله، پس هر کس می‌خواهد که مورد سرزنش قرار نگیرد و هر کس می‌خواهد ذلیل نشود و هر کس می‌خواهد ظلم نکند و مورد ظلم قرار نگیرد و هر کس می‌خواهد در دنیا و آخرت به محکم‌ترین دستگیره چنگ بزند، پس باید بگوید لا إله إلا الله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله.

« و بر روی درب ششم» نوشته شده بود: لا إله إلا الله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله پس هر کس دوست دارد قبرش وسیع و جادار باشد، باید مسجدی بنا کند و هر کس دوست دارد جانوران در قبر، بدن او را نخورند پس باید مساجد و خانه‌ها را آب و جارو کند و هر کس دوست دارد خرّم و بانشاط و بدون گریه بماند باید مساجد را فرش کند و هر کس دوست دارد جایگاهش را در بهشت ببیند، باید ساکن مساجد باشد.

«و بر روی درب هفتم» نوشته شده بود: لا إله إلا الله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله، سفیدی قلب‌ها در چهار خصلت است: عیادت مریضان، تشییع جنازه رفتن، فروش کفن مرده‌ها و ادای قرض.

«و بر روی درب هشتم» نوشته شده بود: لا إله إلا الله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله. پس هر کس می‌خواهد از این درهای هشتگانه وارد شود، باید چهار خصلت داشته باشد: صدقه دادن، سخاوتمندی، خوش‌اخلاقی و برطرف کردن اذیت و آزار از بندگان خدا.

سپس درهای جهنم را دیدم که بر روی درب اول آن سه جمله نوشته شده بود: هر کس به خدا امید بندد، سعادتمند می‌شود و هر کس از خدا بترسد در امان است، و هلاک‌شده و مغرور کسی است که به غیر خدا امید ببندد و از غیر خدا بترسد.

---

*۹۶. قصص: ۸۸.

«و على الباب الثانى» مكتوب ثلاث كلمات من اراد ان لا يكون عريانا يوم القيامة فليكس الجلود العارية فى الدنيا و من اراد ان لا يكون عطشانا يوم العطش فليسق العطشان فى الدنيا و من اراد ان لا يكون جائعا فى القيامة فليطعم البطون الجائعة فى الدنيا.

«وعلى الباب الثالث» مكتوب ثلاث كلمات لعن الله الكاذبين لعن الله الباخلين لعن الله الظالمين.

«وعلى الباب الرابع» مكتوب ثلاث كلمات اذل الله من اهان الاسلام اذل الله من اهان اهل بيت النبى لعن الله من اعان الظالمين على ظلم المخلوقين.

«وعلى الباب الخامس» مكتوب ثلاث كلمات لاتتبع الهوى فان الهوى مجانب الايمان و لا تكثر منطقک فيما لايعنيک فتقنط من رحمة الله و لاتكن عونا للظالمين.

«الباب السادس» مكتوب انا حرام على المتهجدين انا حرام على الصائمين.

«و على الباب السابع» مكتوب ثلاث كلمات حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و وبخوا انفسكم قبل ان توبخوا ادعوا الله عزوجل قبل ان تردوا عليه و لا تقدرون على ذلک.

«و بالاسناد يرفعه الى محمد الباقر بن جعفر الصادق» عليهم‌السلام يرويه عن النسب الطاهر الى جده رسول‌الله(ص) انه قال ان الله تعالى جعل ذرية كل نبى من صلبه و جعل ذريتى من صلب على‌بن‌أبى طالب(ع) و ان الله اصطفاهم كما اصطفى آدم نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين فاتبعوهم يهدوكم الى صراط مستقيم فقدموهم و لا تتقدموا عليهم فانهم احلمكم صغارا و اعلمكم كبارا فاتبعوهم لايدخلونكم فى ضلال و لا يخرجونكم من هدى.

«وبالاسناد» يرفعه الى انس بن مالک و الزبير بن العوام انهما قالا قال رسول‌الله أنا ميزان العلم و على كفتاه و الحسن و الحسين خيوطه و فاطمة عليهاالسلام علاقته و الأئمة من ولدهم عموده فينصب يوم القيامة فيوزن فيها أعمال المحبين لنا و المبغضين لنا.

«بر روی درب دوم جهنم» سه کلمه نوشته شده بود: که هر کس بخواهد در روز قیامت عریان نباشد پس باید در دنیا لباسی فقط از پوست بپوشد و هر کس می‌خواهد در روز عطش [یعنی قیامت] عطشان نباشد، پس باید در دنیا افراد تشنه را سیراب کند و هر کس می‌خواهد در قیامت، گرسنه نباشد، پس باید در دنیا شکم‌های گرسنه را سیر کند.

«و بر روی درب سوم جهنم» سه کلمه نوشته شده بود: خداوند دروغگویان را لعنت کند. خداوند افراد بخیل را لعنت کند. خداوند افراد ظالم را لعنت کند.

«و بر روی درب چهارم جهنم سه کلمه نوشته شده بود:» خداوند کسی که به اسلام اهانت کند را ذلیل می‌کند. خداوند کسی که به اهل بیت پیامبر اهانت کند را ذلیل می‌کند. خداوند آن را که به افرادی که به مردم ظلم می‌کنند، کمک می‌کند را لعنت کند.

«و بر روی درب پنجم جهنم» سه کلمه نوشته شده بود: از هوی و هوس خود پیروی نکنید زیرا بدرستیکه هوی و هوس دورکننده‌ی ایمان است و در مورد آنچه به تو مربوط نیست زیاد سخن نگو که از رحمت خدا مأیوس می‌شوی و یاور ظالمین نباش.

«بر روی درب ششم جهنم» نوشته شده بود: من بر شب‌زنده‌داران حرام هستم. من بر روزه‌دران حرام هستم.

«و بر روی درب هفتم جهنم» سه کلمه نوشته شده بود: به حساب خود برسید قبل از این که به حساب شما برسند و خودتان را توبیخ کنید قبل از اینکه شما را توبیخ کنند. خدای عزّوجلّ را بخوانید قبل از این که او را انکار کنید درحالیکه شما توانایی این سه کار را ندارید.

«در حدیث مرفوعی از امام محمد باقر(ع) از اجداد طاهرینش روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: همانا خدای تعالی نسل هر پیامبری را از خود او قرار داد و نسل منِ پیامبر را از نسل علی بن‌أبی‌طالب قرار داد و خداوند آنها را برگزید همان‌گونه که خداوند آدم و نوح و آل‌ابراهیم و آل‌عمران را بر جهانیان برگزید. پس، از آنها پیروی کنید که آنها شما را به راه راست هدایت می‌کنند پس آنها را پیشگام خود قرار دهید و از آنها پیشی نگیرید زیرا بدرستیکه آنها در کودکی بردبارترین شما هستند و در بزرگسالی، داناترین شما هستند. پس، از آنها پیروی کنید که آنها شما را وارد گمراهی نکرده و از هدایت خارج نمی‌کنند.

«و در حدیث مرفوعی از انس بن مالک و زبیر بن عوام نقل شده که گفتند: پیامبر(ص) فرمود: من ترازوی علم هستم و علی دو کفه‌ی آن است و حسن و حسین بندهای آن و فاطمه تسمه [یعنی محل گره زدن بندهای] آن و امامان از نسل آنها، چوب آن ترازو هستند که در روز قیامت این ترازو نصب شده و در آن، اعمال دوستداران و دشمنان ما وزن می‌شود.

«وبالاسناد» يرفعه إلى سعد بن أبیوقاص انه بينا نحن بفناء الكعبة و رسول‌الله معا إذ اقبل علينا من الركن اليمانی شیء علی هيئة الفيل أعظم ما يكون من الفيلة فتفل رسول‌الله(ص) و قال لعنت و خزيت يا ملعون فشک سعد فعند ذلک قام أميرالمؤمنين علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) و قال ما هذا يارسول الله قال أو ما تعرفه يا علی فقال الله و رسوله أعلم فقال النبی(ص) هذا ابليس فوثب اميرالمؤمنين(ع) من مكانه كأنه أسد و أخذ بناصيته و جذبه من مكانه ثم قال اقتله يا رسول‌الله فقال(ص) أو ما علمت انه من المنظرين الی يوم الوقت المعلوم فجذبه و تنحی به خطوات فقال له ابليس ما لی و ما لک يابن‌أبی-طالب دعنی من يدک فوعزة ربی ما يغضبک احد الا من شاركت أباه فی أمه فخلاه من يده فانزل فی ذلک (و شاركهم فی‌الاموال و الاولاد يوعدهم و ما يعدهم الشيطان الا غرورا ان عبادی ليس لک عليهم سلطان) يعنی بذلک شيعة علی‌بن‌أبی‌طالب عليه‌السلام.

«و بالاسناد يرفعه الی عمار بن ياسر و زيد بن أرقم» انهما قالا كنا بين يدی اميرالمؤمنين(ع) و كان يوم الاثنين لسبعة عشر ليلة خلت من صفر و اذا بزعقة عظيمة قد ملأت المسامع و كان علی(ع) بدكة القضاء فقال يا عمار ائتنی بذی الفقار و كان وزنه سبعة أمنان و ثلث من بالمكی فجئت به ثم انتضاء من غمده و تركه علی فخذه و قال يا عمار هذا اليوم اكشف لأهل الكوفة فيه الغمة ليزداد المؤمن وفاقا و المخالف نفاقا يا عمار رأيت من فی الباب قال عمار فخرجت و اذا علی‌الباب امرأة فی قبة علی جمل و هی تبكی و تصيح يا غياث المستغيثين يا بغية الطالبين و يا كنز الراغبين و يا ذا القوة المتين و يا مطعم اليتيم و یارازق العديم و يا محيی كل عظم رميم و يا قديما سبق قدمه كل قديم و يا عون من ليس له عون ولا معين و يا طود من لاطود له و يا كنز من لا كنز له اليک توجهت و بوليک توسلت و لخليفة رسولک قصدت فبيض وجهی و فرج عنی كربی(قال عمار) و حولها الف فارس

«درحدیث مرفوعی از سعدبن‌أبی‌وقاص نقل شده که گفت:» ما پشت کعبه بودیم و رسول‌الله با ما بود که از رکن یمانی چیزی همانند فیل که از فیل بزرگتر بود به سمت ما آمد پس پیامبر آب دهان پرت کرد و فرمود: ای ملعون ! لعنت شدی و خوار شدی. پس سعدبن‌أبی‌وقاص دچار شک و تردید شد پس در آن هنگام امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب بلند شد و گفت: ای رسول خدا! این [جانور] چه بود؟ فرمود: آیا آن را نشناختی ای علی؟ گفت: خدا و رسولش داناترند. پس پیامبر(ص) فرمود: این ابلیس است. پس أمیرالمومنین از جای خود به سوی او و هجوم برد و موی پیشانی او را گرفت و او را از جایش بلند کرد و گفت : ای رسول خدا! او را به قتل برسانم؟ پیامبر(ص) فرمود: آیا نمی‌دانی که تا روزی معین از مهلت‌یافتگان است؟ پس علی(ع) او را گرفت و چندقدمی به عقب راند. ابلیس به او گفت: من را چه به تو ای پسرأبوطالب؟ مرا از دستت رها کن. پس سوگند به عزّت پروردگارم! هیچ‌کس دشمن تو نیست مگر که من در باردار کردن مادرش، با پدرش شریک هستم. پس علی(ع) او را از دستش رها کرد و خدا در اینجا بود که این آیه را نازل کرد: (و با آنان در اموال و در اولاد شریک شو و به آنان وعده بده. و شیطان آنان را جز از روی باطل و دروغ وعده نمی‌دهد. یقیناً تو را بر بندگانم هیچ تسلطی نیست)*[۹۷] یعنی شیعیان علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السلام.

«و در حدیث مرفوعی از عمار بن یاسر و زید بن أرقم نقل‌شده که گفتند:» ما پیش امیرالمؤمنین(ع) بودیم وروز دوشنبه هفدهم صفر بود که صدای بلندی که گوش‌ها را پر کرد آمد درحالیکه علی(ع) در مسند قضاوت بود. پس فرمود: ای عمار! ذوالفقار را به من بده درحالیکه وزن آن هفت و یک-سوم مَنِ مَکی بود. پس آن را برایش آوردم. سپس آن را ازغلافش خارج کرد و روی پایش گذاشت و فرمود: ای عمار! در این روز غم و اندوه را از اهل کوفه برطرف می‌کنم تا هم‌دلی مؤمنین و نفاق مخالفین بیشتر شود. ای عمار! آیا کسی که پشت درب است را می‌بینی؟ عمار گفت: پس خارج شدم و دیدم که پشت درب، زنی در محملی بر روی شتر است و گریه می‌کرد و فریاد می‌زد: ای فریادرس فریادرسان! ای آرزوی آرزومندان! و ای گنج طلب‌کنندگان! و ای صاحب قدرت و نبوّت! ای اطعام‌دهنده به یتیم! ای رزق‌دهنده به افراد محروم! ای زنده‌کننده‌ی هر استخوان پوسیده! ای خدای قدیم که قِدمت او از هر قدیمی جلوتر است! و ای یار و یاور آنانکه یار و یاوری ندارند! و ای پشتیبان آنان که پشتیبانی ندارند! و ای گنج آنانکه گنجی ندارند! به تو روی آوردم و به واسطه‌ی ولیّ تو به تو متوسل شدم و به واسطه‌ی جانشین پیامبرت به سمت تو آمدم! پس مرا روسفید گردان و غم و اندوه مرا برطرف کن! عمار گوید: درحالیکه هزار سوار

---

*۹۷. اسراء: ۶۴_۶۵.

بسيوف مسلوله فقوم لها و قوم عليها فقلت اجيبوا اميرالمؤمنين(ع) أجيبوا عيبة علم النبوة قال فنزلت من القبة و نزل القوم معها و دخلوا المسجد فوقفت الامرأة بين يدی اميرالمؤمنين(ع) و قالت يا مولای يا مولای يا ام المتقين اليک اتيت و اياک قصدت فاكشف ما بی من غمة فأنک قادر عليه و عالم بما كان و ما يكون الی يوم الوقت المعلوم فعند ذلک قال(ع) يا عمار ناد فی الكوفة ألا من اراد ان ينظر الی ما أعطی الله عليا أخا رسول‌الله(ص) فليأت المسجد قال فاجتمع الناس حتی امتلأ المسجد بالناس و صار القدم علی القدم فعند ذلک قال مولای عليه‌السلام سلوا ما بدالكم يا أهل الشام فنهض من بينهم شيخ كبير قد لبس عليه بردة يمانية و حلة عريشية و عمامة خراسانية فقال السلام عليک يا اميرالمؤمنين و يا كنز الطالبين و يا مولای هذه الجارية ابنتی قد خطبها ملوک العرب منی و قد نكست رأسی بين عشيرتی و انا موصوف بين العرب و قد فضحتنی فی أهلی و رجالی لانها عاتق حامل فأنا تلبس بن عفريس لاتخمد لی نار ولا يضام لی جار و قد بقيت حائراً فی امری فاكشف عنی هذه الغمة فأن الامام ترتجيه الامة و هذه الغمة عظيمة لمار مثلها و لا اعظم منها فقال اميرالمؤمنين ما تقولين يا جارية فيما قال ابوک فقالت يا مولای أما قوله انی عاتق فقد صدق و اما قوله انی حامل فوحقک يا مولای ما علمت من نفسی خيانة قط و انی اعلم انک بی منی و انی ما كذبت ففرج عنی يا مولای قال عمار فعند ذلک أخذ ذاالفقار و صعد المنبر و قال الله اكبر(جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا) ثم قال علی بقابلة الكوفة فجاءت امرأة يقال لها لبنة و هی قابلة نساء أهل الكوفة فقال لها اضربی بينک و بين الناس حجابا و انظری هذه الجارية اعاتق ام حامل ففعلت ما أمرها به(ع) ثم خرجت و قالت نعم يا مولای هی عاتق حامل و حقک يا مولای فعند ذلک التفت الامام إلی أبی- الجارية و قال يا أباالغضب الست من قرية كذا و كذا من أعمال دمشق قال و ما هی القرية قال قرية

با شمشیرهای کشیده، اطراف آن زن بودند و گروهی با آن زن بوده و گروهی برعلیه او. پس به آنها گفتم: خدمت علی(ع) برسید، به نزد مخزن علم نبوّت بروید. پس آن زن از محمل خود پایین آمد و آن گروه نیز با او پیاده شدند و وارد مسجد شدند و آن زن در برابر امیرالمؤمنین ایستاد و گفت: ای مولای من! ای امام پرهیزکاران! به سوی تو آمدم و تنها به تو روی آوردم، پس غم و غصه‌های مرا برطرف کن، زیرا بدرستیکه تو توانایی آن را داری و دانا به گذشته و آینده تا روز مشخص هستی. پس در آن هنگام علی(ع) فرمود: ای عمار! در شهر کوفه ندا بده که هرکس می‌خواهد به آنچه که خدا به علی برادر رسول خدا داده، بنگرد، پس باید به مسجد بیاید. عمار گفت: پس مردم در مسجد جمع شدند به حدی که مسجد از مردم پر شد و از شدت تنگیِ جا، قدم‌ها روی قدم‌ها قرار گرفت. پس در آن هنگام مولای ما امیرالمؤمنین فرمود: ای اهل شام! از هرچه دلتان می‌خواهد سؤال بپرسید. پس پیرمردی مُسن درحالیکه بُرد یمانی و پارچه‌ی عریشی و عمّامه‌ی خراسانی پوشیده بود در بین آنها بلند شد و گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین! و ای گنج طلب‌کنندگان! و ای مولای من! این زن دختر من است که پادشاهان عرب او را از من خواستگاری کرده‌اند و او مرا در بین خانواده‌ام سرشکسته کرده است درحالیکه من در بین عرب شناخته‌شده‌ام و مرا در بین خانواده و مردان رسوا کرده است زیرا بدرستیکه او زنی آزاد، اما حامله است! پس من تلبس‌بن‌عفریس هستم که آتش خانه‌ام خاموش نمی‌شود [کنایه از مهمان‌نوازی] و همسایه از من آزاری ندیده است و در این کارم سرگردان و حیران شده‌ام پس این غصه را از من برطرف کن، زیرا بدرستیکه امّت، به امامشان امید دارند و این غصه، بزرگ است که مانند آن را ندیده‌ام و بزرگتر از آن را مشاهده نکرده‌ام. پس امیرالمؤمنین فرمود: ای زن! در مورد آن مطالبی که پدرت گفت چه می‌گویی؟ آن زن گفت: ای مولای من! قول و گفته‌ی او که من زنی آزاد هستم درست است و اما گفته‌ی او که من حامله‌ام، پس سوگند به حق تو ای مولای من! از خودم هیچگونه خیانتی سراغ ندارم و بدرستیکه من می‌دانم که شما از من داناترید و همانا من دروغ نمی‌گویم. پس این مشکل را از من برطرف کن ای مولای من! عمار گفت: پس درآن هنگام ذوالفقار را گرفت و بالای منبر رفت و فرمود: الله‌اکبر(حق آمد و باطل نابود شد. بدرستیکه باطل نابودشدنی است)*[۹۸] [بعد حضرت فرمود:] قابله‌ی کوفه را برایم بیاورید. پس زنی آمد که به او **لبنة** گفته می‌شد و او قابله‌ی زنان اهل کوفه بود. پس حضرت فرمود: بین خودت و بین مردم پرده‌ای نصب کن و به این زن نگاه کن که آزاده است یا حامله؟ پس آن زن آنچه علی(ع) بدان دستور داده بود را انجام داد سپس از پشت پرده خارج شد و گفت: سوگند به حق تو! بله ای مولای من! او آزاده و حامله است. پس در آن هنگام امام رو به سوی پدر این زن کرد و فرمود: ای مرد عصبانی! آیا تو از روستای فلان، از بخش‌های دمشق نیستی؟ آن مرد گفت: اسم آن روستا چیست؟ فرمود: روستایی که

---

*۹۸. اسراء:۸۱.

يقال لها اسعار فقال بلى يا مولاى فقال من منكم يقدر هذه الساعة على قطعة من الثلج فى بلادنا كثير ولكن ما نقدر عليه ههنا فقال(ع) بيننا و بين بلدكم مائتان و خمسون فرسخا قال ايها الناس انظروا الى ما اعطى الله عليا من العلم النبوى الذى اودعه الله رسوله من العلم الربانى قال عمار بن ياسر فمد يده(ع) من على منبر الكوفة و ردها و فيها قطعة من الثلج يقطر منها فعند ذلک ضج الناس و ماج الجامع بأهله فقال(ع) اسكتوا و لو شئت اتيت بجباله ثم يا قابلة خذى هذا الثلج اخرجوا بالجارية و اتركى تحتها طشتا و ضعى هذه القطعة مما يلى الفرج فسترين علقة وزنها سبعة و خمسون درهما و دانقان قال فقال له جمعنا الله و لک يا مولاى ثم اخذتها و خرجت بها من الجامع و جاءت بطشت و وضعت الثلجة على الموضع كما امرها(ع) فرمت علقة كبيرة فوزنتها القابلة فوجدتها كما قال(ع) و اقبلت القابلة و الجارية فوضعت العلقة بين يديه ثم قال(ع) قم يا أبا الغضب خذ ابنتک فوالله ما زنت و انما دخلت الموضع الذى فيه الماء و هذه العلقة فى جوفها و هى بنت عشر سنين و كبرت الى الآن فى بطنها فنهض ابوها و هو يقول اشهد انک تعلم ما فى الارحام و ما فى الضمائر و انک باب الدين و عموده قال فضج الناس عند ذلک و قالوا يا اميرالمؤمنين لنا اليوم خمس سنين لم‌تمطر السماء علينا غيثا و قد امسک المطر عن الكوفة هذه المدة و قد مسنا و اهلنا الضر فاستسق لنا يا وارث علم محمد فعند ذلک قام فى الحال و اشار بيده الى السماء زمزم فاذا الغيث قد انسجم و همل مزنا و سال الغيث حتى صارت الكوفة غدرانا فقال اميرالمؤمنين كفينا من الماء و روينا فتكلم بكلام فمضى الغيث و انقطع المطر و طلعت الشمس فلعن الله الشاک فى فضل على‌بن‌أبى‌طالب(ع).

«وبالاسناد يرفعه الى عبدالله بن أبى‌وقاص عن رسول‌الله(ص)» انه قال لما خلق الله ابراهيم الخليل

بدان اسعار گفته می‌شود. گفت: بله ای مولای من! فرمود: کدامیک از شما قادر است اکنون قطعه‌ای برف برای من بیاورد؟ گفت: در سرزمین ما برف زیاد است ولیکن ما اکنون قادر بر آوردن آن یخ‌ها نیستیم. حضرت فرمود: بین ما و بین سرزمین شما دویست و پنجاه فرسخ فاصله است. ای مردم! به آنچه خدا از علم نبوی به علی داده است بنگرید که آن علم ربّانی است که به رسولش سپرده است. عمار گوید: پس علی(ع) از بالای منبر دستش را دراز کرد و برگرداند درحالیکه در دستش قطعه‌ای یخ بود که از آن آب می‌چکید. پس در آن هنگام مردم فریاد برآوردند وآنان که در مسجد بودند به وَجد آمدند، پس حضرت فرمود: ساکت شوید، اگر بخواهم، کوه‌های آنجا را نیز می‌آورم. سپس فرمود: ای قابله! این یخ را بگیر و با آن زن خارج شوید و طشتی را زیر پای آن زن قرار دهید و این قطعه یخ را از آنجایی که خون از فرج خارج می‌شود قرار دهید، پس خونی خواهید دید که وزن آن به اندازه‌ی پنجاه و هفت درهم و یک‌سوم درهم می‌باشد. پس آن زن گفت: ای مولای من! خداوند، ما و تو را در یک مکان جمع کند! سپس آن را گرفت و با آن زن از مسجد خارج شدند و طشت را آورد و یخ را در همان مکانی که علی(ع) فرموده بود، قرار داد. پس گوشت بزرگی افتاد و قابله آن را وزن کرد که وزن آن، همان مقداری بود که علی(ع) فرموده بود. پس قابله و آن زن آمدند و آن تکه گوشت را در برابر امام قرار دادند. پس حضرت فرمود: برخیز ای مرد خشمگین! دخترت را بگیر. به خدا سوگند او مرتکب زنا نشده است و فقط او به مکانی وارد شده است که در آن نطفه بوده است، و این تکه گوشت در شکم او بوده است درحالیکه او دختری ده ساله است و آن نطفه تاکنون در شکم او بزرگ شده است. پس پدرش برخاست درحالیکه می‌گفت: شهادت می‌دهم که تو آنچه که در رحم‌هاست و آنچه در درون انسان‌هاست را می‌دانی و شهادت می‌دهم همانا تو درب دین و ستون آن هستی. پس در آن هنگام مردم فریاد برآورده و گفتند: ای امیرالمؤمنین! امروز برای ما پنج سال است که از آسمان باران نباریده است و در این مدت، باران از کوفه رخت بربسته است و از سختی، به ما و خانواده‌ی ما آسیب رسیده است. پس برای ما طلب باران کن ای وارث علم محمد! پس آن حضرت در آن لحظه بلند شد و با دستش به آسمان اشاره کرد و آسمان غرّش کرد و ناگهان باران شروع شد و ابرها شروع به باریدن کرده و باران بارید و جاری شد تا اینکه کوفه به مانند آبگیر و برکه شد. پس امیرالمؤمنین فرمود: این مقدار آب برایمان کافی است و سیراب شدیم، پس به کلماتی تکلّم کرد و ابرها رفتند و باران قطع شد و خورشید طلوع کرد. پس خداوند شک‌کننده‌ی در فضیلت علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) را لعنت کرد. «در حدیث مرفوعی از عبدالله‌بن‌وقاص از رسول خدا نقل کرد که ایشان فرمود:» آنگاه که خدا ابراهیم خلیل را آفرید

كشف له عن بصره فنظر في جانب العرش نورا فقال الهى و سيدى ما هذا النور قال يا ابراهيم هذا محمد صفى فقال إلهى و سيدى أنى أرى بجانبه نورا آخر قال يا ابرهيم هذا على ناصرديني قال إلهى و سيدى انى أرى بجانبهما نورا آخر ثالثا يلى النورين قال ابراهيم هذه فاطمة تلى اباها و بعلها فطمت محبيها من النار قال الهى و سيدى انى أرى نور من يليان الانوار الثلاثة قال يا ابراهيم هذان الحسن و الحسين يليان اباهما امهما و جدهما قال إلهى و سيدى انى أرى تسعة انوار قد احدقوا بالخمسة الانوار قال يا ابراهيم هؤلاء الائمة من ولدهم قال الهى و سيدى و بمن يعرفون قال يا ابراهيم اولهم على بن الحسين و محمد ولد على و جعفر ولد محمد و موسى ولد جعفر و على ولد موسى و محمد ولد على و على ولد محمد و الحسن ولد على و محمد ولد الحسن القائم المهدى قال الهى و سيدى و ارى عدة انوار حولهم لايحصى عدتهم الا انت قال يا ابراهيم هؤلاء شيعتهم و محبوهم قال الهى و سيدى بم يعرف شيعتهم و محبوهم قال يا ابراهيم بصلاة الاحدى و الخمسين و الجهر ببسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم و القنوت قبل الركوع و سجدتى الشكر و التختم باليمين قال ابراهيم اجعلنى الهى من شيعتهم و محبيهم قال قد جعلتک منهم فأنزل تعالى فيه (و ان من شيعته لابراهيم اذ جاء ربه بقلب سليم) صدق الله تعالى و رسوله (قال المفضل بن عمر) ان ابراهيم(ع) لما احس بالممات روى هذا الخبر و سجد و قبض فى سجدته.

«وبالاسناد يرفعه الى عبدالله بن عباس» قال لما رجعنا من حج بيت‌الله مع رسول‌الله(ص) فجلسنا حوله و هو فى مسجده اذ ظهر الوحى عليه فتبسم(ص) تبسما شديدا حتى بانت ثناياه فقلنا يا رسول‌الله مم تبسمت قال من ابليس اجتاز ينفر و هم يتلون علينا فوقف امامهم فقالوا من ذا الذى امامنا فقال انا ابومرة فقالو اتسمع كلامنا فقال نعم سواة لوجوهكم ويلكم أتسبون مولاكم على‌بن‌أبى‌طالب(ع) فقالوا

پرده از جلوی چشم او برداشت. پس ابراهیم(ع) نوری را در کنار عرش دید پس گفت: ای خدای من! و ای سرور من! این نور چیست؟ خدا گفت: این محمّد، برگزیده‌ی من است. ابراهیم(ع) گفت: ای خدای من! ای سرور من! همانا من کنار او نوری دیگر می‌بینم. خدا گفت: ای ابراهیم! این علی است که یاری‌کننده‌ی دین من است. ابراهیم(ع) گفت: ای خدای من! ای سرور من! همانا من کنار آن دو نور، نور سومی را می‌بینم که به آن دو نور متصل است و می‌درخشد. خدا گفت: ای ابراهیم! این فاطمه است که از پدرش و شوهرش نور می‌گیرد و دوستداران او از آتش گرفته و جدا شده‌اند. ابراهیم(ع) گفت: ای خدای من و ای سرور من! همانا نور دو نفر را می‌بینم که ازآن سه نور نشأت می‌گیرد. خدا گفت: ای ابراهیم! این حسن و حسین هستند که از نور جدّ و پدر و مادرشان نور می‌گیرند. ابراهیم(ع) گفت: ای خدای من! و ای سرور من! همانا من نُه نور را می‌بینم که دور آن پنج نور را گرفته‌اند. خدا گفت: ای ابراهیم! اینان، امامان از نسل آنها هستند. ابراهیم(ع) گفت: ای خدای من! و ای سرور من! اینان به چه اسمی شناخته می‌شوند؟ خدا گفت: اولین آنها علی‌بن‌الحسین است و محمد فرزند علی و جعفر فرزند محمد و موسی فرزند جعفر و علی فرزند موسی و محمد فرزند علی و حسن فرزند علی و محمد فرزند حسن که القائم‌المهدی است. ابراهیم(ع) گفت: ای خدای من و ای سرور من! من نورهایی را اطراف آنان می‌بینم که تعداد آنها را فقط تو می‌دانی. خدا گفت: ای ابراهیم! اینها شیعیان و دوستداران آنها هستند. ابراهیم(ع) گفت: ای خدای من و ای سرور من! شیعیان و دوستداران آنها به چه چیزی شناخته می‌شوند؟ خدا گفت: ای ابراهیم! به پنجاه و یک رکعت نماز خواندن و بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم را بلند گفتن و قنوت قبل از رکوع در نماز و دو سجده‌ی شکر و انگشتر به دست راست کردن [شناخته می‌شوند]. ابراهیم(ع) گفت: ای خدای من! مرا از شیعیان و دوستداران آنها قرار ده، خدا گفت: به تحقیق تو را از دوستداران آنها قرار دادم. پس خدا درباره‌ی او این آیه را فرو فرستاد: (به راستی، ابراهیم از شیعیان او بود هنگامی که با قلب پاک به سوی پروردگارش آمد) *[۹۹]خدا و رسولش راست گفتند. «مفضل‌بن‌عمرگوید:» بدرستیکه ابراهیم(ع) آنگاه که مرگ را احساس نمود، این خبر را روایت نمود و سجده کرد و در سجده‌اش قبض روح شد.

«در حدیث مرفوعی از عبدالله‌بن‌عباس نقل شده که گفت:» آنگاه که به همراه رسول خدا از حج خانه‌ی خدا بازگشتیم، اطراف ایشان نشستیم درحالیکه او مسجدش بود که وحی بر او نازل شد. پس پیامبر(ص) به شدت لبخند زد به حدی که دندان‌های ثنایای او نمایان شد. پس ما گفتیم: ای رسول خدا! به خاطر چه چیزی لبخند زدی؟ فرمود: از ابلیس که از جماعتی عبور می‌کرد درحالیکه آنها از ما بد می‌گفتند، پس در برابرآنها ایستاد، آنها گفتند: تو که هستی که جلوی ما ایستاده‌ای؟ گفت: من أبومرّة هستم. آنها گفتند: آیا حرف ما را شنیدی؟ گفت: بله. رویتان سیاه باد! وای بر شما! آیا به مولایتان علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) دشنام می‌دهید؟ آنها به او گفتند:

*۹۹. صافات: ۸۳-۸۴.

له أبامرة من اين علمت انه مولانا فقال ويلكم أنسيتم قول نبيكم بالامس من كنت مولاه فعلى مولاه فقالوا يا ابامرة أنت من شيعته و مواليه فقال ما انا من شيعته و مواليه ولكنى احبه لانه ما ابغضه احد منكم إلا شاركته في ولده و ماله و ذلک قول الله تعالى (و شاركهم فى الاموال و الاولاد) فقالوا يا ابامرة أتقول فى على شيئا قال و ما تريدون ان اقول فيه اسمعوا ويلكم منى اعلموا انى عبدت الله تعالى فى الجان اثنى‌عشر الف سنة فلما اهلک الله الجان شكوت الى الله تعالى عزوجل الوحدة فاوتى بى الى السماء الدنيا فعبدت الله تعالى فيها إثنى‌عشر الف سنة اخرى مع الملائكة فبينا نحن كذلک نسبح الله تعالى و نقدسه اذ مر علينا نور شعشعانى فخرت الملائكة عند ذلک سجدا فقلنا نور نبى مرسل او نور ملک مقرب فإذا النداء من قبل عزوجل لا نبى مرسل و لا ملک مقرب هذا نور على‌بن‌أبى‌طالب(ع) اخى محمد.

«وبالاسناد يرفعه الى ابن‌عباس» انه قال صلى بنا رسول‌الله(ص) صلاة الغداة و استند الى محرابه و الناس حوله منهم المقداد و حذيفة و ابوذر و سلمان الفارسى و اذا باصوات عالية قد ملأت المسامع فعند ذلک قال(ص) يا حذيفة يا سلمان انظروا ما الخبر قال فخرجنا فاذا هما ينفروهم على رواحلهم و هم اربعون رجلا بأيديهم الرماح الخطية و على رؤوس الرماح اسنة من العقيق الاحمر و على كل واحد منهم بدنة من اللؤلؤ على رؤوسهم قلانس مرصعة بالدر و الجوؤ يقدمهم غلام لا نبات بعارضيه كأنه فلقة قمر و هم ينادون الحذار الحذار البدار يا آل محمد المختار المنعوت فى الاقطار (قال حذيفة) فاخبرت النبى(ص) بذلک فقال يا حذيفة انطلق الى حجرة كاشف الكروب وعبد علام الغيوب الليث الهئمور و اللسان الشكور و الهزبر الغيور و البطل الجسور العالم الصبور الذى جرى اسمه فى التوراة و الانجيل و الفرقان و الزبور انطلق الى حجرة ابنتى فاطمة و اتنى ببعلها على‌بن‌أبى‌طالب عليه‌السلام

ای أبامرّة! از کجا می‌دانی که او مولاست؟ گفت: وای بر شما! آیا گفته‌ی دیروز پیامبرتان که «هرکس من مولای اویم، پس علی مولای اوست» را فراموش کردید؟ آنها گفتند: ای أبامرّة! آیا تو از شیعیان و دوستداران علی هستی؟ گفت: من شیعه و دوستدار علی نیستم ولیکن او را دوست دارم زیرا بدرستیکه هیچ‌یک از شما با او دشمنی نمی‌کند مگر اینکه من در فرزند و اموالش با او شریک می‌شوم. و این حرف اشاره به این قول خدای تعالی است: (ودر اموال و اولاد با آنها شریک شو)*[100] آنها گفتند: ای أبامرّة! درباره‌ی علی چیزی به ما می‌گویی؟ گفت: در مورد او چه می‌خواهید بگویم؟ وای بر شما! از من بشنوید و بدانید همانا من، خدای تعالی را دوازده هزار سال در بهشت عبادت کردم پس آنگاه که خدا جنیان را هلاک کرد از تنهایی به خدای تعالی شکایت کردم. پس من به آسمان دنیا برده شدم که در آنجا به همراه ملائکه دوازده هزار سال دیگر خدا را عبادت کردم. در این حال خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کردیم که نوری تابان و درخشان از ما عبورکرد، پس ملائکه در آن هنگام به سجده افتادند. پس ما گفتیم این نور، نور پیامبری مرسل یا فرشته‌ای مقرّب بود که ناگهان ندایی از طرف خدای عزّوجلّ آمد که نه نور پیامبر مرسل بود و نه نور فرشته‌ای مقرّب. این، نور علی‌بن‌أبی‌طالب، برادر محمد بود.

«در حدیث مرفوعی از ابن‌عباس نقل شده که گفت:» پیامبر(ص) برای ما نمازصبح خواند و به محراب خود تکیه داد و مردم از جمله مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان فارسی اطراف او بودند که ناگهان صداهای بلندی آمد که گوشها را پر می‌کرد. پس در آن هنگام پیامبر(ص) فرمود: ای حذیفه! ای سلمان! نگاه کنید ببینید چه خبر است؟ پس ما خارج شدیم که ناگهان دیدیم آنها بر محمل‌های خود سوارند و چهل مرد بودند که به دستشان نیزه‌های خطّی* و بر سرِ نیزه‌ها، دندانه‌هایی از جنس عقیق سرخ بود و به هر یک از آنها پوششی از جنس لؤلؤ بود و بر سرشان کلاهی بود که با یاقوت و جواهرات تزئین شده بود و جلوی آنها جوانی بود که [از لحاظ زیبایی و قد و قامت] با هیچ درخت و گیاهی قابل مقایسه نبود، گویی پاره‌ی ماه بود و آنها فریاد می‌زدند: پرهیز کن و مواظب باش و به سوی آل محمد که مشهور در همه‌جا هستند، بشتاب! حذیفه گوید: پس آن را به پیامبر خبر دادیم. پس فرمود: ای حذیفه! به سوی خانه‌ی برطرف‌کننده‌ی غم‌ها و بنده‌ی خدای دانای غیب‌ها و شیر غرّش‌کننده و صاحب زبانی شکرگزار و شیرغالب و غیّور و قهرمان جسور و عالم صبور که اسمش در تورات و انجیل و قرآن و زبور آمده است رهسپار شو. به سوی خانه‌ی دخترم فاطمه برو و شوهرش علی‌بن‌أبی‌طالب را بیاور.

---

*۱۰۰. اسراء: ۶۴.

*. مترجم: خط، نام یکی از بنادر بحرین است.

قالت فمضيت و اذا به قد تلقاني و قال يا حذيفة قد جئت تخبرني عن قوم انا عالم بهم منذ خلقوا و منذ ولدوا و في أي شيء جاؤا فقال حذيفة زادك الله تعالى يا مولاى علما و فهما ثم أقبل(ع) الى المسجد و القوم محدقون برسول‌الله(ص) فلما رأوا الامام(ع) نهضوا قياما على اقدامهم فقال لهم النبي(ص) كونوا على مجالسكم فقعدوا فلما استقر بهم المجلس قام الغلام الامرد قائما دون اصحابه و قال ايها الناس ايكم الراهب اذ اسدل الظلام أيكم المنزه من عبادة الاوثان و الاصنام أيكم الساتر عورات النسوان أيكم الشاكر لما اولاه الرحمان أيكم الصابر يوم الضرب و الطعان أيكم منكس الاقران و الفرسان ايكم اخو محمد(ص) معدن الايمان ايكم وصيه الذى نصر به دينه على ساير الاديان ايكم علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) فعند ذلک قال النبي(ص) يا على اجب الغلام الذى هو فى وصفک علام و قم بحاجته فقال على(ع) ادن منى يا غلام انى اعطيک سؤالک و المرام و اشفيک من الاسقام ولآلام بعون الله العلام فأنطق بحاجتک فأنى ابلغک امنيتک ليعلم المسلمون انى سفينة النجاة و عصا موسى و الكلمة الكبرى و النبأ العظيم و الصراط المستقيم فقال الغلام ان معى اخا لى و كان مولعا بالصيد فخرج فى بعض ايامه متصيداً معارضته بفرات وحش فرمى احداهن فقتلها فانفلج من نصه فى الوقت و الحال و قل كلامه حتى لايكلمنا إلا بالايماء قد بلغنا ان صاحبكم يدفع عنه ما يجد و ما قد نزل به فان شفى صاحبكم علته آمنا به ففينا النجدة و اليأس و القوة و الشدة و المراس و لنا الخيول و الابل و الفضة و الذهب و المضارب العالية و نحن سبعون الف فارس بخيول جياد و سواعد شداد و نحن بقايا قوم عاد فعند ذلک قال اميرالمؤمنين(ع) اين أخوک يا عجاج بن الجلال بن أبى الغضب بن سعد بن المقنع بن عملاق بن ذهل بن صعب العادى قال فلما [سمع] الغلام نسبه قال ها هو فى هودج سيأتى مع جماعة منا يا مولاى ان شفيت علته رجعنا عن عبادة الاوثان و اتبعنا ابن عمک صاحب البردة و

حذیفه گفت: پس من راه افتادم که ناگهان علی مرا دید و فرمود: ای حذیفه! آمده‌ای که در مورد قومی که من از آنها از زمانی که خلق شدند و متولد شدند و اینکه کجا رفتند باخبرم، مرا خبردار کنی؟ حذیفه گفت: خداوند علم و فهم تو را زیاد کند ای مولای من! سپس آن حضرت به سوی مسجد آمد درحالیکه مردم دور رسول خدا حلقه زده بودند پس آنگاه که مجلس آرام گرفت، یک جوان بدون ریش در بین اصحابش بلند شد و گفت: ای مردم! کدامیک از شما آنگاه که تاریکی همه‌جا را فرا گیرد، شما را بیم می‌دهد؟ کدامیک از شما از عبادت بت‌های بدون شکل و شکل‌دار پاک است؟ کدامیک از شما پوشاننده‌ی ناموس زنان است؟ کدامیک از شما بخاطر آنچه خدای رحمان به او ولایت داده شکرگزار است؟ کدامیک از شما در روز جنگ و ضرب نیزه صبور است؟ کدامیک از شما واژگون‌کننده‌ی رقیبان و سواران است؟ کدامیک از شما برادر محمد که معدن ایمان است می‌باشد؟ کدامیک از شما وصیّ اوست که خدا دینش را به وسیله‌ی او بر سایر ادیان پیروز گردانید؟ کدامیک از شما علی‌بن‌أبی‌طالب است؟ پس در آن هنگام پیامبر(ص) فرمود: ای علی! جوانی که در توصیف تو بسیار دانا بود را جواب ده و برای روا کردن حاجتش حرکت کن. علی(ع) فرمود: ای جوان! به من نزدیک شو. بدرستیکه من خواسته و مقصودت را به تو می‌دهم و تو را از دردها و مریضی‌ها به کمک خدای دانا شفا می‌دهم. پس حاجتت را بیان کن و من تورا به آرزویت می‌رسانم تا همه‌ی مسلمانان بدانند که من، کشتی نجات و عصای موسی و بزرگ‌ترین کلمه و خبر بزرگ و راه مستقیم هستم. پس آن جوان گفت: همانا همراه من برادرم است که او در صید حریص است و در برخی ایام به قصد صید خارج می‌شود که ده گاو وحشی با او روبرو می‌شوند. پس در همان‌جا و همان لحظه از سخن می‌افتد و کم‌سخن می‌شود به حدی که با ما جز با اشاره سخن نمی‌گوید. به تحقیق به ما خبر رسیده است که همانا خدای شما آن مرضی که در او پیدا شده و بلایی که بر سر او آمده است را از او دفع می‌کند. پس اگرخدای شما مریضی او را شفا داد، به او ایمان می‌آوریم [واین را بدانید] در بین ما دستگیری و ناامیدی و قوّت و نیرو و استواری است و ما دارای مَرکب‌ها و شتر و نقره و طلا و خیمه‌ها و سراپرده‌های بزرگ هستیم و ما هفتاد هزار سوار به همراه مَرکب‌های عالی و بازوهای قوی هستیم و ما باقی‌مانده‌های قوم عاد هستیم. پس در آن هنگام امیرالمؤمنین(ع) فرمود: برادرت کجاست ای عجاج‌بن‌جلال‌بن‌أبی‌قضیب‌بن‌سعدبن‌المقنع‌بن‌عملاق‌بن‌ذهل‌بن‌صعب‌العادی؟ راوی گفت: پس آنگاه که آن جوان، نسبش را شنید گفت: بله او اینجاست، در هودجی است که به زودی به همراه گروهی از ما خواهد آمد. ای مولای من! اگر بیماریش را شفا دادی از عبادت بُت‌ها برمی‌گردیم و از پسرعمویت که صاحب عبا و چوب و شمشیر است، پیروی می‌کنیم.

القضيب و الحسام قال فبينا هم في الكلام و اذا قد اقبلت امرأة عجوز بجنب محمل على جمل فابركته بباب المسجد فقال الغلام جاء اخي يا فتى فنهض اميرالمؤمنين(ع) و دنا من المحمل فاذا فيه غلام له وجه صبيح ففتح عينه و نظر الى وجه على المرتضى فبكى و قال بلسان ضعيف و قلب حزين اليكم المشتكى و الملتجأ يا اهل العبا فقال على(ع) لابأس عليک بعد اليوم ثم نادى ايها الناس اخرجوا الليلة الى البقيع فسترون من على عجبا قال حذيفةبناليمان فأجتمع الناس فى البقيع من العصر الى ان هدأ الليل فخرج اليهم اميرالمؤمنين(ع) و معه ذوالفقار و قال اتبعونى حتى اريكم عجبا فتبعوه فاذا هو بنارين متفرقتين نار قليلة و نار كثيرة فدخل عليهالسلام فى النار القليلة و قلبها على النار الكثيرة«قال حذيفة» فسمعت زمجرة كزمجرة الرعد فقلب النار بعضها على بعض ثم دخل فيها و نحن بالبعد عنه و قد تداخلنا الرعب من كثرة زمجرة النار و نحن ننظر ما يصنع بالنار و لميزل كذلک الى ان اسفر الصبح ثم خمدت النار ثم طلع منها و قد كنا قد ايسنا منه فوصل الينا و بيده رأس ذروته احدىعشر اصبعا له عين واحدة فى جبهته و هو ماسک بشعره و له شعر مثل شعر الدب فقلنا له عين الله تعالى عليک ثم اتى به الى المحمل الذى فيه الغلام و قال قلما يأذن الله تعالى يا غلام فما بقى عليک باس فنهض الغلام و يداه صحيحتان و رجلان سليمتان فأنكب على رجل الامام(ع) يقبلها و هو يقول مد يدک فأنا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسولالله و انک ولى الله و ناصر دينه ثم اسلم القوم الذين كانوا معه قال فبقى الناس متحيرين لايتكلمون وقد بهتوا لما راوا الرأس و خلقته فألتفت(ع) و قال يا ايها الناس هذا راس عمرو بن الاخبل بن الاقبس بن ابليس اللعين و كان فى إثنى عشر الف فيلق من الجن و هو الذى فعل بالغلام ما شاهدتموه فضربتهم بسيفى هذا و قاتلتهم بقلبى هذا فماتوا كلهم باسم الله الذى كان فى عصا موسىبنعمران الذى ضرب البحر فانفلق إثنىعشر فريقا فأعتصموا بطاعة الله و طاعة رسوله ترشدوا.

زمانی که آنها در حال سخن گفتن بودند، ناگهان پیرزنی در کنار محمل که بر روی شتر نشسته بود جلو آمد، پس کنار مسجد آن شتر را خوابانید. بعد آن جوان گفت: ای جوانمرد! برادرم آمد. پس امیرالمؤمنین برخاست و به محمل نزدیک شد که در آن جوانی بود که صورتی سفید و روشن داشت. پس چشمانش را باز کرد و به صورت علیّ مرتضی نگاه کرد و گریست و با صوتی ضعیف و قلبی اندوهگین گفت: ای آل عبا! شکایت و پناهگاه‌مان به سوی شماست. پس علی(ع) فرمود: از امروز به بعد مشکلی برایت نیست! سپس آن حضرت فریاد زد: ای مردم! امشب به سمت بقیع خارج شوید تا عجائبی را از علی مشاهده کنید. حذیفة‌بن‌الیمان گفت: پس مردم از عصر تا زمانیکه شب فرا رسد، در بقیع جمع شدند. پس امیرالمؤمنین درحالیکه ذوالفقار با او بود به سوی آنان خارج شد و فرمود: دنبال من بیایید تا عجائبی را نشانتان دهم. پس مردم به دنبال آن حضرت رفتند که ناگهان به دو آتش جدای از هم رسیدند که یکی کم و دیگری زیاد بود. پس آن حضرت وارد آتش کم شد و آن را در آتش زیاد ریخت. حذیفه گوید: پس صدای غرّشی مانند غرّش رعد شنیدم و آن حضرت قسمتی از آتش را بر قسمتی دیگر می‌ریخت. سپس وارد آتش شد درحالیکه ما از آن حضرت فاصله داشتیم و از کثرت صدای مهیب آتش، دچار رعب و وحشت شده بودیم درحالیکه نگاه می‌کردیم که علی (ع) با آتش چه می‌کند و همچنان این وضع ادامه داشت تا اینکه سپیدی صبح نمایان شد. سپس آتش خاموش شد و از آتش بیرون آمد درحالیکه در دستش سری بود که منتهای آن یازده انگشت بود و او یک چشم در پیشانی داشت و علی(ع) موی او را گرفته بود و او مویی همچون موی خرس داشت. پس ما به او گفتیم: چشم خداوند بر روی توست[یعنی مواظبت است]. پس او را به سوی محملی که آن جوان در آن بود آورند و حضرت فرمود: چه کم است [شفای آن بیماری] که خداوند بر آن اذن و اجازه دهد. ای جوان! پس غم و اندوهی بر تو نیست [یعنی خوب شدی]. پس آن جوان بلند شد درحالیکه دستانش خوب و پاهایش سالم بودند. پس آن جوان بر پای امام افتاد و آن را می‌بوسید درحالیکه می‌گفت: دستت را دراز کن پس همانا من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و شهادت می‌دهم که محمد، رسول خداست و شهادت می‌دهم که تو ولیّ خدا و یاور دین او هستی. سپس آن قومی که با او بودند اسلام آوردند. راوی گفت: مردم متحیّر ماندند و سخن نمی‌گفتند و به تحقیق آنگاه که سَر و هیکل او را دیدند مبهوت ماندند. پس امام به سوی آنها رو کرد و فرمود: ای مردم! این سَر عمروبن‌الاخیل‌بن‌الاقبس‌-بن‌ابلیس لعین است درحالیکه در بین دوازده هزار گروه از جن بود و این جن همان کسی است که با این جوان آنچه را مشاهده می‌کنید کرده است. پس من آنها را با شمشیرخودم زدم و آنها را با این دل و جرأت خودم به قتل رساندم. پس همه‌ی آنها به واسطه‌ی اسم خدا که در عصای موسی‌بن‌عمران که آن را به دریا زد و به دوازده قسمت شکافته شد، مُردند. پس به اطاعت خدا و اطاعت رسول او درآویزید تا هدایت شوید.

«وبالاسناد» يرفعه الى محمد بن على الباقر عليه‌السلام انه قال سئل جابر بن عبدالله الانصارى عن على‌بن‌أبى‌طالب(ع) قال ذلک والله اميرالمؤمنين و مخزى المنافقين و بوار الكافرين و سبب الله على القاسطين و الناكثين و المارقين و لقد سمعت بأذنى رسول‌الله(ص) يقول على بعدى خير البشر فمن شک فيه فقد كفر.

«وبالاسناد» يرفعه الحسن العسكر عن النسب الطاهر الى الحسين انه قال كنت مع ابى على‌بن‌أبى طالب(ع) يوماً على الصفا و اذا هو بدراج على وجه الأرض فى الصفا فوقف مولاى بازائه فقال السلام عليک أيها الدارج فأجابه يقول و عليک السلام و رحمة الله و بركاته يا اميرالمؤمنين فقال له اميرالمؤمنين ايها الدارج ما تصنع فى هذا المكان فقال يا اميرالمؤمنين انا فى هذا المكان منذ اربعمائة عام أسبح الله تعالى و اقدسه و احمده و اهلله و اكبره و اعبده حق عبادته فقال عليه‌السلام ان هذا الصفا لامطعم فيه و لامشرب فمن اين مطعمک و مشربک فقال له يا مولاى و حق من بعث ابن عمک بالحق نبياً و جعلک وصيا انى كلما جعت دعوت الله لشيعتک و محبيک فاشبع و اذا عطشت دعوت الله على مبغضيک و ظالميک فأروى:

ايها السائل عما	دونه النجم العلى
خير خلق الله من	بعد النبيين على
هكذا اخبرنا عن	ربه الهادى النبى
ان ما استخيرت عنه	واضح الأمر جلى
و به فاز الموالى	و به ضل الغوى
لم يمل عنه و عن	أبنائه الا الشقى

«در حدیث مرفوعی از امام باقر(ع) نقل شده که فرمودند:» از جابر بن عبدالله انصاری درباره‌ی علی‌بن‌أبی‌طالب سؤال کردند و او گفت: به خدا سوگند او، امیرالمؤمنین و خوارکننده‌ی منافقین و نابودکننده‌ی کافرین و عذاب خدا بر قاسطین و ناکثین و مارقین است و به تحقیق با دو گوش خود از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: علی بعد از من، بهترینِ بشر است پس هرکس در مورد او شک کند، به تحقیق کافر است.

«درحدیث مرفوعی ازحسن العسکری از خاندان پاکش ازحسین(ع) نقل کرد و گفت: روزی همراه علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) در کوه صفا بودیم که ناگهان آن حضرت با پرنده‌ای بر روی زمین در کوه صفا برخورد کرد. پس مولای من روبروی او ایستاد و فرمود: سلام بر تو ای پرنده! جواب داد: سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای امیرالمؤمنین! پس امیرالمؤمنین به او فرمود: ای پرنده! در این مکان چه می‌کنی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین من از چهارصد سال پیش در این مکان هستم و تسبیح خدا گفته و او را تقدیس می‌کردم و حمد او را گفته و تهلیل و تکبیر گفته و بطور شایسته عبادت خدا می‌کردم. پس آن حضرت فرمود: در این کوه صفا نه غذا هست و نه آب، پس آب و غذای تو از کجا تأمین می‌شد؟ جواب داد: ای مولای من! سوگند به حقّ آنکه پسرعمویت را به حق مبعوث کرد و تو را وصیّ او قرار داد! بدرستیکه من هرگاه که گرسنه می‌شدم، برای شیعیان و دوستداران تو دعا می‌کردم، درنتیجه سیر می‌شدم و هرگاه تشنه می‌شدم، دشمنان و ظلم‌کنندگان به تو را نفرین می‌کردم، در نتیجه سیراب می‌شدم:

«ای آنکه کمترین گدای او، ستارگان دوردست هستند!»

«بهترین خلق خدا، بعد ازپیامبران، علَی است.»

«پیامبرِ هدایت‌کننده، اینچنین از طرف خدا در مورد علی به ما خبر داد.»

«همانا آنچه که در مورد آن، استخاره کردم، [نیازی نبود] زیرا امر او واضح و آشکار بود.»

«و به واسطه‌ی علی، دوستداران او رستگار شده و دشمنانش گمراه شدند.»

«بجز افراد بدبخت کسی از او و از فرزندانش منحرف نشد.»

«وبالاسناد» عن أنس بن مالک انه قال قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله اتبعوا الشمس حتی تغرب فاذا غربت فاتبعوا الزهرة حتی تغرب فاذا غربت فاتبعوا الفرقدین قیل یا رسول‌الله و ما الشمس و الزهرة و ماالفرقدان قال(ص) الشمس انا و القمر علی و الزهرة ابنتی و الفرقدان الحسن و الحسین.

«وبالاسناد» یرفعه الی سلمان الفارسی(رض) انه قال صلی بنا رسول‌الله(ص) صلاة الصبح فلما سلم قام و قال این ابن عمی علی و الذی یقضی دینی و ینجز عدنی فأجابه لبیک لبیک یا رسول‌الله ها انا بین یدیک قال یا علی اتریدان اعرفک بفضلک من الله عزوجل فقال نعم یا حبیبی فقال یا علی اخرج الی صحن المسجد فإذا طلعت الشمس فکلما حتی تکلمک قال سلمان فخرج علی(ع) الی صحن المسجد فلما طلعت الشمس قال لها السلام علیک ایتها الشمس قالت و علیک السلام یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا من هو بکل شیء علیم قال فضجت الصحابة بأجمعهم و قالوا یا رسول‌الله بالأمس تقول لنا الاول و الاخر صفات الله تعالی قال نعم تلک صفات الله و هو الله وحده لاشریک له یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر قالوا فما لنا سمعنا الشمس تقول لعلی هذا الکلام اصار علی ربا یعبد فقال استغفر الله لاحول و لا قوة الا بالله لکل مقام مقالا فاستغفروا الله و توبوا الیه اما قولها یا اول فهو اول من آمن بی و صدقنی و اما قولها یا آخر فهو والله آخر من یوارینی و یلحدنی و اما قولها یا ظاهر فهو والله اظهر دین الله بالسیف و اما قولها یا باطن فهو والله باطن لعلمی و اما قولها یا من هو بکل شیء علیم فوعزة ربی ما علمنی ربی شیئا الا علمته علیا و انه بطرق السماء اعرف منه بطرق الارض ثم قال یا علی ادخل و افتخر فدخل وهو ینشد و یقول:

انا للحرب الیها و بنفسی اصطلیها　　　نعمة من خالق العرش بها قد خصنیها

«و در حدیث مُسندی از انس بن مالک نقل شده که گفت:» پیامبر(ص) فرمود: از خورشید پیروی کنید تا اینکه غروب کند پس اگر غروب کرد از ماه پیروی کنید تا غروب کند، و اگر غروب کرد از ستاره‌ها پیروی کنید تا اینکه غروب کند، پس اگر ستاره‌ها ناپدید شدند، از فرقدان* پیروی کنید. گفته شد: ای رسول خدا! خورشید و [ماه] و ستاره و فرقدان چه کسانی هستند؟ فرمود: خورشید منم. ماه، علی است. ستاره، دخترم است و فرقدان حسن و حسین هستند.

«در حدیث مرفوعی از سلمان فارسی نقل شده که گفت:» پیامبر برایمان نماز صبح را خواند پس هنگامی‌که سلام نماز را داد، بلند شد و فرمود: پسرعمویم علی و آنکه دِین مرا ادا می‌کند و به وعده‌ی من وفا می‌کند کجاست؟ علی(ع) جواب داد: لبیک! لبیک! ای رسول خدا! بله من روبروی شما هستم. پیامبر(ص) فرمود: ای علی! آیا می‌خواهی به فضائلی که خدا به تو داده، تو را معرفی کنم؟ گفت: بله ای حبیب من! فرمود: ای علی! به حیاط مسجد برو، پس آنگاه که خورشید طلوع کرد، با اوسخن بگو تا با تو سخن بگوید. سلمان گوید: پس علی به حیاط مسجد خارج شد و آنگاه که خورشید طلوع کرد به او گفت: سلام به تو ای خورشید! خورشید جواب داد: سلام بر تو ای اول! ای آخر! ای ظاهر! ای باطن! ای کسی که به هرچیز دانایی!** پس همه‌ی صحابه فریاد برآوردند و گفتند: ای رسول خدا! دیروز به ما گفتی که اول و آخر، صفات خدای تعالی است؟ فرمود: بله صفات خداست و او خداست و تنهاست و شریکی ندارد، زنده می‌کند و می‌میراند و او زنده‌ایست که نمی‌میرد، خیر به دستان اوست و او به انجام هر کاری تواناست. [اصحاب گفتند:] پس چگونه است که ما شنیدیم که خورشید این صفات را برای علی بکار برد؟ آیا علی خدایی است که باید پرستیده شود؟ پیامبر(ص) فرمود: استغفرالله و لا حول و لا قوّة الا بالله! از اینکه علی چنین مقامی داشته باشد و از این گفته‌ی شما! پس شما نیز از خدا طلب مغفرت کرده و توبه کنید.
اما این کلامِ خورشید که گفت: ای اول! منظورش این است که علی اولین کسی است که به من ایمان آورد و مرا تصدیق کرد. و اما این کلام خورشید که گفت: ای آخر! منظورش این است که آخرین کسی است که مرا در خاک گذاشته و سنگ لحد بر من قرار می‌دهد و اما این کلام خورشید که گفت: ای آشکارکننده! منظورش این بود که او دین خدا را با شمشیر، ظاهر و آشکار می‌کند. و اما این کلام خورشید که گفت: ای باطن، منظورش این بود که به خدا سوگند! او دربردارنده و باطن علم من است. و اما این کلام خورشید که گفت: ای آنکه به هر چیزدانایی، منظورش این بود که سوگند به عزّت پروردگارم! خداوند چیزی را به من پیامبر نیاموخت مگر اینکه آن را نیز به علی آموخت و یاد داد و همانا او به راه‌های آسمان، نسبَت به راه‌های زمین داناتر است. سپس فرمود: ای علی! داخل مسجد بیا و افتخار کن. پس علی(ع) داخل شد درحالیکه اینگونه سرود می‌خواند و می‌گفت:

« من مشتاق جنگ هستم و با وجود خودم به سوی آتش آن میروم، و این نعمتی از طرف خالق عرش است که مرا بدان اختصاص داده است.»

---

*. مترجم: فرقدان، نام دو ستاره‌ی درخشان در دب اصغر است.

**. مترجم: اشاره به آیه ۲ سوره‌ی حدید دارد.

و انا مخمد نار الحرب فی یوم اجبها و لی السبقة فی الاسلام طفلا و وجیها

لی الفضل علی الناس بزوجی و بنیها ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها

فاذا انزل ربی آیة علمنیها و لقد اورثنی العلم و قد صرت فقیها

«وبالاسناد» یرفعه الی ابی‌سعید الخدری انه قال قال رسول‌الله بنی الاسلام علی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول‌الله و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة و صوم شهر رمضان و الحج الی بیت‌الله‌الحرام و الجهاد و ولایة علی‌بن‌أبی‌طالب قال الراوی قلت لابی‌سعید ما اظن القوم الا هلکوا اذ ترکوا الولایة قال فما یصنع ابوسعید اذا هلکوا.

«وبالاسناد» یرفعه الی سالم بن ابی‌جعدة انه قال حضرت مجلس انس ابن مالک بالبصرة و هو یحدث فقام الیه رجل من القوم فقال یا صاحب رسول‌الله ما هذه النمشة التی اراها بک فأنی حدثنی ابی عن رسول‌الله(ص) انه قال البرص و الجذام لایبلو الله تعالی به مؤمنا قال فعند ذلک اطرق انس بن مالک الی الارض و عیناه تذرفان بالدمع ثم قال دعوة العبد الصالح علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السلام نفذت فی فعند ذلک قام الناس من حوله و قصدوه و قالوا یا انس حدثنا ما کان السبب فقال لهم الهوا من هذا فقالوا لابد ان تخبرنا بذلک اجلسوا مواضعکم و اسمعوا منی حدیثا کان هو السبب لدعوة علی(ع) اعلموا ان النبی(ص) کان قد اهدی الیه بساط شعر من قریة کذا و کذا من قری المشرق یقال لها هندف [هند] فأرسلنی رسول‌الله الی ابی‌بکر و عمر و عثمان و طلحة و الزبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن بن عوف الزهری فأتیته بهم و عنده اخوه و ابن عمه علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) ابسط بساط و اجلس حتی تخبرنی بما یکون ثم قال یاعلی قال یا ریح احملینا قال فقال الامام علی(ع) یاریح احملینا فاذا نحن فی الهواء فقال سیروا علی برکة الله قال فسرنا ما شاء الله تعالی ثم قال یا ریح ضعینا

« و من خاموش‌کننده‌ی آتش جنگم در روزی که به جنگ فراخوانده شدم و من درحالیکه طفل بودم، در اسلام پیش‌قدم بودم و بدان خاطر آبرومند شده‌ام.»

« و به واسطه‌ی همسر و فرزندانم بر مردم برتری دارم. سپس افتخار من به رسول خداست آنگاه که دخترش را به من داد.»

« پس آنگاه که خدا آیه‌ای را نازل می‌کرد، پیامبر آن را به من یاد می‌داد و به تحقیق، علم را به من به ارث داد و من بدان خاطر فقیه شدم.»

« در حدیث مرفوعی از أبو سعید خدری نقل شده که گفت:» پیامبر فرمود: اسلام بر شهادت به لا اله الا الله و محمّد رسول‌الله و اقامه‌ی نماز و پرداخت زکات و روزه‌ی ماه رمضان و حج بیت‌الله‌الحرام و جهاد و ولایت علی‌بن‌أبی‌طالب بنا شده است. راوی می‌گوید: به أبوسعید خدری گفتم: در مورد قوم پیامبر فکر نمی‌کنم جز اینکه آنها بخاطر ترک کردن ولایت، هلاک شدند. جواب داد: آنگاه که هلاک شدند، أبوسعید چه می‌کند؟

«و در حدیث مرفوعی از سالم‌بن‌أبی‌جعدة نقل شد که گفت:» در مجلس انس‌بن‌مالک در بصره حضور یافتم درحالیکه او حدیث نقل می‌کرد. پس مردی در بین جماعت بلند شده و گفت: ای صحابه‌ی رسول خدا! این لکه و سفیدی که در تو می‌بینم چیست؟ زیرا بدرستیکه پدرم از رسول خدا حدیث نقل کرد که ایشان فرمود: که خدا مؤمن را به بیماری برص و جذام مبتلا نمی‌کند. پس درآن هنگام انس‌بن‌مالک سرش را پایین انداخت درحالیکه اشک از چشمانش جاری بود گفت: نفرین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) در حق من جاری شد [که اینگونه شدم]. پس در آن هنگام، مردمی که اطراف او بودند بلند شدند و به سوی او رفته و گفتند: ای انس! سبب این بیماری را برایمان بازگو کن. انس به آنها گفت: از این در گذرید. گفتند: چاره‌ای نداری مگر اینکه آن را برایمان بازگویی. پس انس‌بن‌مالک گفت: سر جای خود بنشینید و حدیثی را که به سبب نفرین علی بر من رقم خورد را از من بشنوید. بدانید همانا یک فرش سیاه از روستای فلان و فلان از سرزمین‌های مشرق که به آن هند گفته می‌شد، به پیامبر(ص) هدیه داده بودند. پس رسول خدا مرا به سوی ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و سعید و عبدالرحمن‌بن‌عوف-زهری فرستاد. پس با آنها به نزد پیامبر رفتم درحالیکه برادر و پسرعمویش علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) نزد او بود و پیامبر فرمود: فرش را پهن کن و بنشین تا به حوادث آینده تو را باخبر سازم. سپس فرمود: ای علی! بگو: ای باد! ما را حمل کن. پس امام علی(ع) گفت: ای باد! ما را حمل کن، که ناگهان ما به هوا رفتیم. پس فرمود: بنا به حرکت خدا، در آسمان سیر کنید. أنس گوید: تا آنجا که خدا می‌خواست، در آسمان سیر کردیم. سپس حضرت فرمود: ای باد! ما را زمین بگذار.

فوضعتنا فقال اتدرون اين انتم فقلنا الله و رسوله و وليه اعلم فقال هؤلاء اصحاب‌الكهف و الرقيم الذين كانوا من آيات الله عجبا قوموا بنا يا اصحاب رسول‌الله حتى نسلم عليهم فعند ذلک قام ابوبکر و عمر و قالا السلام عليكم يا اهل الكهف و الرقيم فلم‌يجبهما احد قال فقام طلحة و الزبير فقالا السلام عليكم يا اصحاب الكهف و الرقيم قال فلم‌يجبهما احد قال انس فقمت انا و عبدالرحمن بن عوف و قلت انا انس خادم رسول‌الله(ص) السلام عليكم و رحمة الله و بركاته يا اصحاب الكهف و الرقيم فلم-يجبينا احد قال فعند ذلک قام الامام عليه‌السلام و قال السلام عليكم يا اصحاب الكهف و الرقيم الذين كانوا من آيات الله عجبا فقالوا و عليک السلام يا وصى رسول‌الله و رحمة الله و بركاته فقال يا اصحاب الكهف لم لارددتم على اصحاب رسول‌الله فقالوا بأجمعهم يا خليفة رسول‌الله اننا فتية آمنوا بربهم و زادهم‌الله هدى و ليس معنا اذن ان نرد السلام الا الى نبى او وصى نبى فأنت خاتم النبيين و انت سيدالوصيين ثم قال اسمعتم يا اصحاب رسول‌الله قالوا نعم يا اميرالمؤمنين(ع) قال فخذوا مواضعكم و اقعدوا فى مجالسكم قال فقعدنا فى مجالسنا ثم قال يا ريح احملينا فحملتنا فسرنا ما شاء الله الى ان غربت الشمس ثم قال يا ريح ضعينا فإذا نحن فى روضة كالزعفران ليس بها حسيس و لا انيس نباتها القيصوم و الشيح و ليس فيها ماء فقلنا يا اميرالمؤمنين دنت الصلاة و ليس عندنا ماء نتوضأ به فقام و جاء الى موضع من تلك الارض فرفس برجله فنبعت عين ماء عذب فقال دونكم و ما طلبتم و لولا طلبتكم لجاء جبرئيل(ع) بماء من الجنة قال فتوضأنا به وصلينا و وقف يصلى(ع) الى ان انتصف الليل ثم قال خذوا مواضعكم ستدركون الصلاة مع رسول‌الله او بعضها ثم قال يا ريح احملينا فإذا نحن فى الهواء ثم سرنا ما شاء الله فإذا نحن بمسجد رسول‌الله(ص) و قد صلى صلاة الغداة ركعة واحدة فقضينا ما كان قد سبقنا بها رسول‌الله ثم التفت الينا و قال لى يا انس تحدثنى ام انا احدثک بما

پس ما را زمین گذاشت. حضرت فرمود: می‌دانید الآن [که فرود آمدید] کجا هستید؟ پس ما گفتیم: خدا و رسول و جانشین رسولش آگاه‌ترند. اینان اصحاب کهف و رقیم هستند که از آیـات عجیـب خداوند می‌باشند. ای اصحاب رسول خدا! با من بیایید تا به آنهـا سـلام دهـیم. پـس در آن هنگـام ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند: سلام بر شما ای اهالی اصحاب کهف و سنگ‌نوشته! پس کسی به آن دو پاسخی نداد. بعد طلحه و زبیر بلند شده و گفتند: سلام بر شما ای اهل کهف و سنگ‌نوشته! پس کسی به آن دو نیز پاسخی نداد. انس گوید: پس من با عبدالرحمن‌بن‌عـوف بلنـد شـده و مـن گفتم: من أنس، خادم پیامبر هستم، سلام بر شما و رحمت و برکات خدا بر شـما بـاد ای اصـحاب کهف و سنگ‌نوشته! پس کسی به ما جواب نداد. در آن هنگام علی(ع) بلند شد و گفت: سـلام بـر شما ای اصحاب کهف و سنگ‌نوشته که از آیات عجیب خدا بودید! پس آنها گفتند: سلام بر تو ای جانشین رسول خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد! حضرت به آنها فرمود: ای اصـحاب کهـف! چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را ندادید؟ همه‌ی آنها گفتند: ای جانشین رسول خدا! همانـا ما جوانانی هستیم که به خدایشان ایمان آورده اند و خداونـد هدایتشـان را زیـاد کـرد و بـرای مـا گوشی نیست که جواب سلام بدهیم مگر به پیامبر یا وصیّ پیامبر. پس همانا او خاتم پیامبران است و تو سرور اوصیاء هستی. سپس حضرت فرمود: ای اصحاب رسول خدا! آیا شنیدید؟ گفتنـد: بلـه ای امیرالمؤمنین. [حضرت فرمود:] پس سر جای خود قرار گرفته و بنشینید. أنس گوید: پس ما سر جای خود نشستیم. سپس حضرت فرمود: ای باد! ما را حمل کن. پس باد ما را بـه آسـمان بـرد تـا جایی که خورشید غروب می‌کند. سپس فرمود: ای باد! ما را به زمین بگذار. پس ناگهان ما در باغی مانند زعفران بودیم که در آن سر و صدا و فردی نبود و گیاهـان ایـن بـاغ، قیصـوم و شـیح* بـود و آب نیز در آن نبود. پس ما گفتیم: ای امیرالمؤمنین! وقت نماز نزدیـک اسـت و آبـی نـداریم کـه بـا آن وضو بسازیم؟ پس حضرت بلند شد و به سوی مکانی در آن سرزمین آمد و با پایـش بـه زمین زد و چشـمه‌ی آب گـوارایی از زمـین جوشـید. پـس فرمـود: بفرماییـد! ایـن همـان چیـزی است که می‌خواستید و اگر از من آب طلب نمی‌کردید، جبرئیل از بهشت آب می‌آورد. أنس گوید: پس ما بدان آب وضو گرفته و نماز خواندیم و علی(ع) ایستاد و تا نیمه‌ی شب نماز خواند سـپس فرمود: سرجای خود قرار بگیرید که به زودی به تمام یا قسمتی از نماز، پشت سر پیـامبر خواهیـد رسید. سپس فرمود: ای باد! ما را حمل کن که ناگهان ما در آسمان بودیم و تا جایی کـه خـدا مـی خواست حرکت کردیم که ناگهان ما در مسجد پیامبر بودیم که پیامبر مشغول خوانـدن نمـاز صـبح در رکعت اول بود پس به پیامبر اقتدا کرده و مابقی نماز را خودمان خوانـدیم. سـپس پیـامبر(ص) بـه ما روکرد و فـرمود: ای أنس! خودت آنچه را دیدی نقل می‌کنی یا من آن وقایع را که دیـدی

---

*. مترجم: نوعی گیاه است.

وقع من المشاهدة التى شاهدتها انت قلت بل من فیک احلی یا رسول‌الله قال فابتدأنا الحدیث من اوله الی آخره کأنه کان معنا قال یا انس تشهد لابن عمی بها اذا استشهدک بها قلت نعم یا رسول‌الله قال فلما ولی ابوبکر الخلافة ... أتی علی(ع) الی و کنت حاضراً عند ابی‌بکر و الناس حوله فقال یا انس الست تشهد لی بفضیلة البساط و یوم الجب فقلت له یا علی قد نسیت لکبری فعندها قال لی یا انس ان کنت کتمته مداهنة بعد وصیة رسول‌الله(ص) لک فرماک ببیاض فی وجهک و لظی فی جوفک و عمی فی عینیک فما قمت من مقامی حتی برصت و عمیت و انا الآن لا اقدر علی الصیام فی شهر رمضان و لا غیره لان الزاد لایبقی فی جوفی و لم‌یزل علی ذلک حتی مات بالبصرة.

«وبالاسناد» یرفعه الی علی بن موسی الرضا یرفعه الی النسب الطاهر الزکی الی سید الشهداء الحسین‌بن‌علی(ع) قال قال لی ابی قال اخی رسول‌الله(ص) من سره أن یلقی الله تعالی مقبلا علیه غیر معرض عنه فلیوال علیاً و من سره أن یلقی الله تعالی و هو عنه راض فلیوال ابنه الحسن(ع) و من احب أن یلقی الله تعالی و هو لاخوف علیه فلیوال ابنه الحسین(ع) و من احب أن یلقی الله و هو یمحص عنه ذنوبه فلیوال علی‌بن‌الحسین(ع) السجاد و من احب ان یلقی الله و هو قریر عین فلیوال محمد الباقر علیه‌السلام و من احب ان یلقی الله و هو خفیف الظهر فلیوال جعفر الصادق علیه‌السلام و من احب أن یلقی الله و هو طاهر مطهر فلیوال موسی‌الکاظم علیه‌السلام و من احب أن یلقی الله و هو ضاحک مستبشر فلیوال علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام و من احب أن یلقی الله و قد رفعت درجاته و بدلت سیئاته حسنات فلیوال محمد الجواد(ع) و من احب أن یحاسبه الله حسابا یسیراً فلیوال علی الهادی و من احب ان یلقی الله و هو من الفائزین فلیوال الحسن‌العسکری و من احب ان یلقی الله و قد کمل ایمانه و حسن اسلامه فلیوال الحجة صاحب‌الزمان القائم‌المنتظر المهدی م ح م د بن الحسن فهؤلاء مصابیح الدجی و ائمة الهدی و اعلام التقی فمن احبهم و تولاهم کنت ضامنا له علی الله الجنة.

برای تو بازگو کنم؟ گفتم: ای رسول خدا! از دهان شما شنیدن، شیرین‌تر است. پس پیامبر از اول تا آخر ماجرا را برایمان نقل کرد به طوریکه انگار همراه ما بوده است. بعد پیامبر(ص) فرمود: ای أنس! آنگاه که علی از تو شهادت بخواهد آیا برای پسرعمویم شهادت می‌دهی؟ گفتم: بله ای رسول خدا! پس آنگاه که ابوبکر خلیفه شد... علی(ع) نزد من آمد و من کنار ابوبکر بودم و مردم اطراف او بودند. پس علی(ع) فرمود: ای أنس! آیا تو به فضیلت من در داستان فرش و روز جنگ بدر شهادت نمی‌دهی؟ پس من به او گفتم: ای علی! بخاطر پیری آن را فراموش کردم. پس در آن لحظه به من فرمود: ای أنس! اگر از روی بی‌تفاوتی، بعد از وصیت رسول خدا به تو، آن را مخفی کنی، پس خداوند تو را به لکه‌ی سفیدی در صورتت و سوزشی در شکمت و نابینایی در چشمانت مبتلا کند. پس هنوز از جایم بلند نشده بودم که بیماری پیسی گرفته و نابینا شدم و من اکنون نمی‌توانم روزه‌ی ماه رمضان و یا روزه‌ی غیر ماه رمضان را بگیرم زیرا غذا در شکم من باقی نمی‌ماند و أنس پیوسته بر این حال بود تا اینکه در بصره از دنیا رفت.

«و در حدیث مرفوعی از علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) از خاندان طاهرینش از سیدالشهدا حسین‌بن‌علی(ع) نقل شده که فرمود:» پدرم علی(ع) به من فرمود: برادرم رسول خدا به من فرمود: هر کس مشتاق است که خدا را درحالیکه به او رو کرده و هیچ‌گاه از او رو برنگردانده، ملاقات کند، پس علی را دوست داشته باشد و هرکس مشتاق است که خدا را درحالیکه از او راضی باشد، ملاقات کند، پس باید پسرش حسن را دوست بدارد و هرکس دوست دارد که خدا را درحالیکه ترس از او نداشته باشد، ملاقات کند، پس باید پسرش حسین را دوست بدارد. و هرکس دوست دارد خدا را درحالیکه گناهانش را از او پاک کند، ملاقات کند، پس باید علی‌بن‌حسین [ملقّب به] سجاد را دوست بدارد و هرکس دوست دارد خدا را درحالیکه چشمش نورانی باشد، ملاقات کند، پس باید محمّد باقر را دوست بدارد و هرکس دوست دارد که خدا درحالیکه بارش سبک است، را ملاقات کند، پس باید جعفر صادق را دوست بدارد و هرکس دوست دارد درحالیکه پاک و طاهر باشد، خدا را ملاقات کند، پس باید موسی‌الکاظم را دوست بدارد و هرکس دوست دارد درحالیکه خندان و مژده‌گرفته، خدا را ملاقات کند، پس باید علی‌بن‌موسی‌الرضا را دوست بدارد. و هرکس دوست دارد درحالیکه درجاتش بالا رود و گناهانش تبدیل به حسنه شود خدا را ملاقات کند پس باید محمدالجواد را دوست بدارد و هرکس دوست دارد که خداوند با او به آسانی محاسبه کند، پس باید علی الهادی را دوست بدارد و هرکس دوست دارد درحالیکه جزء رستگاران است خدا را ملاقات کند، پس باید حسن‌العسکری را دوست بدارد. و هرکس دوست دارد درحالیکه ایمانش کامل شده و اسلامش نیکو شده باشد، خدا را ملاقات کند، پس باید حجّت و صاحب‌الزمان و قائم‌المنتظرالمهدی، محمدبن‌الحسن را دوست بدارد. پس این افراد چراغ‌های تاریکی و امام‌های هدایت و پرچم‌های تقوا هستند. درنتیجه هرکس آنها را دوست داشته باشد و به ولایت آنان پایبند باشد، من پیش خدا ضمانت بهشت را برای او خواهم کرد.

«وبالاسناد» يرفعه عنهم(ع) قال أن ثوراً قتل حماراً على عهد رسول‌الله(ص) فرفع ذلک الى رسول‌الله(ص) و کان فی جماعة من اصحابه منهم ابوبکر و عمر و الزبیر و سلمان و حذیفة فالتفت النبی(ص) الی ابی‌بکر و قال یا ابابکر اقض بینهم قال بأی شیء تحکم بین الدواب ثم قال: یا رسول‌الله(ص) بهیمة قتلت بهیمة فما علیها شیء قال فالتفت الی عمر فقال یا عمر احکم بینهم قال بأی شیء احکم بین الدواب فالتفت الی علی(ع) وقال یا اباالحسن احکم بینهم فقال اجل یا رسول‌الله ان کان الثور دخل علی الحمار فی مستراحة فلاضمان علی صاحب الثور و ان کان الحمار دخل علی الثور فی مستراحه فلاضمان علی صاحب الثور فرفع رسول‌الله(ص) یده الی السماء و قال الحمدلله الذی لم یخرجنی من الدنیا حتی رأیتک تقضی بقضاء النبیین.

«وبالاسناد» یرفعه صعصعة بن صوحان انه قال أمطرت المدینة مطراً شدیداً ثم صحت فخرج النبی(ص) الی صحرائها و معه ابوبکر فلما خرجا و إذا بعلی مقبل فلما رآه النبی(ص) قال مرحبا بالحبیب القریب ثم تلا هذه الآیة: (و هدوا الی صراط العزیز الحمید) انت یا علی منهم ثم رفع رأسه الی السماء و اومی بیده الی الهواء و اذا برمانة تهوی الیه من السماء أشد بیاضا من الثلج و احلی من العسل و اطیب رائحة من المسک فأخذها رسول‌الله(ص) و مصها حتی روی ثم ناولها لعلی علیه‌السلام و مصها حتی روی ثم التفت الی ابی‌بکر وقال یا ابابکر لولا ان طعام اهل الجنة لایأکله الا نبی او وصی نبی لاطعمناک فان طعام الجنة لایأکله أهل الـ..

«وبالاسناد» یرفعه الی ابی‌الحمراء انه قال قال رسول‌الله(ص) لما أسر بی الی السماء رأیت مکتوبا علی قائمة العرش انا الله لا إله إلا أنا فأعبده وحدی خلقت جنة عدن بیدی محمد صفوتی من خلقی ایدته بعلی و نصرته به.

«و در حدیث مرفوعی از ائمه(علیهم السلام) نقل شده:» که همانا در عصر رسول خدا، گاوی الاغی را کُشت. پس دعوای این خبر را نزد رسول خدا رساندند درحالیکه پیامبر در بین جماعتی از اصحاب خود از جمله ابوبکر و عمر و زبیر و سلمان و حذیفه بود. پس پیامبر به ابوبکر رو کرد و فرمود: ای ابوبکر! بین آنها قضاوت کن. ابوبکر گفت: با چه چیزی بین حیوانات قضاوت می‌شود؟ سپس گفت: ای رسول خدا! حیوانی، حیوان دیگری را کشته است و هیچ حکمی بر آن نیست. پس پیامبر رو به عمر کرد و فرمود: ای عمر! بین آنها داوری کن. گفت: با چه وسیله‌ای بین حیوانات داوری کنم؟ پس پیامبر(ص) رو به علی(ع) کرد و فرمود: ای أباالحسن! بین آنها داوری کن. علی(ع) گفت: بله ای رسول خدا! اگر گاو وارد چراگاه الاغ شده است، پس تعهد و مسؤلیتی برای صاحب گاو نیست و اگر الاغ وارد چراگاه گاو شده است پس ضمانتی بر صاحب الاغ نیست. پس پیامبر(ص) دستانش را به آسمان بالا برد و فرمود: حمد و سپاس خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا اینکه تو را درحالیکه به مانند انبیاء قضاوت می‌کنی، دیدم.

« در حدیث مرفوعی از**صعصعة** بن صوحان نقل شده که گفت:» در مدینه باران شدیدی آمد و سپس هوا صاف شد. پس پیامبر به سوی بیابان مدینه خارج شد درحالیکه ابوبکر همراه او بود. پس آنگاه که خارج شدند، علی را دیدند که روبروی آنها بود. پس هنگامیکه پیامبر(ص) او را دید فرمود: مرحبا به دوست نزدیک! سپس این آیه را تلاوت کرد: (و به راه پسندیده هدایتشان نمایید)*[۱۰۱] [و فرمود:] تو ای علی از آنهایی [که به این راه هدایت شده‌اند] سپس سرش را به آسمان بالا برد و با دست به آسمان اشاره کرد که ناگهان اناری از آسمان به طرف آنها افتاد که از برف سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و خوشبوتر از عطر بود. پس رسول خدا(ص) آن را گرفت و مکید تا سیراب شد. سپس آن را به علی داد و او نیز انار را مکید تا سیراب شد. سپس پیامبر رو به سوی ابوبکر کرد و فرمود: ای ابابکر! اگر این نبود که غذای بهشت را جز پیامبر یا وصیٍّ پیامبر می‌خورَد، به تو نیز[از این انار] می‌دادم زیرا بدرستیکه غذای بهشت را اهل .... نمی‌خورَد.

«در حدیث مرفوعی از أبی‌الحمراء نقل نشده که گفت:» پیامبر(ص) فرمود: آنگاه که شبانه به معراج رفتم دیدم بر پایه‌ی عرش نوشته شده: من خدایی هستم که خدایی جز من نیست پس تنها مرا عبادت کن. بهشت‌های جاوید را با دست خودم خلق کردم. محمد، برگزیده‌ی من از خلائق من است که او را به وسیله‌ی علی تأیید کرده و بواسطه‌ی او یاری کردم.

---

*۱۰۱. حج: ۲۴.

«وبالاسناد» يرفعه الى عبداللهبن‌مسعود و ابن‌عباس انهما قالا سمعنا رسول‌الله(ص) يقول اعطانی الله عزوجل خمسا و اعطى عليا مثلها اعطانی جوامع الكلم و اعطانی العلم و جعلنی نبيا و جعله وصيا و اعطانی الكوثر و اعطاه السلسبيل و اعطانی الوحی و اعطاه الالهام و اسرى بی اليه و فتح لعلی(ع) ابواب السماء حتى نظرت اليه قال ثم بكى رسول‌الله(ص) فقلنا له فداک ابی و امی يارسول‌الله ما يبكيک قال يابن‌عباس اول ما كلمنی به ربی عزوجل قال يا محمد انظر الى ما تحتک فنظرت و اذا بالحجب قد اخترقت و ابواب السماء قد فتحت حتى نظرت الى علی و هو رافع رأسه الى السماء فكلمنی و كلمته فقال يا رسول‌الله اخبرنی بما قال انی جعلت عليا وصيک و خليفتک من بعدک فاعلمه بذلک فعند ذلک امر الله الملائكة فحططت رأسی الى علی(ع) واعلمته بما قال لی ربی فسجد لله عزوجل و قال(ع) قد قبلت ذلک فعند ذلک امر الله الملائكة ان تسلم علی علی ففعلت فرد عليهم-السلام و جعلت الملائكة يتباشرون ثم ما مررت بصف من الملائكة الا و هم يهنونی و يقولون يا محمد و الذی بعثک بالحق نبيا لقد دخل السرور علينا بأبن عمک و رأيت حملة العرش قد نكسوا رؤوسهم فقلت يا جبرئيل مالی أرى حملة العرش قد نكسوا رؤسهم قال يا محمد لم‌يبق فی-السموات ملک الا و سلم علی علی(ع) الاحملة العرش فاستأذنت الله عزوجل فی المنظر الى علی(ع) فأذن لهم لينظروا الى علی(ع) قال فلما هبطت الى الارض جعلت اعلمه بذلک و هو يخبرنی به فعلمت انی ما وطئت موطئا الا قد كشف له حتى نظر اليه فعند ذلک قال ابن‌عباس يا رسول‌الله احب ان توصينی بشیء قال يابن‌عباس اعلم ان الله عزوجل لايتقبل من احد حسنة حتى يسأله عن حب علی‌بن أبی‌طالب(ع) و هو اعلم بذلک فان كان من اهل ولايته قبل عمله علی ما كان فيه و ان لم‌يكن من اهل ولايته فمن يسأل عن شیء حتى يؤمر به الى النار لاشد غضبا علی مبغضی علی ممن زعم

«در حدیث مرفوعی از عبدالله‌بن‌مسعود و إبن‌عباس نقل شده که گفتند:» از پیامبر(ص) شنیدیم که فرمود: خدا به من پنج چیز عطا کرد. و به علی نیز مثل همین مقدار عطا کرده است. به من جوامع‌الکلم داده است و به علی علم داد. خداوند مرا پیامبر کرد و او را جانشین پیامبر کرد. خدا به من حوض کوثر داد و به علی چشمه‌ی سلسبیل داد و به من وحی عطا کرد و به علی الهام کرد و خدا مرا به معراج در آسمان‌ها برد و برای علی درهای آسمان را گشود تا اینکه بدان نگاه کند. سپس پیامبر(ص) گریه کرد. پس ما به او گفتیم: پدر و مادر ما فدایت ای رسول خدا! سبب گریه‌ی شما چیست؟ فرمود: ای إبن‌عباس! اولین سخن خدا با من این بود که گفت: ای محمد! به پایین پای خود نگاه کن پس من نگاه کردم که ناگهان حجاب‌های آسمانی دریده می‌شد و درهای آسمان باز می‌شد تا اینکه به علی نگاه کردم درحالیکه او سرش را به آسمان بلند کرده بود پس با من سخن گفت و من نیز با او سخن گفتم. پس علی(ع) گفت: آنچه خدا به تو گفت را به من خبرده. خدا گفت: همانا من علی را وصی و جانشین تو قرار دادم پس او را بدان آگاه کن. پس در آن هنگام خدا به ملائکه امر کرد پس من سرم را به سوی علی چرخانده و او را بدانچه خدا به من گفت، آگاه کردم پس علی برای خدا سجده کرد و گفت: به تحقیق که آن را قبول کردم. پس در آن هنگام خداوند به ملائکه امر کرد که به علی سلام دهند پس به آنها سلام کرد. و علی هم به آنها پاسخ سلام داد و ملائکه شروع کردند به بشارت دادن به یکدیگر. سپس به صفی از ملائکه عبور نمی‌کردم مگر اینکه آنها به من تهنیت گفته و می‌گفتند: ای محمد! سوگند به آنکه تو را به حق، به پیامبری مبعوث کرد! به واسطه‌ی پسرعمویت، ما شادمان شدیم. و حاملان عرش را دیدم که سرهای خود را چرخانده بودند. پس گفتم: ای جبرئیل! چه شده که حاملان عرش را می‌بینم درحالیکه سرهای خود را برگردانده‌اند؟ گفت: ای محمد! فرشته‌ای در آسمان‌ها باقی نمانده مگر اینکه به علی سلام می‌دهد، بجز حاملان عرش که از خدا برای نگاه کردن به علی اجازه گرفتند پس خدا به آنها نیز اجازه داد تا به علی نگاه کنند. پیامبر(ص) فرمود: پس هنگامیکه به زمین آمدم شروع کردم به خبر دادن به علی درحالیکه او این وقایع [که می‌خواستم برای او تعریف کنم] را برایم بازگو کرد پس دانستم همانا من قدمی برنمی‌دارم مگر اینکه برای او نیز حجاب برداشته می‌شود و به آن قضیه نگاه می‌کند. پس در آن هنگام إبن‌عباس گفت: ای رسول خدا! دوست دارم به من یک توصیه کنی. فرمود: ای إبن‌عباس بدان همانا خداوند، از هیچ‌کس حسنه‌ای نمی‌پذیرد تا اینکه درمورد حبّ علی‌بن‌أبی‌طالب از او سؤال کند درحالیکه خدا بدان داناتر است. پس اگر آن فرد، اهل ولایت و دوستی علی بود، عملش را هرگونه که باشد قبول می‌کند و اگر اهل ولایت و دوستی علی نبود، در مورد چیزی از او سؤال نمی‌کند تا اینکه او به سوی آتش امر می‌شود که آن آتش بر دشمنان علی، شدیدتر از آتش بر کسانی است که برای خدا فرزند قائل شدند.

ان لله ولداً یابن‌عباس لو ان الملائکة و الانبیاء و المرسلین اجتمعوا علی بغضه لعذبهم الله تعالی فی جهنم و ما کانوا لیفعلوا قلت یا رسول‌الله(ص) فکیف یبغضونه قال یابن‌عباس یأتون قوم یذکرون انهم من امتی لم‌یجعل الله تعالی لهم فی الاسلام نصیبا یفضلون غیره علیه فوالذی بعثنی بالحق نبیا ما خلق الله نبیا اکرم علی الله منی و لا وصیا علی الله من علی(ع) «قال ابن‌عباس» فلم‌أزل له محبا کما أمرنی رسول‌الله(ص).

«وبالاسناد» یرفعه الی ابن‌عباس انه قال لما حضرت رسول‌الله(ص) الوفاة أتیت الیه و سلمت علیه و قلت له ما تأمرنی به یا رسول‌الله(ص) فقال یابن‌عباس خالف من خالف علیا و لاتکن لهم ولیا قلت یا رسول‌الله لم لا تأمر الناس بترک مخالفته قال فبکی حتی اغمی علیه ثم أفاق وقال یابن‌عباس سبق فیهم علم ربی فوالله لایخرج احد من الدنیا وقد خالفه و انکر حقه حتی یغیر الله خلقه یابن‌عباس إذا أردت ان تلقی الله تعالی و هو عنک راض فاسلک طریقة علی و مل معه حیث مال و ارض به اماما و عاد من عاداه و وال من والاه ولایداخلک فیه شک فان الیسیر من الشک فیه کفر.

«وبالاسناد» یرفعه الی عائشة انها قالت کنت عند رسول‌الله(ص) فذکر علیا فقال یا عائشة لم‌یکن قط فی الدنیا احد احب الی الله منه و احب إلی منه و من زوجته فاطمة ابنتی و من ولدیه الحسن والحسین علیهماالسلام یا عائشة تعلمین أی شیء رأیت لابنتی فاطمة و لبعلها قالت لا فاخبرنی یا رسول‌الله قال یا عائشة ان ابنتی سیدة نساءالعالمین و ان بعلها لا یقاس باحد من الناس و ان ولدیه الحسن و الحسین هما ریحانتای فی الدنیا و الآخرة یا عائشة انا و فاطمة و الحسن و الحسین و ابن عمی علی فی غرفة من درة بیضاء اساسها من رحمة الله تعالی و اطرافها من عفو الله تعالی و رضوانه و هی تحت عرش الله تعالی و بین علی و بین نور الله باب ینظر الی الله و ینظر الله الیه و علی رأسه تاج قد اضاء نوره ما بین المشرق والمغرب و هو یرفل فی حلتین حمراوین یا عائشة خلقت ذریة محبینا من طینة تحت العرش و خلقت ذریة مبغضینا من طینة الخبال و هی فی جهنم.

ای إبن‌عباس! اگر ملائکه و انبیاء و مرسلین، بر دشمنی علی اجتماع کنند، خداوند آنها را در جهنم عذاب خواهد کرد درحالیکه آنان چنین نخواهند کرد. گفتم: ای رسول خدا! چگونه مردم با علی دشمن می‌شوند؟ فرمود: ای إبن‌عباس! گروهی می‌آیند که خود را امت من می‌شمارند حال آنکه خدا بهره‌ای از اسلام برای آنها قرار نداده است و تنها غیر علی را بر علی برتری می‌دهند. پس سوگند به آنکه مرا به حقّ به پیامبری مبعوث کرد! خداوند پیامبری گرامی‌تر از من نیافرید و جانشینی گرامی‌تر از علی را خلق نکرد. إبن‌عباس گفت: پس پیوسته دوستدار او بودم همانگونه که رسول خدا به من امر فرمود.

« در حدیث مرفوعی از إبن‌عباس نقل شده که گفت:» آنگاه که وفات رسول خدا نزدیک شد، نزد او آمده و به او سلام داده و گفتم: ای رسول خدا! به من چه دستوری می‌دهید؟ فرمود: ای إبن‌عباس! با کسی که با علی مخالفت کند، مخالفت کن و دوست آنان نباش. گفتم: ای رسول خدا! چرا مردم را به ترک مخالفت با علی امر نمی‌کنی؟ پس پیامبر آنقدر گریست تا بیهوش شد سپس به هوش آمد و فرمود: ای إبن‌عباس! پیش‌تر در علم خدایم مشخص شده است که هیچ‌کس از دنیا نمی‌رود درحالیکه با علی مخالفت کند و منکر حق او شود، تا اینکه خدا آفرینش او را تغییر می‌دهد [یعنی او را مسخ می‌کند] ای إبن‌عباس اگر دوست داری درحالیکه خدا از تو راضی باشد خدا را ملاقات کنی، راه و روش علی را بپیمای و با او بچرخ هرطور که او می‌چرخد و به امامت او راضی باش و با دشمنان او دشمن باش و با دوستان او دوست باش و هیچ شکی در تو راه پیدا نکند زیرا بدرستیکه شک اندک در مورد او نیز کفر است.

«در حدیث مرفوعی از عایشه نقل شده که گفت:» نزد رسول خدا(ص) بودم پس، از علی یاد کرد و فرمود: ای عایشه! هرگز در دنیا احدی دوست‌داشتنی‌تر از علی نزد خدا نیست و احدی دوست‌داشتنی‌تر از او و همسرش، دخترم فاطمه و فرزندانش حسن و حسین نزد من نیست. ای عایشه! آیا می‌دانی برای دخترم فاطمه و شوهرش چه جایگاهی می‌بینم؟ گفت: نه. پس ای رسول خدا! به من خبربده. فرمود: ای عایشه! همانا دخترم، سرور زنان جهانیان است و همانا شوهرش با هیچ‌یک از مردم قابل مقایسه نیست و همانا فرزندانش حسن و حسین ریحانه‌های من در دنیا و آخرت هستند. ای عایشه! من و فاطمه و حسن و حسین و پسرعمویم علی در اتاقی از یاقوت سفید هستیم که پایه‌ی آن از رحمت خدا و دیوارهای آن از بخشش خدا و رضوان اوست. و آن اتاق، پایین عرش خداست و بین علی و بین نور خدا دری هست که علی به خدا می‌نگرد و خدا نیز به او می‌نگرد و بر سر او تاجی است که نورش مابین مشرق و مغرب را روشن کرده است درحالیکه به دور او دو پارچه‌ی سرخ و بلند پیچیده شده است. ای عایشه! ذات و سرشت محبّین ما از طینت و گِل پایین عرش خلق شده‌اند و ذات و سرشت دشمنان ما از طینت و گِل مغشوش و تباهی خلق شده‌اند و آن طینت در جهنم است.

«وبالاسناد» يرفعه الى منقذ بن الابقع و كان رجلا من خواص مولانا اميرالمؤمنين(ع) قال كنت مع مولانا على(ع) فى النصف من شعبان و هو يريد ان يمضى الى موضع له كان يأوى اليه بالليل فمضى و انا معه حتى أتى الموضع و نزل عن بغلته و مضى لشأنه قال فحمحمت البغلة و رفعت اذنيها قال فحس مولاى فقال لى ماوراک يا اخا بنى‌اسد مادهاها قال فنظر اميرالمؤمنين(ع) الى البر فقال هو سبع ورب الكعبة فقام من محرابه متقلداً ذاالفقار و جعل يخطو نحو السبع ثم صاح به فحف و وقف يضرب بذنبه خواصره قال فعند ذلک استقرت البغلة فقال له يا ليث و ابوالاشبال و انى قسور و حيدر فما جاء بک ايها الليث ثم قال اللهم انطق لسانه فعند ذلک قال السبع يااميرالمؤمنين و يا خير الوصيين و يا وارث علم النبيين ان لى سبعة ايام ما افترست شيئا وقد اضر بى الجوع و قد رأيتكم من مسافة فرسخين فدنوت منكم فقلت اذهب و انظر ما هؤلاء القوم و من هم فان كان لى بهم مقدره أخذت منهم نصيبى فقال عليه‌السلام مجيبا له يا ليث انى ابوالاشبال الاحد عشر ثم مد الامام(ع) اليه يده فقبض بيده صوف قفاه و جذبه اليه فامتد السبع بين يديه فجعل(ع) يمسح عليه من هامته الى كتفيه و يقول ياليث أنت كلب الله فى أرضه فقال له السبع الجوع يا مولاى فقال الامام اللهم أئتيه برزقه بحق محمد و اهل بيته قال فالتفت و اذا بالاسد يأكل شيئا على هيئة الجمل حتى اتى على آخره فلما فرغ من أكله قام بين يديه و قال يا اميرالمؤمنين نحن معاشر الوحوش لانأكل لحم محبيک و محبى عترتک فنحن اهل بيت نتخذ محبة الهاشميين و عترتهم فقال له ايها السبع اين تأوى و اين تكون قال يا مولاى انى مسلط على اعدائک كلاب اهل الشام انا و اهل بيتى و هم فريستنا و نحن نأوى النبل قال فما جاء بک الى الكوفة قال يا اميرالمؤمنين اتيت الكوفة لاجلک فلم‌اصادفک فيها و قطعت الفيا فى القفار حتى وقفت بک و لک شوقى و انا منصرف ليلتى هذه الى القادسية الى رجل يقال له سنان بن مالک بن وابل و هو ممن انفلت من حرب صفين و هو من اهل الشام ثم همهم و ولى قال منقذ بن الابقع الاسدى

«در حدیث مرفوعی از منقذ بن الأبقع که مردی از خواص مولای ما امیرالمؤمنین(ع) بود نقل شده که گفت:» در شب نیمه‌ی شعبان همراه علی(ع) بودم و آن حضرت می‌خواست به مکانی که شب‌ها [جهت عبادت] بدان پناهنده می‌شد، رهسپارشود. پس امام راه افتاد و من همراه او بودم تا اینکه به آنجا رسید و از مرکب خود پایین آمد و به دنبال کار خود رفت. پس آن مرکب شروع به سر و صدا کرد و گوش‌های خود را راست کرد. پس امیرالمؤمنین چیزی حس کرد و به من فرمود: ای برادر بنی‌اسدی! چقدر این حیوان باهوش است! پس امیرالمؤمنین به صحرا نگاه می‌کرد و فرمود: سوگند به خدای کعبه! حیوان درنده‌ای است. پس، از محراب عبادتش بلند شد درحالیکه ذوالفقار را به کمرش بسته بود و شروع کرد به راه رفتن به سوی حیوان درنده. سپس بر آن حیوان فریادی زد و آن حیوان ترسید و ایستاد و با دمش به پشت خود می‌زد. پس در آن هنگام، مرکب آرام گرفت. علی(ع) به آن حیوان گفت: ای شیر! و ای شیر بیشه! همانا من شیر حمله‌ور و حیدرم، چه کسی تو را اینجا آورده است؟ سپس فرمود: خدایا! زبانش را باز کن [تا سخن بگوید]. پس در آن هنگام آن حیوان درنده گفت: ای امیرالمؤمنین! و ای بهترین اوصیاء! و ای وارث علم پیامبران! همانا هفت روز است که چیزی ندریده و نخورده‌ام و گرسنگی مرا اذیت می‌کند و شما را از دو فرسخی دیدم و به شما نزدیک شدم پس [به خودم] گفتم: برو و نگاه کن که این گروه چه کسانی هستند و چنانچه در آنها بهره‌ای برای من باشد، از آنها بگیرم. پس حضرت در جواب به او فرمود: ای شیر! همانا من پدر یازده شیربچه‌ام سپس امام دستش را به سوی آن حیوان دراز کرد و با دستش، یالهای پشت گردنش را گرفت و او را به سوی خودش کشید و آن حیوان در برابر امام ایستاد و آن حضرت شروع کرد به دست کشیدن بر سر شانه‌های او و می‌فرمود: ای شیر! تو سگ خدا در زمینش هستی پس آن حیوان گفت: گرسنه‌ام ای مولای من! حضرت فرمود: خدایا! بحق محمد و اهل‌بیت او، رزق او را بده. پس نگاه می‌کرد و ناگهان دید آن شیر مشغول خوردن چیزی مانند شتر است تا اینکه به آخر آن رسید. پس آنگاه که از خوردن فارغ شد در برابر امام ایستاد و گفت: ای امیرالمؤمنین! ما حیوانات درنده، گوشت دوستان تو و دوستان خاندان تو را نمی‌خوریم و ما اهل خانواده‌ای هستیم که محبت آل‌هاشم و خاندان آنها را در دل داریم. حضرت به آن حیوان فرمود: ای حیوان درنده! کجا پناهنده می‌شوی و کجا هستی؟ گفت: ای مولای من! من و خانواده‌ام بر دشمنان تو که همان سگ‌های اهل شام هستند تسلط داریم و آنها قربانیان ما هستند و ما به مرد شریفی [چون تو] پناه می‌بریم. حضرت فرمود: چه چیزی تو را به کوفه آورد؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! به خاطر تو به کوفه آمدم اما با تو برخورد نکردم و در صحرا به دنبال تو بودم تا اینکه به تو رسیدم و تو را دیدم و مشتاق دیدن تو بودم و من امشب به قادسیه نزد مردی که به او سنان‌بن‌مالک‌بن‌وابل است برمی‌گردم و او جزء کسانی است که در جنگ صفین بود و از جنگ فاصله گرفت و او از اهالی شام است. سپس همهمه‌ای کرد و پشت کرد [و رفت]. منقذ بن الأبقع اسدی گوید:

فعجبت من ذلک فقال لی علی(ع) اتعجب من هذا فالشمس اعجب من رجوعها ام العین فی نبعها ام الکواکب فی انقضاضها ام الجمجمة ام سائر ذلک فو الذی فلق الحب وبرئ النسمة لو احببت ان اری الناس ما علمنی رسول‌الله(ص) من الآیات العجائب و المعجزات لکانوا یرجعوا کفارا ثم رجع الی مصلاه و وجه بی من ساعتی الی القادسیة فوصلت قبل ان یتم مؤذن الصلاة فسمعت الناس یقولون افترس سنان السبع فاتیت الیه مع من ینظر الیه فرأیت لم‌یترک السبع منه سوی اطراف اصابعه و انبوبی الساق و رأسه فحملوا عظامه و رأسه الی امیرالمؤمنین(ع) فبقی متعجبا فحدثت بحدیث السبع و ما کان منه مع امیرالمؤمنین(ع) فجعل الناس یرمون التراب تحت قدمیه فیأخذونه و یتشرفون به قال فلما رأی ذلک قام خطیبا فحمد الله تعالی و اثنی علیه ثم قال معاشر الناس ما أحبنا رجل و دخل النار و ابغضنا رجل و دخل الجنة و أنا قسیم الجنة و النار هذه إلی الجنة یمینا و هم من یحبنی و هذا إلی النار شمالا و هم من یبغضنی ثم ان یوم القیامة أقول لجهنم هذا لی و هذا لک حتی تجوز شیعتی علی الصراط کالبرق الخاطف و الرعد العاصف و الطیر المسرع و الجواد السابق قال فعند ذلک قام الناس بأجمعهم و قالوا الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه ثم تلا هذه الآیة: (الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم‌یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذوفضل عظیم).

«وبالاسناد» یرفعه عن الأصبغ بن نباتة قال کنت جالسا عند أمیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) وهو یقضی بین الناس اذ أقبل جماعة و معهم أسود مشدود الأکتاف فقالوا هذا سارق یاامیرالمؤمنین فقال(ع) یاأسود سرقت قال نعم یا مولای قال ویلک انظر ماذا تقول اسرقت قال نعم فقال له ثکلتک امک ان قلتها ثانیة قطعت یدک سرقت قال نعم فعند ذلک قال(ع) اقطعوا یده فقد وجب علیه القطع قال فقطع یمینه فأخذها بشماله و هی تقطر فاستقبله رجل یقال له ابن الکواء فقال له یا اسود

من از این ماجرا تعجب کردم پس علی(ع) به من فرمود: آیا از این ماجرا تعجب کردی؟ قصه‌ی بازگشت خورشید تعجب‌آورتر بود یا جوشیدن چشمه یا فرود آمدن ستاره‌ها یا قصه‌ی جمجمه یا دیگر قصه‌ها؟ پس به خدایی که دانه را شکافت و موجودات را آفرید! اگر بخواهم آن نشانه و معجزاتی را که پیامبر به من یاد داد را به مردم نشان دهم، در حال کفر برمی‌گردند. سپس به سوی مکان نماز خودش برگشت و مرا در همان ساعت به قادسیه برد. پس قبل از آنکه اذان نماز تمام شود به آنجا رسیدیم و از مردم شنیدیم که می‌گویند: سنان را یک حیوان دریده است. پس به همراه کسانی که می‌خواستند مشاهده کنند بسوی جنازه رفته پس دیدم آن حیوان همه‌ی بدن او را خورده بجز کناره‌های انگشتان او و استخوان‌های ساق و سرش را. پس استخوانها و سر او را به سوی امیرالمؤمنین بردند و او متحیر ماند. پس من حدیث و حکایت آن حیوان و آن اتفاقاتی که بین آن حیوان و امیرالمؤمنین بود را نقل کردم که مردم شروع کردند به برداشت خاک از زیر قدم‌های او و آن خاک‌ها را گرفته و بدان اظهار شرافت می‌کردند. پس آنگاه که آن حضرت این صحنه را دید، برای سخن گفتن برخاست پس حمد و ثنای خدا را گفت و سپس فرمود: ای گروه مردم! مردی نیست که ما را دوست داشته باشد و داخل آتش شود، و مردی نیست که دشمن ما باشد و وارد بهشت شود درحالیکه من، تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم هستم. اینان که سمت راست هستند به سوی بهشت می‌روند و آنها دوستداران من هستند و اینان که سمت چپ هستند به سوی جهنم می‌روند و اینان دشمنان من هستند. پس همانا روز قیامت به جهنم می‌گویم: این فرد برای تو و این یکی برای من است تا اینکه شیعیان من مانند برق جهنده و رعد تندباد و پرنده‌ی سریع‌السیر و اسب مسابقه‌ای از صراط عبور کنند. پس در آن هنگام همهمه‌ی مردم بلند شده و گفتند: سپاس خداوندی که تو را بر بسیاری از خلقش برتری داد و سپس این آیه را تلاوت کرد: (همان کسانی که مردم به آنان گفتند: لشکری انبوه از مردم مکه برای جنگ با شما گرد آمده‌اند، بیایید از آنان بترسید ولی این تهدید بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را بس است و او نیکو کارگزاری است. پس با نعمت و بخشش از سوی خدا از میدان جنگ بازگشتند درحالیکه هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود و از خشنودی خدا پیروی کردند و خدا دارای فضلی بزرگ است.)*[۱۰۲]

«در حدیث مرفوعی از أصبغ بن نباته نقل شده که گفت:» من نزد امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب بودم درحالیکه او بین مردم مشغول قضاوت بود که جماعتی پیش آمدند درحالیکه همراهشان یک فرد سیاه بود که دستهایش بسته شده بود پس آن جماعت گفتند: ای امیرالمؤمنین! این دزد است. حضرت فرمود: ای مرد سیاه!

*۱۰۲. آل عمران: ۱۷۳- ۱۷۴.

من قطع يمينک قال له قطع يمينی سيد المؤمنين و قائد الغر المحجلين و أولى الناس باليقين سيد الوصيين أميرالمؤمنين علیبنأبیطالب(ع) امام الهدی و زوج فاطمة الزهراء ابنة محمد المصطفی ابوالحسن المجتبی و أبوالحسين المرتضی السابق الی جنات النعيم مصادم الابطال المنتقم من الجهال زكی الزكاة منيع الصيانة من هاشم القمقام ابن عم رسول الانام الهادی الی الرشاد الناطق بالسداد شجاع كمی جحجاح وفی فهو أنور بطين انزع امين من حم و يس و طه و الميامين محل الحرمين و مصلی القبلتين خاتم الأوصياء لصفوة الانبياء القسورة الهمام و البطل الضرغام المؤيد بجبرائيل و المنصور بميكائيل المبين فرض رب العالمين المطفی نيران الموقدين و خير من مشی من قريش اجمعين الملفوف بجند من السماء أميرالمؤمنين علیبنأبیطالب(ع) علی رغم انف الراغمين و مولی الخلق أجمعين. قال فعند ذلک قال له ابن الكواء ويلک يا أسود قطع يمينک و انت تثنی عليه هذا الثناء كله قال و مالی لا اثنی عليه و قد خالط حبه لحمی و دمی والله ما قطع يمينی الا بحق اوجبه الله تعالی علی قال ابن الكواء فدخلت الی اميرالمؤمنين(ع) وقلت له يا سيدی رأيت عجبا فقال و ما رأيت قلت صادفت الأسود و قد قطعت يمينه وقد أخذها بشماله و هی تقطر دما فقلت يا اسود من قطع يمينک فقال سيدی اميرالمؤمنين(ع) فأعدت عليه القول و قلت له ويحک قطع يمينک و انت تثنی عليه هذا الثناء كله فقال ما لی لااثنی عليه وقدخالط حبه لحمی و دمی والله ماقطعها إلا بحق اوجبه الله تعالی فالتفت أميرالمؤمنين(ع) الی ولده الحسن وقال له قم وهات عمک الأسود قال فخرج الحسن(ع) فی طلبه فوجده فی موضع يقال له كندة فأتی به الی اميرالمؤمنين فقال ياأسود قطعت يمينک و

آیا دزدی کردی؟ گفت: بله ای مولای من! فرمود: وای بر تو! مواظب باش که چه می‌گویی.[حضرت دوباره پرسید] آیا دزدی کردی؟ گفت: بله. حضرت به او فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! اگر یک‌بار دیگر اعتراف کنی، دستت را قطع می‌کنم. آیا دزدی کردی؟ گفت: بله. پس در آن هنگام حضرت فرمود: دستش را قطع کنید به تحقیق که قطع دست بر او واجب شده است درنتیجه دست راستش را قطع کردند و آن را با دست چپش گرفت درحالیکه از آن دست قطع شده خون می‌چکید پس مردی که به او ابن‌الکواء گفته می‌شد به او رسید و به او گفت: ای مرد سیاه! چه کسی دست راستت را قطع کرده است؟ جواب داد: سرور مؤمنین و پیشوای آنان که مواضع وضویشان نورانی است و شایسته‌ترین مردم از روی یقین و سرور اوصیاء امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب، امام هدایت، همسر فاطمه‌ی زهرا دختر محمد مصطفی، ابوالحسن‌المجتبی و ابوالحسین‌المرتضی، پیشرو به سوی بهشت نعمت‌ها، یورش‌برنده‌ی ناگهانی به سوی شجاعان، انتقام‌گیرنده از جاهلان، دارای زکاوت در بین زکاوتمندان، نگهبان استوار و محکم، از نسل هاشم بزرگ، پسرعموی رسول موجودات، هدایت‌کننده به سوی خیر، سخنگوی محکم و استوار، شجاع سرکوب‌کننده، هیاهوگر و حافظ، پس او نورانی و دارای شکمی پرگوشت و جلوی موی او ریخته و امانتدار، از نسل حامیم و یاسین و طاها و خاندان مبارک و آزادکننده‌ی مکه و مدینه و کسی که به دو قبله نماز خواند، خاتم اوصیا برای برگزیده‌ی انبیاء، شیر دلاور، پهلوان سلحشور و قهرمان شجاع، کسی که بواسطه‌ی جبرئیل کمک می‌شد و بواسطه‌ی میکائیل یاری می‌شد، تکلیف واجب خدای جهانیان، خاموش‌کننده‌ی آتش آتش‌افروزان و بهترین کسی از تمام قریش که راه رفته است، احاطه‌شده با لشکری از آسمان، امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب، بر خلاف میل مخالفان، و مولای تمام خلق، دست راست مرا قطع کرده است. پس در آن هنگام إبن‌الکواء گفت: وای بر تو ای مرد سیاه! علی دست تو را قطع کرده درحالیکه او را اینچنین می‌ستایی؟ گفت: چرا او را ستایش نکنم و حال آنکه محبت او با گوشت و خون من آمیخته است. به خدا سوگند! دست مرا قطع نکرد مگر از روی حقّی که خدای تعالی به خاطر کار من بر او واجب کرد. إبن‌الکواء گفت: پس بر امیرالمؤمنین وارد شده و گفتم: ای سرور من! چیز عجیبی دیدم. فرمود: چه دیدی؟ گفتم: با مرد سیاهی برخورد کردم درحالیکه تو دست راست او را قطع کرده بودی و آن را با دست چپش گرفته بود درحالیکه از آن خون می‌چکید پس به او گفتم: ای مرد سیاه! چه کسی دست تو را قطع کرده است؟ جواب داد: سرورم امیرالمؤمنین. و گفته‌ی آن مرد سیاه را برای آن حضرت تکرار کردم. بعد به آن مرد سیاه گفتم: وای بر تو! علی دست تو را قطع کرده و تو به این شکل او را ستایش می‌کنی؟ پس آن مرد سیاه جوابم داد: چرا او را ستایش نکنم و حال آنکه محبت او با گوشت و خون من آمیخته است. سوگند به خدا! علی دست مرا قطع نکرده مگر از روی حقی که خدای تعالی براو واجب کرده است. پس امیرالمؤمنین به فرزندش حسن(ع) رو کرد و به او فرمود: برخیز و عموی خود، آن مرد سیاه را بیاور. پس امام حسن(ع) در پی او خارج شد و در مکانی که به آن کندة می‌گفتند او را یافت پس نزد امیرالمؤمنین آورد. پس آن حضرت فرمود: ای مرد سیاه! دست راستت را قطع کردم

أنت تثنى على فقال يا مولاى ياامیرالمؤمنین و ما لی أثنى عليك و قد خالط حبک لحمی و دمی فوالله ما قطعتها إلا بحق كان على مما ينجى من عذاب الآخرة فقال(ع) هات يدک فناوله اياها فأخذها و وضعها فى الموضع الذى قطعت منه ثم غطاها بردائه و قام فصلى(ع) و دعا بدعوات لم‌تردد و سمعناه يقول فى آخر دعائه آمين ثم شال الرداء و قال اتصلى ايتها العروق كما كنت قال فقام الاسود و هو يقول آمنت بالله و بمحمد رسوله و بعلى الذى رد اليد بعد القطع و تخليتها من الزند ثم انكب على قدميه و قال بأبى انت و امى يا وارث علم النبوة.

«وبالاسناد» يرفعه عن جعفر بن محمد الصادق(ع) قال مر بامرأة يمنى تبكى و حولها صبيان يبكون فقال لها يا امة الله ما يبكيک قالت يا عبدالله ان لى صبية أيتام و كانت لى بقرة ماتت و قد كانت لنا كالأم الشفيقة نعمل عليها و نأكل منها و قد بقيت بعدها مقطوعا بى و بأولادى لاحيلة لنا عليها فقال يا امة الله اتحبين ان احييها فألهمها الله تعالى قالت نعم يا عبدالله قال فتنحى عنها وصلى ركعتين ثم رفع يده هنيئة و حرک شفتيه ثم قام فمر بالبقرة فنخسها نخسة برجله و قال لها قومى بأذن الله تعالى فاستوت قائمة باذن الله تعالى على الأرض فلما نظرت الامرأة الى البقرة قامت و صاحت واعجباه من تكون يا عبدالله قال فجاء الناس فاختلط بينهم و مضى(ع).

«وبالاسناد» يرفعه‌الى ابى‌وابل قال مشيت خلف عمربن‌الخطاب فبينا انا امشى اذ اسرع فرمشيه فقلت له على مشيتک يا اباحفص فالتفت إلى مغضبا و قال اوترى الرجل خلفى ثكلتک امک اما ترى على‌بن-أبى‌طالب، فقال يا اباحفص هذا اخو الرسول و اول من‌آمن و صدق به و شقيقه قال لاتقل هذا يا اباوابل لا ام لک فوالله لايخرج رعبه من قلبى ابدا قلت و لم ذلک يا اباحفص قال والله لقد رأيته يوم احد

و حال آنکه تو مرا ستایش می‌کنی؟ گفت: ای مولای من! ای امیرالمؤمنین! چرا تو را ستایش نکنم درحالیکه محبت تو با گوشت و خون من آمیخته شده است؟ پس سوگند به خدا! آن را قطع نکردی مگر از روی حق به خاطر کاری که من انجام داده بودم و این کار تو مرا از عذاب آخرت نجات داد. حضرت فرمود: دستت را [که قطع شده] به من بده. پس آن دست را به علی(ع) داد. پس آن حضرت، دست قطع شده را گرفت و در جایی که از آنجا قطع شده بود قرار داد سپس با عبای خود آن را پوشانید و برخاست و نماز خواند و خدا را به دعاهایی که تکراری نبود خواند و ما شنیدیم که در آخر دعایش می‌گوید: آمین. سپس عبایش را بلند کرد و فرمود: ای رگها! همانگونه که بودید، به هم متصل شوید. آن مرد سیاه بلند شد درحالیکه می‌گفت: به خدا و به محمد، پیامبرش و به علی که دستم را بعد از قطع شدن به جای خودش برگرداند و آن را از ساعد درست کرده و پوشاند، ایمان آوردم. سپس به پاهای امیرالمؤمنین افتاد و گفت: پدر و مادرم فدایت ای وارث علم نبوت!

«در حدیث مرفوعی از جعفر بن محمد صادق(ع) نقل شده:» که آن حضرت در مِنا به زنی برخورد کرد که گریه می‌کرد و اطفال او اطرافش بوده و گریه می‌کردند. پس به او فرمود: ای کنیزخدا! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: ای بنده‌ی خدا! همانا من چند طفل یتیم دارم و گاوی داشتم که مُرد و آن گاو برای ما مانند مادری دلسوز بود که بر او بار می‌گذاشتیم و از شیرش می‌خوردیم و بعد از مرگ این گاو دست من و فرزندانم از همه جا بریده شده است و چاره‌ای برایمان نمانده است. حضرت فرمود: ای کنیزخدا! آیا دوست داری آن گاو را زنده کنم؟ پس خدای تعالی به آن زن الهام کرد و آن زن گفت: بله ای بنده‌ی خدا! پس حضرت از آن زن فاصله گرفت و دو رکعت نماز خواند و اندکی دستش را بالا برد و لبانش را حرکت داد سپس برخاست و نزد آن گاو آمد و با پایش به او ضربه زد و فرمود: ای گاو! به اذن خدای تعالی برخیز. پس آن گاو به اذن خدای تعالی بر روی زمین ایستاد پس هنگامیکه آن زن به گاو نگاه کرد [و دید که زنده شده است] بلند شد و فریاد زد گفت: ای عجب! [بعد پرسید] تو کیستی ای بنده‌ی خدا؟ راوی گفت: پس در این لحظه مردم جمع شدند و آن حضرت قاطی آنها شده و رهسپار شد.

«و در حدیث مرفوعی از أبی‌وابل نقل شده که گفت:» پشت سر عمر بن خطاب راه می‌رفتم و در این حال بودم که سرعتش را در راه رفتن زیاد کرد. پس به او گفتم: ای أباحفص! چرا سریع راه می‌روی؟ پس غضبناک به من رو کرد و گفت: آن مردی که پشت سر من است را نمی‌بینی؟ مادرت به عزایت بنشیند! آیا علی‌بن‌أبی‌طالب را نمی‌بینی؟پس گفت: ای أباحفص! این فرد برادر پیامبر و اولین کسی که به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد و دلسوز نسبت به پیامبر است. عمر گفت: این را نگو ای أباوابل! ای بی‌مادر! به خدا قسم! هیچ‌گاه ترس او از دلم خارج نمی‌شود. گفتم: ای أباحفص! چرا؟ عمر گفت: به خدا قسم در روز جنگ اُحد او را دیدم

يدخل بنفسه فی جمع المشرکین کما یدخل الاسد بنفسه فی زربیة الغنم فیقتل منها و یخلی ما یشاء فما زال ذلک دأبه حتی افضی الینا و نحن منهزمون عن رسول‌الله(ص) و هو ثابت فلما وصل الینا قال لنا ویلکم اترغبون بانفسکم عن رسول‌الله(ص) بعد أن بایعتموه فقلت له من بین القوم یا اباالحسن أن الشجاع قد ینهزم و ان الکرة تمحو الفرة فما زلت اخدعه حتی انصرف بوجهه عنی یا اباوابل والله لایخرج رعبه من قلبی ابداً.

«وبالاسناد» یرفعه الی ثقاة الذین کتبوا الأخبار انهم وضح لهم فیما وجدوا و بان لهم من اسماء امیرالمؤمنین(ع) ثلثمائة اسم فی القرآن منها ما رواه بالاسناد الصحیح عن ابن‌مسعود قوله تعالی (و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم) و قوله تعالی (و جعلنا لهم لسان صدق علیا) و قوله تعالی (و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین) و قوله تعالی (ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه) و قوله تعالی (انما انت منذ ولکم قوم هاد) فالمنذر رسول‌الله(ص) و الهادی علی‌بن‌أبی طالب(ع) و قوله تعالی (أفمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد) فالبینة محمد و الشاهد علی(ع) و قوله تعالی (ان علینا للهدی و ان علینا للاخرة و الاولی) و قوله تعالی (ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا أیها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما) و قوله تعالی (ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و ان کنت لمن الساخرین) جنب الله علی‌بن‌أبی‌طالب(ع)

که مانند شیری که خودش را درگله‌ی گوسفندی وارد می‌کند و هر کدام را که بخواهد می‌گیرد و هر که را بخواهد رها می‌کند، خودش را وارد بر جمعی از مشرکین کرد و پیوسته این روش او بود تا اینکه بدین روش خودش را به ما نزدیک کرد و ما از پیامبر(ص) دور شدیم. درحالیکه او کنار پیامبر(ص) بود. پس آنگاه که علی(ع) به ما رسید به ما فرمود: وای بر شما! آیا خودتان پس از بیعت با رسول خدا از او روی گرداندید؟ پس من در میان قوم به او گفتم: ای اباالحسن! همانا فرد شجاع، شکست خورد و همانا بازگشت، فرار کردن را [از ذهن دیگران] پاک می‌کند. پس همچنان او را فریب می‌دادم تا صورت از ما برگرداند. ای أباوابل! به خدا قسم! رعب و وحشت او هیچ‌گاه از دلم خارج نمی‌شود.

«و در حدیث مرفوعی از افراد ثقه، همانان که اخبار و روایاتی که برایشان آشکار می‌شد و به صحت آن پی می‌بردند را ثبت و ضبط می‌کردند، نقل شده:» که سیصد اسم از اسم‌های امیرالمؤمنین در قرآن برایشان آشکار شده است. از جمله این احادیث، روایتی با سند صحیح از إبن‌مسعود در این گفته‌ی خدا: (و یقیناً این قرآن در امّ‌الکتاب نزد ما، بلندمرتبه و حکیم است.)*[۱۰۳] و این گفته‌ی خدا: (و برای آنان در میان مردم، نامی نیک قرار دادیم)*[۱۰۴] و این گفته‌ی خدا: (و برای من در آیندگان، نام نیک و ستایشی والا مرتبه قرار ده)*[۱۰۵] و این گفته‌ی خدا: (بی‌تردید گردآوردن و قرائتش به عهده‌ی ماست. چون آن را خواندیم، به همان صورت، خواندنش را دنبال کن. سپس توضیح و بیانش به عهده‌ی ماست.)*[۱۰۶] و این گفته‌ی خداست: (فقط تو بیم‌دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است.)*[۱۰۷] پس بیم‌دهنده، رسول خدا و هدایت‌کننده، علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) است. و این گفته‌ی خدا: (آیا کسانی که از سوی پروردگارشان بر دلیلی روشن متکی هستند و شاهدی از سوی او از پی درآید...)*[۱۰۸] پس دلیل روشن [در این آیه] پیامبر(ص) و شاهد، علی(ع) است. و این گفته‌ی خدا: (بی‌تردید هدایت کردن به عهده‌ی ماست و به یقین دنیا و آخرت در سیطره‌ی مالکیت ماست.)*[۱۰۹] و این گفته‌ی خدا: (همانا خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود و رحمت می‌فرستند. ای اهل ایمان! بر او درود فرستید و آنگونه که شایسته است، تسلیم او باشید.)*[۱۱۰] و این گفته‌ی خدا: (تا مبادا کسی بگوید: دریغ و افسوس بر سستی و تقصیری که درباره‌ی جَنب و کنار خدا کردم و بی‌تردید از مسخره‌کنندگان بودم)*[۱۱۱] جنب و کنار خدا

---

*۱۰۳. زخرف: ۴.
*۱۰۴. مریم: ۵۰.
*۱۰۵. شعراء:۸۴.
*۱۰۶. قیامت: ۱۷-۱۹.
*۱۰۷. رعد: ۷.
*۱۰۸. هود: ۱۷.
*۱۰۹. لیل: ۱۲-۱۳.
*۱۱۰. احزاب: ۵۶.
*۱۱۱. زمر: ۵۶.

و قوله تعالى (و كل شیء احصيناه فى امام مبين) معناه على(ع) و قوله تعـالى (انـک لمـن المرسـلين على صراط مستقيم) و قوله تعالى (ثم لتسئلن يؤمئذ عن النعيم) معناه عن حب على‌بن‌أبى‌طالـب وقـد ذكروا اسماء كثيرة لانطيل بذكرها هنا و هى اشهر من ان تخفى و اكثر من ثلثمائـة اسـم و مـا بينهـا و ههنا ولكن نذكر القابه كناه، كنيته: ابوالحسن و ابوالحسين و ابوشبير و ابوتراب و ابوالنورين و القابه اميرالمؤمنين و سيد الوصيين و قائد الغر المحجلـين و قـامع المـارقين و صـالح المـؤمنين و الصـديق الاعظم و الفاروق الاكبر و قسيم الجنة و النار و الوصى و اولى الخليفة و قاضى الدين و منجز الوعـد و المنحة الكبرى و حيدرة الورى و صاحب اللواء و الذائد عن الحوض و امير الانس و الجان و الذاب عن النسوان الانزع البطين و الاشرف المكين و كاشف الكرب و يعسـوب الـدين و بـاب حطـة وبـاب التقادم و حجة الخصام و دابة الارض و صاحب العصا و فاضل القضا و فاضل الفضلا و سـفينة النجـاة، المنهج الواضح و المحجة البيضاء و قصد السبيل.

وقد روى عن النبى انه قال لعلى سبعةعشر اسما فقال ابن‌عباس اخبرنا ما هى يا رسول‌الله؟ فقال: اسـمه عند العرب على، و عند امه حيدرة، وفى التوراة اليا، و فى الانجيل بريا، وفى الزبور قريا، و عند الروم بطرسيا و عند الفرس نيروز، و عند العجم شميا، و عند الديلم فريقيا، و عند الكرور شيعيا، و عند الزنج حيم، و عند الحبشة تبير، و عنـد التـرک حميـرا، و عنـد الارمـن كركـر، و عنـد المـؤمنين السـحاب، و عند الكافرين الموت‌الاحمر، و عند المسلمين وعد، و عند المنافقين وعيد، و عندى طـاهر مطهـر، و هو جنب الله و نفس الله و يمين الله عزوجل قوله (و يحذركم الله نفسه) و قولـه (بـل يـداه مبسـوطتان ينفق كيف يشاء.)

در [این آیه] علی‌بن‌أبی‌طالب(ع) است. و این گفته‌ی خدا: (و همه چیز را در کتابی روشن برشمردیم)*[۱۱۲] معنای کتاب روشن در [این آیه] علی(ع) است. و این قول خدای تعالی: (بی‌تردید تو از فرستادگانی، بر راهی مستقیم)*[۱۱۳] و این گفته‌ی خدا: (آنگاه شما در آن روز از نعمتها باز-پرسی خواهید شد.)*[۱۱۴] یعنی از حُبّ علی‌بن‌أبی‌طالب [بازپرسی خواهید شد]. و به تحقیق، اسم های فراوانی را برشمرده‌اند که در اینجا با ذکر آن اسم‌ها، مطلب را طولانی نمی‌کنیم و آن اسم‌ها مشهورتر از آن است که مخفی بماند و آنها بیش از سیصد اسم است و این اسم‌ها را در اینجا بیان نمی‌کنم ولیکن القاب و کنیه‌های او را برمی‌شمرم. کنیه‌ی آن حضرت: أبوالحسن، أبوالحسین، أبو-البشر، أبوتراب، أبوالنورین است. القاب آن حضرت: امیرالمؤمنین، سیدالوصیین، رهبر آنان که مواضع وضوی آنها نورانی است، نابودکننده‌ی خوارج، اصلاح‌کننده‌ی مؤمنین، برترین تصدیق‌کننده و بزرگ‌ترین جداکننده‌ی حق از باطل، تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم، جانشین و شایسته‌ترین خلیفه، قاضی دین، عمل‌کننده به وعده، بزرگ‌ترین هدیه و نعمت، شیر موجودات، صاحب پرچم، حامی حوض کوثر، امیر انس و جنّ، مدافع زنان، آنکه جلوی موی سرش ریخته و دارای شکمی پرگوشت است، ریشه‌دارترین فرد در بین شریفان، برطرف‌کننده‌ی غم‌ها، پیشوای دین، باب حطّه*، باب قدیمی [و محکم و استوار]، سبب دشمنی دشمنان، دابةالارض، صاحب عصا، فاضل در قضاوت، و داناترین دانایان، کشتی نجات، راه روشن، هدف و مسیر روشن و سفید، و راه متعادل‌تر.

و از پیامبر(ص) روایت شده که فرمود: همانا علی هفده اسم دارد. إبن‌عباس گفت: ای رسول خدا! به ما خبر ده که آن اسم‌ها چیستند؟ فرمود: اسم او نزد عرب علی است، نزد مادرش حیدر و در تورات ایلیا، در انجیل، بریا و در زبور قریا و نزد اهل روم، بظرسیا و نزد ایرانیان، نوروز و نزد عجم‌ها، شمیا و نزد دیلم، فریقیا و نزد کرور، شیعیا و نزد زنج، حیم و نزد حبشه، تبیر و نزد ترک، حمیرا و نزد ارمن، کرکر و نزد مؤمنین، سحاب و نزد کافرین، مرگ سرخ و نزد مسلمانان، وعده و نزد منافقین، وعید و نزد من، طاهر و مطهر است و او کنار خدا و نفس خدا و دست خدا در این آیات است: (خدا شما را از خود برحذر می‌دارد)*[۱۱۵] و این آیه: (بلکه دستان خدا همواره باز است و هرگونه بخواهد، روزی می‌دهد).*[۱۱۶]

و صلی الله علی محمد و آل محمد

*۱۱۲. یس: ۱۲.
*۱۱۳. یس: ۳-۴.
*۱۱۴. تکاثر: ۸.
*. مترجم: باب حطه در بنی‌اسرائیل مشهور است که هر کس وارد آن شود سعادتمند می‌شود.
*۱۱۵. آل عمران: ۳۰.
*۱۱۶. مائده: ۶۴.